بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصون است نهال دولت طراوت بخش از تند باد حوادث دوران مامون فی میدان انصاف قصب السبق
ربا از کهتان ربوده و در معرکه کشورستانی و جهانکشائی فتحها در جسم اعدا گشوده تا ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش معتکفان عالم علوی
رسیده دیده گردون پیر مانند او کشورگیری بر سر ابنای بشر تمکن ندیده و تا نوای روح افزای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان
ساکنان جهان سفلی شائع گشته بمحوا صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده پروانچه شاهیش از دیوان نحن قسمنا بطغرای رفعنا درجات نشان
توشیح یافته و منشور اقبالش بتوقیع و آتیناه الملک تزئین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف
مستغنی و بی نیاز و بمنزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام
جهانیان معطر و از نور جبهه سروری و کامگاریش دیده اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از نتایج تا بماهی بوجودش مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایه معدلت بر سر مستضعفان افگنده و صیت تهورش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده جبین جباران بهر پرستان دولتش سوده
گوش گردن کشان زمان از حلقه عبودیت و طاعتش فرسوده نظم درخشنده برقی بر آمد ز تیغ ز خور تاج بستد ز بهرام تیغ قضا شمع
اقبال او بر فروخت عطارد کمربند جوزا بسوخت قدر قدرت او راشد مشتری بیاموخت ناهید خنیاگری زمین را سراسر همه صحن خاک بشست آب
شمشیرش از ظلم پاک عدو گو بر و خون گری تا بچند و پایه تخت شد سر بلند درین باغ هر شاخ کو سر کشید سرش را شمشیر بخشش برید به نیروی مردی
و فرهنگ خویش بگردون برافراشت اورنگ خویش دم از کین اکسیر عالم زند و گر زر و گر در جهان کم زند عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالم گیرش
انگشت تحیر بدندان و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای نقش پذیرش سر در گریبان باراء جهان آرایش آفتاب جهانتاب را رای جهان آرائی در ضمیر
نگذشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را معنی حلم و استقرار از خاطر گذشته بدوران عدلش که نازش ادوار بدو است جز از نهاد مرغان چمن فریاد نمیخیزد و غیر از غمزه
چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه نه انگیزد نظم کنون از ازارم ... است که از عدل عادل شاه آراسته است زعدلش چنان گشت آهو دلیر که چون
سگ رفت در چشم شیر زهی عدل پرورشه بیهمال بگرگم کند بچه خود غزال کند در بن ناخن شیر لی اگر بگذرد دانه ... ناش پی درخشنده خورشید عدلش چنان
بشد آب در تخیر نوشیروان پناه جهان گشت این تاج و تخت ز روی زمین فتنه بربست رخت اگر حاجت افتد بخواب گران توان یافت در دیده
پاسبان بحسب عظم خاندان و اصابت رای کشورستان و وفور لشکر ظفر پیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سایر سلاطین رکن از شائبه شک و ریب مصون
و باشاعه عدل و کرم پایه قدر و منزلتش از مرتبه خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات او بکسوت عنایات لم یزلی معلم و عنصر لطیفش بحلی
پیرایه عالم فرو انچه او دیدار جلال و مرتبت خاقان ندیده و آنچه او کردار کمال معدلت دارا گر دریا عجم فله جلال لیس فوق جلاله الا جلال الله جل
جلاله و له نوال لیس فوق نواله الا نوال الله عم نواله بمجاوره در مجلس بهشت آیین او ندمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان
خوش الحان و دستان سرا و بذله گویان شیرین زبان نکین ادا واقف و حاضر از سموم قهر صرصر سیاستش مقهوران سرکش پا در دامن انزوا پیچیده چون بید
از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از بیم نائره مهابتش گردنکشان نمرود وش بسان موم از آتش محترق و گدازان بعهد فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ
و اغنال ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز همراه و گنجشک با عقاب هم پرواز غبار درگاه عرش اشتباهش توتیای دیده سپهر و شمسه قبه چتر
فلک سایش منور ماه و مهر نعل سمند براق وشش حق نگارش حلقه گوش کیخسرو و جمشید و شمسه قصر همت بلندش پیکر زهره و خورشید خاطر دریا مقاطر
مهبط انوار الهامات سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی نظم سپهر عدل و مهر اوج بینش گرامی در بحر آفرینش ضمیرش
مهبط انوار توفیق کلامش کاشف اسرار تحقیق اما بعد بنده کمینه درگاه محمد قاسم هندوشاه استرآبادی المشهور بفرشته به شناسایان فروغ بخش
انجمن هستی که ضمیر انورشان معیار نقود الفاظ و معانی ست عرضه میدارد که در عنفوان جوانی ببلده فیض اثر احمدنگر گاه گاهی سروش آسمانی بگوش
هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان زمانه و ای رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست تحقیق

حمد و شکر داور جهان آفرین بنت سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
وابسته بدستیاری همت قدسی آثار این دو طائفهٔ آسمان آستان بوده دست تصنیف نمائی مهر آنکه کتب وقائع سلاطین عظیم الشان هندوستان چنانکه
دل میخواست دران مملکت بهم نرسید هیولای آن معنی صورت بسته در معرض تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمائة ۹۹۸ از احمدنگر بدار السلطنه بیجاپور رسیده
بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معدلت و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ اشتغال دارد این
آن عطیه بخش جهان بگونه گونه تفقدم نواخته گفت سزاوار بندگیت آنست که مانند قلم در تحریر صحائف موفور اللطائف احوال قدسی مآل همایون ما و جمیع پادشاهان
عرصهٔ هندوستان و مشایخ کبار آن دیار کمر خدمت بر میان جان بسته کمیت خامه وسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمائی و غواص صفت جواهر زواهر که
شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت بر آورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نما یافته چمن ارم
فسترویست گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نواساز گردند و گاهی بمددگاری مهندس خاطر که طفل دبستان آموز دبستان عنایت پادشاهی است قصری
طرح نما که دُرها فشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند نی عطارد کردار دکانی بیارا که قدسی روحان بخریداری متاعش بر در آیند و سلیمان آسا بساط
بگستر که بهشتی طائران تفرجش بر دریچه شهنشاه بدبستان فیض بخشی وی من از جام سرشار مرحمتش در باده نوشی خدیتش را سجدهٔ طاعت برده زبان بگفتار معنا
و اطنابی گشادم و گفتم اکنون که طالع انجم با لحانی بدل گشته حدیثم بکلام خدایگانی همساز گشت چه عجب که بطور منزلت چون کلیم علم افراز شده به نیروی توفیق صمد تنها
قلم و سپاس انفاس شاه عیسی دم از نظم و نثر یکی شاهد یوسف مثال در چاه سوی مصر عنائی در آورم که زلیخای جهان بوجودش دم از یوسف ثانی زند و از خط و خال
یکی عروس لیلی جمال در نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف زمان کمر بندگیش بر میان بندد نظم بسازم یکی بوستان چون بهشت * که خلدش ببینی باردی بهشت
گلستانی آرایم از خوش سخن * که هرگز نگردد ز گردش کهن * پس در جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشته از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم
و چون از آن میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر این ذره حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار
که علم فقیر بدان احاطه داشت خالی و تهی بود هر آینه ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از پیش شده بمطالعه کتب متقدمین باقصی الغایة کوشید و خلاصهٔ آن کنوز را
مانند لآلی منثوره متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده بسم یادگاری درین اسرار که موسوم بگلشن ابراهیمیست درج نموده دیباچهٔ آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده
و طیلسان تصدیق بر دوش گرفته در سنه خمس عشر و الف ۱۰۱۵ بنام نامی پادشاه عدالت پناه معارف دستگاه گوهر معدن شاهنشاهی فرع خاندان جهانبانی انتخاب
دیوان قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر موشح و مزین ساخته تحفه مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخنور که از پیش نسخه های نفیس درین فن پرداخته اند و طیلسان
کتمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آوردن و تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آینه مهر سکوت بر لب می نهد و بدین قدر
گستاخی علم جسارت می افرازد که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخه گرامی را با مصنفات اکابر همان نسبت که کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد
در قائل بیت مراد در سخن گرچه آن پایه نیست * ولی خاک فطرت تنک مایه نیست * امید که این شاهد سیه عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاریست و این گوهر
شبچراغ که از ترصیع عبارت و پیرایه نظم بریست منظور نظر عنایت شاهی گردیده در اطراف جهان با اصحاب عرفان شود و این نقد تمام عیار در چهار سوی دوران تاریخ
و سایج گردد و اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب در نظر بود و بر بسیط ترجمه یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات ناصری ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ
فیروزشاهی فتوحات فیروزشاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ بناکتی تاریخ مبارک شاهی ابن نامه منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد
لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود شاهی
گجراتی کتاب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ مظفرشاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی تاریخ محمود شاهی خورد مندوی تاریخ نظام احمد
بخشی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخه فوائد الفواد نسخه خیر المجالس نسخه قطبی نسخه خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه
مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور مقاله دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقاله سوم در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم در ذکر شاهان گجرات

طلب نامی گوهر که در ایام سلطنت ایران داشت بیشتر شاه و بعد از آنکه هفتاد سال ابواب سلطنت سپری شد جونه نامی بر وی خروج کرده استیلا یافت خروج جونه
بعضی برآنند که جونه خواهرزاده فور بست و چون بر تخت حکومت برآمد افعال پسندیده و خصال حمیده ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار بحر گنگ و جمنه
قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بلیغ بجا آورد و با اردشیر بابکان معاصر بود گویند که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سرهند آمده جونه مضطرب گشته
بخدمت وی شتافت و در روز دوم جواهر بسیار و پیلان اژدها کردار پیشکش کرده برگردانید و خود برگشته تا بر بستر استراحت تکیه داشت و بعد نود سال رخت
هستی بربست و بیست و پسر از وی بماند و ولد اکبر کلیان چند جانشین شد **ذکر راجه کلیان چند** او راجه بود ظالم و سفاک که باندک جریمه خون بندگان خدا
بریختی و مردم را بیگناه متهم ساخته مال و منال بیگرفتی از رعیت نیز بشدت و زجر تمام تحصیل نمودی از آنجهت مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان خراب
شده پایتخت قنوج بنوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیلی مانده و تنگ درگاه شهر با نهایت در مملکت هند پرآشوب گشته رایان اطراف قوی شدند و
عظیم الشان گشتند پس مرا عجب بنمود که احوال آنها را نیز بنویسد و مقید آن نشود که همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا احوال راجه بکرماجیت که در مملکت
مالوه سلطنت کرده می نویسد **ذکر حکومت راجه دادگستر راجه بکرماجیت** از قوم پوار و نیک نهادی او از حکایات و روایات که میان هنود بطریق
افسانه مذکور و مشهور است میتوان معلوم کرد و نویسند که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب سالها در لباس فقر سیاحت اکثر مملکت با فقرا نموده بود و ریاضات شاقه در صحبت
ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید به پیروش آسمانی قدم در بادیه سپاهیگری گذاشت و بنا بر آنکه نیت اهل بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده خلق الله از
چنگ ظلم و ستم رایان جفا پیشه نجات یابند روز بروز کارش درجه بدرجه ترقی کرده در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطه تصرف در آورد و بساط عدل و داد گستر
و سایه چتر احسان بر سر سکنه هر شهر و دیار افکند و بنوعی در عدل سعی تقدیم رسانید که مقناطیس از سر جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه
ساخت و معتقد هنود است که او بر احوالات و رای حال اهل دنیا بود و آنچه در پیشگاه ضمیرش میگذشت بی نقصان ظهور میپیوست و هر چه شب از خیر و شر نفس
در شهر و ممالک محروسه اش واقع میشد بی خلل و فتور صبح چون روز روشن بروی معلوم میگشت و با وجود سلطنت با خلق خدا برادرانه سلوک نمودی و در منزل خود بحسب
کوزه گلی و حصیر نداشتی و بلده اوجین در عهد او آباد شد و قلعه ها بنا نهاده جهت سکونت اختیار کرده و بتخانه مهاکال در اوجین ساخته برهمنان و جوگیان اولیه مقرر
کرده در آن بتخانه ساکن گردانیده بعبادت اشارت نمود و اکثر اوقات خویش را صرف پرستش خالق و پرورش خلق الله نمود و اهل اعتقاد در بارهٔ او نادر افسانهای عجیب
و غریب برای او ساخته و پرداخته اند و تاریخ سال و ماه از فوت او در دفاتر ثبت مینمایند و تا حالت تحریر این نسخه که سنه خمس عشر بعد الالف [۱۰۱۵] است از هجرت خیر البشر
علیه السلام بحساب هنود هزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده است و بعضی برآنند که هم عهد شاپور بوده با آخر عهد شاپور ابن اردشیر
نام زمینداری از دکن بر وی خروج نموده و کنار دریای نربده طرفین معسکر ساخته آتش حرب افروختند آخر الامر بعد غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید و در باب چون
ایام دولتش روایت بسیار است و چون بیشتر از آن قسم بود که عقل قبول کند سکوت نمود و بعد از بکرماجیت مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم عادل و صاحب جمعی
نداشت آخر راجه بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد **ذکر حکومت راجه بهوج** او نیز از قوم پوار بود در عدالت و سخاوت پیروی بکرماجیت کردی شهرها
تعمیر و جمع نموده گرد شهر برآمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلده کهرکون بنا کرد و قصبه هندیه در عهد او بنا یافت
و در جمع کردن زنان حریص بود هر سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و اهل نغمه جوق جوق بدرگاهش می آمدند و تا چهل روز
مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سور و سرور کاری دیگر نبود و در آن ایام جمیع طوائف را طعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و وقت رخصت
هر یکی خلعتی و مثقالی طلا می یافت و او بعد پنجاه سال سلطنت رخت هستی بربست و در آن ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته و ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف
رایان قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و مکنت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بعد مشاهده بهت تحقیق مملکت هند و بخاطر آوردن اوضاع و اطوار
هنود به دار الراج قنوج آمد گویند در آن ایام فیل وحشی مهیب بی اعتدالی در نواحی قنوج بهم رسیده بود و هر روزی نمود که جمعی از مترددین را پایمال هلاکت ساختی
و باسدیو بکرات بقصد منع او سوار شده و کاری نساخته برگشته بود اتفاقاً آن روز که بهرام داخل بلده قنوج شده آن فیل ناگاه بشهر آمد غلغله و ولوله در مردم انداخت آنچه

گرد دروازه‌های شهر بند بهرام تن تنها برای دفع او برآمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت خلق شهر از وضیع و شریف که جهت تفرج از شهر برآمده بودند دست و
پا بوس او افتادند و ندای تحسین و آفرین بسقف چرخ کبود انداختند و باسدیو این خبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد یکی از مقربان
او که سال پیشین پیشکش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را بدو داده باعزاز تمام
روانه نمود و مدت الحیوة خود هر سال تحف نفیسه میفرستاد و بعد هفتاد ساله سلطنت درگذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات اوست سی و دو پسر از وی ماندند و میان
برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث و نزاع بوده شب و روز بجنگ و جدل میگذشت آخر الامر رام دیو نامی که سپهسالار باسدیو بود باتفاق سران سپاه پایه تخت
قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت **ذکر حکومت و راجگی رامدیو راتهور** رامدیو از قوم راتهور بود بسی دلیر و شجاع و مدبر اول سرداران سرکش
را که خود رائی طبع آنها شده بود بتدریج و مرور بر انداخت و بالکل خاطر از فتنه خانگی پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواره شتافت و آن ولایت را از
تصرف فرقه کچهواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور باشند ساکن ساخت و از آن تاریخ آن قوم در آن ولایت جا گرفتند و قوم کچهواهه را کوچانیده در حدود قلعه
رهتاس متوطن گردانیده و دختران سران آن قوم را در حرم خویش جا داد و بعد از آن بر سر لکهنوتی رفته متصرف شد و سراپرده خود زده غنیمت بیشمار بدست آورده از
سه سال بقنوج مراجعت نمود و دو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشید و بجزو دیوان خویش در آورده قصبات و قریات بسیار آباد فرمود و قلعه نرور را مرمت کرده یکی از
قوم راتهور را حاکم آنجا ساخت از راه بیجانگر و دختر خوبصورت شیورای که بسبب نسبت نام حکومت مملکت دکن و کرنات داشت از شوکت رامدیو ترسیده دختر را مع جهیز لائق
ارسال داشت رامدیو مدت دو سال در گوندواره بسر برده اکثر زمینداران عمده را گشته بقنوج مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت و بعد از آن بکوهستان
سوالک درآمده جمیع رایان آنجا را باجگزار ساخت و راجه کمایون که در آن کوهستان عمده بود و قبل از آن بسبب بدو هزار سال آبا و اجداد او حاکم آن ملک بود باستقبال
رامدیو نموده جنگ در داد و از بام تا شام معرکه قتال گرم بوده جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت و دود از خانمان ایشان برآمد آخر الامر نسیم فتح و
ظفر بر پرچم اقبال رامدیو وزیده راجه کمایون اموال و اقبال باخته بکوهستان پناه برد و رامدیو دختر و پیشکش گرفته ملک او را بوی مسلم داشته عنان عزیمت بطرف کوهستان
نگرکوت منعطف گردانید و آن ولایت را بتاراج و غارت رفته میرفت تا رسید بموضعی که از آنجا تا نگرکوت پنج کروه میگویند آنگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانه درگاه
[illegible] نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده راجه آنجا را طلب نمود و راجه در ملازمت کردن تعلل کرد گشت آخر بمیان در میان آمده چنان قرار داد که رامدیو زیارت
بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان یکدیگر را دیدند و رامدیو زر بسیار بنجا دیان بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه جمون
روان شد و راجه جمون باستظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل و افزونی غله فروتنی ننموده بجنگ پیش آمد آخر خود را در میدان نبرد آورده بدیار
ندید و رو بهزیمت نهاد و رامدیو جمعی را بتعاقب او تعیین نموده خود قلعه را محاصره کرد و در اندک مدتی کشوده خلق کثیر را اسیر گردانید و جهان جهان اموال بدست آورد و
بعد از آنکه راجه جمون از راه عجز در آمد دختر او را بجهت پسر دیگر خود خواستگاری نمود و از آنجا کوچ کرده و از کنار نهر بهت که از کوه کشمیر جنت نظیر بزمین پنجاب میریزد تا حد و بنگاله
کناره دریای شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود و شاید که پنجاه راه باشد سیر فرمود و قریب پانصد رای و راجه که در آن کوهستان مقام داشتند گرفته و باجگزار
ساخته با عالم عالم زر و جواهر و مال و اقبال علم مراجعت بصوب قنوج برافراشت و بعد از آن بپایه تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را یکسره دو بیست اضافه کرده و دلیران
شجاع را نواخته ثلث غنیمت را بخلق قسمت فرموده و بر مسند فراغت و استراحت متمکن شده دیگر بهیچ طرفی سوار نگردید تا آنکه پس از پنجاه و چهار ساله سلطنت [illegible]
و دیگر از جهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که مثل رامدیو راجه عظیم الشانی نبوده و وی معاصر فیروز شاه ساسانی ولد کیقباد بوده هر ساله باج و خراج فرستادی و
دقیقه از اطاعت فرو نگذاشتی **ذکر پرتاب چند سنسودیه** بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار بجدال و قتال انجامید و از آن
سبب خرابی بسیار در پایه تخت قنوج واقع گردیده خزانه رامدیو که محاسب وهم از حصر آن عاجز بود تلف شد یکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت
برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار بر گرد خویش جمع آورده لشکر بطرف قنوج کشیده بسهولت متصرف شد و اول سعی در برانداختن پسران رامدیو که وارث ملک
بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت آنگاه زمینداران را که اطراف و جوانب تغلب ورزیده در گرفته بودند توقف بهم رسانیده هر یک را بتدریج برانداخت راجه بزرگ شد و بنا بر آنکه

مستفید شدند

از رعایا بر دو مرفه ساخته و پرداخته تدبیر ... و کشمیر بخود راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کسری نوشیروان را که جهت گرفتن مال
مقرری آمده بود ... باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم فرمانده خود ... پرداختند بستوه آمده پریشان شده و لشکر ...
استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد اما بعد از
فوت شد رایان اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند و اندک ملکی بفرزندان پرتاب چند ماند ازین جهت ایشان را رانا خواندند چه که راجه کم ملک و عاجز را بسندی
رانا گویند و بحالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند هست اما بعض کوهستان کوملمیر و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر بسیاری
از ممالک ایشان از اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند **ذکر راجه انند دیو راجپوت** وی از فرقه بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت مالوه خروج
نموده بدولت و اقبال کارش اوج گرفته تمامی ممالک مالوه و نهرواله و مرهت و سرزمین دکن و برار را متصرف گشت و بنای قلعه [illegible] در عهد او شده و قلعه مندو نیز از
مستحدثات اوست معاصر خسرو پرویز بود و بعد از پنجاه سال سلطنت در گذشت و در همان سنوات هندوی مالدیو نام از میان دو آب خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید
دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند برآورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آنرا نیز در تحت تصرف درآورد و گویند بلده قنوج در زمان او بحدی آبادی
رسید که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده و خواننده پدید آمد و دیگر خصوصیات را ازین قیاس میتوان کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال
در گذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمین رای خود رایی بهم رسید و دیگر با طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در مملکت هند راجه
عظیم الشان بر مسند فرماندهی متمکن نگشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان درآمد در قنوج کورا نامی راجه و [illegible] در میرته و دهرمدت
در مهاون گلچند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بجیرای و همچنین در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی بود بنا بر آن بذکر احوال آنها نپرداخته شروع
در واقعات سلاطین اسلام دام الله آثارهم الی یوم القیامة که مراد از تالیف این کتاب ذکر خیر ایشانست مینماید **ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند**
بر طبایع ارباب شعور مستور نماناد که اولین کسیکه از ارباب اسلام قدم در سرحد هندوستان نهاده با اهالی آن کارزار کرده مهلب بن ابی صفره بوده و تفصیل این سخن آنست
که در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله بن عامر حاکم بصره از جانب امیرالمومنین عثمان رض بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیرالمومنین
عمر رض نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیرالمومنین عثمان رض ولید بن عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول
ساخته سعید بن العاص را قائم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان رفت و امیری المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام نیز در آن یورش تشریف داشتند
و از میامن قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دار الملک استرآباد است مفتوح شد و بعوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام آورده
خانه خویش آباد گردانیدند و در سال سی یکم عبدالله بن عامر از جانب امیرالمومنین عثمان رض بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه [illegible] احنف
بن قیس بود و پس سیستان و قهستان و نیشاپور را مسخر گردانید و مرزبان طوس نیز [illegible] و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان و بلخ هم
بتصرف مسلمانان درآمد و عبدالله [illegible] فتوحات کلی نصیب شد قیس بن هیثم را بخراسان و احنف بن قیس را در مرو و طالقان و نیشاپور [illegible]
عبدالله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبدالرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان رض بغزوه بلنجر رفته بود
با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مسلمانان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفتند و همدرین سال قارن که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله
عامر بزیارت حرمین الشریفین [illegible] فارغ است و میدان خراسان از غازیان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غیره
جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبدالله حازم که در نیشاپور با حنیف [illegible] بود با چهل هزار مرد دفع شر او نمود و بهمین جلدی حکومت خراسان یافت و در سنه اربع و اربعین
معاویه بن ابی سفیان زیاد بن ابیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبدالرحمن بن سمره حسب الاستجازه زیاد فتح کابل کرده مردم آنجا را مطیع گردانید
و در آن نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمده بهندوستان درآمد با کفار غزا کرده دوازده هزار جواری و غلمان اسیر ساخته
در آن مدت بعضی از مردم هند جسته جسته بوحدانیت الله و نبوت رسالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین طاعون [illegible] گشت زیاد بن ابیه را

مقالهٔ پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقالهٔ ششم در ذکر شاهان خاندیس مقالهٔ هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقالهٔ هشتم در ذکر شاهان ملتان مقالهٔ نهم در ذکر شاهان سند
مقالهٔ دهم در ذکر شاهان کشمیر مقالهٔ یازدهم در ذکر فرمانروایان ملیبار مقالهٔ دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان

مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان کیفیت ظهور اسلام در آن بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که بسیط تر و معتبر تر از آن در میان این طائفه
نیست و آنرا شیخ ابو الفیض فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است نگارندهٔ
این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصهٔ آنرا در مقام ثبت مینماید تا متبحران آثار سلف اولا از آن مستفید باشند مخفی نماند که در ممالک هند چه از جانب حکمت و چه از مرتبه یا
وجه از اصحاب فقاهت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آنجمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش … هیچ کدام از آن قبیل نیست که
خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و از روی آن کار قدری باز آید نظم سر رشتهٔ کار آفرینش * دیدن نتوان بچشم بینش * این رشته قضا چنان بافت * کو را سر رشته
نتوان یافت * سر رشتهٔ قدرت خدائی * هرکس نکند گره کشائی * مدار گردش روزگار بوقلمون باعتقاد ناقص هنود بر چهار دور است یکی ست جگ دوم ترتاجگ سوم
دواپرجگ چهارم کلجگ هرگاه که دور کلجگ تمام میشود باز از سر نو دور ست جگ در آید و منتهی بکلجگ گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده ابتدا
و انتهای آن نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبر بنظر در آمده که شخصی از صاحب سلونی ما دون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المومنین پیش از آدم …
سال کی بود آنحضرت جواب داد که آدم چون آن سخن سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شد پس در پیش انگشت شاه ولایت پناه بزبان مبارک آورد که اگر سی هزار بار
بپرسی میگفتم پیش از آدم کی بود میگفتم آدم از اینجا نیز کهنگی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان مخصوص … نتوان شمرد و ازگفتهٔ بعضی برهمنان سلف مستفاد میگردد
که عالم منتهی نمیشود و … حق است و به تحقیق محققین ایشان این سخنان را تاویل میکنند … ست جگ هفده لک و بیست و هشت هزار سال
مقرر است و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است وضیع و شریف و فقیر و غنی … راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمینمایند و عمر طبیعی انسان
درین عهد یک لک سال مقرر است سبحان الله العلی العظیم این چه نسخت و چه عمریست یا رب ازین … که بجز نام که یافت * ماهیت این نقش و آرام که یافت * اندیشه
درین طلسم بسته خطاست * آغاز جهان که دید و انجام که یافت * و امتداد ایام ترتاجگ دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارف است و درین زمان سه حصه اوضاع
آدمیان بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروف است و دور سوم که عبارت از دواپرجگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال شد اول
و درین اوان روش جهانیان … گفتاری … کردار باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال … و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال
نشان … اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان در اواخر دور دواپرجگ بوده اند عمر ایشان بدین قدر رسیده باشد و مدت دور چهارم یعنی کلجگ چهار لک و سی و دو هزار
سال متعین است و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی است و عمر طبیعی درین عهد یکصد سال و ضابطهٔ ایام دور آنست که مقدار کلجگ هرگاه دو چند
شود مدت ایام دواپرجگ … هرگاه مقدار … ترتاجگ باشد و هرگاه مقدار ترتاجگ زیاده شود مدت ست جگ است و بحساب اهل هند
الحال که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی بهزار و پانزده رسیده است از دور کلجگ چهار هزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است … کهنگی عالم و دیرینگی آدم …
سر رشتهٔ عالم کهن پیدا نیست * زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست * هر سینه بگرد این جهان میگردم * زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست * و باتفاق اهل هند حضرت
باری نخست پنج عنصر آفریده چهار مشهور و پنجم اکاس و بعد از آن شخص مجرد … است باختلاف روایات …
او را وسیلهٔ ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر اکاس عوام هند میگویند آسمان است و خواص ایشان تکذیب آن مینمایند و میگویند که حکمای هند
قائل بوجود آسمانی نیستند و آنچه مرئی میگردد هواست و کواکب اینها میدانند ذوات قدسیهٔ بزرگان سلف است که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی
هیکل و روحانی پیکر شده تعلق با خلاق الهی … ارتقا سیران مینمایند و باراده … عالم … میباشند
… بکمال … آسمان …
… عنصر … مذکور است … معلوم نمایند که بیان آن … تطویل

مقدمه

رابعهم بهر سر توک خامه حرفی دگرست بعنوان دیگر من جسم زرفی دگرست ٭ از حرف نگار این گره نگشاید ٭ دانند که این بر آن شگرفی دگرست ٭ و برهما انسان
باذن خالق الرحمن خفا بمنصه ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن چهتری بیس سودر طائفه اولی را بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود
معین ساخته پیشوایی عالم معنوی بآنها مخصوص گردانید و گروه ثانی را بر مسند ریاست و حکومت صوری نصب فرموده مقتدای عالم ظاهری بایشان داد
وسیله انتظام عالمیان گردانید طائفه ثالث را بجهت مزارع و مکاسب و سایر حرف تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت و بمقتضای
تائیدات یزدانی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بظهور آورد و کما زا بید می نامند و با تقاضای الهی عقل تجرد شعار او قانونی که
کثرت را بحجاب خانه وحدت باز آورد و انتظام اجناس خلائق و صنوف طوائف در اختراع کرده در ضوابط چند و مسائل متعدد اندراج نموده بکتاب الهی مشهور ساخت تا
عوام الناس را مهار دینی بود و قایدی از پیش و سابقی از پس شده در مغازلم و لا نگذشته سالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک است و اشلوک
عبارتست از چهار چرن و چهار کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمیباشد و اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن را و باتفاق دانایان هند
عمر گرامی این اعجوبه [illegible] که مخترع کتاب مذکور است صد سال است لیکن صد سال عمر عرفی چه هر سال او را سیصد و شصت روز نشان میدهند و هر روزی مشتمل
بر چهار هزار سال دور مذکور است و هر شبی بدستور روز متضمن هزار یک متقرر مسطور و باتفاق دانشوران برهمن که متفق اند تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض است
چندین برهما در عالم ظهور آمده در پرده اختفا خرامیده اند و از ثقات براهمه شنیده شد که این برهمای موجود هزار یکم است که از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته
و شروع در نصف آخر نموده است نظم ای دو جهان ذره از راه تو ٭ هیچ تر از هیچ بدرگاه تو ٭ فکرت ما را بدرت راه نیست ٭ جز تو کس از سر تو آگاه نیست ٭ به که ز بیچارگی
جان خویش ٭ معترف آییم بنقصان خویش ٭ بر درت ای پایه ده زندگی ٭ پیشه ما نیست بجز بندگی ٭ حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده اند که در
نصف آخر دواپر یک در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام نامی او راجه بهرت بود و بعد از انکه
هفت فرزند از و بطنا بعد بطن فرمانروائی یافته بخلوتخانه ممات شتافتند در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی شد که اسم او راجه کور بود و کورکهیت تهانیسر که شهری از [illegible] گشت
باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی از و متولد شده چترببرج موسوم گردیده راجه بزرگ گشت و او را دو پسر بوجود آمدند
یکی دهتراشتر دوم پنڈ اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود و لیکن چون بسبب عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خورد او که پنڈ باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد و اندازه گذشت
که فرزندان او را باسم او خوانده پنڈوان گفتند و پنڈ را پنج پسر بود جدهشتر و بهیم سین و ارجن و مادر اینها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو مادر این هر دو مسماة مادری بود و دهتراشتر را
راصد و یک پسر بود صد پسر از کندهاری که دختر راجه قندهار بود متولد شدند و بزرگ اینها دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر بود جیجه نام از دختر بقال بوجود آمد کوروان
مشهور عبارت ازین پسرانند القصه چون پنڈ بقضای الهی رخت هستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق بدهتراشتر گرفت و بمعنی سلطنت نصیب فرزندان او بود
علی الخصوص بر یدهشتر که معین او [illegible] بود دریودهن از انجا که دشمن گدازی در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت احتیاط از مرضیات است از
پنڈوان متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شده و دهتراشتر بر مخاصمت آن جماعت فهمیده حکم فرموده که پنڈوان در بیرون شهر خانه ساخته آنجا باشند تا باشد که سطوت [illegible]
[illegible] دریودهن باستادان و بنایان اشارت کرد که سقف و جدار آن منزل را از لاک و قیر بگیرند تا باندک شعله آتش آن خانه سوخته از
پنڈوان اثری نماند و آنها ازین راز فهمیده جانب کار خود میبودند تا شبی پنڈوان خود خانه را آتش زده با والده خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از
جانب دریودهن جهت آتش زدن آن منزل میبود فرصت [illegible] سوخته مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان
دریودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پنڈوان و مادر ایشان تصور کرده مژده روح افزا بسمع کوروان رسانیدند و ایشان لوازم خوشحالی و فراغبال بجا آوردند
و پنڈوان بعد ازین سرگذشت [illegible] تغییر لباس و اوضاع نموده از خرابه بیرون آمدند و در شهر کنپیلا نزول کرده بلطائف الحیل دروپدی
دختر راجه کنپیلا را [illegible] ازدواج آوردند [illegible] هر کدام قرار داده کمال اتحاد و یگانگی در بین امر دانستند بعضی هنود بنابر آنکه چنین
فعل [illegible] ازین قصه [illegible] والله اعلم بالصواب بهمه حال چون آثار رشد از سیمای دولت ایشان لائح گشته صیت جلائل واضح

پسندان گرفت دریودهن و منتسبان او متنبه شده در مقام تحقیق گشتند چون بکنه معامله رسیدند نتیجه [illegible] که سوختن پنڈوان از حیثیت بوده هر آینه به توجهات دنیاوی
و تفقدات خویتان ایشان را به هستناپور آوردند و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند اندرپت که دهلی کهنه نزدیک آنست با نصف ولایت
تصرف پنڈوان درآمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند و بعد از چندگاه اکثر امرای بزرگ آنها [illegible] شده و اقبال در جبهه پنڈوان مشاهده کرده نوکری
ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن در مقام خلاف گشتند در ان اثنا بخاطر جدهشتر رسید که جگ راجسوی بکنند و جگ راجسوی عبارت از آنست
که آتشی عظیم برافروزند و اقسام خوشبوییها و میوهها و غلهها و سائر اجناس دیگر جمع نموده را انواع طعام الغناصر که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و اصناف مبرات بظهور
رسانند و بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرائط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن بتقدیم رسانند بنابراین جدهشتر
هر چهار برادر خود را بجهت تسخیر بقیه اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرموده و بمشیت حضرت واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کامگار
بمدد تقدیر و تائید الهی سیر عالم فرموده سلاطین روزگار و فرمانروایان هر دیار را از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ماوراء النهر و سائر معموره عالم با خزائن بسیار
بپای تخت اندرپت حاضر آوردند و بمهمات جگ راجسوی پرداختند و آنچنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت دریودهن از مشاهده آن دولت و دارائی و عظمت [illegible]
باقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینه او مخفی بود مشتعل گشته از حیلات روزگار تدبیر آن جست چون در ان عهد قمار باختن رواج تمام داشت
لعبتین تیوسری را که مانند نرد نوعی از لعبت قمار است قلب ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدهشتر و دیگر برادران قمار بازد پس [illegible] ملامت پنڈوان را از اندرپت که
پای تخت ایشان بود به هستناپور طلبیده بمراسم ضیافت پرداختند و هنگامه قمار گرم ساخته لعبتین مذکور در میان آوردند و پنڈوان که از راستی طبع در بازی [illegible]
دغا پیشه و قلبی لعبتین اطلاع نداشتند مال و ملک با تمام باختند و دریودهن چون میخواست که ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف لعبتین جمع داشت دست آخر شرط
بست که اگر ایشان بازی ببرند هر چه برده است باز پس دهد و اگر ادبیر و پنڈوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقیر در صحراها با وحوش و طیور بسر برند و بعد از
انقضای مدت مسطوره بمعموره آمده یکسال بنوعی روزگار بگذرانند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم نرسد باز بمدت مذکور در بیابان بر نهج سابق روزگار
بگذرانند قضا را از نحوست لعبتین طالع پنڈوان در بازی آخر نیز قمار را باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در صحرا گذشت و یکسال دیگر هم بولایت
[illegible] که از پرگنات دکن است آمده بنوعی یکسال بسر بردند که دریودهن هر چند تفحص و تجسس نمود اثر نیافت و ایشان بعد از انقضای ایام موعود کشن را
[illegible] پور را بایلچیگری فرستاده مملکت خود طلب کردند دریودهن بعدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت بجائی نرسید و حقیقت پنڈوان را عیان
مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار داد و پنڈوان برجمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در اوائل دوپر کلجگ حاضر شدند
و پس از آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین [illegible] که در مذهب مقاتله و ملت محاربه قرار داده شروع در نبرد نمودند تا مدت هژده روز جنگ قائم
بوده غالب از مغلوب تمیز نبود از آنجا که عاقبت کار ارباب تزویر را سیه [illegible] است آخر دریودهن و دیگر منتسبان او مقتول گشته در میدان [illegible] شد پنڈوان ملک را چسپیدند
و اعتقاد هنود بر آنست که درین کارزار یازده کشون لشکر جانب کوروان بود و هفت کشون جانب پنڈوان و کشون باصطلاح هندیان عبارت است از بیست و یک
هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد عراده سوار و شصت و پنج هزار و ششصد شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده و از جمله طرفه
آنکه گویند از طرفین زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر دریودهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف والقلم بود دوم اشوتهامان پسر حکیم
درون که او نیز معلم جانبین بود سوم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که [illegible] پنڈوان پنج برادر
جدهشتر و غیره باشند ششم ساتک که او هم از قوم یادوان بود و مردانگی انتها داشت هفتم [illegible]
بیان است لیکن برخی از احوال او مینویسد که [illegible] کشن شهره است اهل هند را در باب او اعتقادات است بعضی [illegible]
[illegible] هند و بعضی اعتقاد پیغمبری او میکنند و بعضی او را خدائی میپرستند و مشهور است [illegible]
یادوان بوده [illegible] کشتن کشن [illegible]

راجه کنس که گشته نام سلطنت بر او گسین پیدا و نهاده خود بمعنی حکومت صوری میکرد و رفته رفته بدستیاری تیرنجات بل بعض تزویرات دعوی الوهیت نمود خلق کثیر
دعوی باطل او کرو وند و مدت سی و دو سال بعد از بر آمدن از خانه نند در بلده متهره باد شاهی گذرانید و نظر نگیها و افسانهای نیرنج از وی مشهور است آخر الامر راجه جراسنگ [illegible]
بهار و پتنه با لشکر بسیار بقصد فتح وی متوجه بلده متهره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه ملیچهان یعنی از طایفه که نه با دین هنود بود متوجه فتح او گردید [illegible]
کلاین راجه عربستان بود بهمه حال کشن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که در کنار دریای شور است و در صد کروهی احمد آباد گجرات است رفته متحصن شد هفتاد
و هشت سال در انجا مقیم بوده در خلاصی خود میکوشید و سودی نمیکرد تا آنکه بعد از صد و بیست و پنج ساله عمر بواسطه نفرین گندهاری مادر دریودهن با قبح طریقی مسافر راه عدم
گردید و بعضی را عقیده نیست که او فیت کرده زنده جاوید است چون سبب نفرین گندهاری را که در غریب نمکو ساخته اند بشرح آن مسیر واند آورده اند که چون [illegible]
شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنا بر عدم بصر از دیدار فرزند بی بهره است آن به که من نیز چشم از دیدن فرزند در دنیا و ما فیها بندم و با شوهر همدرد باشم پس [illegible] که
دریودهن از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین بست و همچنین سالها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شده با پنڈوان مخاصمت کرد و از طرفین در مقام لشکر کشی شده با جهان
جهان سپاه رو بجنگاه نهادند و بعد بتقریب میدل گشته فردا یافت که فردا مبارزت نماید پسر را گفت ای قرة العین وای نور چشم والدین وجود فرزند انسان از اسلاح متین
از جمیع آفات و جمله بلیات مصون و محروس میدار فردا که شروع در کارزار خواهد شد چون تن نازنینت از این جوشن عاریست اندیشه مندم که مبادا بتو آسیبی رسد پیش من
حاضر آی تا چشم گشوده بر وجودت نظر افگنم دریودهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پسر هیچکس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی و درستی و دین مانند پنڈوان نیست
بخدمت ایشان شتافته استفسار نما دریودهن تنها بملازمت پنڈوان رفته سبب آمدن باز گفت ایشان لوازم مهمانداری بجای آوردند و با وجود آنکه میان ایشان اعداء عدوی است
سر رشته صلاح و سداد از کف نداده سخن راستی در میان آوردند و گفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید و چشم ابوین هم در آنحالت بر وی می افتد و چون این معنی فعلا
کمادر ترا میخواهد ببیند بما امروز روز نخستین تولد است صواب آنکه عریان شده بحضور مادر روی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاده از بلیات محفوظ سازد دریودهن
وداع شده عازم مراجعت گشت در اثنای راه کشن جیو دو چار شده پرسید که تنها بلشکر خصم آمدن سبب چه بود دریودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت وا ویلا اگر او بگفته
پنڈوان عمل نماید روئین تن گشته هیچ حربه بر وی کارگر نیاید و مارا از برادر و پس بقهقهه از مکاری و پرکاری خندید و گفت ای نادان هر آنکه از جهان طریق صواب جوید [illegible]
پوید یقین که در چاه خطا افتد ایشان با تو استهزا کرده اند که بوجود آمده بودی عضو تناسل از غایت خوردی حقارت خوب مرئی نبود و اکنون که ما صدق جزو اعظم از کل گشته
چگونه بیحیا با مادر خواهی نمود دریودهن از این سخن غافل فریب خورده دست توسل از من بی مستحکم ساخت و او گفت آنچه پنڈوان گفته اند صدق است لیکن حمائل های گل الذیل
در گردن افگن تا عضو تناسل پوشیده شود دریودهن همچنان کرده مقابل مادر رفته گفت اینک آمده ام چشم بگشا مادر بگمان آنکه از پنڈوان تعلیم گرفته باشد و یقین که آنها بد
نگفته باشند بیدغدغه چشم بگشاد و چون حمائل گل بنظر در آمد نعره زد و بیهوش افتاد و بعد از آنکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای پسر تو به حمائل گل پنڈوان کرده اند
گفت لا و الله کشن کرده گندهاری دست بدعای بد برداشته بسوز تمام کشن را نفرین کرد و دست دریغ بر هم سوده گفت ای پسر بهمین موضع که از نور نظرم مستور مانده
حربه آمده بقتل رسی و کشن نیز چنانچه سابقا مذکور شد بگوناگون عقوبات راه عدم پیش گرفت القصه جدشتر پس از قتل دریودهن و نابود ساختن کوروان در جمیع ممالک
هندوستان غیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید و گویند بعد از این قصه سی و شش سال بسر برده توفیقات یزدانی جدشتر بر بی بقائی دنیای بی بقا اطلاع بهم رسانید
پیش از آنکه او در مقام ادبار در آید ترک فاحشه دنیا کرده برفاقت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه عدم گشت فرد گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان بالجمله کوروان و پنڈوان هفتاد و شش سال باتفاق یکدیگر ملک رانی میکردند و سیزده سال دریودهن باستقلال حکومت
روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانکه ذکر شده جدشتر سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنجسال بود سبحان الله
[illegible] از تواریخ [illegible] از هندوستان [illegible] کهنه فروشان بازار سخنوری چنان می نماید که بعد از مرور ایام [illegible] اولاد
[illegible] سلطنت ریاضت صوری و معنوی [illegible] ابواب عدل [illegible] احوال گذشته [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

نمود بهیشم باین گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست و درانوقت حاضر بود از تقریر و تطهیر آن سرگذشت و قصه‌ها از و سوال کن بنابرین حکیم مذکور برای استفسار جنمیجی رام
نواختن و درخواست این مطلب کرد و او بواسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این داستان آبادهنگی مشتمل بر مواعظ و نصایح در قید عبارت کشیده
و در تنگنای کتابت درآورده آنرا مهابهارت نام کرده وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع و مشهور است که مها بمعنی بزرگ است و بهارت بمعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از جنگهای
بزرگ است آنرا مهابهارت نام کرد اما این خلاف مینماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهراً چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت ست کتاب را
بنام او کرده و در استعمالات الف مستتر گشته والله اعلم بالصواب و این بیاس از نفوس قدسیه میباشد و میگویند زنده جاوید است و بعضی از هنود برانند که در هر دواپر جگ
شخصی مسمی به بیاس بجهت صلاح احوال سایر الناس بظهور می‌آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان برهما
ست مفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم ججر بید سوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده
است و گرنه نام اصلی او که در ولایت بیمانده داشت بوجود آمده بود دویپاین بود و در خلقت این بیاس افسانه‌ها بدو دراز کار نقل کرده اند از تطویل اندیشیده قلمی نمود و این کتاب
غریب المبنی بر شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در حوالی تهانیسرست و در آنجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده هر انبیا را از اطراف و اکناف
عالم طلب نموده مدتها بساط جشن گسترده خلایق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طایفه دیوتا که عبارت از
نفوس مقدسه علویه باشد ساخت و پانزده لک به ساکنان سترلوک که آنها هم در عالم بالا سکونت دارند اختصاص بخشید و چهارده لک بجنیان و اکسان و گندهرب که از اقسام مخلوقات
بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک را بجهت استفاده آدمیان گذاشت و آنرا از دست دو پیو یعنی باب ترتیب داده و قیصر ساز ارباب استعداد شد و این
یک لک اشلوک در میان مردم موجود است و به مهابهارت موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوران و پندوان است و باقی در نصایح و مواعظ و حکایات
و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد ایشان آنست که در هر جگ پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه استعداد زبان آن نسخها منسوخ نیست
مانند کفار خطا و ختن و چین کفار هند نیز میگویند که طوفان نوح بمملکت ما نرسیده بلکه طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار اند که در آخر دواپر جگ سوم و اوایل کلجگ چهارم پدید آمده اند چنانکه راجپوت اول نبوده تا آخر دواپر پدید گشته و بعد از تو
چه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر یکهزار و ششصد سال و کسری بوده بسلطنت رسیده ند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که راجایان کهتری کنیزان خود را
تا آنچه اکنون نیز بهم بنوعیست [illegible] وقت خدمت فرموده شب طلق العنان میساختند و هرگاه معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می‌آوردند و کمال تربیت
و پرورش نموده مانند فرزندان راجایان بزرگ میشدند و آنها از آنجا که سخت سری خانه زادان باشند خود را اصیل و نجیب انموده خویشتن را بفرزندی راجها منسوب ساختند
هر یکی از ایشان به پسر که پسر کیستی میگفتند راجپوتم یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و روایتی آنست که فرزندان راجه سورج که
عنقریب انقراض قوم خواهد شد راجپوت خواندند دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد نبوده و بعد ازین نیز متوقع الیه خواهد بود و عالم
قدیمیست هرگز فنا نخواهد شد اما بر ارباب دانش و بینش مخفی نماناد که اگرچه از ابتدای آفرینش که احتمال هشتصد هزار سال دارد شاید چندین هزار آدم بعرصه ظهور آمده
باز پس در پرده [illegible] اختفا رسیده باشند و جان بن الجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و
اصل بعضی از نار و هرگاه از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامید بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیدند و دیگر قومی موجود شد و لیکن از خاک ظاهراً هنود آنها را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چنانچه در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که به رام و لچهمن و غیره منسوب میسازند موافق حال بشریت همه
حرف و صوتست و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از آن قوم که ذکر شده خواهند بود و پیش از ابوالبشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده
هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه هندوان میگویند که از صد هزار مرتبه متجاوز است محض دروغ است و تحقیق آنست که ممالکت هند نیز مانند دیگر
ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پسر خود را
بود سام و یافث و حام را که خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بکشت و کار فرمود **ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام** سام را که وصی

و اکبر اولاد حضرت نوح بود و نه پسر بهم رسید ارشد و الد فخشد و کی و نود و یود و ارم و قحطه و عاد و قحطان فرزندان اویند و تمام طوائف عرب و غیره از نسل ایشانند چنانچه
حضرت هود و صالح و ابراهیم علیهم السلام نسب خود را بارفخشد میرسانند و ولد دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم است و آنرا شش پسر بوجود آمد سیامک
و فارس و عراق و توز و شام و دمغان از آنجمله سیامک جانشین پدر گردید و دیگر پسران هر ملکی که رفتند آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بر آن عقیده اند
که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد ارشد سیامک هوشنگ است که ملوک عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب اویند ذکر
فرزندان یافث بموجب حکم پدر روی بحدود مشرق و شمال نهاده و دران ملک او را فرزندان پدید آمدند ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان بزرگ
از مغل و اوزبک و چغتای و ترکمانان ایران و روسیه از نسل اویند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و فرزند سوم یافث آروس است که
فرزندانش سرحد مملکت شمال را تا ظلمات فرو گرفته آبادان ساختند اهل تاجیک و خزر و سقلاب از نسل اویند **ذکر فرزندان حام و کیفیت معموری
مملکت هند بسبیل اختصار** حام بامر پدر عالی مقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری آن ملک سعی نمود و از وی شش فرزند بوجود آمدند یکی هند
و دیگری سند سومی حبش و چهارمی افرنج و پنجمی هرمز و ششمی بویه بود و ممالک مذکوره بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو
موسوم است شتافته توجه بمعموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فرو کش کرده شهر تهته و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر بهم رسید که یکی
از آنها پورب نام داشت و دوم بنگ و سوم دکن و چهارم نهروال و هر یک ملک و دیاری که بالفعل بنام ایشان مشهور است آبادان گردانیدند و دکن بن هند را سه پسر
بوجود آمده ملک دکن را با ایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنهر و تلنگ بود و اکنون این سه قوم در دکن موجود اند از نسل ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بوجود آمده
بهروج و کنباج و مالراج نام گذاشت و شهرها بنام ایشان آباد ساخت بنگ را هم فرزندان پدید آمده ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب بن هند را که ولد
ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسیده در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را از میان خود بسروری برداشته در انتظام ملک سعی را داشتند و نام او کشن بود
ذکر حکومت کشن پوشیده نماناد که اولین کسیکه در ملک هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مشهور است که اهل هند برای
او افسانهای بیهوده ساخته اند و حکایات دور از کار پرداخته و بمعبودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه و چون عظیم الجثه بود و اسپ طاقت
سواری او نداشت برای تدبیر اندیشه صحیح بفرمود تا پیل وحشی را بدام آوردند و تربیت رام کردند آنگاه بر وی سوار شد و در عهد او شخصی برهمن نام از نسل بنگ بن هند
ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری بدانش برهمن پیدا شد و بعضی بر آنند که نوشتن و خواندن نیز از وی بظهور
و دران اوان اولین شهر که در ملک هند معمور شد بلده اوده بود و چون از عمر کشن که معاصر طهمورث بود چهارصد سال گذشت جان را پدرود کرد و در عهد او قریب دو هزار
قصبه و قریه آباد گردیده بود و هفت پسر ازوی ماند چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد **ذکر حکومت مهاراج ولد کشن** چون باتفاق برادران و قوم
و لشکریان قدم بر تخت حکومت گذاشت بتعمیر و بیشتر از پدر در آبادی ملک و نسق امر سلطنت کوشش نموده آنهارا که از اولاد پورب بودند امارت و حکومت رجوع نموده
و فرقه را که از نسل برهمن بودند بکار وزارت و دیوانی و نویسندگی و تنجیم و طبابت باز داشت و گروهی بکشت و زراعت نصب فرمود و قومی را امر فرمود که انواع حرفه و پیشه بسازند
و تحصیل صناعت نموده سعی نمود که اکثر ولایت در دست هندوستان هم آباد گردید و بلده بهار بنا کرده اهل علم و فضل از اطراف و اکناف طلبیده در ان شهر متوطن ساخت
و معابد و مدارس بسیار ساخته و پرداخته حاصل آنحدود را وقف طلبه علم نمود و سناسی و جوگی و برهمن بافاده و استفاده و کسب علمی مشغول گشتند و ایام سلطنت او هفت
صد سال کشید مملکت هند رواج و رونق دیگر گرفت و در هند مرتبه جمشید و فریدون بود و جهت استحکام کار سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیت ضوابط و قواعد نیکو که بعضی از آنها
اکنون نیز معمول است وضع نمود و سر طائفه را بنام بزرگ آن قوم موسوم گردانید که آنها مثل راتهور و چوهان و پوار و غیره باشند و پیوسته با پادشاهان ایران طریقه محبت و وداد
مسلوک میداشت اما آخر کار برادرزاده اش رنجیده بخدمت فریدون رفت و وی گرشسپ بن اطرود را با سپاه بهمراه او بملک هند تعیین فرمود و چون گرشسپ بن اطرود
بدیار هند در آمده خرابی بسیار بآن دیار رسانید و تاخت و تاراج بده سال کشید مهاراج پاره ولایت ببرادرزاده خود داده و از خود راضی ساخت و پیشکش خوب بهمراهی
گرشسپ جهت فریدون ارسال داشت و در آخر عهد او زمینداران بنگله بیب و کرناتک زور آورده شیورای حاکم دکن را بدر کردند و او بخدمت مهاراج آمده استغاثه نمود

مهاراج ولد ارشد خود را با سپاه گران و فیلان کوه توان بهمراهی شیورای روانه ساخت و زمینداران دکن اتفاق کرده بشوکت و عدت تمام صف آراستند جنگ عظیم
دست داده پسر مهاراج در معرکه کشته شد و سپاه کمک و شیورای منوال و اقبال را باخته خسته و مجروح رو بوادی هزیمت نهادند و مهاراج از استماع این خبر بیمار شد و شدتش بحدی
گرفت و دست دریغ گزیدن چه تا آن زمان هیچیک از زمینداران جزایر دور دست مثل راجه تلنگ و پیکو و ملیبار را هم قوت و یارای سرکشی و نافرمانی نبود و چه یارای زمینداران دکن
و بنابر آنکه در آن اوان سام نریمان از جانب منوچهر پادشاه ایران متوجه بقصد گرفتن هندوستان و پنجاب آورده بود دل چند سپهسالار با خلاص لشکر منوچهر بمقابله او نتوانست
جز صبر چاره نداشت تا آنکه مالچند بوسیله ایلچیان چرب زبان و فرستادن زر و جواهر و فیلان و دادن ملک پنجاب با سام نریمان صلح کرده برگشت و بعضی برآنند که از عهد
فریدون باز پنجاب در تصرف پادشاهان عجم بوده و اولاد گرشسپ که رستم و اجدادش باشند پنجاب و کابل و زابل و سند و نیمروز بجاگیر داشتند و مالچند که سپهسالار اشکو بود و مملکت
مالوه باسم او اشتهار یافته بعد رسیدن بخدمت مهاراج بی تعلل و درنگ بصلابت و شوکت رو بدکن نهاد که مخالفان بمجرد استماع دل باخته متفرق گشتند و مالچند
تیغ کین بر آن گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جا بجا تهانجات گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار را بنا نهاده احداث فرمود و علم راگ که موسیقی هند است مالچند
از ملک تلنگانه و دکن آورد و چون مالچند اکثر اوقات در قلعه گوالیار می بود در آنجا از نسل کلاونتان موسیقی دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسیده آن علم آنجا رواج گرفت
و مهاراج بعد هفتصد سال رخت هستی بربست و چهار ده پسر از وی ماند خلف الصدق که کیشوراج نام داشت بتخت عظیم هندوستان قدم نهاد **ذکر حکومت**
کیشوراج بن مهاراج هم در اول سلطنت برادری را بطرفی فرستاده خود از راه بلده کالپی بگوندواره درآمد و برادر دکن برادر و تا حد سنگلدیپ سواری کرد
و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوائف انام سعی تمام بجا آورد اما هنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده علم مخالفت برافراشتند و روز بروز قوت
و مکنت ایشان زیاده شده کار بجائی رسید که در برابر کیشوراج آمدند و او قوت مقاومت از خود مفقود دیده و صلح گونه در میان آورده علم مراجعت افراشت و عریضه مع پیشکش
فراوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود و منوچهر سام نریمان را با سپاه گران گسیل نمود کیشوراج تا موضع جالندهر استقبال کرد و لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و همراهی
وی رو بتوجه بجانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان گشته ملک دکن باز بتصرف راجه هند درآمد کیشوراج شرائط خدمت سام نریمان بجا آورد و تا سرحد
پنجاب بطریق مشایعت رفت و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود به بلده اوده درآمد و سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلائق را مرفه الحال و آسوده داشت
بعد از آنکه دو صد و بیست سال او سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروزرای جانشین گشت **ذکر حکومت فیروزرای ولد کیشوراج** چون فیروزرای از علم
شاستر هندی یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکل برطرف ساخت و از صحبت اهل فضل گذاشته زر
بسیار بفقرا و مستحقین میرسانید و دو دفعه به بلده بهار رفته خیرات بیشمار کرده بلده بهیره در عهد او احداث یافت و در این اثنا شایسته که از وی بوقوع آمد این بود که چون
از فوت سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد و افراسیاب که انتهاز فرصت نموده بر و لشکر کشیده غالب گشت فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان را بالکل
نسیان گذاشته لشکر به پنجاب کشیده از تصرف مردم زال بن سام نریمان برآورده جالندهر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده و شتافتن
را از سرحد تا توران او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان مسند پهلوانی را بوجود خویش مزین گردانید بقصد
استرداد پنجاب متوجه هند شد فیروزرای تاب صدمه رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب بگرفت بطرف ترهت روان شد
فیروزرای هراس بیقیاس بخود راه داده بکوهستان جهارکهند و گوندواره گریخت و دیگر روز خوش ندید و همان ایام جان بقابض ارواح سپرد ایام حکومتش یکصد و سی و هفت
سال بود **شرح تفویض نمودن رستم دارائی هند را بسوج** گویند که چون خبر فوت فیروزرای برستم دستان رسید بنابر حقوقی که
از رای مذکور بوقوع پیوسته بود نخواست که فرزندانش هم از مسند سلطنت متمکن گردند پس یکی از سرداران هند را که سوج نام داشت و در آن اوان بخدمتش شتافته بود
بر تخت هندوستان نشانیده خود بایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت و از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جمله حکام و گماشتگان
او نشستند و در باب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانید و در عهدش برهمنی از طرف کوهستان جهارکهند بملازمتش رسید و چون در علوم غریبه و سحر دانا بود
تصرف تمام در مزاج سوج بهم رسانید و بت پرستی تعلیم نمود **در رواج شیوه بت پرستی** گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام دیده و شنیده بود

طاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندانش بطنا بعد بطن پیروی او نمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده بهمون پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام
گرفت بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه آن بهمن بسورج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و
نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید از جهت خورد و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلده قنوج احداث نموده بلب
آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلایق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه نود طائفه هر یک بطرزی پرستش بت
میکردند چون سورج بلده قنوج را پایه تخت گردانید اکثر اوقات در انجا میبود و نیز در عهد وی معموری آن به بیست و پنج کروه رسید و سورج بعد دو صد و پنجاه ساله حکومت
درگذشت معاصر کیقباد بود و هر ساله باج مینفرستاد و حقوق رستم دستان مرعی داشته خواهرزاده خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از سورج
سی و پنج پسر ماندند ولد اکبر بهراج جای پدر قرار گرفت **ذکر راجگی بهراج ولد سورج** چون بر تخت سلطنت متمکن گشت بلده بهراج را بنام خود آباد ساخت
و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری بلده بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده توفیق اتمام نیافته بود سعی موفور بتقدیم رسانید و اخوان خود را عزیز و مکرم داشته
بجاگیرهای لائق خوشنود ساخت بعضی برآنند که بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج باشند راجپوت نامید و دیگر فرقها را نیز نامها گذاشت اما ضوابط مهاراج را که
متضمن صلاح دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظم و نسق افتاده در هر سری سودائی پدید آمد از انجمله کیدار نام برهمنی از کوهستان سوالک برآمده بروز
خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد ایام فرمانروائی بهراج سی و شش سال بود **ذکر راجگی کیدار برهمن** گویند چون او
عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری نیکو میدانست پادشاه بزرگ شد و غاشیه اطاعت کیکاوس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحف
میفرستاد و قلعه کالنجر بنا نهاده با تمام رسانید و در آخر عهدش شنکل نام زمیندار از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم
بهم رسانیده و با کیدار مکرر جنگهای صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود **ذکر حکومت شنکل** بعد از آنکه بر تخت حکومت برآمد در
لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید و شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است او احداث نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران
ویران شد و عوض آن بلده تانده نشیمن گاه حکام گردید شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده بطریق نخوت و غرور پیش گرفت و چون
دران ایام افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد او فرستاده را باهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپهسالار خود پیران ویسه را با پنجاه هزار
ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته حشری عظیم برانگیخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسرحد بنگاله مقابله
واقع شده تا دو شبانروز جنگ قائم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده با هزار کس بتیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از
ایشان نیز سیزده هزار کس بتیغ کشته گشتند بالآخره آثار ضعف از چهره حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سوم پهلو از جنگ تهی نمودند و بنابر آنکه ولایت ایشان دور
بود و غنیم غالب تمام دشت گریز کرده خود را بکوهستان آنحدود رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت
حال بقلم در آورده بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداخته هندوان که از اطراف و جوانب هجوم نموده دلیری می‌آمدند بضرب تیغ
سندان گذار میخستند و پیران بودند که تا امر بکجا خواهد رسید **آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه** آورده اند که
دران اوان افراسیاب در شهر گنگ دژ که مابین ختا و ختن است و از شهر خان بالغ یکماهه راه آنطرفست میبود چون بر حقیقت حال پیران ویسه وقوف یافت
بقصد کمک با صد هزار سوار جرار انتخابی روان شد و سرعت رفتار از حد گرفته وقتی بآنحدود رسید که شنکل جمع رایان آن نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته بود
و از همه جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس بی‌درنگ هم از گرد راه حمله آورد هندوان از آن هیبت جلال از جا رفته و کار از دست رفته مانند بنات النعش پریشان
شدند تمام اموال و اسباب بجای خود ماند چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب دنبال شنکل شتافته هر کرا بنظر
در آمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکهنوتی در آمد و از تعاقب ترکان زیاده بیکروز مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان
بتاراج و غارت تمام مملکت بنگ رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد ازانکه افراسیاب خبر شنکل دریافته اراده رفتن بآنطرف نمود شنکل مضطرب گشته مرتکب خدمت شد

معاویه فرزند او عبد الله را امارت کوفه داد و او بعد از چندگاه بجانب ماوراء النهر شتافته و بعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت و از قبل
خود اسلم بن زرعة الکلابی را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان را بسعید بن عثمان عفان داد و در سنه اثنی و ستین یزید بن معاویه
سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانیکه یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خورد خود یزید بن زیاد را بحکومت سیستان
فرستاد و چون شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابو عبیده بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده سر آینه لشکر جمع نموده متوجه اهل کابل شد و بعد از حرب صعب
شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم بن زیاد رسید طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی را که بطلحة الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابو عبیده را به پانصد
هزار درهم باز خرید و بعد از آن سلم امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر غور و بادغیس را بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبرا و قهرا مطیع و منقاد گردانید و خالد بن
عبد الله را که بعضی گویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابو جهل است بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبد الله از حکومت کابل معزول گشت
مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار تر دانسته از بیم حاکم جدید با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب بر سمت بعضی اعیان کابل بکوه سلیمان که ما بین ملتان و پشاور
رفته متوطن شد و دختر خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود در آورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بمزید شهرت امتیاز یافتند یکی
لودی و دیگر سور و طائفه افغانان لودی و سور از آن جماعت‌اند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهانپور بنظر در آمده چنان ثبت
گردیده که افغانان قبطیه فرعون‌اند و وقتی که حضرت موسی علیه السلام بران کافر غالب گشت بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گردیدند و جماعتی از ایشان
که در دوستی فرعون و خدائی او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلا وطن نموده بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبائل ایشان بسیار
شده موسوم بافغان گردیدند و وقتیکه ابرهه بعزم کعبه میرفت بسیاری از کفار دور و نزدیک با وی متابعت نمودند از آنجمله طائفه از افغانان نیز بوقت میعاد خود را بوی
رسانیدند و چون بمکه رسیدند سزا یافته همه بسر منزل عدم فرو بردند القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایحتاج معاش مشغول گشتند و خداوند اسپ و گاو و گوسفند بسیار شدند
با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم از راه سند بملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه آشنائی بر آمد و شد بهم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مائتین چون اولاد ایشان بسیار
شد از کوهستان بر آمده مواضع معموره هندوستان امثل کرماج و پشاور و شنوران متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت بقصد دفع فتنه ایشان نموده
یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعیین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه راجه لاهور برادر زاده خود را با دو هزار سوار و پنج هزار
پیاده در نیابت سپهسالاری بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و در بین خلج و غور و مردم کابل که بحلیه اسلام مزین بودند امداد ایشان بر ذمه همت خود فرض شمرده چهار هزار کس
بمدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب شدند درین اثنا چون سپاه سرما بر سر کفار
تاخته ایشان را عاجز و زبون گردانیده بود دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان باز برادر زاده راجه لاهور با لشکر تازه زور بدان طرف توجه نموده
درین کرت هم بدستور سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیدند و ما بین کرماج و پشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش برده مسلمانان را تا کوهستان
میدوانیدند و گاهی مسلمانان زور آورده کفار را بضرب شمشیر و تیر از پیرامون انکه خود میراندند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از اندیشه آب نیلاب ملاحظه کرده بی آنکه
غالب از مغلوب معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر که از ایشان میپرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید و چه صورت
پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان و غوغا در آنجا چیزی دیگر نیست ظاهرا بدین سبب مردم بزبان خود مسکن ایشان را
افغانستان و خود ایشان را افغان میخوانند اما آنکه هندیان آن طائفه را پتان میگویند وجه تسمیه معلوم نیست الا بخاطر میرسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که
بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را پتان خواندند والعلم عند الله چون دران ایام میان راجه لاهور و کفار گکهر موافقت بود بمخالفت انجامید گکهران
بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند و راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از لمغانات بایشان واگذاشت و قوم خلج را که بطفیل
افغانان دران صحرا می نشستند با ایشان شریک ساخت باین شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان در کوهستان
پشاور حصاری کشیده موسوم بخیبر ساختند و ولایت روه را متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مزاحمت ایشان بولایت لاهور رسد ازین سبب

تاخت و تاراج سامانیه مصون و ولایتی آخر جانب سند بهاطنه بود و در عهد سلطنت ذکر کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجورست تا قصبه سیوی که از توابع بکرست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی بود اکثر تاخت به لمغان و ملتان آورده مسلمانان و جوار را اسیر و بند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال راجه پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند جیپال چون دید است که لشکر هندوستان از شدت سرما در آن سرحدات متوطن نمیتوانند شد ناچار با راجه بهاطنه مشورت نموده بگفته او شیخ حمید را که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و او ضبط ولایت لمغان و ملتان بعهدهٔ خویش گرفته در سر یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آن که الپتگین فوت شد سبکتگین قائم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پیر خاش ندیده پیغام داد که مارا و شما را بواسطه شراکت در اسلام نهایت یکجهتی سزاوار است مکارم اخلاق خداوندی آنکه این طائفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مأمور گرداند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعت خیرخواه نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال بعد او هوا پیش آمد اقطاع ملتان باو مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر قبائل افغانان را مقهور و مخذول گردانیده سرکشان ایشان را به قتل رسانید و مطیعان را ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت

مقالهٔ اول

در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه

ذکر سلطنت امیر ناصرالدین سبکتگین

هرچند امیر ناصرالدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسید لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهور مینویسند عارفان فضائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و مملوک الپتگین و الپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فائز گشت و مکنت بغایت و بی نهایت در آن ولایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایسته مسند خلافت در اولاد سامان کیست الپتگین رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوان است و سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش از مراجعت قاصد امرا باهم اتفاق نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور الپتگین را ببخارا طلب داشت از وی متوهم گشته بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه در سنه احدی و خمسین و ثلث مائه [۳۵۱] علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرموده آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت استقلال برداشت و چون خبر خلع عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتگین فرستاد و هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر منصور مقهور گردید و بروایت احمد الله مستوفی پانزده سال ایام بدولت و اقبال گذرانید و در آن مدت چندین کرت سپهسالار وی سبکتگین با هندوان غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون الپتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمائه [۳۶۵] از جهان گذران انتقال نمود پسرش ابواسحاق بهمراهی سبکتگین ببخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابواسحاق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون حیات ابواسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و متانت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلث مائه [۳۶۷] او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را نیز در سلک ازدواج کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی ناطق است بآنکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا بالپتگین بفروخت الپتگین آثار کیاست و جلادت از ناصیهٔ حال او مشاهده کرده منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیرالامرائی لشکر خود را باو داده وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار است و در آن وقت که یزدجرد در عهد عثمان در ولایت مرو بآسیا کشته شد اولاد و اتباع او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گذشت ترک مخصوص شدند و نسب او چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قزل الحکم بن قزل ارسلان بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم ببایتوز بعداوت طغا میان بسته او را از آن حصار بیرون کرد و طغا التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را دیگر باره بتصرف شوم غاشیهٔ خدمتگاری و خراج گزاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف نجویم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر ببست کشید بایتوز را منهزم ساخته طغا را بمقصود خویش فائز گردانید و در باب مواعیدی که کرده بود تغافل

تساهل نمود امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکات و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت وجهی که تقبل شده بود طلبید
طغا دیان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضهٔ شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین همان دست زخم رسیده تیغی بر طغا زده خواست که
بضرب دیگر کار او تمام کند دران حال ملازمان هر دو سردار در هم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغا فرصت یافته طرف کرمان گریخت و قلعهٔ بست بتصرف
امیر سبکتگین درآمد و از جملهٔ نوادری که ازان دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابو الفتح ست که در انواع فنون خصوص در صنعت انشا و کتابت
عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بایتوز بود و بعد از اخراج بایتوز از بست درگوشهٔ پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال
داد و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم
بود و بعد ازان ازو رنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیکناگاه بانجا
رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار را باقطاعش مقرر داشت و بعد ازین فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده و در اواخر سال سبع
وستین و ثلثمائه رو بدیار هند آورد و چند قلعه از هندوستان گرفته جابجا مساجد بنا فرموده و از تاخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورده مظفر و منصور بغزنین
مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از ذوات براهمه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزهٔ تصرف داشت و دران مدت جهت دفع
مزاحمت حکام اسلام در قلعهٔ بهتنده میبود و از مشاهدهٔ ان احوال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکتش دراز شده بسیار مضطرب و بی آرام گشته
و در چارهٔ کار اندیشیده لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر رو بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غزنین به پیش نمود و هر دو سردار در حدود
یعنی منتهای ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکارزار بردند و دران محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خوردسالی آنچنان آثار شجاعت
و مردانگی بظهور رسانید که دیدهٔ فلک پیر از مشاهدهٔ آن خیره بماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت جمعی بسلطان محمود خبر رسانیدند
که قریب بلشکرگاه جیپال چشمهٔ آبیست که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات درانجا افتد باد و صاعقه و رعد و سرما پیدا گردد سلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات
دران چشمه افکندند خاصیت آن بر وجه اتم بظهور رسیده فی الحال ابری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شد و سرما آنچنان بر سپاه جیپال
مستولی گشت که اسپ و سایر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت بایشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند
و جیپال احوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او در ملک خود نافذ و جاری گردانم
و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصر الدین سبکتگین از کمال مروت فی الفور خواست که ملتمس جیپال را مبذول سازد اما فرزندش سلطان
محمود از قبول آن معنی امتناع نمود بنابران در باب ایقاع صلح توقفی واقع شد جیپال رسولی را بپیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصا
راکفرهٔ راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح نشده جاهلی و بیفکری ایشان تا بدین غایت ست که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست از اموال
و نفایس همه را در آتش که از اعلی پرستش موجب ترقی درجات اخروی دانسته می اندازند انگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود دیدند بقاعدهٔ جوهر
عمل نموده جواری و دراری خود را در آتش می افکنند و چون می بینند که دیگر ایشان را از متاع دنیوی نماند یکدیگر را وداع نموده چندان با دشمن جدال و قتال مینمایند که همگی
هلاک شوند و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمیماند اکنون کار بجایی رسیده که بهم و قاعدهٔ خویش عمل نمائیم اگر صرفه درین دست بخاطر دارند و اگر نه صلح نموده پیشی منت بر نهند سلطان
محمود را بصدق گفتار هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید تا جیپال یکی از مردم معتمد خود را گرو گذاشته جمعی از
مسلمانان را جهت سپردن مال و افیال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصر الدین سبکتگین را مقید ساخت گفت تا امیر مردم مرا که بگرو
نفرستند من ایشان را نخواهم کرد گویند دران زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان راجه برهمنان دانایان همه بیمین [illegible] می نشستند جمعی از کهتریان بسیار هرگاه
همه بعهده و خود [illegible] ایشان رایان را رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد بکند باتفاق در خدمت او معروض داشتند که [illegible]
و عاقبت اندیشی چنان شایسته نیست که از شناعت نقض عهد [illegible] بار آورده [illegible] عوام و خواص

جاهی کرده متنبه نموده بار رسال آنچه که مقرر گشته خود و خلقی را و مهد امن و امان نگاهداری جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول ننمود امیر ناصر الدین سبکتگین بعد اطلاع
بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و خروشان با لشکر گران وی توجه بطرف هندوستان نهاد و جیپال نیز از دیگر راجه‌ها استعانت جسته و سپاه
بیکران فراهم آورده باستقبال نمود آورده اند که جمیع راجه‌ها دران سال مدد او را موجب بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیری نکردند خصوصاً راجه دهلی
و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه لشکر خود را با خزانه خوب روانه پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حیز شمار در ظل رایت خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان
روان شد و چون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و کمیت لشکر جیپال بر کوهی برآمده ملاحظه نمود و دید که پایانی ندارد لشکری
بسان مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی میافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد پس سران سپاه را پیش خوانده هر یک را بنوعی استمالت
داد و در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح درین است که بسبیل نوبت پانصد مرد کاری روبکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابله
پردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجائی رسانیدند که با وجود کثرت لشکر اثر ضعف در بشره کفار ظاهر گشت درینوقت حامیان حوزه اسلام
بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بفرار نهادند مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت
بسیار گرفته ولایت لمغان و پیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان درآمده شعار اسلام دران ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و بعد ازین
فتح امیر ناصر الدین سبکتگین یکی از امرای خود را با دو هزار سوار در پیشاور نگاه داشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین آنحدود بودند در زمره حشم خود جا داده بغزنین شتافت
و دران اوان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی را پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده تا قبایح فائق را بروی ظاهر ساخته طالب معاونت نماید امیر ناصر الدین سبکتگین
چون بر بی سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحرکت درآمده بسرعت جانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت نخشب به پیشوائی و استقبال آمد
امیر ناصر الدین سبکتگین پیشتر از ملاقات التماس نمود که او را بواسطه ضعف پیری از فرود آمدن اسپ و بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما چون
چشم ناصر الدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسپ فرود آمده رکاب بوسید امیر نوح هم باعزاز ایشان شتافت
تمام او را در بر کشیده و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسید و گل شادی و مسرت در باغ خاطر خواص و عوام بشگفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود و انقضا
بعد از فراغ صحبت و ضیافت سخن در انتظام امور مملکت و دفع منازعان بی فرصت واقع شده قرار بران گرفت که امیر ناصر الدین سبکتگین بغزنین رفته در استعداد سپاه بکوشد
پس امیر نوح امیر ناصر الدین سبکتگین و اولاد و اتباع او را بخلاع فاخره پادشاهانه و اعطاف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داده خود به بخارا شتافته بتهیه لشکرکشی پرداخت
و چون امیر ابوعلی سیمجوری که فائق باو پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده با خواص خویش دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه
روی نماید بکدام ولایت باید رفت و بکدامی صاحب حشمت پناه باید برد رایها بران قرار گرفت که با فخر الدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته دوستی او را عروة الوثقی
باید شناخت پس ابوعلی سیمجوری جعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان مقرر فرموده از نفائس خراسان و ترکستان آنچه ممکن بود برای فخر الدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد
ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب آمد شد میان ایشان مفتوح گشت درین اثنا امیر ناصر الدین سبکتگین به بلخ رسید و امیر نوح از بخارا نهضت
نموده بوی ملحق گشت و فائق و امیر ابوعلی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای گران باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جانب
فخر الدوله دیلمی با دو هزار سوار بمساعدت ایشان آمده بودند آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصر الدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست
و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر نوح در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابوعلی سیمجوری بر برانغار و جرانغار امیر نوح غالب آمده ایشان را از جا
برداشت و نزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارا بن قابوس از قلب لشکر امیر علی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید سپر پس پشت
افکنده بخدمت امیر نوح آمده رخصت حاصل کرده رو بمقابل سپاه خراسان نهاد امرای خاصی و جمهور سپاه ازان اندیشه که غدر دارا بی موافقت جمعی کثیر نخواهد بود دل شکسته شده
متحیروار بایستادند امیر ناصر الدین سبکتگین آثار ضعف و انکسار در وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران جانسپر حمله کرد و ایشان ازان نهیب سراسیمه گشته
رو بگریز نهادند و سلطان محمود تعاقب منهزمان نموده جمعی را بقتل و جمعی را اسیر گردانید و آن بیدولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان

غنیمت و اسلحه و اموال گذاشتند که اگر عشری عشیر آن را وقایه عرض و ناموس خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند چون فائق و امیر ابو علی سیمجوری گریخته بنیشاپور رفتند امیر نوح امیر ناصر الدین سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود ولد او را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته منصب امیر الامرائی را که با ابو علی سیمجوری رجوع بود به سیف مفوض فرمود و هر دو کامیاب و کامران بسوی بخارا انصراف نمود و امیر ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله سلطان محمود چون با کوکبهٔ عظمی بسمت نیشاپور روان گشتند فائق و امیر ابو علی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بفخر الدوله دیلمی پناه بردند و بعد از آنکه امیر ناصر الدین سبکتگین بغزنین شتافت سیف الدوله سلطان محمود تنها در نیشاپور بماند امیر ابو علی سیمجوری و فائق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه کمک از امیر نوح و امیر ناصر الدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فائق گشتند و اموال و اسباب بالتمام گرفتند امیر ناصر الدین سبکتگین از استماع این خبر حشمت اثر لشکری مستعد ساخته و او نیز گرد آورده متوجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با امیر ابو علی و فائق رسیده بجنگ مشغول شد و در اثنای آنکه شعلهٔ حرب افروخته گردد گروهی از عقب فوج امیر ابو علی سیمجوری برخاست و بعد انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد امیر ابو علی چاره جز آن ندید که پسر خود را باقلب ملحق ساخته باتفاق فائق بر قلب امیر ناصر الدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصر الدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده مانند شیر خشمگین بر ایشان تاخته پریشان ساخت امیر ابو علی سیمجوری و فائق جان بسلامت تک و پا بیرون برده خود را بقلعهٔ کلات رسانیدند و بعد از این فتح امیر ناصر الدین سبکتگین بکام دل بر مسند فرماندهی متمکن بود تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه ۳۸۷ که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ ... الدنیا داع سپرد و بر سریر ناخت آورده قالب او را عماری نهاده بغزنین نقل کردند ایام حکومت او بیست سال بود و پسر انوی چهار ده کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت در کف داشته لاهور و نواحی آن را متصرف بودند و وزارت امیر ناصر الدین سبکتگین با ابو العباس فضل بن احمد سفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا مینمود در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوائل حال امیر ناصر الدین سبکتگین که در خدمت الپتگین در نیشاپور میبود از یک اسپ بیش نداشت و همه روزه بصحرا میرفت و شکار میکرد روزی در صحرائی میگشت ناگاه آهوئی دید که با بچه خود بچرا مشغول است اسپ برانگیخت و آهو بره را بگرفت و دست و پایش بسته پیش زین نگاهداشت و رو بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد و روی بازپس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصر الدین سبکتگین را رحم و شفقت کرده آهو بره را رها کرد و آهو از رهائی بچه خوشوقت شده روبصحرا نهاد و چند انکه میرفت روباز پس کرده امیر ناصر الدین سبکتگین مینگریست و تا دم و اپسین بشادمانی و کامرانی می زیست الغرض در آن شب امیر ناصر الدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را بخواب دید که میفرمایند ای امیر ناصر الدین سبکتگین شفقت و مرحمت که در حق جانوری عاجز و پریشان حال بجای آوردی در درگاه صمدیت عز قبول یافته در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعامهٔ خلائق همین شیوه سند دل ادری و در هیچ حال صنعت شفقت از دست نگذاری که سرمایهٔ سعادت دارین آنست و در مآثر الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل عنایت و رعایت پدر بعشرت و کامرانی میگذرانید در غزنین بستانی جنت آئین و عمارتی در غایت نزهت و تزیین طرح انداخت و چون آن .. خد و دلگشا و عرصهٔ روح افزا با تمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده الدر بزرگوار و ارکان دولت نامدار را در آن باغ طلبید امیر ناصر الدین سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده اما هر یک از ملازمان این سلسله بر همین نوع باغی میتوانند ساخت لائق بحال سلاطین آنست که بعمارت منزلی و نزهتگاهی پردازند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود پرسید که آن کدام است گفت تعمیر دلهای اهل فضل و علم است نهال احسان در زمین دل ایشان نشاندن و ثمر سعادت جاودانی چیدن و ذکر جمیل تا ایام قیامت بر صفحهٔ روزگار گذاردن چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید

نظم

بسا کاخا که محمودش بنا کرد ... که از رفعت همی با ماه مرا کرد

نبینی زان همه یک خشت بر جای ... بجای عنصری ماند است بر پای

و در ترجمهٔ یمینی مسطور است که امیر ناصر الدین سبکتگین پیش از مرض الموت بچند روز در اثنای محاورات بشیخ ابو الفتح بستی میگفت که ما در معالجات نوازل سقام و مقاسات عوارض امراض بر مثال گوسفندانیم که چون قصاب اول نوبت از بهر بستن پشم بر زمین اندازد و دست و پای او محکم ببندد گوسفند ناملهو و حالی بر خلاف مألوف بیند نا امید شده دل بر مرگ نهد تا آنکه او از کار خود فارغ شده او را ساخته آرام یافته نشاط در آید و نوبت دوم که در دست قصاب افتد حال او با همین صورت و چاه بود بعد نجات با آن حالت مستانس شود و نفرت از آن صورت نقصان پذیرد و نوبت سوم که قصاب بقصد ذبح بر زمین اندازد اصلا خوف و هراسی نخورده نداند و بعادت سابق واثق باشد تا بخنجر حلق او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین بباد فنا رود و ما نیز در اقسام اسقام و نوائب

و مساعی جمیله اتفاق افتد مغرور و مسرور دنیا باشیم و از مرگ غافل زندگی نمائیم ناگاه باشد که کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد گویند میان این قتل انقضای عمر او
بیش از چهار روز فاصله نبود ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین زمانیکه امیر ناصرالدین رخت سفر آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در نیشاپور
بود برادرش امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خواطر و استمالت ضمائر سعی موفور بتقدیم رسانیده ابواب خزائن
بگشود و نقود فراوان بلشکریان بخشیده در دلجوئی شمه فرو نگذاشت اما با وجود آن امرا و سپاه بی انصاف بیمحابا گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا نمودند و بضبط در نمی آمدند
سیف الدوله محمود این اخبار در نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابوالحسن حموی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصرالدین سبکتگین که پشت پناه ما بود رحلت نمود
و برادر جان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزله چشم منی هرچه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقائق امور سلطنت در ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر
این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودمی اینکه پدر ترا ولیعهد گردانیده بسبب بعد مسافت و محافظت آنطرف بود بهر حال مصلحت آنست که از سر انصاف
و بصیرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی آنچه از متروکات پدرست بروجه شریعت قسمت کنی غزنین که مطلع سعادت و منشای دولت است بمن بازگذاری
تا من ولایت بلخ را بصفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده بمخالفت اصرار نمود و سیف الدوله محمود بمقتضای
آخر الدواء الکی بجز از قلع و قمع برادر چاره ندیده عم خویش بغراجق و برادر خورد نصیرالدین بن امیر ناصرالدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین افراشت
امیر اسمعیل نیز از بلخ بدانطرف شتافت و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود مساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقابله تجاوز نماید و ابواب
مصالحه بر روی خویش کشاید اما نفعی نبخشید ناچار عرض لشکر داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود پیش آمده قلب و جناح سپاه خویش به هیکل پیلان کوه پیکر
استوار کرد و آنگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین دل بزاری مردان کارزار خون گریست آخر الامر از حمله سیف الدوله محمود
که در قلب جا داشت تزلزل در ارکان لشکر اسمعیل افتاده رو بگریز نهاده در قلعه غزنین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را بعهود و مواثیق از قلعه برآورده مفاتیح خزائن از وی گرفت
و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گذاشته خود متوجه بلخ شد و بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بسر میبرد سیف الدوله محمود در مجلس انس روزی بتقریبی انگیخته از وی
پرسید که اگر طالع ترا مساعدت نموده مرا دست تو گرفتار میساخت در باره من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم در یکی از قلاع محبوس
ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر مکنون ضمیر برادر دران مجلس دم در کشیده پس از چند روز بیکی از قلاع جرجان محبوس ساخت و
از واجبات و اغیالی آنچه که بایست ترتیب فرمود و امیر اسمعیل را چنانچه اندیشه بود اوقات حیات دران محل بپایان رسید من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه ذکر وقائع ایام
دولت امین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی حاویان فضائل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام بر صفحات مولفات ثبت گردانیده اند
که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف سعادت دینی و دنیوی فائز گردیده صیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده
و بمیامن اجتهاد در امر اعزاز اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ظلام برانداخته و بهنگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید و وقت
جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون تو آفتاب انوار معدلتش بهمه جا میرسید ۞ همش هوش و دل بود و هم زور دست ۞ بدین هر دو بر تخت باید نشست ۞ اما در بعضی کتب بنظر
رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وصف این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه مینمود نظم ۞ نبودش فضل سخاوت شرف ۞
[illegible] بسان صدف ۞ خزائن بسی داشت پر از گهر ۞ ولی زان نشد مفلسی بهره ور ۞ مولف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل بآن سلطان والاشان از بی انصافی
عزیزان روزگارست آری سر او دست داشته جمع میکرد و فاما بیدریغ خرج مینمود در فتح بلاد و کتاب مقامات ابونصر مشکانی و مجلدات ابوالفضل شاهد این سخنست که آن مقدار علما
و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که کمتر پادشاهی را نصیب شده و خواهد شد و عارفان دانند که ممسک بدون بذل درم و دینار
[illegible] اهل حیثیت را دوست دارد حتی از انعامات سوای مخارج و وظائف مقرری هر سال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و اصناف اعطاف
نوازش نمودی [illegible] آن پادشاه تا بخیل شد کی توجه [illegible] در آخر عمر بجهت [illegible] از رعیت و توانگر گرفتی گویند سلطان از حسن جمال ظاهری عاری بود و روزی صورت
خویش را در آئینه دید و از مشاهده آن اندوهناک گشته [illegible] گفت مشهورست که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید این شکلی که مراست عجب که بیننده از مشاهده

وزیر گفت صورت از هزار یکی نه بیند اما سیرت همگنان را شامل است پس بر سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلها باشی یمین الدوله را آن سخن خوش آمده سیرت پسندیده
بجایی رسانید که از همه پادشاهان درگذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است و مادرش از بنات یکی از اعیان اهل زابلستان انتظام داشت بنا بر آن او را
زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه محمود زابلی دریاست ❊ کدام دریا که آنرا کناره پیدا نیست ❊ شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم دُر ❊ گناه بخت منست و گناه دریا نیست
در شب عاشورا سنه سبع و خمسین و ثلثمایه ۳۵۷ متولد شد و کتاب منهاج السراج جرجانی مخبر است از آنکه طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود و پیش
از ولادت او بیکساعت امیر ناصر الدین سبکتگین بخواب دید که در میان خانهٔ او از آتشدان درختی ظاهر شد و بمرتبهٔ بلند گردید که خلق عالم در سایهٔ آن توانند گشت چون
بیدار شد در اندیشهٔ تعبیرش بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصر الدین سبکتگین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رویای محمود الابتدا و
مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانیده پس بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلال استظلال
نمودند و از شواهد این معنی شاهنامهٔ فردوسی ست که این دو بیت از آنجاست **ابیات** جهاندار محمود شاه بزرگ ❊ بآبشخور آرد همی میش و گرگ ❊ چو کودک لب از شیر
مادر بشست ❊ بگهواره محمود گوید نخست ❊ امیر ناصر الدین سبکتگین در همان سنوات لشکر کشید آن نوستاده بتخانهٔ هند را که بر کنار آب سوده بود بشکست و موافقت
طالع او با طالع صاحب این کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معدنی زر سرخ الشکل درختی در سیستان از زمین بر آمد چنانکه میکشیدند زر خالص می آمد
و دور آن تا سه گز شد و همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه بلخ گشت بسبب
آنکه منصب اعلی که امیر الامرائی خراسان بود به بکتوزن مفوض شده بود رسولی بجانب امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده او جواب داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات تو
دادیم اما بکتوزن بندهٔ این دولت است موجبی بعزل او و امثال او دون مناسب نیست سلطان محمود ابو الحسن حمومی را با برکات و تحف بسیار ببخارا فرستاده با امیر منصور
پیغام نمود که توقع چنان است که سرچشمهٔ دوستی و اخلاص را بخار و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نگردانیده حقوق مرا و پدرم که بر دودمان آل سامان ست ضایع ننمایند
تا رشتهٔ الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون ابو الحسن حمومی ببخارا رسید امیر منصور او را بمنصب وزارت نوید داده نگاه داشت و
جواب پیغام نفرستاد سلطان محمود بالضروره روی بنیشاپور نهاد و بکتوزن بر عزم او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال را بر امیر منصور
از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده روی بخراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف ننمود و سلطان محمود اگرچه میدانست که امیر منصور تاب مقاومت او ندارد و لیکن از سر زنش
و بدنامی کفران نعمت اندیشیده نیشاپور را باو گذاشت و بمرغاب رفت قضا را بکتوزن با استصواب فائق غدر نموده امیر منصور را گرفت میل در چشم او کشیده او در سن
عبد الملک را که خورد سال بود بر تخت نشانیدند از سلطان محمود ترسیده بمرو شتافت سلطان محمود تعاقب از دست نداده بمرو رسید بکتوزن و فائق بمقابله
آمده جنگ در دادند و کفران نعمت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فائق عبد الملک را برداشته روی ببخارا نهاد و بکتوزن
راه نیشاپور پیش گرفت و بعد از چندگاه باز ببخارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراگنده شد اتفاقا در این اثنا فائق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود و ایلک خان
از کاشغر متوجه بخارا گشته عبد الملک و اتباع او را مستاصل گردانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت سال بود باتمام رسید و سلطان محمود از روی
استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون خطبه و نقش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه
بهیچ پادشاهی نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة یمین الدوله لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمایه ۳۹۰ از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته خلف
بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در همان آوان متوجه هندوستان شده قلعهٔ چند بگرفت و بازگشته همچنان بساط عدل و داد بر بسیط زمین گسترد که دوستی او
در دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلک خان ماوراء النهر را یکباره از آل سامان مستخلص گردانیده و مقتضای سلطان محمود فرستاده او را باستیلای مملکت خراسان تهنیت
گفت بنا بر این میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود شیخ ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از ائمهٔ اهل حدیث بود برسم
رسالت پیش ایلک خان فرستاده بخطبهٔ کریمه از کرائم او رغبت نمود و بیش از حد و نهایت نفائس از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقود در و مروارید و مرجان و قصبهای
عنبر و اوانی سیم و زر و شموم و مشمومات کافور و دیگر تبرکات هند و رختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بجلایل و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعات آن

بخیر بگذشت و اسپان راهوار با زین و لجام و افسارهای زرین مصحوب او گردانید و امام ابو الطیب سهل چون بدیار ترکستان رسید اهالی آن دیار حسب الحکم ایلک خان که اکثر مردم
ترکستان در عهد فرخنده‌اش مسلمان شده بودند در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و امام ابو الطیب در آن کشور تا آن زمان توقف نمود که امر مواصلت باتمام رسید و
دختری که از برای تحصیل آن در دیار ترکستان عزیمت نموده بود بدست آورده با نفائس و غرائب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطائی و ماه‌رویان ختنی و قاقم و سمور و
اصناف تبرکات دیگر بازگشته مقضی المرام بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطه خدمت پسندیده انواع عواطف شاهانه درباره او بظهور رسید بعد از آن مدتهای مدید میان سلطان
محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه بتشییع زعم ایام بعنایت تمام شارع مودت مکدر شده محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه عنقریب شمه از آن بتوفیق الله
قلمی خواهد شد و سلطان محمود بنابر نذری که کرده بود که بعد از فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته مراسم غزا و جهاد بجای آورد پس هر آینه در شوال سنه
احدی و تسعین و ثلثمائه ۳۹۱ باز از غزنین عزیمت هندوستان نموده باده هزار سوار به پشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه
جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه ۳۹۲ فریق من الجنة و فریق من النار با یکدیگر در آویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود بفتح و
فیروزی اختصاص یافته ملقب بغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته پنجهزار هندو بقتل آمدند و غنائم بسیار بدست آورده از آنجمله شانزده حمایل
مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد مبصران قیمت یک حمایل خاصه یکصد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان محمود از پیشاور بقلعه
بهنده رفته آن را مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان
را کشته و بعضی را گرفته بغزنین معاودت فرمود گویند در کیش هندوان آنست که هر راجه دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایسته سلطنت نباشد و گناه
او بجز آتش پاک نشود بنابر آن جیپال پسر خود انندپال را ولی عهد ساخته خویشتن را در آتش افکند و بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ۳۹۳ باز
به سیستان رفت خلف را در بند کرده بغزنین آورد و دیگر باره هوای هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه ۳۹۵ بجانب بلده بهاطنه نهضت فرمود از حدود ملتان
گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نسر طائر بشرفات آن نتوانستی رسید و خندقی که بگردش بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق بود راجه آنجا بجیرا نام داشت
و از کثرت رجال و اقبال غرور تمام در سر داشته با امرای امیر ناصر الدین سبکتگین که در سرحد هندوستان میبودند اطاعت نمینمود و با جیپال نیز چنانچه شرط فرمانبرداری است پیش
نمی آمد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بآن صوب کشید سپاه خود گرد آورده برابر لشکر اسلام صفها آراستند میان هر دو طائفه سه روز علی الاتصال کارزار قائم بود و
مقهور از منصور متشخص نشده نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام رسد ازین سبب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرموده که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم
اردو از نوکر و غیر نوکر جوان و پیر مستعد غزا گردیده روی بمیدان نهند و راجه بجیرا واقف عزیمت مسلمانان شده به بتخانه در آمد و از معبود خود استمداد نموده هندوان را به تکمیل
سلاح امر فرموده و از نهایت عدت و شوکت از شهر بر آمده برزمگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و میسره دست بحربه و آلات کارزار برده یکبار بر کفار حمله آوردند و از وقت
چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الراس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیده و از طرفین پشته پشته کشته شده آثار عجز و ضعف بهیچکدام ظاهر
نمی شد سلطان محمود متوجه درگاه معبود بیزوال گشته و از ارواح طیبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب
لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم پاشیده منهزم گردانیده و بجیرا با لشکر شکسته بحصار در آمد و سلطان محمود محاصره فرموده بانباشتن خندق امر نمود چون نزدیک رسید
که خندق از خاک و سنگ و چوب پر گردد بجیرا از تحیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابله لشکر سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار بر آمده به بیشه‌ای از
بیشه‌های حوالی آب سند پناه برد سلطان محمود بر آن حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب و تعیین فرمود چون شیران بیشه وغا آن گاو پر دغا را در آن
بیشه احاطه نمودند و راه گریز نماند هر آینه خنجر کشیده سینه پر کینه خود را بدست خویش بشگافت غازیان عظام سرش پیش سلطان فرستاده تیغ بیدریغ بر متابعان او راندند
و خلقی کثیر بقتل آوردند بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده و غنائم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابعش ضمیمه ممالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و فیروزی
بغزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمائه ۳۹۶ عزیمت تسخیر ملتان نموده باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودی با امیر ناصر الدین سبکتگین طریقه
اخلاص مسلوک داشته خدمات شایسته بتقدیم میرسانید بعد از و نبیره‌اش ابو الفتح داؤد بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در اتباع السنت ابا می‌نمود

خود را در تعداد ملازمان سلطان منتظم ولیکن دران زمان که لشکر اسلام بمحاصرهٔ بلدهٔ بهاطیه اشتغال داشت از و اداهای خارج از عقل سر زده مصدر اعمال ناشایسته
شد سلطان محمود دران سال بنابر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت و در سال دیگر عازم انتقام گردید و بروایت زین الاخبار از ملاحظهٔ آنکه او واقف شود براه مخالف
روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شده شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان سراسیمه گشته
انندپال را بر ارادهٔ سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر امدادش گماشته از لاهور به پشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را از رفتن مانع
آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتخریب بلاد انندپال و جنگ او امر فرمود ایشان امرای او را که علم جسارت برافراشته پیش آمده بودند به تیغ قهر و سیاست
نواخته سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و انندپال برین حال آگهی یافته روی بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون در حوالی سوده بکنار آب چناب رسید
انندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه تهنده جانب ملتان که غرض اصلی او از آن یورش تسخیر آن بود روان شد و ابوالفتح
چون مشاهده نمود که متقدم ملوک هند را چه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده متحصن گشت و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سرخ
واصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تهیهٔ مراجعت بود که ناگاه
سرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایلک خان و خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود بیش از پیش تعجیل نموده مهمات تهنده را بسکهپال
که پسر یکی از راجه‌های هند بود و در پیشاور بدست ابوعلی سیمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را آب باشا نیز میگفتند رجوع کرده بغزنین رفت و شرح داستانهای ایلک خان چنانست
که مدتی مدید بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه که ذکر کرده شد بوسیلهٔ فساد مفسدان و سعایت
نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت. چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نموده عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیرافکن خالی گردید ایلک خان فرصت
یافته طمع تسخیر آن ولایت نمود و سباوشتگین را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفرتگین را بحکومت بلخ بدار الملک بلخ گماشت ارسلان جاذب
حاکم هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید جمعی از اعیان خراسان بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان و انتشار هر گونه
اراجیف با ایلک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری با شکوه و حشری انبوه مانند بحر مواج بهم رسانیده متوجه بلخ گشت جعفرتگین
از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ به ترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرمودهٔ سلطان متوجه سباوشتگین شد و او از هرات بیرون آمده روانهٔ ماوراءالنهر گشت ایلکخان
از قدرخان پادشاه چین مدد خواست و قدرخان با پنجاه هزار کس بمدد ایلکخان توجه نمود ایلک خان مستظهر شده باتفاق او از آب جیحون گذشت و بچهار فرسخی بلخ رسیده
مقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را به برادر خورد خود امیر نصیرالدین والی جوزجان ابونصر فریغون
و عبدالله طائی سپرده میمنه را به التونتاش حاجب حواله فرمود و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان و خلج رجوع کرده پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت و
ازین جانب ایلکخان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان را بمیمنه معین ساخت و جعفرتگین را بمیسره پس هر دو لشکر مانند دو بحر زخار روی بیکدیگر آورده و از صهیل اسپان
گوش گردون کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بباد حمله افروخته شد و بآبیاری شمشیر آبدار بوستان شعله گرد از خون دلاوران
با خاک معرکه آمیخته گشت و ایلک خان با فوجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایلک خان
مشاهده کرده از اسپ فرود آمد و روی تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسألت کرد و نذر و صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد
بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد و اتفاقاً از عنایات سبحانی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان را
بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد از آن روی بصف ترکان نهاده خلقی بیشمار را بعرصهٔ هلاک رسانید و در آن وقت دلیران لشکر ظفر پیکر سلطان
محمود چون دیدند که سلطان محمود با فیلان قوی هیکل بهجوم فیل مست بر دشمنان حمله آورد بی اختیار یکبار حمله از چپ و راست در آمدند و بضرب تیغ بیدریغ و طعن
سنان جانستان دمار از روزگار ترکان برآوردند تا آنکه ایلک خان و قدرخان از زندگانی خود مایوس گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز
نهادند و از آب جیحون عبور نموده تا اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله

سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود و سرما در آن حدود زیاده از آن بود که جمهور لشکر تاب آن فی الجمله داشته باشند اکثر امرا
بانهضت بآن راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین باب مجد بود ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت شب سوم در بیابان برفی عظیم و سرمائی
بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما میخواستند که جامه‌های زمستانی از بر برآرند در آن اثنا
و دلقک از در درآمد سلطان از روی مطایبه بدلقک گفت بیرون رو و بسرما بگو که امشبه جان کندن تو چیست ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بیرون
کنیم دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن سلطان و مقربان
ایشان نمیرسد اما بقچیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار اسپ خود را خود بکنند و از ناعبارتی
بخاطر شریف نشیند سلطان اگرچه آنوقت ظاهرا در مطایبه گذرانید اما در باطن از آن عزیمت پشیمان شده قرار مراجعت داد اتفاقا در همین شب از جانب هندوستان
خبر رسید که آب سار مرتد شده بدین اصلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی دیده عاملان سلطان را از آن دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت
بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و امرائی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت که تا آب سار را گرفته
بدرگاه آوردند سلطان محمود چهارصد هزار درم از و گرفته به تگین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت و آنحضرت در آنوقت عطف عنان کرده در غزنین
بر بستر استراحت تکیه فرموده در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه ۳۹۹ بقصد تادیب انندپال که در عین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان
گردید و از شنیدن این خبر دود از نهاد انندپال برخاسته از رایان هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع ایذای مسلمانان موجب ترقی درجات میدانستند
لاجرم بقصد صواب جمیع راجه‌های هند و اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند
و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم در آمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرای پیشاور سلطان
محمود نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل هم خیمه زدند و هیچکدام بر جنگ اقدام نمینمودند اما روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد بایشان میرسید
تا آنکه کفار گکهر نیز درین سفر بایشان ملحق گشته و حشری عظیم برانگیخته در حرب مسلمانان بنوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جاهای دور دست
نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده در حرب مسلمانان بکوشند و زنانیکه دسترس نداشتند چرخه زنی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال
میداشتند چون سلطان دانست که کفار درین دفعه فدویانه سلوک مینمایند هرآینه در ایقاع جنگ شرائط حزم بجای آورده دو طرف لشکر خندق کنی فرمود تا از
جانب این کفار دلیر نتوانند در آمد پس بحسب قیام نموده هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار را گرم جنگ کرده بحیلهای سپاهیانه نزدیک لشکرگاه خود کشیدند
و باتفاق جسته مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و باوجود احتیاط سلطان سی هزار کفار گکهر سر و پا برهنه هر یک حربه بخیر [illegible] در دست تا از دو طرف لشکر در عین
گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران در آمدند و فدویانه اسپ و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و رو پین از پا در آورده بیک طرفة العین سه چهار هزار کس شربت شهادت
چشانیدند و مشرف بران ساختند که سلطان از شر پیادگان گکهر از معرکه کناره جسته آن روز جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر و سوار بود از صدای
نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف یعنی را حمل بر گریز مقدم ملوک هند نموده یکی راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با پنج شش هزار سوار
از عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس ترک و افغان و خلج دو شبانروز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل در آوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم
آورده بخدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی بنوعی عزم غزوه کفار نگرکوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روان شد و در آن عهد
آن قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامر محاصره پرداخت از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب خود را معاف نداشت
و آن قلعه بعهد راجه بهیم بر فلکه کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجه‌های اطراف و اکناف نقود و جواهر و انواع نفائس بدانجا میفرستادند و بمعنی
خواسته بتقرب بدرگاه احدیت تصور مینمودند از [illegible] در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه
از ابطال جبال خالی بود ساکنان بجز برهمنه و خادمان بتان نبودند هرآینه رعب و هراس بر ضمائر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بایوان

کلیدان رسانیدند و روز سوم دروازهٔ قلعه گشاده پیش سلطان بخاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص بقلعه درآمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرینه
و سیمین و دویست من طلای خالص و دو هزار من نقرهٔ خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان درآمد و بعد از آن سلطان بغزنین مراجعت
نموده و در سنه اربعمایه بیرون شهر جشنی ساخت تخت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنایمی که دران سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند و مردم شهر و ولایات جهت تفرج و تماشا
هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده جشنهای عظیم فرمود و مستحقان و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرد و در سنه احدی و اربعمایه
سلطان لشکر بغور کشیده حاکم آن دیار محمد بن سوری باده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرائی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش
جدال و قتال افروخته داد مردانگی داد چون سلطان محمود جد و جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت برگشتند غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان
هزیمت یافته از خندقی که دور خود کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند
و محمد ابن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد ابن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت بحیطهٔ تصرف
گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه
مروروذی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند برآنند که اهل غور در زمان خلافت امیر المومنین و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام
مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر خاندان حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور هیچ وجه مرتکب آن نشدند یعنی آن مملکت
را بجمیع ممالک فخرست و هم درین سال سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمده آنرا بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری را دست و پا
برید و داود بن نصیر را زنده بدست آورده همراه خود بغزنین برده در قلعهٔ غور محبوس ساخت تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمایه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد
بخاطر رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستان است توجه نمود چه بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام برابر مکهٔ معظمه است و در آنجا
بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار دران نصب کرده اند و عظم اصنام ایشان جگسوم نام دارد و باعتقاد کفار از آن زمان که جهان بوده آن بت
نیز بوده سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنابر عهد و شرطی که با انندپال شده تخلف نشود و ایلچی در اثنای راه عبور بر ولایت وی میسر
ازان جهت کس پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی از معتمدان خود را ملازم موکب همایون گردانی تا هر جا که تعلق بتو دارد از دست
از صدمهٔ سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرده و تجار و ارباب
مملکت خویش را فرمود تا متعهد [illegible] و غله و جمیع مایحتاج باردوی لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پیدا آید و دو هزار سوار با سرکردگی برادر خود
بخدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد است و از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که بتخانهٔ تهانیسر معبد ساکنان
و متوطنان این ولایت است اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است و این معنی در شکستن اصنام قلعهٔ نگرکوت بوقوع پیوسته
اکنون این خدمتگار التماس مینماید که اگر سلطان از آن عمل معافی قرار داده و هر ساله خراج بر گردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نماید این کمترین هم لشکر
آنکه التماس مرا در معرض قبول انداخته اند هر سال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای نفیسه مرسول درگاه خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان
چنانست که هرقدر در رواج شریعت غرا و کسر معابد کفار سعی نمایند در یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون آنست که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان
بالکلیه زائل نمائیم چگونه فسخ عزیمت سفر تهانیسر کنیم القصه چون این خبر برای دهلی رسید و [illegible] اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان
سرعان فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر است که از ممالک [illegible] شده است اگر پیش ازین سیلاب تند بندی محکم نه بندیم عنقریب
و صحرای این مملکت [illegible] گردیده بمال و دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن برخواهد کند صواب آنست که همگی در تهانیسر مجتمع گردیده دفع این غوغا نمائیم اما سلطان محمود پیش از
اجتماع لشکر کفار به تهانیسر رسیده چون شهر را خالی دید بخاطر جمع غارت نموده تمام اصنام را شکست و جگسوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلایق انداخته پایمال
سازند و چندان خزائن در بتکدها یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری از آنجا قطعهٔ یاقوت سرخ یافتند که وزن آن چهارصد و پنجاه

مثقال نبود و بیگر هیچکس از ان قسم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد از فتح تهنگر خواست که بدهلی رفته از انجا عزم ... سازد ارکان دولت عرض داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسر شود
که مملکت پنجاب بکلی بحوزه تصرف دیوانیان در آید و خاطر از ممر انندپال بالکلیه فارغ گردد سلطان این سخن را پسندیده فسخ عزیمت کرد و قریب دویست هزار بنده و برده
از ان ولایت بغزنین برد گویند غزنین را در ان سال از بلاد هندوستان می شمردند چه که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بودند و در سنه
ثلث و اربعمایه التونتاش سپه سالار و ارسلان جاذب فتح غرجستان نموده شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتیکه شاه سار را بند کرده
بغزنین می آوردند غلامی موکل شاه سار بود اراده نمود که پیش از رسیدن خود بغزنین خاتون را بمجاری احوال خویش مخبر سازد پس شاه سار را تکلیف نوشتن نامه نمود
چندانکه شاه سار آن معنی را اکراه مینمود سودی نبخشید شاه سار ناچار قلم برگرفت و نوشت که ای قحبه نابکار وای شوخ چشم تیره روزگار ترا این تصور که اعمال قبیحه و افعال شنیعه ات
بگوشم نرسیده و صلاح ساختن اموال و تحصیل مرادات خویش خاطر نشانم نشده روزگار بشراب خوردن و اوقات بحریفان بسر بردن میگذرانی و خانمانم بباد دادی
و آبرویم بریختی و خاک بمعزلی بر فرق بختی اگر خدا بر عافیت باز بوطن رسم سزای کردارت دهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد از اتمام سر نامه را مهر کرده
بغلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید مضمون معلوم شد و دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه بیرون رفت و با خود جزم کرد که خاندان شوهر او سخنان دروغ گفته و تهمتی چند
کرده اند بنا بر آن از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین رسانید چون بخانه خود رفت دید که در سرا
فرو بسته است و اثر آبادی نمانده حیران شده در را بگشاد و خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان بی آب و علف خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتگاری
اثری لاجرم از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که در آن ثبت شده بود باز گفتند کافر یاد بر آورد که من از آن خبری ندارم
پس خاتون را طلبیده عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاه سار را بخدمت سلطان بردند یاران خوش طبع ماجرا بعرض رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت
هر که قدم از حد خود فراتر نهد و با بزرگتر از خود نه بطریق ادب پیش آید سزای او همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر بالله نوشت که چون
اکثر بلاد خراسان بما تعلق دارد توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف غلامان ایشانست بمردم اینجانب واگذارند خلیفه چون چاره ندید ملتمس را اجابت
فرموده و نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه بغداد القادر بالله نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بدو بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار نکنم و اگر تو بی فرمان
من قصد گرفتن آن نمائی عالم را بر سر تو بشورانم سلطان تیره شد و برسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت پیلان
بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد سلطان محمود بنشست و غلامان صف زدند و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه
کردند رسول در آمد و نامه سر بمهر پیش تخت بگذاشت و گفت امیر المؤمنین میگوید جواب نوشته است خواجه ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را بگشاد دید که
بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و آنگاه سطری چنین بحرف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی رسوله محمد و آله اجمعین و دیگر هیچ ننوشته سلطان و همه کاتبان حیران بماندند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بود و هر آیتی که در قرآن مجید علم بود در جمله بخواندند و تفسیر کردند
هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت چون آن خداوند بپای پیلان تهدید کرده بود شاید که جواب آن
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت خواست و مع تحف باز گردانید
و ابوبکر را خلعت خاص بخشید بدرجه امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمایه سلطان لشکر بر سر قلعه نندونه که در کوه بالنات ست کشید و در آن وقت انندپال فوت شده پسرش
نبیره جیپال حاکم لاهور بود و چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری در قلعه نندونه گذاشته خود بدره کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته بنقب و سائر ادوات
قلعه گشائی پرداخت اهل قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف شده قلعه را بیکی از معتمدان سپرده رو بدره کشمیر نهاد و نبیره جیپال از آنجا
بجای دیگر شتافت سلطان از آن دره غنیمت بسیار گرفته و خلقی را بدین اسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمایه سلطان عزیمت کشمیر نمود
و قلعه لوه کوت را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون موسم ثی بسر گذشت و بنیاد برف و شدت سرما شد و کمک کشمیر نیز بیاو رسید ترک محاصره کرده براه غزنین پیش گرفت
و درین سفر راه گم کرده بجائی افتادند که تمامی صحرا آب بود و بهر طرف که میرفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب خلقی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخمست که در سفرهای

بهندوستان بلشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برد بغزنین رفت و هم در آن سال ابو العباس
مامون خوارزمشاه نامه بسلطان محمود نوشته خواهر او را خواستگاری نمود سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش حشم
آورده بر سر خوارزمشاه آمدند و بر وی غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین ببلخ شتافته از آنجا بخوارزم روان شد چون بحضر بند رسید که سرحد خوارزم است محمد طائی
مقدمه لشکر که پیشتر فرستاده بود سپاهی غزنویان منزل گرفتند و بنماز بامداد قیام نمودند خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه برآمده بر ایشان تاخت و جمعی
کثیر را بقتل رسانیده منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده خمارتاش را گرفتند و بخدمت سلطان آوردند
بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب نموده شکست یافته البتگین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت
سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر حاجب التونتاش را خطاب خوارزمشاهی داده ولایت خوارزم را بدو گذاشت و اقطاع او ارزانی
داشته از آنجا ببلخ آمد و ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او گردانیده همراه او فرستاد و ولایت گورگانان به پسر خود امیر محمد داد و
ابوبکر قهستانی را همراه او کرد و چون سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه بر آسایند و در سنه تسع و اربعمائه ۴۰۹
اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و اهتزاز نسیم و وزیدن
قلاع غنچه های سخر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعه الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر و خراسان [illegible]
بنیت غزا آمده بودند بخدمت سلطان پیوستند متوجه بلاد قنوج شد که بعد از زمان گشتاسپ تا عهد آنحضرت دست هیچ بیگانه بذیل آن نرسیده بود از غزنین تا آن ولایت
سه ماه راه است و از هفت آب بزرگ بایستی گذشت چون بحدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایای لایق پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه مفتخر گردید و حسب
الحکم بمقدمه لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج رسید قلعه بنظر در آمد که از رفعت سر بافلاک کشیده و در متانت و حصانت
بی‌عدیل واقع شده راجه آنجا که ذی شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کثرت سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردید مجال مقابله
بخاطر نگذرانیده کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و بسعادت ازلی دستگیر شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمده
بعنایات سلطانی مخصوص گشت و بقول مولف حبیب السیر اسلام نیز آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه هردت نام حصار را بامرا و مقدمین سپرده
خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان از قلعه
مهاون که بر کنار آب جون است شتافت راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب بگذرد و قضا را سلطان تعاقب نموده چون باو رسید خنجر کشیده
اول زن و فرزند بر انداخته خنجر بر سینه کینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که بشرح راست نیاید چنانچه از آنجمله
هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهریست موسوم به متهره که معبد کرشن باسدیو است و هندوان او را
محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجایب و غرایب در آن بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است
سلطان محمود از استماع این خبر و شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید با وجود آنکه شهر متعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش ننهاد سلطان بی مزاحمی
بمقصد رسیده آن بلده را غارت فرمود و بتخانها که در اصل شهر و حوالی بود همه را سوخته شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بتخانها حالی
در شگفت مانده نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت در آن این عبارت درج فرمود که درین شهر زیاده از هزار قصر است که اکثر از سنگ خام و بتخانها را حد و
بسیاری بحیز شمار نمیتوان آورد و اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار [illegible] در دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام رسد گویند
پنج صنم [illegible] که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم [illegible] آنها یاقوت نصب کرده که مجموع پنجاه هزار دینار [illegible] [illegible] از اصنام طلا قطعه یاقوتی ازرق نصب بود
که چهار صد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکسته [illegible] نود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا [illegible] [illegible] زیاده از صد [illegible]
آنها را هم شکسته [illegible] آتش [illegible] [illegible]

واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزد هر آینه سلطان متوجه آن قلاع گشت و والی آن قلاع که باج گزار راجه هلی بود مضطرب از روی
بگریز نهاد و سلطان با آن قلاع برآمده بتفرج و تماشا مشغول گشت و در آن اثنا چشمش بر بتخانهٔ چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و
اهالی اسلام آنچه در آن قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعهٔ منج روان گشتند و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار و آذوقه بسیار سلطان
پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون مشرف بران شد که مسلمانان بجبر و قهر مفتوح گردانند جمعی کفار از قلعه بزیر آمده خود را
هلاک ساختند و بعضی با زن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی دروازهٔ قلعه را گشوده دست بخنجر و جمدهر کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که با تمام بقتل رسیدند
سلطان غنائم و اموال قلعه را مضبوط گردانیده متوجه قلعهٔ چندپال گشت و چندپال طاقت مقاومت از خود مسلوب دیده پیش از وصول سلطان نفائس و اموال
خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیهٔ اموال آن قلعه را بحوزهٔ تصرف آورد و غلهٔ بسیاری که در آنجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم
مسکن چندرای که کافر خودرای بود گشت او نیز شیوهٔ چندپال مسلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و تبار بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت
بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه در تمامی هندوستان بان فیل مثل میزدند و سلطان چندین بار خواهان آن گشته بهای گران خریدار آن شده میسر نشد و در آن
وقت شبی فیلبانان از اردوی چندرای گریخته قریب سراپردهٔ سلطان آمد او را بدست آورده خوشحالیها فرمود و خداداد نام نهاد و چون بغزنین رسید غنائم سفر قنوج را شمار
کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار درآمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفائس خارج این بود سلطان چون بفتح و فیروزی ازین سفر مراجعت
نمود فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور برآوردند بطرزی که بینندگان از متانت و طراحی
آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم همایون آنرا بانواع زینت و فروش و قندیل مزین ساختند که ظرفای وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار
آن مسجد مدرسه بنا نهاده و بنفائس کتب و غرائب نسخ موشح گردانیده دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون سلطان محمود را ذوق به بنای مسجد و مدرسه شد بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نمودند در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه با تمام رسید که
از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورد مرغی بود بهیئت قمری که هرگاه طعام زهرآلود در مجلس حاضر میشد
آن مرغ اضطراب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت آنرا با تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله ببغداد فرستاد و دیگر سنگی که در مملکت هندوستان یافت بود
که هرچند کسی را زخم عظیم میرسید بمجرد اینکه آن سنگ را با آب سائیده بران زخم میمالیدند نیک میشد و سلطان در سنه عشر و اربعمائه فتحنامه که مشتمل بود بر جمیع
فتوحات که او در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه القادر بالله عباسی آنرا در مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر رؤس منابر پیش خلائق باواز
بلند بخوانند مردم بوسیلهٔ اعلای معالم اسلام و انهدام اساس کفر و ظلام شکرها کرده زبان بستایش سلطان محمود گشاده نصرت و ظفر او از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمودند
و آن روز در بغداد آنچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گوئی یکی از عیدهای مقرری اسلام است و بعضی گنجایش داشت که چنانچه صحابهٔ کرام در بلاد عرب و عجم و روم و شام بجا
آوردند سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده دنیا و آخرت خود را معمور گردانید و در سنه اثنی و عشر و اربعمائه جماعتی کثیر از علما و صلحا و اهل اسلام متفق شده بعرض
حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و در آنجا آثار اسلام ظاهر میسازد لیکن چند سالیست که از دست اعراب و قرامطه راه بیت الحرام
مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز مثوبات حج محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشانرا اجابت نموده ابو محمد ناصحی را که قاضی القضات
ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار زر سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانهٔ بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اکابر
و اصاغر همراه او شدند بعد از طی مراحل و منازل ببادیه وارد و بموضعی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب سر راه بطریق میعاد گرفته مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصحی در مقام مصالحه
آمده مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراضی شده لشکر خود را مستعد نهب و غارت قافله گردانید
اتفاقاً درین اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت قضا را بسرش رسیده در ساعت از مرکب فرود افتاد و اعراب
بی توقف جسد او را برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابو محمد ناصحی از روی فراغت خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالماً غانماً مراجعت نمود والحمد لله الملک المعبود و علی

وذکر در همین سال یعنی اثنی عشر و اربعمائه سلطان شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش دراز کرده کوره راجه قنوج را ملامتها کرده‌اند و ننده راجه کالنجر که بکثرت خیل و حشم ممتاز است برای همین که چرا اطاعت سلطان محمود نموده لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی را بخاطر آورد زیاده از هر کرت لشکر فراهم آورده باساز و عدت فراوان بقصد انتقام ننده روی بدیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجه پنجاب نبیره جیپال که چند کرت از پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک ننده شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد چون آب تمام عمیق مانع بود و از مقربان سلطان کسی از آب نمیگذشت اتفاقا هشت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته و تمام لشکر نبیره جیپال را درهم آورده شکستند نبیره جیپال با تنی چند بدر رفت و غلامان از آنجا بشهری که در آن نزدیکی بود رفته غارت و تاراج کردند و بتخانها را برانداختند و بر ذوی العقول مخفی نماناد که هشت نفر لشکر پادشاهی را نتوانند مسخر ساخت مگر اینکه این هشت نفر از امرا باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ از پیش برده باشند الغرض از آنجا روی بولایت ننده آوردند و ننده مستعد جنگ گشته با سی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت و سلطان بر بلندی برآمده لشکر او را بچشم قیاس در نظر آورده از معاینه کثرت او از آمدن خود پشیمان شد جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح و ظفر از درگاه الهی مسئلت نمود قضا را چون شب درآمد خوفی عظیم بخاطر ننده راه یافته و تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان بر آن مطلع شده سوار گردید و نخست کمینگاهها را بخاطر آورده خاطر از غدر و مکر کفار جمع کرده دست بغارت دراز نمود و عالم عالم و جهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام درآمد و در همان نواحی در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل یافتند و چون خاطر از مهم ولایات عقب یعنی پنجاب و غیره جمع نبود در انسال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت **فتح ولایات قیرات و ناردین** در همین ایام خبر رسید که مردم قیرات و ناردین که از ممالک سرحد هندوستان است قلاده مسلمانی در گردن نینداخته‌اند و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده بیشتر بت پرست اند سلطان لشکر جمع آورده و انواع قسم درودگر و آهنگر و سنگتراش همراه گرفته روی بآن دیار نهاد و نخست قصد قیرات کرده مسخر ساخت و ظاهرا قیرات جائیست سردسیر مابین هند و ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده مع متوطنان آن دیار اسلام آورد و سلطان حاجب علی بن ارسلان جاذب را بتسخیر ناردین فرستاد و او رفته آنجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال بیشمار بدست افتاد و چون بتخانه بزرگ را که در آنجا بود شکستند سنگی منقور و منقش از آنجا بیرون آمد که باعتقاد هنود از بنای آن چهل هزار سال شده بود و سلطان در آنجا قلعه ساخته علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت **تسخیر بلده لاهور** در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر فرمود و لوه کوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن بیش از پیش بود دست بتسخیر آن نرسیده از آنجا ببلد و بلاهور رسیده فرود کش کرده و لشکر باطراف و جوانب جهت تاخت و تاراج پراگنده ساخت و غنیمتی از حد و حصر افزون بتصرف درآمد و درین کرت چون نبیره جیپال ضعیف و زبون شده بود و برای اجمیر پناه برد سلطان بلده لاهور را قابض گشته و بیکی از امرای معتمد سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین و صاحب تدبیر تفویض فرموده از تاخت و تاراج به مملکت گیری درآمد و لشکر ظفر اثر در آن دیار گذاشته و خطبه آن ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغزنین رفت و در سنه ثلث عشر و اربعمائه از راه لاهور باز قصد ولایت ننده کرد و چون بقلعه گوالیار رسید طمع در آن نمود محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار بوسیله رسولان چرب زبان سی و پنج زنجیر فیل داده صلح کرد و سلطان بکالنجر که مسکن ننده بود رفته در میان گرفت ننده سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول این معنی فرمود جهت امتحان سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاده و بصحرا سر داد سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظاره آن متعجب شده از ترکان در حساب شدند و ننده بزبان هندی در مدح سلطان شعری گفته نزد او فرستاد سلطان آن را بفضلای هند و عرب و عجم که در ملازمت او بودند نمود و همگی تحسین و آفرین کردند سلطان بامباهات کرده منشور حکومت پانزده قلعه که یکی از آنها کالنجر بود با تحف دیگر وجهت او فرستاد و ننده نیز اموال و جواهر بی نهایت در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود تا دست از دیار او باز داشته بغزنین مراجعت کرد و در سنه خمس عشر و اربعمائه عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار آماده و فیل [illegible] **رفتن سلطان [illegible]** سلطان بعزیمت [illegible] از آب جیحون گذشته [illegible] ماوراءالنهر باستقبال شتافته و اظهار حالت خویش پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات

کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها نمود و خشنود است و بیکدیگر هدیها و تحفها دادند و بصلح و صفا از یکدیگر جدا شدند و حلق نگین خبردار شده که بتخت سلطان کیسان
بتعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید و خود بغزنین آمد و در همان سال که خمس و عشر و اربعمایه ۴۱۵ باشد
بعرض می رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می آیند و او هر یکی را از ارواح ببدنی که لایق میداند حواله مینماید الا بطریق تناسخ و
همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و برهمنه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته است رنجیده بود
حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا بخواهد هلاک میتواند ساخت و دیگر عقیده ایشان آنست که سومنات پادشاه است و باقی بتان بواب و حجاب او هستند چون
سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی مرسوم و مواجب از ولایت ترکستان
و غیره آمده در دائره ظفر قرین او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد برهمنان کفار است و سومنات در انجا بود و درین وقت در تحت بندر دیو
است و کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ را که سومنات نام داشت از خانه کعبه برآورده بدانجا آورده بنام او آن شهر را
بنا کردند اما از کتب متقدمین برهمنه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین نیست و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است معبود
است و بقول برهمنه کرشن آنجا غیبت کرده سلطان در نصف رمضان بلده ملتان رسید و چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علف بار کنند
و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه آب و علف بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان بخیر گذشت بقلعه و شهر اجمیر رسید از انجا
رای آنجا از سر راه کنار رفته بود و سپاه سلطان حسب الحکم بر رسم قتل و غارت پرداختند و چون جهت شکستن سومنات بود دیگر فتح قلعه مقید نشده بطی مسافت مشغول گردیدند در اثنا
چند قلعه دیگر که مشحون بود از مردان خنجر گذار و مملو بود از آلات و ادوات پیکار را حضرت پروردگار آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان مقام
اطاعت شده اموال آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطانی کردند و بعد از آن بنهرواله که پتن گجرات باشد رسیده آن شهر را خالی دیده بفرمود تا از انجا نیز علف بسیار برداشتند و بتعجیل آمده بسومنات
رسیدند و در کناره دریا قلعه دیدند سر بفلک اطلس کشیده و آب دریا بفصیل آن رسیده گروه بسیاری بر سر دیوار برآمده مسلمانان را نظاره میکردند و باواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات
شما را درینجا آورده که همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته اید از شما باز کشد و روز دیگر که این جهان پر غرور یافت از سرچشمه خورشید نور و لشکر جلادت آیین
اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم سر دیوار قلعه را از ترس تیراندازان گذاشته بتخانه
که راه او از درون قلعه بود رفته از سومنات استمداد نمودند و مسلمانان نردبانها نهاده بالای باره قلعه صعود کردند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر اتفاق کرده آغاز محاربه نمودند و
از وقتی که خسرو ظلمت زدای مهر حصار فیروزه فام گردون برآمد تا زمانیکه عروس چهرگان کواکب در بتان آسمان بجلوه گری درآمدند بین الجانبین حرب قائم بود و چون ظلمت لیل از
رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته بنوک سنان و پیکان جان ستان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته نردبانها
نهاده از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند هنگ ایمان سومنات کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان و بریان وداع میکردند و جنگ کنان جنگ گفته جان را
تلاش میکردند که کشته میشدند و روز سوم لشکرهای هند که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند و آنها نیز از جانب بیرون بقصد امداد طرح جنگ انداخته صفها کشیدند سلطان
را محاصره باز داشته بمدافعه آن جماعت پرداخت پس از یقین و جهد کلام میدان از آتش کین و غضب چنان برافروختند که آتش از گرمی آن کناره جست و زمانه از اول ارشاد
احوال مردم کارزار بسته ... ز رسیدن امرای پرم دیو و دابشلیم ... توهم آن بود که ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب گشته بگوشه رفت و آمده دست شیخ ابوالحسن
خرقانی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده از روی اخلاص فتح و ظفر از درگاه ایزدی مسئلت نمود و بیان افواج خود درآمد و حمله بکفار آورده مظفر و منصور گردید و دران معرکه
چون قریب پنجهزار مشرک بقتل رسیدند رعب و هراس در مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و بقیة السیف برهمنان و خدمتگاران سومنات که قریب چهار هزار بودند
رو بدریای عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیره سراندیپ رسانند ... سلطان که ازین واقعه آگاهی یافت چند کشتی پر از بهادران بسر راه ایشان باز داشته
انها بجز ... کشتیهای کفار را ایشان حمله آوردند و اکثری را بقتل رسانیده ... گردانیدند سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه درآمده جمیع عمارات آن بتخانه را تفرج فرمود
آنگاه از درون قلعه ببتخانه درآمده جائی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون ... که سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش

مقدار پنج گز که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان چون نظر بران بت افتاد از روی جذبه گرزی که در دست داشت آنچنان بر وی زد که روی او درهم شکست
شکستن سومنات بعد ازان فرمود تا دو قطعه سنگ ازوی جدا کرده بغزنین برند و در آستانه مسجد جامع و کوشک سلطنت افکندند چنانچه الی یومنا هذا که ششصد سال کسری
ازان گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومنات جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند بصحت پیوسته که در وقتیکه سلطان
میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت نشکند و بگذارد ما چندین زر بخزانه عامره واصل سازیم ارکان دولت این معنی را بسمع
سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ بت پرستی ازین دیار برنخواهد شد و نفعی نخواهد داد اگر اینقدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان مسلمانان عاید سازند مناسب نماید سلطان محمود
آنچه میگوئید راست و مقرون بصواب اما اگر این کار بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت اگر بشکنم محمود بت شکن خوشتر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند نه محمود بت فروش
و نتیجه حسن عقیدت در ساعت واصل روزگار سلطان شد چه وقتیکه سومنات را شکستند از درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد برابر
آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق ارباب تواریخ نام بتی است که هندیان آنرا اعظم اصنام میدانند لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد
میگردد و از انجاست که میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات ☆ یافتند آن بت که نامش بود لات ☆ و ازین بیت معلوم میشود که سوم نام بتخانه است و نام آن بت که در و نصب بود لات
است و مسود این اوراق مرقوم خامه تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصواب است آنچه شیخ فرید الدین عطار گفته نیز مخالفت با آن ندارد چه این لفظ مرکب
است از سوم و نات و سوم نام پادشاهیست که این بت را ساخته و نات اسم اصلی بت بوده پس هر دو لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده و علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن
بلده نیز گشته است پس اگر سومنات را نام این بت دانند یا نات تنها اسم آن بت دانند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات که در لغت هندی مستعمل
میشود نیز ازین قسم است چه جگ بمعنی خلائق است و نات بمعنی صاحب خلائق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانه سومنات شبها
روزهای خسوف و کسوف بیش از دویست سیصد هزار آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک نذورات بانجا می آوردند و جمیع قرایا که حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند
قریب ده هزار رسیده و همیشه ده هزار برهمن بپرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را باب تازه گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده از ششصد کروه
خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها از اطراف آن بود در گوشه کنیسه تعبیه کرده بودند و در ساعت معین تا حرکت میدادند تا از صدای آن معاودان آگاه شوند که وقت
عبادت است و هم پانصد کنیز مغنیه و رقاص سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه میبودند و احتیاج ایشان از موقوفات و نذورات مرتب و مهیا میشد و همچنین سیصد کس از برای تراشیدن ریش زوار
آنجا معین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را بخدمت سومنات کرده بآن بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیسه و نقود وافره از اصل بتخانه واصل خزانه سلطان شد که عشر
عشیر آن در خزانه هیچ پادشاه هندوستان نبود و در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در انجا میبود تاریک بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهری بود که در قندیل آن
بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان بتهای کوچک زرین و سیمین پیدا شد که از حساب متجاوز بود چنانچه حکیم سنائی میگوید نظم کعبه و سومنات چون افلاک ☆ شد ز محمود و احمد پاک
این یکی کعبه بتان برون انداخت ☆ وین دگر سومنات را پرداخت ☆ القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که راجه عظیم الشان نهرواله بوده
گردید چه پرم دیو در انوقت که محمود عاقبت محمود بمحاصره قلعه و بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه [illegible] شربت
شهادت چشیده بودند بعد از فتح و شکستن سومنات راجه پرم دیو از بلده نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته در قلعه کندهه متحصن شد و از سومنات براه خشکی تا آن قلعه چهل فرسخ
است سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم بدور آن قلعه احاطه نموده است و ظاهرا از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان را [illegible] فرمود تا
عمق آب بنظر رسانند سلطان بخاطر آورد و در راه بجائی بسر برند تا آنکه جمعی از غواصان آنجا بدست افتاده ایشان گفتند که از فلانجا عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب موج در آید
هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره بقرآن شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه اسپ در آب انداخت و بسلامت بساحل رسیده ملازم تسخیر آن گردید پرم دیو سلامتی نفس را
بهترین امور دانسته و از عرض و ناموس و مال درگذشته جریده بلباس مجهولان از قلعه برآمده بگوشه گریخت و بعد جوانان بهادران از اهل قلعه گشته کفار مقهور را بقتل رسانیدند و اکثر بتیغ
راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهرات اهل اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشانرا اسیر کردند و اموال و جواهر بیحد بخزانه عامره رسید منقول است که
سلطان محمود مظفر و منصور بنهرواله شتافت و چون آن مملکت را بهوا و صفا و جوانان و حسن صنعت مرغزارهای آراسته سبزی آبهای روان و مقامات متنزه فراوان بهترین بلاد هندوستان یافت عازم

گردید که چند سال در آنجا مقیم گردد و آنجا را پای تخت خود سازد و غزنین را بسلطان مسعود سپارد و از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که در آن عصر چند کان زر خالص در آنجا بود و سلطان
بطمع آن منجذب است که نهرواله را دار الملک سازد اما در هیچ وقت اثری از آن کانها پیدا نیست و تواند بود که در آن وقت بوده باشد و در مرور زمان برطرف شده و همچنین بسیار میشود چنانچه
در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمده در آخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت و دیگر جزیره سراندیپ و پیگو و بعضی بنادر و جزایر دیگر که چندین کان طلا و یاقوت دارد
طمع در آنها کرده محبوب است که بمرور ایام لشکر در کشتیها نشانده به آن جزایر فرستد و نفایس آن ممالک را نیز بحوزهٔ تصرف در آورد اما ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصهٔ
خراسان را که بچندین محنت مصفا ساخته بسر آن جواهر نفیسهٔ نفوس ایثار کرده‌ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن موثر افتاده عازم و قاصد
مراجعت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضهٔ اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده بعرض رسانیدند که چون ما را دیگر
بدین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید گردانید سلطان با بعضی از اهالی سومنات درین باب سخن کرد جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از اهالی این دیار در حسب و نسب
بدابشلیمان نمیرسد امروز از آن دودمان یکی در لباس اهل دین بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و طایفهٔ این سخن را مستحسن نداشته بر زبان
آوردند که دابشلیم مرتاض مردیست درشت خوی که چند نوبت داعیهٔ ملک گیری نموده هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجان زنهار یافته پناه به بتخانه برده است و بجهت ضعف و عجز ریاضت
اختیار کرده است نه باختیار خود بلیت سرگردی و عصار از آن در گرست و کدا کنجدش پشیمان کرده است اما دابشلیمی دیگر هست از خویشان او که بس عاقل و داناست و جمیع براهمهٔ هند
او را بحکمت و صحت عقل قبول دارند و حاکم فلان ولایت است اگر سلطان منشوری از روی عنایت باو فرستد از سر قدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانکه حق نگاهداشتن است
نگاه داشته باج و خراجیکه قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت هر سال بی فتور و قصور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود که اگر او بملازمت می آمد التماس ایشان مسموع میگردید و البته در معرض قبول می افتاد
اما ملکی بدین وسعت بشخصی که سابق در یکی از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز بملازمت نکرده باشد سپردن بحکم عقل دور و بعید از رای رزین است تفویض نمودن [illegible]
گجرات بدابشلیم مرتاض نماید بنا برین دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارائی نهرواله بدو رجوع نمود و او باج و خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم از اقوام منست و نسبت بمن
در مقام عداوت میباشد چون از رفتن سلطان خبر خواهد یافت بی شک لشکر بدینجا خواهد کشید و بنابر آنکه هنوز مرا عدت و تمکین حاصل نیست معلوم است که مقاومت نخواهم شد اگر سلطان عنایت
فرموده شر او را از من دفع کند هر ساله دو چندان خراج کابلستان و زابلستان بخزانهٔ عامره واصل خواهم ساخت سلطان گفت چون بنیت جهاد سه سال شد که از غزنین بر آمده‌ایم
دو سال دیگر شتاب باشیم او را فیصل داده خواهیم رفت و بنابر حرص وی لشکر بولایت دابشلیم کشید و بعد از اندک وقتی مسخر و مفتوح ساخت و آن دابشلیم را زنده اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او
معروض داشت که در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست و رسم چنانست که هرگاه پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانهٔ تنگ و تاریک سازد و خصم او را در آن محبوس و سوراخی
بگذارد و از آنجا آب و نان باو رساند تا وقتی که از جهان رحلت کند یا حاکم غالب مغلوب باتمام رسد چون هنوز من آنچنان جائی آماده ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را
بآنطریق نگاه دارم و چون ممکن است که بعد از توجه سلطان از آنجا هواداران خروج کرده او را از دست من بستانند توقع میدارم که او را ملازم درگاه خود بدار الملک غزنین برده هرگاه مرا مکنتی
پیدا شود و کس من بدرگاه آید او را ارسال دارند سلطان محمود این ملتمس را نیز مبذول داشته بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و چون معروض شد که راجهٔ اجمیر و غیره
لشکری عظیم گرد آورده سر راه بر سلطان گرفته بودند و سلطان در جنگ صلاح ندید از راه سند متوجه ملتان شده درین راه در بعضی جاها از بی علفی و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال
لشکریان راه یافت و مشقت بسیار دید و در سنهٔ سبع عشر و اربعمایه بغزنین رسید گویند وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانهٔ ملتان میشد یک نفر هندو راهبری پیدا کرده بود که قبول
رهنمونی کرده لشکر اسلام را به بیابانی برد که اصلا آب در آن بادیه نبود و چون یک شبانه روز رفتند و از آب اثری نیافتند حالتی عجیب رو داد و آثار قیامت ظاهر گشت چون سلطان
از هندو دلیل تفحص حال نمود جواب داد که از فدائیان سومناتم و لشکر را بدین بیابان آورده‌ام که هلاک سازم سلطان در غضب رفته هندو را بقتل رسانید و همان شب از
لشکرگاه بیابانی رفته روی نیاز بر زمین عجز نهاده از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال نجات از آن بلیه طلبید و چون پاسی از شب گذشت از طرف شمال روشنائی ظاهر شد
لشکر حسب الامر سلطان بآن سمت کوچ کرده در پی آن روشنائی روان شدند تا وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطهٔ مهلکه نجات یافتند و دابشلیم مرتاض
در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان با جواهر و خزاین نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود سلطان از مروت آمده در گذرانیدن او متردد شد اما چون ارکان دولت
دابشلیم مرتاض تسلی بودند گفتند که کافران مشرک را چرا رحم باید کرد و خلاف آنچه سلطان قبول فرموده لایق نیست بهمه حال آن اسیر را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند و چون

ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند و بتسلیم مرتاض فرمود تا زندان محمود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف است نخود تا اقبال آن جوان از شهر برآمده طشت و
آفتابه خاصه ابریق بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدوانند و بدان زندان رسانند اما در اثنای راه بشکار مشغول گشته آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب برو استیلا یافت
و در سایه درختی باستراحت شده رومالی سرخ بر روی خود کشید در خیال بتقدیر ایزد متعال جانوری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا درآمد و چنگ در رومال خوی
زد که اثر ناخن بچشم دابشلیم رسید و کور شد و چون ارکان اعیان هندوستان معیوب را اطاعت نمینمودند شورش در میان لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم در رسید و
غیر از وی دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده و همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده تا زندان محمود دوانیدند سبحان الله در یک طرفة العین
دابشلیم مرتاض چنانچه درباره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید و مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور انجامید و کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده
می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بزبان می آورد فرد در چشم دل ز خاکیمه در آتش و آبست بچشم بین و بدل رحم کن که حال خرابست آری ارادت بیچون یکی را از تاج
شاهی فرود آورد و دیگری را از شکم ماهی بگاه برد در جامع الحکایات مذکورست که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و بهیچ چیز قائم نبود سلطان را
حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف و جدار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن و قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت
بدان بت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده بیک طرف مائل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند سرنگون افتاد **آمدن نامه خلیفه**
مشتمل بر القاب درین سال که سلطان از سفر سومنات برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هند و سیستان و نیمروز و خوارزم
فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران او را در نامه لقبها نهاده سلطان را کهف الدوله والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة و امیر
یوسف را عضد الدوله و مؤید الملة خواند و دیگر نوشت که هر کرا ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه بسلطان در بلخ رسید هم درین سال سلطان بعزم مالش دادن جتان که بکنار
دریای کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند با لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید
فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط کردند یکی بر پیشانی کشتی و دیگر بر هر دو پهلوی آن چنانچه هر چه مقابل آن شاخها آمدی
خورد و شکستی و اینهمه کشتیها را در آب انداختند و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشستند و روی باستیصال جتان آوردند و جتان خبر یافته اطفال و عیال خود را
بجزیرها فرستادند و خود با جریده در مقابل نشستند پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند چون فریقین
بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست و هر کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون از شاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند
و لشکر سلطان بر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان عشر و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب
ارسلان را بمرو و ابیورد و نسا گردانید تا رفع ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته در آن حدود فساد مینمودند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که
تدارک فساد ایشان بجز اینکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر بلاد عراق مستولی
شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند سلطان از آنجا بری رفته خزائن و دفائن بسی که حکام دیالمه بسالهای دراز اندوخته بودند بی مشقت و محنت بدست آورده و ارباب ملل و
مذاهب را واسطه که در آنجا بسیار بودند بر سر اختلاف مذهب تا بت شد بقتل رسید و ولایت ری و صفاهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در آنجا زمانی مرض سوء القنیه
باسل بهم رسانیده هر روز آن علت قوی تر میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود و بدین حال ببلخ رفت و چون بهار آمد جانب غزنین روی نهاد و آن مرض قوی تر
گشت و در غزنین بتاریخ پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه با صد هزار حسرت از دار دنیا در گذشت در سن شصت و سه سالگی و مدت
سلطنت او سی و پنج سال بود و جنازه او را در شبی که باران میبارید برداشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند و سلطان محمود مردی بود میانه بالا و خوش اندام ابله رو
و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا خزاینه و دفینه سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه
و اصناف نفائس که در مدت حیات خود جمع کرده بود در صحن سرای حاضر ساختند و آن را تماشا کرده بود و بر آن حسرت نگریسته بهایهای گریست و بعد از
[illegible] باز پس فرستاد و چنان وقت احدی را از آن بهره مند نساخت و نصیب نگردانید از تقسیم چیزها است که آن شاه والانژاد [illegible] نسبت [illegible] دیگر در محفه نشست

برسیدن این خبر رقعه فرمود که جمیع ممالک خاصهٔ اصفهان تا ری و ابتدای هندوستان و ملتان و دهلی و کوه و ... عرض کردند بعد از شنیدن آنها تأمل بسیار
مانند نیمه گران بار اول بلند پایه گردید و همچنان گریه کنان بجانب قصر خود شتافت و از ابو الحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید
که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که
حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته و منقولست که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید که مردی در نیشاپور پیدا شده و زر بسیار دارد سلطان فرمان داد که
حاضر سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان با او خطاب کرد که ای فلان بمن خبری چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه آن مرد جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و قرامطی
نیستم چیزی هست که مال فراوان دارم هر چه هست از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیدت او نوشته بدو تسلیم کرد و در
طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث العلماء ورثة الانبیاء متردد بوده و در بودن قیامت و نسبت خود با امیر ناصر الدین سبکتگین شکی داشت شبی در
خلوت از جائی می آمد و فراش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار میکرد و بسبب تاریکی هر گاه محتاج بدیدن عبارت کتاب میشد بروشنی
چراغ بقال میرفت سلطان از اول بروی بسوخت و آن شمع و شمعدان را بوی بخشید و در آن شب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با و فرمود یا ابن ناصر الدین سبکتگین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی و هر سه مشکل او درین حدیث حل شد گویند در سال دیگر بعد از فوت او در غزنین سیلی عظیم آمد که بسی از عمارات آن شهر را خراب کرد و بسی
خلائق بی نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان بآن سیل خراب شد که اثری از و ظاهر نماند و اهل بصیرت این واقعه را از آثار فوت آن
پادشاه عادل میدانستند چه عدل آن پادشاه بمرتبه بود که روزی شخصی بداد خواهی آمد و سلطان محمود با و ملتفت شده احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوهٔ من نه آنچنانست
که در انجمن توان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت مدتی مدیدست که خواهرزادهٔ پادشاه هر شب بخانهٔ من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و با زن من تا صباح
میباشد و من این شکایت را بجمله اعیان دولت گفته ام لیکن هیچ یارای آن نیست که بعرض رسانند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچکس را این مقدار ترس حق سبحانه و تعالی نیست که خاطر
فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریادرسی در آید چون از همه ناامید شدم روی بدرگاه آوردم و منتظر فرصت بودم تا امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی حق سبحانه و تعالی
احوال رعایا و زیر دستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من رسیدی فهو المراد و الا صبر میکنم تا منتقم حقیقی بعدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان محمود از شنیدن این سخن بمقداری
متاثر شد که شروع در گریه کرده گفت ای مسکین چرا قبل ازین خود را بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه مدتی که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزار حیله از دربانان و یساولان بطریقی که
ایشان ندانستند خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کجا قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توان کرد سلطان محمود گفت که اکنون چون حال خود را بمن
گفتی بکسی مگوی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال رفته بخانه بنشین و هر وقتیکه آن ظالم باز بعادت خویش بیاید ترا بیرون کند فی الحال تو نزد من بیا و مرا آگاه کن
آن مرد گفت ای سلطان مرا آن وقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتیکه این مرد بیاید او را مانع نشوید بگذارید
که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا بآن مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست یا به بهانهٔ دیگر ترا توقیف فرمایند تو از فلان موضع بیا و آهسته
آواز کن که مقصود خود بمن برسانی پس آن شخص از وی باطمینان خاطر بخانه رفت و آن شب و شب دیگر کسی بخانهٔ او نرفت و چون شب سوم در آمد خواهرزادهٔ سلطان
بعادت معهود نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدر خانهٔ سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که الحال سلطان در حرم
است و هیچکس را بدان جا راه نیست و اگر در دیوانخانه میشد کسی مانع تو نمیشد لاعلاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود با او گفته بود رفته آهسته آواز برآورد که ای سلطان چه میکنی
سلطان محمود فی الحال جواب او داد که ای فقیر باش که بیرون می آیم پس بیرون آمده همراه آن شخص روانه شد چون بخانهٔ او رسید دید که خواهرزاده اش با زن آن مرد در یک فراش
خوابیده و شمعی بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرو نشانید و خنجر برآورده سرش از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعهٔ آبی داری بیار تا بنوشم
آن مرد کوزهٔ آب آورد و سلطان محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر و بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زد و گفت بآن خدائی که ترا این دولت
کرامت فرموده با من بگوی که سبب فرو نشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه کردی که من میگویی برو بفراغت خواب کن سلطان گفت
ای مسکین چون ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساختم اینک سبب من و شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدنش مهر صلهٔ رحمی مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آن بود که

ازان وقت که توجهان را بمن گفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شرعی خطا از من نیفتد هیچ نکنم و لقمه بشبهه نخورم چنانچه در این سفر تشنه شدم و در موضعی شنیده بودم که آب از حلق کسی او را از
تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود چند آب طلبیده خوردم الغرض بر عقلای زمانه پوشیده نخواهد بود که اگر چه از سلاطین بسیار حکایات عدالت
بسیار منقول است اما چنین حکایت از هیچ یکی منقول نیست و الله اعلم باسرار العباد و در تاریخ بناگیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت
شیخ ابو الحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از خانهٔ خود بعزم زیارت نیامده ام و امسال بعزم مصالح خراسان آمده ام بطفیل آن کار دوستان خدا را زیارت کردن
شرط ادب نباشد. در آن سال از خراسان باز گشت و بهندوستان رفت و از آنجا باز گشته بغزنین آمد احرام زیارت شیخ بسته روانهٔ خرقان گشت چون بخرقان رسید کس
فرستاده شیخ را پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بارگاه آئی دور نخواهد بود و به رسول گفت اگر شیخ آمدن ابا کند
این آیهٔ کریمه بروی بخوان یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُوْلِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ رسول پیغام بگذاشت شیخ ابا کرد چون ابا کرد این آیت را بخواند شیخ
گفت معذور دار و محمود را بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم تا باولی الامر منکم چه پردازم رسول بسلطان محمود باز نمود سلطان رقت نموده
گفت برخیزید که این آن مرد است که ما گمان میبردیم پس جامهٔ خویش با ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامهٔ غلامانه در بر کرده خود بجای ایاز ایستاد و امتحانا در بسی صومعهٔ شیخ نهاد
چون همه از در صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی بسلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی اما این همه
دامست شیخ گفت جمله دامست اما مرغ او نیست تا پیش آی که پیشت داشته اند سلطان محمود بنشست گفت مرا سخنی بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست سلطان
اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند بعده گفت از بایزید حکایتی برگوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود گفت
قدر پیغمبر زیادت است از بایزید پس ابوجهل و ابوسفیان که او را دیده اند چرا از اهل شقاوت اند شیخ گفت محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی جز چار یار و بعضی
از صحابهٔ او ندیده و دلیل بر این قول خدای عز و جل است وَ تَرَاهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْکَ وَ هُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی ده گفت چهار چیز
اختیار کن اول پرهیزگاری دوم نماز با جماعت سوم سخاوت چهارم شفقت بر خلق سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَ
الْمُؤْمِنَاتِ گفت دعای خاص کن گفت عاقبت محمود باد سلطان بدرهٔ زر پیش نهاد شیخ قرص جوین پیش گذاشت گفت بخور سلطان محمود میخایید و در گلویش میگرفت
شیخ گفت در گلو میگیرد گفت آری شیخ گفت بدرهٔ زر تو در گلوی ما هم چنین میگیرد برگیر که این را طلاق داده ایم سلطان گفت مرا از خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود را
بدو داد سلطان محمود چون باز گشت شیخ او را باز خاست سلطان گفت اول که در آمدم التفاتی نکردی اکنون بپای برخیزی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و
بنیت امتحان در آمدی اکنون در انکسار درویشی میروی پس سلطان رفت در آن وقت که بسومنات شتافت و جنگ در پیوست نزدیک بود که هزیمت بر اسلام افتد شکست یابد سلطان
مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه مرا برین کفار ظفر ده که هر چه اینجا غنیمت بگیرم
بدرویشان دهم ناگاه از آن جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفار همه یکدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شدند لشکر اسلام ظفر یافت و دران شب
سلطان در خواب دید که شیخ میگفت ای محمود آبروی خرقهٔ ما بردی اگر از اسلام همه کفار بجستی اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد گفت
اگر چه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت این جناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو از غزنین احرام من بستی چه عجب که از خانهٔ خدای احرام بندد نزد تو
نرسی حالت سلطان که شیخ ابو الحسن خرقانی در حق وی چنین فرموده بود [illegible] روزی سلطان [illegible] در قصر خود نشسته [illegible] نظر [illegible] را
می انداخت ناگاه چشمش بر پیشتر بامی افتاد که مرغی در دست داشت چون سلطان [illegible] سلطان [illegible] حاضر [illegible] گفت این اشارت [illegible]
چه تواند بود پس از ساعتی [illegible] سلطان [illegible] بیچیان [illegible] سلطان [illegible] طلبیده پرسید که این تماشا چیست و آن اشارت از برای چه بود گفت دی
قمار بازیم و امروز [illegible] سلطان [illegible] و این مرغ [illegible] سلطان [illegible] گرفته [illegible] دیگر آورد سلطان گفت
و اندیشه شد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

خزینهٔ غزنین برده‌اند سلطان تبسم نموده فرمود که پانصد دینار بوی دهند و گویند که من بعد تا من حاضر نباشم شطرنج با کس نبازد و در حبیب السیر آورده که نخستین
کسیکه وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بود در اوائل حال بکتابت فائق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب
اقبال فائق بسر حد زوال رسید در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین رسانیده بمسند وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصر الدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم
داشت و چون ابو العباس از حلیهٔ فضل و تبحر در لغت عرب عاری بود فرمان و احکام سلطان را که بعربی مینوشتند بفرمود که بفارسی بنویسند لیکن خواجهٔ بزرگوار
خواجه احمد میمندی باز بعربی گردانید و ابو العباس فضل در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا مینمود و چون مدت ده سال از وزارت او درگذشت آخر طالع
از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر کرده‌اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام
داشت و ابو العباس فضل در معنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و وقتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد
تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کس نزد وزیر فرستاد و غلام را طلب کرد و ابو العباس فضل با انکار گشاد و سلطان
محمود بهانه انگیخته بخانه وی تشریف برد و فضیل بلوازم نیاز و ایثار پرداخت در اثنای آن غلام مشتری سیما بنظر شاه درآمد و آغاز عربده کرده با خذ نسب وزیر فرمان داد و در اوقاتی
این حال رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امرای بدنگال بطمع اخذ مال ابو العباس فضیل را آنچنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از و خواجهٔ بزرگوار
احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی در زمان امیر ناصر الدین سبکتگین در قصبهٔ بست بضبط اموال قیام مینمود اما ابو الطیب
خیانتی که بدو منسوب کردند بفرموده امیر ناصر الدین سبکتگین مصلوب گردید آنکه بین الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت عین غلط
و محض خطاست احمد بن حسن چون بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت در اوائل صاحب دیوان انشا و رسالت کردند و جذبات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه ترقی
میداد و منصب استیفای ممالک رسید و شغل عرض عساکر ضمیمه امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه انضمام یافت و چنانچه کما ینبغی از عهده
آن مهام بیرون آمد و چون شرب غضب سلطانی نسبت به ابو العباس اسفراینی سمت تکدیر پذیرفت تمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه
ستوده خصال قرار گرفت مدت هژده سال بمشیت ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش سپهسالار و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان
بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشیده به بهرام نام که یکی از خواص او بود داد که او را بسپرد در کشمیر برده بحکم
نام شخصی که در انجاست سپارد تا او را در قلعهٔ کالنجر محبوس سازد و او سیزده سال در آن قلعه مقید بود و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز بوزارت رسید و در سنهٔ اربع و عشرین و
اربعمائه درگذشت سلطان محمود بعد از و بنا احمد حسین بن میکال را که بحسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایام صبی و اوائل اوقات نشو و نما در ملازمت او بسر برده و بحدت طبع
وجودت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود به منصب وزارت تعیین فرمود و او تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر قیام داشت مورخان سخندان از احمد حسین آورده‌اند
که در آن ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین متوجه نیشابور بود شیخ ابو علی سجوری که یکی از منازل نشین که در بخارا درویشی ست گرامی و بصفت زهد و عبادت موصوف بوده است و از او
کرامات و خوارق عادات معروف و از آن درویش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان گوشه‌نشین ارادت بغایت داشت میل بملاقات آن بنمود و با احمد حسین گفت که
آن طبقه بود گفت هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت اتفاقی نیست التماس میکنم که در زیارت زاهد درویش با من موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده
در رکاب سلطان روان شد و سلطان آن نیازمند را باعزاز ملاقات نمود و درویش زبان بسخنان تصوف آمیز بگشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بدرویش
زیاده شد و گفت از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خازن تسلیم نماید زاهد دست بهوا برده و مشتی زر بر کف سلطان نهاد و گفت هر که از خزانهٔ غیب امثال این نقود بکف
آید بمال غیر چه احتیاج و نسیه باشد سلطان محمود معنی را حمل بر کرامات او کرده تنگچات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در آنها نگریسته دید که همه مسکوک بسکهٔ ابو علی سجوری
ست چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نمیتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا
اما مناسب نمینماید که شما بچشم کسی رویدکه در آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن پرسید تنگچات را بوی داد و سلطان محمود در نظر بسکهٔ ابو علی سجوری افتاده منفعل
گشت اما راوی این کلمات میگوید که سخن احمد حسین بی‌حکایت چه امثال این قسم چیزها را بموجب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب اجمعین

عالم سفلی برگرفته بلکه از همان حرام و داشتی از وجه مشروع بدست آورده جهت طلب بالیا میرساند خواجه مسکوک الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد احمد حسن را بهانه آنکه وقت مراجعت از مکه معظمه در مصر خلعت خلیفه آنجا که بایجاد شهرت داشت پوشیده و مصطلح بامطلبی گشته است در بلخ بر دار کشید و از مشاهیر شعرای عصر غزنویه یکی عصایری رازی است و در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول گشته و در مدح سلطان این قصیده گفته چهارده هزار درم جائزه یافت قصیده اگر مرا بدو نجاه اندر است چاه بال ❊ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ❊ سخن که هم که زبن تا بحشر فخر کند ❊ هر آنکه بهر یکی بیت من نویسد قال ❊ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ❊ یگانه داور و داد از نظیر و همال ❊ وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم ❊ امید بنده نماندی بایزد متعال استاد اسدی طوسی در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان بود و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند و او پیری و ضعیفی را بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست و در مجموعهای عجم بنظر در نمی آید فردوسی را که شاگرد او است همیشه اشارت بنظم شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد و چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس رفت و از آنجا بسبب آزار طالعان شاه قصد بار بطوس مراجعت کرد و در حین قرب وفات اسدی را بخواند و گفت وقت رحلت است و از شاهنامه قلیلی مانده کسی را قوت نباشد که باقی را بقید نظم در آرد اسدی گفت ای فرزند غمگین مشو اگر حیات باشد من با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی بشود و در همان چند روز شروع کرده از اول استیلای عرب بعجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم در آورد و فردوسی هنوز زنده بود که بنظرش گذرانید او خوشحال شده بر سبیل تحسین استاد آفرین خواند اسدی مناظره ها و ابیات خوب گفته و این دو بیت از مناظره شب و روز است ابیات بشنو از حجت دو گفتار شب و روز بهم ❊ سر گذشتی که [illegible] ❊ ور کنند شدت عجم ❊ هر دو را خاست جدل از سبب بیشی و فضل ❊ در میان رفت فراوان سخن اندر حجت و دم منوچهری بلخی که اصل او از بلخ است در غزنین عهد سلطان محمود میبود بغایت متمول و صاحب دستگاه بود و لغز شمع قصیده دارد که مطلعش اینست شعر ای نهاده بمیان فرق جان خویشتن ❊ جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن ❊ حکیم عنصری سرامد شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را در ای شاعری فضائل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودند و همگنان بشاگردی او اعتراف مینمودند و مجالس سلطان با او داشت و او را خطاب ملک الشعرائی قلمرو خود داد ارزانی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بوی عرض کنند بعد از آن او بپادشاه برساند و او را قصیده است [illegible] که مجمع حروب سلطان را بقید نظم در آورده است و آورده اند که شبی سلطان در مستی بنوعی دیگر بر چهره ایاز که حقیقی الاصل بود نظر کرد ناگاه بر زبان شرع بانگ [illegible] دل که ای محمود [illegible] فسق میباشیر سلطان متنبه گشته کارد به ایاز داد که آن زلف [illegible] ایاز گفت از کجا گفت همه ایاز فرمان بجا آورد و سلطان را این فرمانبرداری تعشق زیاده شد و در همان شب اسپ بسیار بخشید از آنجا مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست از کرده خود پشیمان شده می نشست و بر میخاست و کسی را زهره آن نبود که سخن گوید حاجب علی عنصری را گفت درون رو شاید عنصری درون در آمد سلطان او را دیده گفت می بینی مرا چه افتاده است درین باب چیزی بگوی عنصری فی البدیهه گفت رباعی امروز که زلف یار در کاستن است ❊ چه جای بغم نشستن و خاستن است ❊ روز طرب و نشاط و می خواستن است ❊ کار استن سرو ز پیراستن است ❊ سلطان از خوش آمده فرمود که جواهر سه بار دهن او را پر کنند آنگاه مطربان را خواند و بشرب نشست و فوت عنصری در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائة بوده [431] عسجدی مروی الاصل است قصاید غرا دارد و از شاگردان عنصری است مداح سلطان محمود بود و این قصیده از وست نظم تا شاه خورده بین سفر سومنات کرد ❊ کردار خویش را علم معجزات کرد ❊ دیوان او متعارف نیست و این رباعی از و مشهور است رباعی از شرب مدام و لاف مستی توبه ❊ وز عشق بتان سیم غبغب توبه ❊ در دل هوس شراب و بر لب توبه ❊ زین توبه نادرست یا رب توبه ❊ فرخی شاگرد عنصری است آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بود و فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده بسالی دویست کیل پنج منی و صد درم یافتی بعد از آن فی خدمت از موالی بنی خلف خرج او زیاده شد قصه با دهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت ترا لایق بیش از این نیست اما قدرت بیش از این نیست فرخی نومید شده نزد ابو المظفر برادر زاده سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده غرا گذرانید خلعت و نقود وافر یافت نظم تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ❊ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ❊ خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس ❊ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار ❊ و بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بمراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام سیمین کمر در پیش او سوار میشدند دقیقی از شعرای با تقدم است در عهد سلطان محمود و ابتدای شاهنامه کرده هزار بیت یا کم و بیش گفته فردوسی آنرا با تمام رسانید از اشعار اوست قطعه نوشته شد قطعه من اینجا دیر ماندم خوار گشتم ❊ عزیز از ماندن دائم شود خوار ❊ چو آب اندر شمر بسیار ماند ❊ عفونت گیرد از آرام بسیار ذکر سلطنت جلال الدین

و **جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی** چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسر خرد امیر محمد در گورکان بود و امیر مسعود در صفاهان
پس امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را از غزنین طلبیده بموجب وصیت سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد و امیر منصب سپهسالاری بعم خود امیر
یوسف سبکتگین و وزارت بخواجه ابوسهل احمد بن الحسن همدانی ارزانی داشت و در خزانه را گشاده وضیع و شریف را بهره مند گردانید و در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شده
رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای مردم بپادشاهی امیر مسعود راضی تر بود و بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابوالنجم امیر ایاز بن ایمق با غلامان اتفاق کرده و علی دایه را با خود یکی
ساخته در روز روشن بمکابره بطویله در آمدند و اسپان خاصه نشسته را اسب پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوندهرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از
هندوان بتعاقب ایشان فرستاد چون ایشان را دریافتند جنگ در گرفته سوندهرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانیکه
از ایشان زنده ماندند سرهای آنها را بر سبیل ارمغان در درگاه امیر محمد گردانیدند ابوالنجم امیر ایاز و علی دایه همچنان باتفاق بسرعت میرفتند تا در نیشاپور بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود
چون از رحلت پدر وقوف یافته در عراق عجم نواب و عمال خوب باز داشته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه من آن ولایت که پدر بتو ارزانی
داشته طمع ندارم الا بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته ام مرا کافیست باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در یک روز متولد شده
غایتش امیر مسعود بچند ساعت پیش مقدم بود و ازین سبب امیر محمد چندان اطاعت او نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر جواب درشت
نوشته تهیه اسباب قتال و جدال نمود هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجائی نرسید امیر محمد اصلا تنزل نکرده با لشکر انبوه از غزنین آمده روی
براه آورد و غره رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائه در موضع تکیناباد که در حقیقت تکیناباد بود فرود آمده آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید و روز عید چتر کلاه از سرش
افتاد مردم این صورت را بفال بد گرفتند در شب سوم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند
و بهوای امیر مسعود گرد لشکرگاه امیر محمد را فرو گرفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعه ولیج که بالا مردم قندهار آنرا قلعه حلج میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خزاین باستقبال امیر
بهرات شتافتند و امیر مسعود از هرات ببلخ رفته حسنک وزیر را ببهانه که وقت عودت از مکه معظمه خلعت خلیفه مصر پوشیده بود بحلق آویخت زیرا که بسمع شریف امیر مسعود رسانیده
که حسنک در وقت محاربه امیر محمد گفته بود که اگر امیر مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کرد و همچنین علی خویشاوند بجزای کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را
محبوس ساخت و بمرد و امیر محمد نیز بفرموده او میل کشیدند و مدت سلطنت امیر محمد بپنجاه روز رسیده نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یکسال دیگر
فرمانروا بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد **ذکر سلطنت شهاب الدین جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی** سلطان مسعود
بغایت کریم و شجاع بود او را رستم ثانی میگفتند تیر او از آهن گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچکس بیک دست بر نمی داشت و پدر او چون در محاربات جوهرها
از او دیده بود همیشه او را بخود دل دشمن داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بحدیکه از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در طبقات ناصری
مذکور است که خواجه ابونصر مشکانی گوید چون کار شراب و باده گساری بر سلطان محمود بخواند بر خاطر جمله امرا دولت گران آمد و چون سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابونصر
گوید که من نیز از عقب او رفتم و گفتم بسبب تاخیر لقب شما دل من جمیع امرا بسوخت سلطان مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب چون
بازگشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه سخن با او گفتی همه را بی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود
را بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک مسعود خواهد بود اما برای این میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابونصر گوید درین معامله
از دو چیز تعجب داشتم یکی از جواب مسعود که از روی علم و فضل جواب داد و دوم از ضبط و هشیاری سلطان محمود که منهیان این خبر را فی الحال بعرض او رسانیدند سلطان مسعود
در سال جلوس احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع سرحد هندوستانست محبوس بود برآورده بار دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن نیالتگین خازن
را صادره کرده مال بسیار از وی بستد و بعد از آن سپهسالار هندوستان کرده روانه لاهور ساخت و مجدالدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود نزد خود طلبید
خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کیچ و مکران در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمد لشکر بکیچ و مکران فرستاده آن ولایت
خطبه و سکه بنام خود گردانید احوال آنجا آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده از وی دو پسر ماندند یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی عیسی ولایت پدر را متصرف شده

بنام سلطان مسعود قبول کرده و اینجا خویش بهمین برادرزاده خود شیر زمین بن ابو نصر خالب از کوهکان فرستاده امیر مسعود از بخارا روی بغزنین آورده بنیشاپور رسید مردم آن دیار
از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی حاجب و حسین بن علی میکائیل را با لشکر انبوه بسر ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع شهید القاق رسید رسول
ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم لشکر بطلب چه احوال ما مشخص شود که ما را با کسی کاری باشد و نه از کسی بما آزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب
داد که میان ما و شما جز شمشیر صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آئید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده نوشته بنام من آرید تا از شما دست باز دارم
ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بعقب ایشان در آمده اهل و عیال سلجوقیان
را اسیر کرده غنائم بسیار بدست آورده وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی بی غنیمت متفرق بودند ترکمانان از کمینگاهی کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو
شبانه روز حرب قائم بود و بکتغدی حسین بن علی میکائیل را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نموده بدست ترکمانان اسیر گشت شکست
لشکر سلطان مسعود از پیش ترکمانان سلجوقی و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود بنیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین [۴۲۶] و اربعمائه بغزنین
توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد نیالتگین رسید امیر مسعود تاتهه را که از سرداران هندوان بود بسر او فرستاد و چون مقابل همدیگر شدند جنگ
در پیوست تاتهه کشته شد و لشکر متفرق گشت چون این خبر بسلطان مسعود رسید تولک بن جسین که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست
داد چون او بحال پریشان رو بسوی منصوره و ته و سند نهاد تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را برید و احمد از غایت اضطرار میخواست که
از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسید و او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده او را بکنار انداخت سر او را بریده پیش تولک آوردند تولک از آن بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد
و در سنه سبع و عشرین [۴۲۷] و اربعمائه کوشک نو در غزنین با تمام رسید و تخت زرین مرصع در اینجا گذاشتند و هم تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا
آویخته و سلطان بران نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاده بار عام داد و هم درین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بفتح قلعهٔ هانسی که بروایت صاحب
طبقات ناصری پایتخت سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین
اسلام را بدان دست نخواهد بود فتح قلعهٔ هانسی بنابران چون سلطان بانجا رسید سعی و جهد بیدریغ کرده در مدت شش روز بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورده بمتعهدان سپرد
و از انجا بقلعهٔ سون پت روی آورده حاکم آن قلعه دیپال هری خبر رسیده بجنگل گریخت فتح قلعهٔ سون پت لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانهها
شکسته غنائم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری یافته بر اثرش فرستند و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از انجا
بدره رام توجه نمودند و رام خبر یافته از ارسال دیپال هری پیشکش بار پیغام داد که چون من پیر و ضعیف هستم بخدمت نمیتوانم رسید سلطان مسعود عذرش پذیرفته دست
از و باز داشت و در سون پت یکی از امرای کبار را گذاشته بلاد متعلقه را با تمام ضبط فرمود و خود عازم مراجعت بغزنین گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابوالمجدود را
حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان و عشرین [۴۲۸] و اربعمائه بجهت تدارک فساد ترکمانان به بلخ رفت و ترکمانان از شنیدن
این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرض داشتند که طغرل بیگ در غیبت رایات ظفر قرین چند کرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده
سلطان گفت درین زمستان دفع او کنم و در اوائل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در جواب گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان
مال بسیاری می ستانند و مردم آنجا را آنچنان دل شکسته کرده اند که دل بحکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت و انگاه سرانجام مهام دیگر پیش نهاد همت
باید ساخت و یکی از شعرا درانولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید قطعه مخالفان تو بودند مور مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار مده عدوی را هرگز
امان زین بیش که اژدها شود ار روزگار یابد مار چون کوکب طالع سلطان مسعود بحد و نحوس رسیده بود بان سخنان التفات نکرده باامید آنکه آن ولایت را بدست آورد
پل بسته از آب جیحون بگذشت و بنابر آنکه سرداران ماوراءالنهر هیچکدام بجنگ پیش نیامدند بخاطر جمعی تمام بسیاری از آن ممالک را متصرف شد اما دران زمستان ماوراءالنهر
برف و باران فراوان بارید و مشقت بی پایان بحال غزنویان گشت و در خلال اینحال جعفر بیگ داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود
خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت توانم نمود سلطان مسعود

طبل مراجعت کوفته روی به بلخ آورد و طغرل بیگ فرصت یافته از عقب شاه به غزنین درآمد و اسپان و شتران سلطان مسعود را به غارت برده بی نام و ننگی تمام به غزنویان رسانید
سلطان چون به حوالی بلخ رسید داؤد انحراف ورزیده به جانب مرو روی نهاد سلطان مسعود به بلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود به تعاقب جعفر بیگ و اودیکور کان رفت و در آنجا
چند کس از دست علی تقندری به شکایت نزد سلطان مسعود آمدند این علی عیار و ستمگر و از قطاع الطریقان بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد سلطان مسعود او را
با طاعت خواند او قبول نکرده همچنان با از النفس و قتل خلق مشغول شد به قلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود برده حصاری گشت سلطان مسعود لشکر تعیین فرمود آنها
رفته آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود به جانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند
که ما بنده و مطیعیم اگر جای چراخوار ما معین شود تا ستوران و اهل و عیال ما آنجا باشند ما همه بذات خود آمده به ملازمت آمده خدمت نمائیم نوعی بعید از مرحمت نخواهد بود سلطان مسعود
آن ملتمس را مبذول داشته کس پیش بیغو که سردار آن جماعت بود فرستاده تا وثیقی بگیرد که من بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و حد چراخوار ایشان معین ساخته در هیچ جا عهد و
قرار یافته سلطان مسعود از آنجا به هرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده تنی چند را به قتل آوردند و پاره اسباب را به غارت بردند سلطان مسعود جماعتی را
به تعاقب ایشان فرستاد تا همه را به قتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر شتران بار کرده نزد بیغو
فرستاده پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزاوار این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و بدان جماعت آنچه بایست رسید سلطان مسعود از هرات به نیشاپور و از آنجا به طوس
رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده اکثری به قتل رسیدند و در آن وقت خبر رسید که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان داده اند سلطان مسعود آن حصار
را گشاده مردم آنجا را به قتل رسانید و باز به نیشاپور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه [۴۳۰] به قصد طغرل بیگ سلجوقی به جانب باورد رفت
طغرل بیگ خبردار شده جانب تزن باورد آورد دیگر بخت سلطان مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد رعایای مهنه چون خراج نرسانیدند ایشان را به دست آورده جمعی را کشت
و قومی را دستها بریده و حصار ایشان را ویران کرده از آنجا به طرف دندانقان آمد و چون به آنجا رسید در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه [۴۳۱] ترکمانان از اطراف هجوم آورده
راهها را از اطراف غزنین گرفتند سلطان مسعود چهار صف آراسته تعبیه داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکرها آراسته مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود و در بین اثنا اکثر
سالاران لشکر غزنین برگشته به دشمن درآمدند سلطان به نفس نفیس خویش به میدان درآمد و چند کس از سرداران ترکمانان را به ضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و کارزاری کرد که
هیچ پادشاهی نکرده بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که به دشمن درپیوسته بودند ایشان هم بیوفایی کردند و پشت به معرکه داده به جانب غزنین فرار نمودند و چون هیچکس نزد سلطان مسعود
نماند به قوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چون به مرو درآمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور به غزنین آمد
سالارانی را که حرب ناکرده پشت به معرکه داده بودند مثل علی دایه و حاجب سبانی و بکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده و بند نهاده به هندوستان فرستاده در قلعهها بند فرمود و اکثر دران
نزدیکی هم در آن حبس مردند و امیر مسعود در دفع ترکمانه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را به هند برد تا قوتی بهم رسانیده سر ترکمانان فتنه انگیز ایشان بدر آرد پس کرت دوم شاهزاده
مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبدالصمد وزیر را با او همراه کرده به آن صوب فرستاد و آلتگین حاجب را به حاجبی او تعیین کرده چهار هزار کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را
که از لاهور آمده بود فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آن نواحی کند و شاهزاده امیر ایزدیار را به جانب کوهپایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد
و نگذارد که به آن ولایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود تمام خزائن سلطان محمود که در قلعهها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده به جانب لاهور روان شد و هم از راه کس
فرستاده تا برادر او امیر محمد مکحول را از قلعه پیش او آوردند چون به رباط ماریکله رسیدند و نزدیک آب جیلم که درین عصر به آب بهت شهرت دارد بعضی غلامان به تقسیم شتران خزانه دست دراز
شده جمله غارت نمودند و درین اثنا امیر محمد به آنجا رسید و چون غلامان دانستند که این مقسم تعدی از پیش نخواهد رفت مگر آنکه امیر دیگر باشد بالضرورت نزد امیر محمد رفتند
او را پادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رباط حصاری شد و کوچک و بزرگ لشکر از جدائی وطن و سفر هند دلگیر بودند امیر مسعود را
از اندرون رباط ماریکله نزدیک آب سند به دست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جائی اختیار کن که با حرم
و اولاد خویش در آنجا باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد گویند در وقت توجه به آن حصار به خرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده چیزی
طلب داشت سلطان محمد پانصد درم برای او فرستاد سلطان مسعود متألم و متأثر گشته قطرات عبرات بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله دیروز در این وقت که

سپهر برین شتر قرار بود و امیر بر چنین حال گرفتارم لیکن نزدیکان خود هزار دینار قرض گرفته بان شخص که پانصد درم آورده بود بخشیده باز رسول باز گردانید و سلطان محمد نابینا
چشم او از دیدن محجوب بود سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنامی قانع گشت و احمد باتفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند
بی استصواب پدر بقلعه گیری رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائة بتیغ بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند و بعضی از مورخین برانند
که احمد پدر خود را بران داشت که کسان فرستاده مسعود را بقتل رسانید والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب الدوله مسعود بروایتی گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایت
دیگر مدت سلطنتش بسه سال و نه ماه کشید و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط داشت و با علما و فضلا مجالست نمودی و در بارهٔ ایشان انواع احسان و انعام
مبذول داشتی چنانچه بسی از فضلا باسم او کتب نوشتند از انجمله استاد ابوریحان خوارزمی منجم که علامهٔ وقت بود در فن ریاضیات نظیری نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی
بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صله یافت و قاضی ابومحمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابوحنیفه بنام آن شاه والا حسب تالیف نمود و در روضة الصفا مسطور است
که شهاب الدوله مسعود تصدق بسیار بمستحقان کردی چنانچه یکنوبت در ماه رمضان در یک روز یک لک درم بمستحقان رسانید و در اوائل سلطنت او در ممالک محروسه چندان
مدارس و مساجد بنیاد نهاد که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود
بن محمود غزنوی چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتنش نموده بودند ملامت نمود نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ میبود
نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود را کشتند و دیگر اولاد را در ان امر اختیاری نبود و مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش اینست حق سبحانه و
تعالی عمر امیر را زیاده گرداناد و فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی کناد که بدان معاش تواند کرد چون او امری عظیم را مرتکب شده چون پادشاه رنجیده که امیرالمومنین او را سید الملوک
والسلاطین لقب داده بود زود باشد که پاداش آن یابد و بر عقب متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب مارکله نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از
عزیمت باز داشته بغزنین برد و مردم غزنین همه باستقبال او شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائة از غزنین برآمد و محمد مکحول نامی نام پسر کهتر خود را سپهسالار
پیشاور و ملتان گردانیده از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دیپور میان عم و برادرزاده نایرهٔ قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج
مودود وزیده محمد با پسران و نوشتگین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان بن یوسف که باعث فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت
همه را بقتل رسانیدند الا عبدالرحیم بن محمد را سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را محبس کردند برادرزادگان عبدالرحیم و عبدالرحمن به دیدنش رفتند
عبدالرحمن از روی تمسخر دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود بر داشت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش
کرده دشنام داد و در آخر مضمون من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها بظهور پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در موضع که او را صورت نصرت
روی نموده قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را از مودکه از کبری بغزنین آورد و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت به ابونصر احمد مقرر
داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائة او را معزول گردانیده خواجه ابوطاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابونصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا با نامی
ولد محمد مکحول ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی را بکشت و بعد از آن از هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از فتنهٔ پدر از ملتان بلاهور شتافته با
ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر که با هم متصل ضبط کرده استقلال الکلام بهم رسانیده بود و چون مودود لشکری مستعد قتال بدفع او کسیل نمود مجدود بدان واقف گشته
با سپاه فراوان از بلدهٔ هانسی که در انجا جهت تسخیر دار الملک دهلی توطن اختیار کرده و در کمین فرصت بود باستقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعهٔ لاهور را متصرف شود
خود در روز ششم ماه ذی حجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که از نهیب صلابت او سنگ تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان
مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز درین چند روز وفات کرده بی جنگ و جدل مملکت هندوستان آنمقدار که بدو تعلق داشت بتصرف متعلقان
سلطان مودود در آمد و ملوک ماوراء النهر نیز او را اطاعت کردند الا سلجوقیان با وجود آنکه مودود دختر جعفر بیک سلجوقی بعقد نکاح در آورده بود همچنان در مقام نزاع بودند و در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائة راجه دهلی و دیگر راجها اتفاق کرده بلدهٔ هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه بر آورده متوجه قلعهٔ نگرکوت شدند و آنرا نیز مدت
چهار ماه محاصره کرده چون مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعهٔ نگرکوت باز بر رسم قدیم بتها نصب کرده معبد گاه سوم بت پرستی در آن حدود رواج دادند

وشرح این قضیه چنانست که رای دهلی چون آثار ضعف و ادبار سلطنت غزنویه مشاهده نمود برهنمونی یکی از برهمنان ابلیس صفت امراء ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت
امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من در سیمت غزنین برای آن توقف نمودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون که آن مقصد حاصل
شد میخواهم که بمرکز اصلی خویش مراجعت نمایم فتح و نصرت بشما دادم باید که آن مقدار ولایت که از حوزهٔ تصرف شما بدر رفته است بتصرف خود آورید و مرا در اینجا حاضر دانید کفار
آن روز را بهیچ یکی از عیدها عظمی دانسته جشنها نمودند و خوشحالیها کردند و رای دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان مستعد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه بصورت آن بت ممالی
مستعد کنید سنگ تراشان در ساعت کمر خدمت چست ساخته برای هندوستانیان معبودی شبیه آن بت مهیا کردند و رای دهلی با راجهای اطراف متفق گشته قلعه هانسی و
تهانیسر را بگرفت و متوجه قلعه نگرکوت گردیده و ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون پردهٔ شب مانع و حائل رویت ابصار گردید مردم بخواب غفلت رفتند رای دهلی معبود
که مخلوق و معبود سنگ تراشان سحر آفرین بود بدست برهمن راهنمون داد تا او را در باغیکه در آن حوالی بود در موضعی لائق نصب نماید برهمن معبود مصنوع بیشعور را برداشته
بآن باغ رفت و جای مناسب بهم رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصباح که نگار خاوری سر از دریچه قصر زمردی بر آورد باغبانان سر از خواب برداشته بر قرار معهود
متوجه باغ گردیده چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند بوجهی بشناختند فریاد برآوردند و از روی ذوق و شوق برسیدن و آمدن او مبارکباد بیکدیگر گفتند و این خبر
انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و رای دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان بشوکت و تجمل تمام پیاده پا برهنه برای تعظیم معبود مصنوع روانه باغ گردیده و آنچه رسم
ایشان بود بجای آورده سر بپای او گذاشت و شکر قدوم او بجای آورده بیرون آمد گفت چون دیشب از غزنین باینجا آمده است و کوفت راه دارد امروز در بستر استراحت
غنوده است فردا بار عام خواهد شد عامهٔ کفار قبول آن کرده فراخور حال نذور و صدقات بر خود متعین و لازم گردانیدند روز دیگر بخدمت او رسیده آن مقدار از جواهر و اقمشه
در پای او ریختند که روان مجموع دوائر (?) هندوستان گردید و آن برهمن نزدیک بت سنگین دل ایستاده هر که بزیارت می آمد باو میگفت که بت حکم کرده است که قلعهٔ مسکن من
مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند مسلمانان که بمحافظت آن حصار بودند در آغاز شهادت خود را بخود قرار
داده هیچ دقیقه (?) را مستحکم گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنویه که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده بودند امداد
بفریاد متحصنان نرسیدند لاجرم محصوران بجان و عرض و ناموس از کفار امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته با ابنای جنس خود پیوستند و رای دهلی بتخانه
که سلطان محمود شکسته بود مرمت نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر باقصای بلاد هندوستان رسیده کفار مسرور و مبتهج گردیدند و زیاده از ایام سابق برای زیارت قلعهٔ
نگرکوت شتافته بازار بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده است که در امور معظم مشورت باین بت می کنند اگر رخصت داد شروع در آن کار کرده جد و جهد مینمایند والا فلا
و این معنی درین عصر به بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام میکنند سرایت کرده بآن جماد بیشعور لوازم مشورت بجای می آورند و مبلغهای کلی از نقد و جنس به آن بتخانه
فرستاده قصد ثواب مینمایند و محاذی آن حالات رایان مملکت پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و بیشها دم در کشیده خزیده بودند بخاطر جمع سر بر آورده
و سه راجه قوی دست با ده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره کردند و امرای اسلام که اطاعت مودود بن امیر مسعود بر یک سو نهاده کوچه بندی کرده بودند و مدت
شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از جرأت و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود عهد
و پیمان بجا آورده بهیئت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند راجها چون بکیفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه
امیر مودود ارتکین حاجب را بطخارستان فرستاد ارتکین چون بطخارستان رسید خبر یافت که پسر داود ترکمان با من آمده است لشکر بر او کشید و چون قریب باو شد پسر داود
ترکمان لشکر را بجای گذاشته خود با معدودی چند رفت ارتکین بدانجا رسیده کس بسیار از لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند و بعد
چند گاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند ارتکین از امیر مودود مدد خواست چون التماس در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش انداخته بکابل بغزنین آمد و امیر مودود در
سنه خمس و ثلثین و اربعمائه باغوای بعضی کسان ابو علی کوتوال غزنین را رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی او معلوم گردید از قید بر آورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین
گردانید و سوری بن المعتز را که از قدیم الایام در سرکار گنبد مبارک حضرت امام علی الرضا علیه السلام بوده و دران زمان دیوان شده بود بغیر جنس که [illegible] ارتکین حاجب که
بدخاطر نشان امیر مودود گردید لهذا محبوس [illegible] آگاه [illegible] ترکمانان طمع در ملک غزنین کرده بنواحی بست آمدند سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ

منهزم گشته و در سنه ست و ثلثین و اربعمائة خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست و هم درین سال طغرل
حاجب را بسر ... بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل و زنگی ابو المنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائة ترکمانان
سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و بتاراج و غارت کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم دست داد ترکمانان
بهزیمت رفتند اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب کرمسیر قندهار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین
آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائة امیر مودود طغرل را باز با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد و چون به تگیناباد رسید طغرل اظهار عصیان نمود و چون این خبر بامیر مودود رسید کسان
به استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت امیر اند بمن دشمن اند نمیتوانم بملازمت رسید بعد از آن امیر مودود علی بن خادم ربیع را با ده
هزار سوار بدفع طغرل فرستاد و چون او بدان حوالی رسید طغرل با تنی چند بگریخت و علی با لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ امیر
باتگین را بجانب غور فرستاد و چون نزدیک بغور رسید ولدیچی غوری را همراه گرفته بحصار ابو علی رفت و آن حصار را گشاد و ابو علی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت و این
حصاری بود که هفتصد سال پیش از امیر حاجب کس بران دست نیافته بود و ولدیچی و ابو علی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد و هم درین
سال امیر حاجب باتگین را بسر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند و ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و
اربعمائة امیر قزدار طغیان ورزید امیر باتگین بر سر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چندگاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته
بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمائة مودود دو پسران کلان خود ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را
بجانب برشور روان کرد و ابو علی کوتوال غزنین را بفوج جدا کرده بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را گوشمال دهد ابو علی نخست به پیشاور رفت و چون بقلعه ماهتیله
روی نهاد آهین حاکم آن قلعه که باغی شده بود جریده بگریخت و ابو علی کس پیش بیجری تیک سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطه بعضی
امور گریخته بهندوستان آمده در کوههای کشمیر بسر میبرد فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبید قول و قرار داده بغزنین فرستاد امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او فرمود و در
مدت که ابو علی کوتوال در هندوستان بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و خاطر نشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا چون ابو علی کوتوال با اموال بسیار بغزنین آمد امیر مودود
او را مقید کرده به میرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز اعدا او را در حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر مودود
را هر روز ترغیب و تحریص سفر مینمودند تا بخبرهای دیگر مشغول گشته چندگاهی عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده خواست که از آنجا بخراسان رود و آن
مملکت را از تصرف ترکان بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لهوگر رسید بر سر قلعه سانکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد اتفاقا در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسیده
روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه که بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون
بغزنین رسید و همین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند برآورده حاضر کنند میرک وکیل حیل پیش آورده مهلت یک هفته طلبید هنوز یک هفته نگذشته بود که مودود در
بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود گویند در آن سال جمیع ملوک ما وراء النهر و بادیه متعهد شده بودند که او را با مال
و لشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساخت **ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن
محمود غزنوی** چون مودود رخت بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیه پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین نشاند چون
باتگین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود با جمعی همداستان نشد در میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدرخانه باتگین
آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود ابو الحسن علی در شهر بود علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند و در آن وقت گریخته پیش باتگین رفت و باتگین باتفاق ارکان دولت
مسعود بن مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش ابو الحسن علی بن مسعود را بایالت برداشت **ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود
بن محمود غزنوی** روز جمعه غره شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمائة سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر
جغر بیک بود بعقد نکاح خود در آورد و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر آنچه توانست برداشته باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پیشاور گریخت و آن خطه را

تا ملتان و سند و ضبط خود در آورد و افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابو الحسن علی برادران خود را که دران قلعه
ایزد شناه نام محبوس بودند از قلعه نائی بدار الامان غزنین آورده معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبد الرشید در میان بود و خزانه را گشاده مال فراوان بمردم داد اما سودمند
نشد و عبد الرشید در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بعشرت روزگار گذرانید مدت سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود
دو سال امتداد یافت **ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبد الرشید** سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است و بفرمان مودود
در قلعه که میان بست و اسفراین است محبوس بود و عبد الرزاق بن احمد حسن میمندی در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فسخ عزیمت سیستان نمود و بقلعه مذکور آمده او را
چندگاه در انجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابو الفضل رشید بن التونتاش حاجب و نوشتگین حاجب کرخی در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمایه عبد الرشید را که سلطان
مودود نیز در حین حیات خود بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس آورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ بجانب غزنین گردید سلطان ابو الحسن علی بن مسعود چون دید که
نیزه و آمد و شد شمشیر روی بوادی گریز آورد و سلطان عبد الرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک و مال پرداخت و سلطان ابو الحسن علی را بدست آورده
در قلعه دندی روبند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب کرخی را امیر الامرای هندوستان ساخته با
امرا و سپاه خوب بحکومت بلدهٔ لاهور فرستاد و او بدان حدود رفته قلعه نگرکوت را که در فترات سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج شش روز از دست ایشان
برآورد و طغرل حاجب را که از پروردگان سلطان مودود و بیوه خواهر او در سلک ازدواج سلطان مودود در انتظام داشت بسیستان فرستاد و طغرل سیستان را مسخر ساخته و جمعیت
تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبد الرشید آنرا فهمیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر ساخته عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که نه نفر
بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بجبالهٔ نکاح خود در آورده بطغرل کافر نعمت مشهور گشت و نوشتگین کرخی که حسب الحکم عبد الرشید از لاهور برآمده بحوالی پیشاور رسیده بود
نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما نوشتگین کرخی بر آشفته جواب مکتوب آن نمک حرام را بغلظت هر چه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بقتل
طغرل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین بعضی امرای غزنویه که پروردهٔ نعمت خاندان محمودی بودند کتابتها نوشته ایشان را از اغماض از اعمال قبیحهٔ طغرل توبیخ و سرزنش بسیار
کرد و ازین سبب عرق حمیت و غیرت بیکمان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود بر آمده بار عام داده بود و قدم جرأت پیش
نهاده آن کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آوردند و نوشتگین کرخی بعد از آن حادثه بچند روز بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد امیر
ناصر الدین سبکتگین تفحص نمود سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخزاد و ابراهیم و شجاع از انجمله قرعهٔ اختیار سلطنت بنام فرخزاد افتاد و او را حاضر ساخته بر تخت سلطنت
نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبد الرشید یک سال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت پرسیدند که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت
وقتیکه سلطان عبد الرشید مرا بسیستان میفرستاد دو دست بر دست من نهاده عهد میکرد در ان اثنا چنان خوف بر وی غالب شد که دست او بلرزه آمده دانستم که این مرد شایستهٔ
پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نموده سعی کردم و بان رسیدم سلطنت کرمیه یکلحظه بود مغتنم است مدت سلطنت عبد الرشید کمتر از یکسال بود ذکر
ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد زمام تدبیر مملکت بقبضهٔ اهتمام نوشتگین کرخی داد و مقارن
آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشتگین کرخی باستعداد هر چه تمامتر از غزنین بقصد محاربهٔ ایشان بیرون رفت بعد از تلاقی
فریقین دست بتیغ و تیر برآورده و بازار کارزار یکدیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از اعدام و افنای یکدیگر کاری
دیگر نمیپرداختند آخر الامر نوشتگین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داود در فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آورده
و مظفر و منصور بغزنین باز گشتند و این فتح موجب استقامت فرخزاد شده با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان بر افراشت و از قبل
سلجوقیان کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آنچنان نائرهٔ جدال و قتال اشتعال یافت که زبان قلم در
میدان فصاحت و چابکسواران معرکهٔ بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است درین محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بمشام غزنویان وزیده کلیسارق با چندکس گرفتار از
اعیان سلجوقیه اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و چون این خبر بجعفر بیگ داود سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ سلطان فرخزاد روان گردانید و نوشتگین کرخی

بحرب او بدوی نهاده حریف نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت فرموده
فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلیساروق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند برآورده و خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن انسانیت دیدند ایشان
نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند سلطان فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید شش سال
پادشاهی کرده در سنه خمسین و اربعمائه بسبب عارضه قولنج رو بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیک سال غلامان او در وقتی که در حمام بود باتفاق کشتن او نموده بحمام درآمدند
و او برین حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورده آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد از
تصفیه بیشه فرخزاد ذکر موت بسیار کرده دو دینار تحقیر میفرمود تا آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیرش در اوائل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد بمقیم کوی فنا شتافت سلطان ابراهیم مسند ایالت را
بوجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و تمهید بساط معدلت و رعیت پروری بروجه احسن قیام نموده در خیرات مبالغه مینمود چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که هر سال یک مرتبه
امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم سخنان بیجا باک گفتی و او از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی
و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود با تمام رسانیده یک سال بمکه معظمه میفرستاد و یک سال بمدینه مشرفه گویند تا حال چند مصحف بخط او
در کتابخانه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موجود است سلطان ابراهیم را در اوائل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر جمله که هیچیک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و تا الی الابد ضرر و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود در آورده ابواب مصادقت مفتوح ساخت
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید نامها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما در باب آمدن باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد و طریقه اخلاص
آنکه درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه زودتر باین ولایت در آید تا بکلی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف
کرده عنایت و ملاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت
نگاه داشته در شکارگاه سر راه او برو و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جائی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند اتفاقاً در وقتیکه سلطان
ملکشاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود روزی بعزم شکار برآمد در اثنای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید پیاده
پریشان گفتن کرد سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند زدند تا بر آنچه حقیقت اقرار نماید چون انکار سود نکرد گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین امرا فرستاده
و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بمضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندید و عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت
خود مراجعت نمود و آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جمله تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر هم بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد اما چون از مکر و تدبیر او از آن
عزیمت باز گشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح
نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت فرموده و قلعه اجودهن که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است
و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که آن را روپال میگفتند متوجه گردید آن قلعه ایست بر قله کوه رفیع
که بر یک جانبش دریا است و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خاردار و غیره شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و در اکثر درختان مارهای زهرآلود مسکن داشتند و
در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم بهیچ باب از تسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیه ها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمان
بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که

اوراسباب از کثرت ایشان بتنگ آمده بازن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام اهل شجاعت بودند و با بیگانه پیوند
وصلت نمیکردند و بعبادت اصنام و فسق مردوام مشغوف بودند و آن شهر درغایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بود و عمق آن از غایت
عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود راه آمد و شد مردم
نمیشد و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بر اهل شجاعت از جملهٔ محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید
چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع مینمودند و لشکر و جاله اردو بفراغت گذر میکردند و بدین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران شد
و بواسطهٔ آن سه ماه قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام بکنارهٔ شهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت
نکردند و بکارزار در آمده جبراً قهراً مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر بر این قیاس میتوان کرد منقولست که روزی سلطان ابراهیم
بغزنین بسیر میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان را بر حال او رحم آمده بفرمود که سنگ را بیندازد آن بیچاره
انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و هرگاه اسپان بدانجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را
از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند اگر گوییم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد نقلست
که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود و دختران را
بسادات عظام و علمای عالیمقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه [۴۸۱] بود و پس ایام دولت او سی و یکسال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین و [۴۹۲]
اربعمائه بود و پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوائل ایام با بوسهل خجندی و خواجه مسعود رجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید احمد بن عبدالصمد رایت وزارت
افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست شعر ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد * عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد * استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم
بود سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند و عنصری را شاگرد داشت و در زمان دولت ابوعلی سیمجوری که از امرای سامانیه بود ظهور یافته ملازم آن خاندان گردید
بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور انعام و اکرام فی اندازه بهمرسانیدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه نسخهٔ دیوانش دلیل این باب است و اکابر روزگار اشعار
ابوالفرج را استشهاد می آورند و او راست قطعه قطعه منقبت در این دو ترجمه * خاص از برای محنت و غم زاد آدمی * هر چند گرد عالم سوت برآمدم * غمخوار آدم است و هیچ
آدمی * هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است * کس را نداده اند برات مسلمی *

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت وافر اتصاف داشت و بعدل و انصاف کوشیده عوارض ظلمی که شده بود برانداخت اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود
برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور بسپهسالاری هندوستان فایز گردیده از آب
گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچیک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود و تاخت و تاراج نموده سالماً غانماً بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال
روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانیده در اواخر شهور ثمان و خمسمائه [۵۰۸] بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری
نهاد چون یک سال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع و خمسمائه [۵۰۹] از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود سلطنت ارسلان شاه را ذکر کرده اند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته حبس نمود الا
بهرامشاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت و در آنوقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود و هر چند بارسلان شاه در باب بهرامشاه
خط نوشت و الحاح نمود قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرامشاه شده علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده
از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از این اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح شده کاری نساخت و ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد
ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحفهٔ بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب صلح گشت چون مهد عراق از ظلم او که
برادران را بانواع عقوبت گرفتار ساخته بود بنهایت دلگیر بود سلطان سنجر را بنسبت رسیده بود شنائعش گفته ترغیب در باب رفتن بغزنین سعی ساخت سلطان ارسلان از جانب

بحرب اقدام ننموده و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت فرمود
فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلیساروق را با سایر معتقلان سلجوقیه از بند برآورده و خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن انسانیت دیدند ایشان
نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول حمد الله مستوفی پسر عبدالرشید مدت شش سال
پادشاهی کرد و در سنه خمسین و اربعمائه بسبب عارضه قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیک سال غلامان او در وقتی که در حمام بود باتفاق کشتن او نموده بحمام درآمدند
و او بر آن حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین
تضییع همیشه فرخزاد ذکر موت میکرد و دنیا را تحقیر مینمود تا آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیرش در اوائل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را
بفر وجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و تمهید بساط معدلت و رعیت پروری بر وجه احسن قیام نموده در خیرات مبالغه مینمود چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که هر سال یک مرتبه
امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم سخنان بجا بگفتی و از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی
و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود باتمام رسانیده و یک سال بمکهٔ معظمه میفرستاد و یک سال بمدینهٔ مشرفه گویند تا حال چند مصحف بخط او در
کتابخانهٔ حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موجود است سلطان ابراهیم را در اوائل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر جمله که هیچیک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و رعایا را که ودائع الهی اند ضرر و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود در آورده ابواب مصادقت مفتوح ساخت
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد و سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید نامه ها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما در باب آمدن باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد طریقه اخلاص
آنکه درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه زودتر باین ولایت درآید تا بکلی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف
کرده عنایت و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت
نگاهدار یا در شکارگاه ترا نزد او برند و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جائی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند اتفاقاً در وقتی که سلطان
ملکشاه در قصبهٔ اسفراین نزول کرده بود روزی بعزم شکار برآمد در اثنای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید بنیاد
پریشان گفتن کرد سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید چون امر نموده سلطان عمل نمودند گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین اردو فرستاده
و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بمضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندیده و عنان عزیمت از آن ارادت مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت
خود مراجعت نمود آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جملهٔ تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از رای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر هم بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد اما چون آن مکر از تدبیر او از آن
عزیمت بازگشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح
نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت فرموده قلعه اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است
و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که از روپال میگفتند متوجه گردید آن قلعه ایست بر قله کوه رفیع
که بر یک جانبش دریا و جانب دیگر جنگل داره که از کثرت درختان خاردار عبور شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و در اکثر درختان مارهای زهرآلود مسکن داشتند و
در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بتسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیه ها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی
بقوت سپاه اسلام گرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که

از اسباب از کثرت ایشان به تنگ آمده بازن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام از انجماعت بودند و با بیگانه پیوند وصلت نمیکردند و بعبادت اصنام و فسق بدوام مشغوف بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسنخ بود و قعر آن از غایت عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از انجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود راه آمد و شد مرئی نمیشد و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بر انجماعت از جملهٔ محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع مینمودند و لشکر و جاله ازو بفراغت گذر میکردند و بدین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران هند و بوم طلای آن سه ماه قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از کثرت باران رنگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام بکبار شهر برفته نخست کسان فرستاده دعوت باسلام کرد اجابت نکردند و بکارزار درآمده جبراً قهراً مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس میتوان کرد منقولست که روزی سلطان ابراهیم بغزنین میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان را بر حال او رحم آمده بفرمود که سنگ را بینداز آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و هرگاه اسپان بدانجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بینداز اگر گوییم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود و دختران را بسادات عظام و علمای عالی مقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه [۴۸۱] بود و پس ایام دولت او سی و یکسال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین و اربعمائه [۴۹۲] بود و پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوایل ایام با بو سهل خجندی و خواجه مسعود رجحی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید احمد بن عبدالصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست

شعر
ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد * عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد

و استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم بود و سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند و عنصری شاگرد او است و در زمان دولت ابوعلی سیمجوری که او از امرای سامانیه بود ظهور یافت و علو آن خاندان سحری بغایت تحشم و صاحبجاه بود و از آل سیمجور انعام و اکرام فی اندازه یافته بود و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه نسخه دیوانش در اطراف عالم انتشار یافته و اکابر در رسایل اشعار ابوالفرج را استشهاد می آورند و او راست

قطعه
عنقای مغربست درین دور مردمی * خاص از برای محنت و غم زاد آدمی * هر چند گرد عالم صورت برآمدم * غمخوار آدم آمده و بیچاره آدمی * هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است * کس را نداده اند برات مسلمی

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود با خلاق نیکو و سخاوت وافر اتصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض ظلمی که شده بود برانداخت اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق بحبالهٔ نکاح خود درآورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور بسپهسالاری هندوستان فائز گردید از آب گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچیک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود و تاخت و تاراج نموده سالماً غانماً بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانیده در اواخر شهور ثمان و خمسمائه [۵۰۸] بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع و خمسمائه [۵۰۹] از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بیواسطه ارسلان شاه را ذکر کرده اند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته در حبس انداخت مگر بهرامشاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت در انوقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود هر چند ارسلان شاه در باب بهرامشاه خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرامشاه شده علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از ان اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح شده ملتمس او را مبذول نداشت ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق از ظلم او و کشتن برادران بانواع عقوبت گرفتار و بنهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که بیست سیر بود سخنان وحشت انگیز گفته در باب رفتن بغزنین مدد ساخت سلطان ارسلان از جانب

والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیهٔ جنگ شده با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست و از جانبین
ابطال رجال باشتغال سیف و سنان پرداخته از آثار جلادت ابوالفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود غزنویان منهزم گشتند ارسلانشاه طاقت مقاومت نیاورده
راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نموده آن ولایت را ببهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود و ارسلانشاه
چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطهٔ عدم استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعهٔ بامیان در آمد
و در آخر بتقویت و مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد ارسلانشاه میان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و ببهرام شاه سپردند تا او را بکشت و در
حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده چنانچه از
آسمان آتش و صاعقه آمد و بدان صاعقه و آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت **ذکر معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** او پادشاهی بود
ذی شوکت و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضلای آن روزگار باسم شریفش کتب
ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بحضور سلطان سنجر
بخوانده و مطلع آن اینست **شعر** منادی بر آمد بهفت آسمان ؛ که بهرام شاه است شاه جهان ؛؛ و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی در آمده بنام او گردید گویند
که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و بزرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را بزبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر
بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و با رسولی که آن را آورده بود باخته بار اول قائم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد استخراج کرده نزد رای هندوستان فرستاد و مردم آن دیار از
دریافت آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آن را آورده بودند یاد گرفتند و اهل هند را از استخراج شطرنج اشارت بدان است که خیر و شر از انسان است و امور عالم بسعی و کوشش
و در بسیاری از امور قضا و قدر و اجرام علوی را در آن دخلی نیست چون ازدیاد مال و جاه و کسب علوم و امثال ذلک و بزرجمهر در مقابل آن نرد استنباط نمود ایما بآنکه سعی را در
کارخانهٔ جهان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدر است اگر تدبیر موافق تقدیر است درست می آید و الا فلا طاس نرد بمثابهٔ فلک و کعبتین بمثابهٔ انجم هر نقشی که بقلم
قدرت در کعبتین منقش است بموجب آن باختن واجب است و باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان پهلوی بزبان
عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او ساختند و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن
فارسی مغلق را بعبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را بر انداخت و آن را انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان
رفته بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبهٔ اول که بهندوستان سید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال
ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه ۵۱۲ اثنی عشر و خمسمائة گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او در گذشته از بند برآورده باز بنهج سابق
سپهسالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعهٔ ناگور که در ولایت سوالک است ساخته اهل و عیال و بنه خود را در آنجا گذاشت
و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از کفار سرکش را بر انداخت و بدین سبب غرور و نخوت او در بالا شده داعیهٔ سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه
این خبر شنیده نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان یعنی محمد باهلیم با ده پسر که همه بمسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه شتافت
و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده جنگی که فلک پیر خمیده پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت بر رایت محمد باهلیم
وزیده در اثنای گریز با ده پسر و اتباع در زمین چمچه افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن جا کرده و کرت دوم جهت
غزنین را وجههٔ همت ساخت و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید سیف الدین سوری جهت انتقام خون
برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهور است بلکه کرمان شهری است میان غزنین و هند و افغانان
بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران در آنجا بعسر تمام داشت آن ولایت بتصرف شده در آنجا قرار گرفت سیف الدین بغزنین رسیده متصرف گشت و بر
غزنویان اعتماد کرده در آنجا بود و برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای قدیم بجانب غور فرستاد و با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک بهمواری میکرد غزنویان با او

آن شنود که برایشان تعدی کنند همیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بودند سیف الدین سوری بظاهر دوستی مینمود و خفیه با بهرامشاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل
زمستان رسید و راههای غور از برف گرفته مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغان و خلج و سایر مردم حشم نشین بحوالی غزنین رسید و در آنوقت که فاصله
زیاده از ده فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرد غزنویان نفاق شعار را
خود ساخته آنچه حق مشورتست بتقدیم نرسانیدند و بجنگ ترغیب و تحریص نمودند سیف الدین سوری بحکم المستشار مؤتمن ایشانرا در مشورت امین پنداشته با فوجی
از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرامشاه صف آراست هنوز لوازم حرب بظهور نرسیده بود که غزنویان سیف الدین سوری را گرفته خوشطبعانه به بهرامشاه
سپردند بهرام شاه نظر موده تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده بر گاو ضعیف و ناتوان که بصد هزار تشویش قدمی برمیداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و طفلان
بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و دشنام میدادند و تسخر مینمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته
بعراق نزد سلطان سنجر فرستادند و سید مجد الدین که وزیر سیف الدین سوری بود نیز او را بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید و دود از نهادش برخاسته
بعزم انتقام برادر با لشکر ستیزه گر متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه در نوردید پسرش خسروشاه بمحنت پنجروزه دنیا گرفتار ساخت
و بروایت مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدین فرستاده پیغام داد که
صلاح تو در آنست که ازین اراده بیحاصل که کرده نادم شده بازگردی که چندین هزار پهلوان شیر افکن و فیلان آهنین تن برای استیصال تو مهیا دارم از مقابله این
بپرهیز و دست در دامن ستیز میاویز تا یکباره دودمان سلاطین غور منهدم و منعدم نگردد سلطان علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سر زده است علامت زوال
دولت غزنویان است چه که پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر میکشند و بر همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را تاحاصل میسازند اما نه بدین رسوائی و فضیحت و یقین که زمانه
مکافات و عبرت انتقام از تو خواهد کشید و مرا بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه بفیلان خود مینازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که
ایشانرا خرمیل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در خانه کنار عرصه شهامات پیاسا ختند و دست خوش خویش میدانستند و چون ایلچی
بازگشته سخنانیکه شنیده بود بعرض بهرام شاه رسانید اگرچه او بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطن متاثر گردید بیم و هراس بر ضمیر او مستولی شد القصه چون هر دو سپاه بهم رسیدند
و آواز چپاچاپ شمشیر و فشافاش تیر بگوش فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک بیچو فیل مست بمعرکه در آمدند خرمیل بزرگ بدشنه فیل نامی را شکم بدرید و فیل از بر او
افتاده بمرد و خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از زیر شکمش بسلامت بیرون آمد الغرض چون جمیع فیلان دران معرکه بر مثال گاو و گاومیش بیفایده و
بی منفعت گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست نمودند و چون دولتشاه بن بهرام شاه که سپهسالار لشکر بود و
شجاع و مردانه بود درین معرکه جان ستان جان بجان آفرین سپرد و هزیمت به بهرام شاه بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان روز از غم و غصه فرزند
[illegible] دیده از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و فوت او بروایت اصح در سنه سبع و اربعین و خمسمائه [۵۴۷] واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنجسال بود و یکی از شعرای
عصر بهرام شاه شیخ سنائیست و بعضی ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی و در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن بود که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار
از غزنین بیرون رفته بود و شیخ در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی او شده تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار
ساقی خود را میگفت قدحی پر کن بکوری محمود ساقی گفت محمود پادشاهیست مسلمان و بامر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی است آمده
ضبط نتواند کرد و میرود که مملکت دیگر بگیرد و آن قدح درکشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت
اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از
شنیدن این سخن متغیر شده از شراب غفلت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید بر خردمندان خرده ‌دان پنهان نماناد که شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب را در
سنه خمس و عشرین و خمسمائه [۵۲۵] بنام نامی آن شاه عالیجاه بنظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمائه [۴۲۱] وفات یافته از ملاحظه این دو تاریخ
نزد اذکیا سمت وضوح مییابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است ظاهرا این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط

گردانام سلطان محمود نوشته اند والعلم عند الله وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب تاریخ گزیده در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی از فضلا در سنه ۵۲۵ خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد

ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه

بروایت صحیح چون بهرامشاه در غزنین وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما همدرین ایام خبر قرب وصول علاء الدین غوری متواتر انجامیده با اهل و عیال بجانب هندوستان رو آورده در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین غوری در غزنین حکم فرمود که مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و بسمع علاء الدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه با آواز دف و دایره هجو سوری میخواندند و مسخرگی مینمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانید و بهیچکس ترحم نکرد و آنگاه متوجه غور شده در راه هر جا عمارتی که منسوب با اولاد سبکتگین بود بهمه را کنده و سوخته بعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سیف الدین سوری بود فرمود که جمعی از سادات غزنویه را توبره های پر از خاک در گردن آویخته بفیروزه کوه بردند و تمامی ایشان را در آنجا گردن زده خاکیکه در آن توبره ها بود بخون ایشان گل ساخته در بروج فیروزه کوه بکار بردند و بعد از مراجعت سلطان علاء الدین سوری خسروشاه بطمع پای تخت غزنین چشم داشت امداد سلطان سنجر از لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود و در آن ایام چون ترکمانان غزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز بجانب لاهور رفت ترکان غز آن دو سال غزنین را متصرف بودند بعد از آن غوریان از ترکمانان غزان گرفتند والعلم عند الله فرجام امر خسروشاه غزنین را باز گرفتند و از بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسروشاه از ترس آسیب علاء الدین غوری جهانسوز بهند گریخت علاء الدین غوری جهانسوز گرمسیر قندهار و تکیاباد در تسخیر ساخت و بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسروشاه از هند با سپاه موفور متوجه غزنین گردید علاء الدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید بآن طریق که خسروشاه شهر و قلعه تکیاباد را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسروشاه قبول نکرد علاء الدین غوری جهانسوز این رباعی گفته نزد او فرستاد رباعی اول پدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد زنهار تا ندهی ز بهر تکیاباد سر تا سر ملک آل محمود بباد خسروشاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح التفات نکرد قضا را در همان چند روز زبونی طالع سلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس علاء الدین غوری جهانسوز مجددا بطرف لاهور گریخت و علاء الدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت خسروشاه در بلده لاهور در سنه ۵۵۵ خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت مدت حکومت او هفت سال بود

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو ملک بن خسروشاه غزنوی

چون خسروشاه در بلده لاهور ازین سرای پرفتور بدار السرور خرامید پسرش خسرو ملک قائم مقام وی گردید تختگاه لاهور را بزینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرامشاه بود کماینبغی در تحت ضبط در آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا ننموده طمع در هندوستان هم کرده و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته و در سنه ست و سبعین و خمسمایه ۵۷۶ بلاهور رفت چون خسرو ملک تاب جدال او نداشت متحصن گشت سلطان شهاب الدین محمد غوری از روی انبساط پسر ملکشاه را که طفل خورد سال بود با یک فیل نامی گرفته بازگشت و در سنه ثمانین و خمسمایه ۵۸۰ دیگر بار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را بساخت و یکی از معتمدان خود داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او باتفاق کهکران رفته قلعه سیالکوت را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلده لاهور را مسخر سازد پس در سنه ۵۸۲ اثنی و ثمانین و خمسمایه بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرد و ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی هر آنچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی روند و در اثنای راه چند جا مقام کنند چون خبر بهجت اثر پسر بخسرو ملک رسید خوشحال و خورسند گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت بیت زان تخت و ملک از خلل غم بود چه که تدبیر پادشاهان کم بود هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسپه و سه اسپه جریده و سبک از غزنین ایلغار کرده یکبار آب لاهور آمد و بامداد آن که خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را از لشکر خصم دید ناچار زبان عجز با امان گشاده بخدمت وی پیوست و بلده لاهور بی خرخشه و جنگ بدین حیله بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری در آمد سلطنت از خاندان غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد

مقالهٔ دوم در ذکر سلاطین دهلی چون سررشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال راجایان هند و تحقیقات شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و
بعد از آن حکام عهد را مجملاً بقلم در آورده بسر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی ست آید بر خاطر خورشید مآثر نکته‌دانان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت
باعتبار ادوار افلاک و کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتا جوگ دواپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم سه هزار و هفتصد و کسری گذشته بود و برای هر جوگ تاثیر و خواص علحده قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ در آید و جوگها
بهمین طریق در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ است و هرگز جوگها فانی نگردند و بعضی براهمه برآنند که جهان فانی خواهد شد و جوگها منتهی خواهند گردید اما
حجت قوی برآن ندارند و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود اینهمه امتداد زمان آن نسخها در میان ست و همچنین کفار
چین و خطا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام به مملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند بنابرآن هیچگونه آفت بکتب ایشان نرسیده
و اکثر نسخها در میان ست دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش که ست جوگ اول ست تا این زمان که عهد کلجوگ ست بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم ست
و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعیین میکنند و بابا آدم و ماما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده است
در بعضی ادوار آدمیان بلند قد و عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار بعکس این و کذلک اشجار و حبوب نیز برین نهج مختلف العوارض بوده اند و میگویند ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیار اند که در اواخر کلجوگ سوم و اوائل کلجوگ چهارم بپدید آمده چنانکه طائفهٔ راجپوت قدیم نبوده اند و در اواخر عهد دواپر جوگ پیدا
شده اند و در اوائل مدت کلجوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یک ازین جوگها راجایان بزرگ که حساب ایشان خدا داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و پاره
از آن حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هند ست و در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده اند نوشته شده که از جملهٔ راجایان بزرگ که در آخر عهد دواپر جوگ بوده اند جرجودهن
کهتر نسبت و پای تخت او بلدهٔ هستناپور که در حوالی دهلی ست بوده و کشن را که پیغمبر کفار ست و منشا و مولد بلدهٔ متهره ست معاصر او نشان میدهند و جرجودهن پنج
برادر زاده داشت که مشهوراند به پنج پانڈوان و آثار رشد و شجاعت از چهرهٔ ایشان مشاهده نموده در صدد تضییع ایشان گردید و چون بهیچ وجه دفع ایشان میسر نگردید بروزی
مجلس قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هرچه داشتند برد تا آنکه کار باقطاع افتاد و هر یکی ازین پنج برادر پرگنه که داشت اندرپت سونپت پانی پت تلپت باگ پت
آنها را نیز بعلم خود بقمار باختند و دست آخر چون هیچ نماند مقرر چنان شد که هر که ببازد جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهر مسافرت کند چنانچه همه
او را باشند و نشناسند و یکسال دیگر بنوعی در مملکت بیگانه مخفی باشد که هیچکس بر احوال او مطلع نشود و اگر در آن سال یکی واقف شود باز از سر نو دوازده سال دیگر ظاهر سیاحت
کند و یک سال دیگر مخفی باشد و هرگاه چنین شود برگشته بملک خود آید قضا را آن دست هم برادرزادها بعلم خود باختند و بحسب قرارداد هر پنج برادر سفر اختیار کردند و از ملک
محروسهٔ او بیرون شدند و بملک دکن که در تصرف دریودهن بود رفته دوازده سال در اطراف سیر میکردند و دریودهن با حوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یک سال تغییر وضع
کرده بنوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پایین که از پرگنات دکن ست و درین وقت بابراهیم عادل شاه تعلق دارد رفتند و در آنجا بنوعی بسر رسانیدند که دریودهن
هرچند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران بموجب شرط متوجه وطن اصلی شده قدم در ولایت عم نهادند دریودهن از آن خبر یافته دلگیر گشت چون
غرض اصلی استیصال و دفع ایشان بود پیغام داد که از ملک من بیرون روید یا منتظر قتل باشید برادران پناه به پیغمبر خود کشن که در آن زمان در متهره بود بردند کشن از دریودهن
سفارش نمود که آنها را در سلک نوکران خود جمع کرده حصه از بلاد مقرر کند دریودهن التماس کشن را قبول نکرد و میان عم و برادرزادها آتش نزاع مشتعل گشت و طرفین لشکر
کشیده جنگ کردند و دریودهن کشته شد و پنج پانڈوان بپادشاهی معظم هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان در گذشتند فرزندان و احفاد آنها چندین قرن پادشاهی
میکردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت کلجوگ بغلامان و نوکران ایشان منتقل شده ملوک طوائف شدند و رفته رفته از ایشان به بکرماجیت کهتری پادشاهی چنین انتقال
نموده و بسیاری از ملوک طوائف را برانداخت و اکثر ممالک که در تحت دریودهن بود به تصرف آورده و دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالباهن که برهمن پسری بود و هفت
سال عمر داشت از قصبه پتهن دکن خروج کرده آن ولایت را از تصرف بکرماجیت برآورده و بکرماجیت خود بدفع او نهضت نموده از آب نربده بگذشت و با سالباهن مصاف
داده کشته شد و سالباهن بقصد تسخیر ولایت بکرماجیت متوجه است از آب نربده بگذرد و قضا را اسپ و فیل و آدم بسیاری در آب غرق شد و سالباهن از عبور پشیمان شده

حکومت او چنین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود بیاد و شاهی کمی اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ می نویسند و در آن مدت که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یک سال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود گویند بعد از بکرماجیت مدتها سلطنت در خانواده او
بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشد پادشاهی از دست ایشان ملک برآورده هر کدام مملکتی را متصرف گشتند چه که پادشاهان کهتری از عهد
جرجودهن بلکه پیشتر کنیزان داشتند چنانچه رسم اهالی هند است در روز خدمت از ایشان گرفته شب مطلق العنان میساختند تا هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا
میکردند و در کمال عزت پرورش می‌نمودند و از انجا که سخت سری در خانه زادان می باشد خود را از فرزندان راجه ها میدانستند و لفظ راجپوت دلالت بر همین معنی دارد و در عهد اولاد
بکرماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت و امارت رسیده ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان امرا و سائر الناس کهتری باشد تربیت نمودند تا که طائفه راجپوتان
از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شدند و باز ملوک طوائف شده تا در عهد سلطان محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود و اولاد او
چنانکه گذشت بتدریج و مردم راجه لاهور و دیگر راجه های سخد و در استیصال گردانیده سرهند و تهانیسر و قلعه هانسی را متصرف گشتند و در اندیشه دفع راجه اجمیر و دهلی وغیره بودند
ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجه ها را مستاصل گردانید و آنچه از ایشان باقی ماند
دیگر پادشاهان دهلی و گجرات و سند و در بر انداختن آن جماعت تقصیر نکردند چون نوبت پادشاهی باولاد امیر تیمور صاحبقران کورکان رسید خود یکبارگی ایشان از بیخ و بن
بر کندند و محتاج نوکری گشته و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان از تمام توران بر درین عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسید کسی نمانده مگر راجه رانا که
راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده تا حال قایست لیکن درین اوان نور الدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر بران دیار فرستاده در بر انداختن خاندان او سعی موفور
دارد و توفیق روزی باد دهلی از شهرهای جدید است

ذکر بنای شهر دهلی

در شهور سنه سبع و ثلثمائة ادیته راجپوت که از طائفه تور است آنرا در پهلوی قصبه اندرپت
بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست و نرم بود که میخ بدشواری در انجا استوار میگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از ادیته هشت نفر از جماعت توران علم حکومت
در انجا افراشته اند بهوج راج ادهرن سپید صندل روبیک روهنکر آهنکر مدن پال سالباهن و پس از زوال دولت توران حکومت دهلی بطائفه چوهان که عمده راجپوتانند انتقال نمود
و شش کس از ایشان دران بلده رایت فرماندهی مرتفع ساختند ناگدیو دیوراج رادل دیو جاهر دیو سهر دیو پتهورا و چون پتهورا در معرکه سلطان شهاب الدین
غوری مقتول گردید و مآل امر چنانکه مینماید در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة ۵۸۸ دهلی از تصرف ایشان برآمده در حوزه دیوان ملوک غور انتظام گرفت مورخان سخندان
در تحقیق احوال ملوک غور چنین تحریر کرده اند که در آن اوقات که فریدون در عالم سرفرازی بر ضحاک تازی غالب گشت از نبائر ضحاک دو برادر یکی سوری و دیگری سام ملازم او
بودند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شدند و با جمعی از اتباع خود بنهاوند گریخته آنجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شد و سام سپهسالار او گشت سوری دختر خود به پسر سام شجاع
نام داد و چون سام درگذشت شجاع قرین حشمت و نعمت گشته بسر منبر و حاسدان سخنان ناخوش از و بسمع سوری رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا بحدیکه خواست
دختر را طلاق گیرد و دختر شوهر را خبر کرد و شجاع شبی در اصطبل سوری درآمده سه اسپ و چند قطار شتر بار کرده و زن و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را
به جبال غور انداخت و انجا مقام ساخته گفت زو مندیش ازین سبب آن محل را زومندیش نام شد و در انجا قلاع متین بنا کرده بقلعه ها مستظهر آن با سپاه فریدون مقاومت
نمود و آخر خراج برگردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله میشد تا بوقت اسلام نوبت به شنسب رسید و در زمان امیر المومنین
اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام بود و بر دست آنحضرت ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبش را بدین موجب ذکر کرده اند
شنسب بن حرنیق بن نهیق بن مسعی بن جزن بن حسین بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک و بروایتی بسطام بن جمشاد بن نریمان بن افریدون
بن سامیه بن سفید اسپ بن ضحاک بن شهران بن سند بن سیامک و بروایتی سام بن مرنتاش بن ضحاک الملک ست لاجرم آن طبقه به شنسبی منسوب شدند و اولاد شنسبی در زمان بنی امیه
در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر با اهل بیت ناسزا گفتندی مگر در غور که اهل غور مرتکب آن امر شنیع نشدند و فولاد شنسبی بوقت خروج ابو مسلم مروزی بمدد او رفت و در قتل
اعدای اهل بیت تقصیری نکرد و بنجی بن نهاران بن دریشس بن منشان بن پرویز بن ... معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزند زاده امیر بنجی در زمان صفاریه بود
و محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود و چون اطاعت نمیکرد سلطان بر و لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت آن دیار به پسرش ابو علی تفویض فرمود

و چون ابوعلی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایلی نکرد عباس بن شیث بن محمد برادرزاده ابوعلی بمنصب حکومت یافت و از شوخی ظلم او بعد هفت سال غوریان نشد و حیوانات صامت
و ناطق را تاب نماند و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قایم مقام وی شده و سلطان را اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس ملک سلاطین غوریست که
در زمان محاصره یکی از قلاع بتیر تقدیر رسیده درگذشت و پسر او سام از تسلط سلاطین غزنویه بهندوستان گریخت و بتجارت مشغول شده در اواخر حب وطن غالب آمده با اهل و عیال
از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام او بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش
از بیم جان دست در تخته پاره زده مقارن این حال شیر درنده که در آن کشتی بود و درین ردیف او گشته او نیز پاره از آن تخته را در پنجه تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شده
خوش ست آوارگی او را که همراهی چنین باشد * بعد از سه شبانه روز که بروی دریا بی زاد مانده بودند بهزار جان کندن بکنار رسیدند شیر بجست و حسین بسته دران حوالی سواد شهری
بنظرش در آمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دکانی بخفت جمعی از عسسان بسرقت او رسیده او را دزد پنداشته بزندانش کردند و حسین هفت سال در آن
زندان روزگار به محنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای راه
به جمعی از قطاع الطریق که همیشه در نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین خوش صورت جوانی بالابلند و قوی دست بود سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند
گویند در همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند از
موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد در دقیقه که جلاد چشم حسین را میبست قطرات از نهادش برآمده گفت الهی بسا که غلط بر تو پوشیده نیست و ساحت کبریائی تو از ظلم و جور منزه
است سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت بودن بیگناهی حال آنکه مدتها راهزنی کرده با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من همین شب با ایشان ملحق گشته ام
و ماجرای خود را بتفصیل باز گفت جلاد را دل بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیله سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال پرسید حسین سرگذشت
خویش را چنانچه که بود بعرض داشت پادشاه بروی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا و بهره تربیت او کوشیده در جرگه مقربان منتظم گردانید و بعد از اندک زمانی
امیر حاجب سلطنت و دختری از خویشان خود را با او داد و روز بروز در مرتبه او افزوده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور
سرفراز گردید فرد * مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب * براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید * و بعضی برآنند که عزالدین حسین فرزند بیواسطه قطب الدین حسین است و بهر تقدیر
عزالدین حسین را از ضعیفه که از خاندان غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمدند یکی از آنها ملک فخرالدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه
سوم شجاع الدین علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصرالدین محمد که ولایت مادین در تصرف داشت و آن ولایتیست در اطراف غور تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین سوری
ششم بهاءالدین سام هفتم علاءالدین حسین و این عزالدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه سر در اطاعت مینمود چون او درگذشت اولاد سبعه اش که ایشان را هفت اختر
میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بامیان که از طخارستان و ملک بباطلیه نیز خوانند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین
محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنویست و فیروزکوه را بنا نهاده دارالملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جابجا قصور
ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرامشاه بران مطلع گردید بنابران او را از غور بغزنین طلبداشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز مسموم گردانید
و این اولین جدائیست میان غوریه و غزنویه و سلطان سیف الدین سوری از آن دودمان اول کسیست که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و همراه برادر بغزنین بود از آنجا گریخته
بفیروزکوه رفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهندوستان گریخت و سلطان سیف الدین در غزنین بر تخت حکومت نشست و
اعتماد بر اهل غزنین کرده برادر خود بهاءالدین سام را با خیل و حشم غوریه بفیروزکوه فرستاد چون طلیعه سپاه دی جلوه گر شده و راههای غور از کثرت برف بسته گشت خروج از آن جبال متعسر
متعذر گردید نظم * در آمد زمستان و شد تیره ماه * گرفتند هر یک بکنجی پناه * دی آمد بدیوانگی تا بهار * گسست آب زنجیر در جویبار * بغزنین برفت باران فرو * حصاری شده
ماهیان زیر زره * ببر ناکس که باد مخالف وزید * مثل گر چو کوه است در سو خزید * برهنه شاخ از سر بوس کم * فرو رفته از برف در تنگم * بهرامشاه بنابر استدعای مردم غزنین از
متوجه دارالملک خود گردید چنانچه گذشت آن ملک را از دست غوریه انتزاع نمود و سیف الدین سوری و سید مجدالدین وزیرش را برسوائی تمام بکشت عداوتی که تا آن وقت
مستور بود ظاهر شد بهاءالدین سام بن عزالدین حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود در اثنا [illegible]

فوت شد علاء الدین حسین جهانسوز پسر ولد اعز الدین حسین است که سلاطین غور را هم بلند آوازه گشتند و بانتقام برادر بغزنین رفته آنجا را بسوخت و سوای قبر سلطان محمود و سلطان
مسعود و سلطان ابراهیم شاه جمیع قبور آل سبکتگین را شکافته آتش در عظام ایشان افکند و بسلطنت غزنین و بعض محال خراسان رسیده چون بغور مراجعت کرد برادرزادگان خود
غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعیین کرده چون در طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت مرکوز بود و در آن ولایت که حاصل آن بنسبت بخرج ایشان
کفایت نمیکرد آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه با ایشان روی آورد و نام ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بوجه نالائق بعرض علاء الدین
رسانیدند و او متوهم شده هر دو را در قلعه غرجستان بند کرد و از غایت غرور با سلطان سنجر مخالفت نمود و آنچه پدر او هر سال میفرستاد نفرستاد و ملک بلخ و هری را به تصرف خود در آورد
و در معرکه که سلطان سنجر اسیر گشته چندگاه در اردوی او سرگردان میگشت سلطان سنجر ترحم نموده باز مملکت غور را با او ارزانی داشت اما در سنه احدی و خمسین و خمسمائه ۵۵۱ در گذشت
و ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد و عمزاده های خود سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را از قلعه غرجستان
برآورده ایالت سنجه را بنسبت قدیم بسلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت و بعد از یک سال و کسری بجنگ غزان رفت و در روز مصاف بر دست یکی از مردم خود کشته شد
غیاث الدین محمد سام بعد از عمزاده بسلطنت فیروزکوه رسیده برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقه پادشاه بود سپهسالار ساخت و در اندک مدت خراسان و هندوستان
به تصرف در آورده و خطبه خود در آن ممالک خوانده در سنه تسع و تسعین و خمسمائه ۵۹۹ وفات یافت

ذکر سلطنت پادشاه جمجاه سلطان معز الدین بن بهاء الدین محمد سام پادشاه دهلی الملقب بشهاب الدین غوری

سلطان عالیمقام غیاث الدین محمد سام بسلطنت غور رسیده برادر اعیانی خود معز الدین
محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیاباد که از بلاد گرم سیر است گذاشت و او هم از تکیاباد بر سر غزنین که باز بتصرف اولاد سبکتگین در آمده بود لشکر میکشید آن بلاد را
زحمت میداد تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه ۵۶۷ سلطان غیاث الدین محمد نهضت فرموده غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک برآورده و آنرا نیز بسلطان معز الدین محمد سپرده او بموجب
حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه ۵۷۲ لشکر بجانب ملتان برده آنرا که باز بدست قرامطه افتاده بود مسخر ساخت و از آنجا باچه رفته راجه آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین
دور آن قلعه خیمه و خرگاه ایستاده کرده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن اچه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر تسلط بود فرستاده
او را فریفت و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد در آورده ملکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان بود و یقین میدانست که غلبه از جانب
او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم در کمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند و در حباله نکاح در آورد لیکن بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خانه
من طمع ننماید من راجه را دفع میکنم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن همان چند روز شوهر خود را هلاک گردانیده شهر را تسلیم نمود بیت اگر زن نکو بودی و رای زن زنان را
مزن نام بودی نه زن و سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرده دختر راجه را مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سلک ازدواج در آورده هر دو را بغزنین
فرستاد تا آداب قرآن و نماز یاد گیرند و مصحف بخوانند مادر در همان زودی وفات یافت سلطان از عمل شنیعه او متنفر بوده اعتماد بر ایشان نکرد و دختر هم از وصل سلطان تمتعی نیافته از
غم و غصه بعد از دو سال در غزنین دنبال مادر شتافت سلطان اچه و ملتان را حواله علی کرماج نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه ۵۷۴ باز باچه و ملتان آمده از راه
ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و راجه بهیم دیو که از نسل بهرم دیو بود و حکومت آن ولایت داشت در مقابل آمده بعد از مقاتله صعب شکست بر لشکر اسلام افتاده بسیاری از مسلمانان
کشته شدند و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه ۵۷۵ بجانب پشاور که در کتب سلف به بکرام و پرشور و فرشور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر
بر سمت لاهور رفت و خسرو ملک که از دست راجه دهلی و دیگر راجها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از رسل و رسایل
خسرو ملک پسر خرد سال خود موسوم بملکشاه را با یک زنجیر فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود نزد او فرستاد و سلطان معز الدین محمد بمضمون الصلح خیر عمل نموده مراجعت کرد و سال
دیگر بطرف دیول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را بضبط در آورد و اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه ۵۸۰ دیگر بولایت لاهور در آمد و خسرو ملک
باز متحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که در میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخت و استعداد قلعه داری
داده مراجعت نمود خسرو ملک فرصت یافته باتفاق ککران و دیگر قبایل کفار حصار سیالکوت را محاصره نمود مدتی روزگار در آنجا بسر برد چون دانست که فتح نماید معاودت کرد و سلطان معز الدین
محمد از این خبر آشفته درین کرت با لشکر جرار خونخوار در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه ۵۸۲ باز بلاهور در آمد خسرو ملک تحصن جسته و چند روز تلاش کرده آخر الامر از روی عجز بملاقات سلطان

شهاب الدین شتافت و او را بر داشته بشهر در آورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماخ که حاکم ملتان بود رجوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و اقربا به فیروزکوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشان را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرده و چون دولت خوارزم شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از آن سلسله اثری نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائة ۵۸۷ از غزنین عزیمت هندوستان کرده قلعه تبرهنده را که در آن زمان تختگاه راجهای عظیم الشان شده بود از تصرف مردم رای اجمیر بر آورد و ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که هر کدام چیده و انتخابی بودند در آن قلعه گذاشته مصمم مراجعت بود که خبر رسید که پتهورا رای والی اجمیر با برادر خود کهانده رای والی دهلی اتفاق کرده و چندین راجهای راجپوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع قلعه تبرهنده کوچ بکوچ متوجه است سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت مراجعت کرده باستقبال نموده در موضع ترائن کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال بتراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله و مقاتله واقع شد میمنه و میسره سلطان شهاب الدین شکسته و در قلب نیز چندانی از لشکر نماند درین وقت یکی از مقربان سلطان گفت که امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند امرای افغان و خلج که مقدمة الجیش بودند و پیوسته لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه پیدا نیستند اگر عنان عزیمت بصوب لاهور معطوف سازند مناسب مینماید سلطان را این سخن موافق طبع نیامده شمشیر از نیام کشیده با [illegible] لشکر قلب بر سپاه خصم تاخته آغاز کارزار کرد ابیات

بر آن تن که زد خنجر سخت کوش * در آمد سر شاهی کوبان ز دوش * بهر سو که شمشیر او کار کرد * یکی را دو کرد و دو را چار کرد

چو پنجه دست و دشمن بر میدان نبرد خنجر گزاری او آفرین کرده مراسم تحسین بجای آوردند ناگاه چشم کهنده رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر که بر آن سوار بود جانب او راند سلطان بی توقف دست بر نیزه کرده متوجه او شد و چنان در دهنش زد که اکثر دندانهایش بیفتاد کهنده رای نیز کمال تهور و جلادت بتقدیم رسانیده از بالای فیل ایشان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک بود که از اسپ در آید خلجی بچه پیاده سلطان را دریافته از عقب او بر اسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگگاه بر آورده بلشکر امرای گریخته که بیست کروهی بود رسانید و غوغا که از شکست لشکر اسلام و پیدا نبودن سلطان در لشکریان بود فرو نشست سلطان شهاب الدین تا لک سند را حکم معتمد سپرده بغور رفت و بنا بر مصلحت وقت با فرزندان هیچ نگفت و امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مواخذ گردانید و توبرهای پر جو بگردن ایشان آویخته گرد شهر گردانید و حکم کرد که آنچه در توبره هست بخورند هر کس سرش از تن جدا کنند حریفان از بیم جان جوها را نوش جان کرده سلامتی را بقدر این امور دانستند و از طرز کلام مؤرخین الملک چنان بوضوح می پیوندد که پیش از سلطان شهاب الدین زخم خورده ضعف بر او غالب گشته از اسپ بیفتاد و بنا بر عدم معرفت که او چه کسیست هیچکس متوجه او نشد شب در میان آمد و بعد از آنکه پاسی از شب بگذشت جماعتی از غلامان ترک سلطان در صدد تفحص شدند و بمعرکه در آمده بمیان کشتگان میجستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را از حال خود مطلع گردانید غلامان سلامتی او شکر بجا آوردند و او را بنوبت بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند علی الصباح بمردم خود رسیده تحفه نشاندند حاصل آنکه رای پتهورا آمده قلعه تبهنده را که ضیاء الدین تولکی در آنجا بود در یکسال و یکماه محاصره نمود و آخر بصلح گرفت و سلطان شهاب الدین او برادر رخصت گرفته بغزنین خرامید و خواب و آرام بر خود حرام کرد و اندیشه بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار خونخوار فراهم آورده در سال دیگر با یک لک و هفت هزار ترک و تاجیک و افغان که اکثر کلاه خودهای مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای مکلل بسیم و زر در بر داشتند از غزنین بر آمده بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید رو به هندوستان گردید چون رایات نصرت آیات او به پشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده عرضه داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود و اراده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای فلان تحقیق بدان که از آن زمان که از راجهای هند هزیمت یافته ام با زنان خود در فراش عیش و عشرت نخوابیده ام و جامه که ملاصق بدنست تغییر نداده این سال را بغم و غصه و حزن گذرانیده ام امرای غور و خلج و خراسان که باوجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته طریق فرار اختیار کرده اند بخدمت اسلام خود نگذاشته ام و روی ایشان ندیده اکنون بر لطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از امرای قدیم خود که من المهد الی اللحد پرورده نعمت این خاندانند چشم داشت خدمات ندارم پیر غوری از شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و ظفر از ملازمان رکاب پادشاه باد انشاء الله تعالی درین نوبت ازای تو بنوعی جانسپاری و دولتخواهی بظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق بشود و نام نیک بر صحایف روزگار بماند اما امیدوارم که سلطان از سر عفو بر جرایم امرای جماعت کشیده بسلام خود راه دهد و بالطاف خسروانه بنوازد تا از کرده خویش نادم گشته سیئات خود را بحسنات مبدل سازند سلطان را این سخن دلپذیر پسند افتاده تمامی امرا را بمجلس خود خواند و جشن طوی بزرگ نموده هر یک از ایشان را علی حسب مراتبهم بتفاوت درجاتهم خلعت و کمر خنجر مرصع بخشید

و از خجالت بر آورده در باب کوشش بعذر استغفار کوشش بسیار نمود روز دیگر از آن موضع کوچ کرده اعلام نصرت افراخته بملتان رفت و امرائیکه دراینجا و در ایام غیبت و تنخواهیها کرده بودند
و با سپهسالار صوبهٔ لاهور بسلوک مرضی خاطر نموده بالتهر راجهای اطراف شده بودند پایهٔ دولت ایشان را برتر ساخته در جذب خواطر دقیقهٔ مهمل نگذاشت و چون سرا وی سلطان
بظاهر لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت او بود برسم حجابت باجمیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب و تحریص نمود و پتهورای جواب درشت
گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سیصد هزار سوار راجپوت و افغان وغیره باستقبال شتافت سلطان نیز پیشوائی ایشان کرده بآن موضع تراین در
سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمائه ۵۸۸ تقارب فریقین واقع شده هر دو لشکر در کنار آب سرستی فرود آمدند راجهای راجپوت که یکصد و پنجاه نفر میشدند قشقهٔ شجاعت بر جبین کشیده بقاعده
روش خود سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمودند که رقم هزیمت از صحیفهٔ خاطر محو سازند و تا دفع خصم نمایند دست از کارزار بردارند و چون در جنگ سابق شریک شده بودند از کمال نخوت و غرور
نامهٔ پر تهدید و تخویف بقلم آوردند مضمونش آنکه عدت و حدت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از اقصای بلاد هندوستان میرسد اگر رحم بر خود
نمیکنی بر سپاه نامراد که همراه داری رحم کن و از آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که ما به بتان خود سوگند است که تعاقب شما نکنیم و مزاحمت بهیچ وجه نرسانیم والا آماده باش
که فیلان صف شکن از سه هزار متجاوز اند و پیاده‌های توپچی و تیرانداز که از حساب افزونند بالشکری که در میدان وهم نگنجد فردا برابر روی شما میرانیم و حریف را در عرصهٔ گیر و دار از افیال پامال
میسازیم سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که آنچه پیغام رفته نهایت مروت و شفقت ست اما معلوم همگنانست که مرا در لشکر کشیدن باین دیار اختیاری نیست و بحکم برادر خود
در اینجا آمده ایم و مشقت و محنت قرین میگردم اینقدر مهلت و فرصت دهند که کس سخندان پیش برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشان را معروض داریم و رخصت حاصل
کرده با شما صلح کنیم که سرهند و پنجاب و ملتان بما باشد و باقی ممالک هندوستان از شما سرداران کفار ازین جواب نهایت زبونی در لشکر اسلام پی برده در خواب غفلت شدند و سلطان
شهاب الدین همین شب مهیای جنگ شده بعد از طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و رو شستن از دایره ها بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان در آمد کفار از آن
سراسیمه شدند لیکن بهر نوع که بود جمع شدند و دندان بر جگر فشردند و بقدر حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندوان و بیباکی ایشان میدانست
لشکر خود را چهار قسمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هرگاه پیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت هزیمت بایشان نموده پای ثبات متزلزل سازند
و چون ایشان گمان فرار نموده بتعاقب نمایند برگشته بتیر و سنان گذار ابدان نابکار ایشان را از بار سر سبک گردانند باین نهج از چاشتگاه تا وقت عصر نایرهٔ محاربه امتداد پیدا
کرده آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده زره مصابرت در برافکنده با دوازده هزار سوار همه شمشیرهای برهنه و تیران تقصیر کافران آهخته و سنانهای جانستان گوش اسپان
رسیده نهاده حمله بر کفار برد و خاک معرکه بخون دلیران آمیخته در یک طرفة العین تزلزل در صفوف ایشان انداخت درین اثنا خرمیل و دیگر امرا از اطراف بیکدفعه حمله آورده سپاه هندو
منهزم گردانیدند کهاندی رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از رایان در جنگ مغلوبه کشته شدند و پتهورای در حدود سرستی گرفتار گشته بموجب فرمان سلطان بقتل رسید و غنایم بسیار بدست
لشکر اسلام آمد و قلعهٔ سرستی و هانسی و سمانه و کهرام وغیره مسخر گردید آنگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آنجا را نیز بقبضهٔ اقتدار در آورد و کنیزان و غلامان بیشمار اسیر گرفته و در کشتن تقصیر
نکرده و بنابر صلاح باج و خراج در میان آورده اجمیر را بکوله پسر پتهورای تفویض نموده روی بدهلی آورد و چون رای آنجا از راه عجز و زاری در آمده از هر گونه تحفه و هدیه فرستاد سلطان از ظاهر دهلی
کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیدهٔ او بود در قصبهٔ کهرام که هفتاد کروهی دهلی ست گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان باشد نهب و تاراج نموده بغزنین مراجعت
نمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده قلعهٔ میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورای کهندی رای برآورد و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه ۵۸۹ قلعهٔ کول را مسخر کرده و دهلی
را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی آنرا ضبط آورده شعائر اسلام ظاهر ساخت سلطان شهاب الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان نموده متوجه بلدهٔ قنوج شد و
رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت باستقبال نموده در نواحی قصبهٔ چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمة الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان
او نهب ساخت سلطان بحصار اسنی که مخزن رای جیچند بود رفته غنایم بسیار بدست آورد و از آنجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه مسکن مومنان ساخته بتماشای قلعهٔ کول توجه فرمود و
بعد از آن ممالک هند را بنسبت سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و دران ایام یکی از خویشان پتهورای که هیمراج نام داشت بر پسر پتهورای
خروج کرده اجمیر را از دست او برآورد و با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شد وی در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه ۵۹۱ بدان جانب لشکر برد و هیمراج لشکر بسیار گرد
آورده مصاف داده کشته گشت و اجمیر درین دفعه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان سال ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا

کشیده غنائم موفور بدست آورده و بموجب فرمان بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه ۵۹۲ سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر هندوستان شده از غزنین روانه
گردید و قلعه تهنکر که درین وقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن به بهاء الدین طغرل عنایت فرمود و بتسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد
از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی داد و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه ۵۹۳ نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک
گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنجر و بداون در سنه تسع و تسعین و خمسمائه ۵۹۹ مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد
باشد و اسم پادشاهی برو بود رسید و ازانجا متوجه بادغیس شده در انتقام شرائط عزا بتقدیم رسانید و ممالک خراسان را در میان آل سامان قسمت تمام کرد بدین نهج که تخت فیروزه کوه و
غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و بست و فره و اسفراین را بسلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرمود و حکومت هرات و توابع
آن بناصر الدین خواهرزاده خود مسلم داشت و بنفس نفیس بازگشته از بادغیس بغزنین آمد و بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت بلند پایه پادشاهی متمکن گردید دران ایام
خبر شهادت محمد خیربیگ حاکم مرو شنیده باستعداد تمام در سنه ستمائه بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه خوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید
در کنار آبی که از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیج کنده اند فرود آمد و چند روز جنگها واقع شد چندی از امرای غور بشهادت رسیدند و درین اثنا خبر رسید که قرابیگ سپهسالار کورخان
پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزم شاه می آیند از شنیدن این خبر آنچنان خوف بسلطان مستولی شد که احمال و اثقال زیادتی را آتش زده رو بخراسان
نهاد خوارزم شاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسپ و فیل باخته سر در پیش بیرون رفت که بیکبارگاه لشکر قرابیگ خطائی و سلطان
عثمان پیش راه گرفتند چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت و سلطان درین جنگ داد مردی و مردانگی داد با آنکه صد سوار با او مانده بود تردد کرد چون تاب مقاومت
نماند در قلعه اندخود درآمده متحصن شد و آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرده قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و دران وقت که سلطان از میدان خوارزم شاه گریخت ایبک
ناپاک که از مقربان او بود از معرکه بیرون رفته گمان برد که سلطان را آسیبی رسیده بنابران سلطنت سند و آن نواحی را مرکوز خاطر ساخته بر مرکب تعجیل روی بملتان نهاد و وقت رسیدن
با امیر داد حسن که حاکم ملتان بود شیوه مکر آغاز نهاده گفت مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه بتازگی حادث شده میان نهم و امیر داد حسن
بی تامل با او بقصر درآمده خلوت کرد و ایبک ناپاک از هر در سخنان در پیوست و دران اثنا بغلام ترکی که قرار کشتن باو داده بود اشارت کرد و او بملاحظه خنجر غدر از نیام بیداد برآورده کار
امیر داد حسن را فی الفور از بدن جدا کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کرده ام و فرمان مزور نموده قبة الاسلام ملتان را بی نزاعی متصرف شد و سردار کهکران کوه جود که
نام داشت از کشته شدن سلطان جزم نموده داعیه سلطنت کرد و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت ساخته میان آب جیلم و سوده آتش فتنه برافروخت و سلطان چون از قلعه اندخود بغزنین
رسید ایلدگز غلام او در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد چون سلطان را تاب مقاومت نبود راه ملتان پیش گرفت و ایبک ناپاک هم چون اطاعت نکرد با سلطان جنگ کرده گرفتار
و با لشکر سرحدهای هند متوجه غزنین شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناه ایلدگز گذشته بغزنین درآمد و دران وان ایلچی خوارزم شاه آمده میان ایشان صلح واقع شده بقصد
غزای کفار کهکران هندوستان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهکران را مالش داده و بلاهور رفته قطب الدین ایبک را رخصت دهلی فرموده دران
مدت که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک است مسلمانان را ایذا و اهانت بسیار می نمودند
و هر کس را که می یافتند بانواع شکنجه آزار میرسانیدند خصوصا مسلمانانی را که از جانب سلطان در بلده پیشاور و آن نواحی میبودند و ایشان علی الدوام در محنت و تشویش بوده
بفراغت به پنجاب آمد و شد نمیتوانستند نمود و کهکران را دینی و ملتی نبود و هر گاه یکی از ایشان را دختری میشد بر در خانه خود ایستاده دختر را بر دوش گرفته فریاد میکرد که آیا هیچکس هست که این
دختر را بزنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد و بوی میداد و الا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و هر شوهر که پیش آن زن
نشانه خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر دیگرش بیامدی آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت برین وضع میبودند و از مسلمانان صواب میدانستند تا آنکه در
آخر ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی بمیان ایشان افتاده شد و طرح وضع ارباب اسلام را بتقریبات مذکور ساخت مقدم آن طائفه را شعار مسلمانان خوش آمده گفت اگر من
پیش سلطان شهاب الدین رفته قلاده اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عریضه مشتمل برین ماجرا با عرضداشت رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت فاخره و کمربند مرصع

برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمد و بعنایات خسروانه سرفراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و با فرامین حکومت آن کوهستان بازگشته اکثر
کهکران را مسلمان ساخت و گروهی از ایشان که دور دست واقع شده بودند بشرف اسلام فایز نگردیدند و درهمان سال کفار تراهیه که در کوهستان میان غزنین و پنجاب بودند
وقتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پاره را بلطف و خلق و پاره را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در آوردند و قریب سه چهار لک کفار زنار داران
یورش گردن بحلقهٔ ایمان در آوردند و الی الآن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف است ۱۰۱۸ هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در اعتقاد ایشان راه نیافته و بعد ازین که
خاطر اشرف شهاب الدین از مهم فتنهٔ هند فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ستمایه ۶۰۲ از بلدهٔ لاهور متوجه غزنین شد و فرمان باسم بهاء الدین سام والی بامیان اصدار یافت
که چون خاطر همایون ما غزای کفار ترکستان مرکوز گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر آنجا را در آنجا جمع آورده بکنار آب جیحون نزول نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام در وقت
عبور از آن گذشتند و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید و در منزل که بمهیک اشتهار داشت فرود آمد قضارا در آن چند روز بیست نفر از کفار کهکران که
اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن بر خود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب الدین
تدبیرها جستند و در وقت کوچ که فراشان سراپردها فرود می آوردند خرگاه خاصهٔ سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن او کماحقه بخاطر آوردند و شب سوم ماه مذکور یکی از کهکران
پیش آمده دربان سلطان را زخم کاری زده بگریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتگاران نزدیک سلطان برهم جمع آمدند در آن وقت آن جماعت فرصت یافته یک شقه سراپرده
را بکارد شکافتند و داخل شده با کاردها و شمشیرهای برهنه بخرگاه در آمدند و سه غلام ترک خدمتگار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چوب خشک بیحس و بیحرکت گشتند و کهکران
بخاطر جمع در اثنای تیاری خفتن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد زده بدرجهٔ شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین ؛ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ؛
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ؛ فتاد در ره غزنین بمنزل رهتک ؛ سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده از یک دختر بماند گویند وزیر
خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سنانی بعضی کهکران غدار را بدست آورده بسیاست عبرت بکشت و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود
از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید که میخواستند خزانه را تاراج نمایند بتهدید و تخویف مانع آمده جنازهٔ آن شاه جمجاه را بر داشته بحشمت و شوکت تمام
متوجه غزنین شد میل خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین محمد بود و امرای غور در خیال سلطنت بهاء الدین سام بودند ازین سبب چون بحوالی سوازه
رسیدند بین الفریقین مخالفت تمام بظهور رسید خواجه مؤید الملک براهی که کرمان نزدیک تر بود میخواست روانه شود چه که تاج الدین یلدز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود
و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمد داشت در آنجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر ببامیان باشد تا خزانه را به بهاء الدین سام واصل سازند و بر
این مقدمه نزدیک بود که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملامت بسیار نمود و بدلایل و براهین خاطر نشان کرد که مناسب آنست که
از راه شنوران و کرمان متوجه غزنین باید شد و از قبایل افغان و کفار تراهیه زحمت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسید تاج الدین ایلدز باستقبال محفهٔ سلطان بیرون آمد همین که
نظرش بمحفه افتاد از اسپ فرود آمده زمین ادب ببوسید و بعد از آنکه در محفه را بر داشته تابوت سلطان بنظرش در آمد دستار از سرش بر داشته و پیراهن دریده گریه و زاری آغاز
کرده ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفهٔ سلطان شهاب الدین بغزنین رسانیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند در غزنین خزانه بسیار از
زر و نقره و جواهر ازو باز مانده از آن جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود و اموال را ازین قیاس میتوان کرد و سه مرتبه سفر هندوستان نموده است دو مرتبه
شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خداترس و مشفق بر خلایق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و رعایت میکرد ذکر رواج دهندهٔ بخشش لک سلطان
قطب الدین ایبک مشهور بلک بخش سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف بود و روش شهریاری و قواعد جهانداری نیکو میدانست
و بلوازم لشکرکشی و دشمن کشی کماینبغی قیام و اقدام مینمود در صغر سن تاجری آنجناب را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین ابن عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم
ابو حنیفه بود بفروخت و چون دست قدرت بقلم عنایت رقم سعادت بر ناصیهٔ احوال او کشیده بود در صحبت اولاد قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط و سواد بهم رسانید
و در کسب آداب و کمالات باقصی الغایة کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خریده بسبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین غوری
آورد سلطان او را از آن تاجر ببهای اوفر خرید و چون انگشت خنصرش شکسته بود او را ایبک میگفتند خدمت سلطان از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص

تمام حاصل کرد و آورده اند که شبی سلطان معز الدین بزمی آراسته با نزدیکان و مقربان خویش صحبت میداشت و دران بزم انعام بسیار بتمامی ندیمان و خاصان خود فرمود سلطان
قطب الدین ایبک را نیز بانعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک آنچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد صباح که
این خبر بسلطان رسید این حرکت را از وی پسندیده او را بمرتبه امارت رسانید و بخدمت حضوری پیش تخت سرفراز شد و اکثر کارها و در ترقی بود تا بشغل امیر آخوری ممتاز گشت و در ایامی
که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایبک هر روز بطلب علف بصحرا میرفت روزی
بحدود آب مرو یعنی آب مرغاب بافواج سلطانشاه تلاقی شده داد جلادت و شهامت درداد و چون کم جمعیت بود بدست اعدا درآمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطانشاه
او را در پنجره آهن کشید و چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بندگان سلطان معز الدین همچنان
با تخته بند آهن بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه ۵۸۸ انتقام از
رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سامانه و دیگر ممالک با و مقرر کرده سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کما ینبغی از عهده آن منصب بیرون آمده آن نواحی را
چنانکه باید ضبط نمود و قلعه میرته را بحوزه تصرف درآورد و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجپوتان از اطراف و جوانب آمده صفها آراستند
بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه مثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر درآمدند و چون کار بر ایشان تنگ شد بجان و ناموس امان
خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه ۵۸۹ جیتوان که از متعلقان رای نهرواله بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر پای قلعه هانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین
سالار تحصن گشته خبر بدهلی فرستاد و قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان گریخته بنهرواله گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمائه ۵۹۰ از
آب گذشته قلعه کول بجبر و قهر گرفت و یکهزار اسپ و غنائم بیشمار بدست آورد و دران اوقات چون خبر توجه سلطان معز الدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شائع گشت سلطان
قطب الدین ایبک تا بکول بپیشوائی رفت و ملاقات او دریافته صد اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت
سرفراز گشت و بحکم سلطان طلیعه لشکر شده پیش پیش او روان شد و افواج رای بنارس را که بر سر راه آمده بودند مستاصل و منهزم گردانید و آخر جیچند رای بنارس خود بمیدان
قطب الدین ایبک آمده در عین گرمی هنگامه کارزار تیر جان گیر بحدقه چشم او رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر راجپوتان متفرق گشته هیچکس را از کشته شدن او اطلاع
نبود و آخر الامر بعلامت آنکه دندان او را بواسطه ضعف پیری میخهای طلا استحکام داده بودند جسدش را از میان کشتگان پیدا کردند بعد ازان سلطان شهاب الدین که از عقب با افواج
بزرگ می آمد ببنارس درآمده تمامی آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله پی سپر ساخت و قریب یکهزار بتخانه را شکست و چهار هزار اشتر از نفائس و جواهر و زر و اقمشه و غیر آن بار کرده و قلعه کول
بحسام الدین اولبک سپرده مقضی المرام بجانب غزنین مراجعت کرد گویند چون فیلان بنارس را در روز بار عام بنظر خجسته اثر سلطان گذرانیدند جمیع فیلان باشارت فیلبانان سلام
سلطان کردند مگر فیل سفید که هر چند فیلبانان سعی کردند بسلام اقدام ننمود و چندان شرارت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبان را هلاک سازد و سلطان خاص فیل سفید همه فیلها را بسلطان
قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز با فرمان فرزندی جهت قطب الدین ایبک مرسول داشت و تا آخر الایام حیات
قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او در روز سوم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و ازان وقت تا زمان تحریر این تاریخ جهان آرا هیچیک از سلاطین دهلی فیل سفید
نداشت و از حکام اطراف نیز شنیده نشد که یکی فیل سفید داشته باشد بلی در انمدت که بخت مسعودم یاوری نمود و ملازم دارای نجابا ابراهیم عادلشاه گشتم در دار السلطنه بیجاپور از ثقه
و صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیره پیکو همیشه دو فیل سفید پیدا شده و تا آنها زنده اند هر چند مردم پادشاهی و غیره در جنگلها تجسس مینمایند اصلا فیل سفید بنظر در نمی آید
و هنگامیکه یکی ازان دو فیل میمیرد در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتعجیل هر چه تمامتر مردم پادشاهی بجنگل درآمده بحیله گرد آورده آن فیل را گرفته بشهر در می آرند القصه سلطان
قطب الدین ایبک بعد از رجعت سلطان شهاب الدین بغزنین بکوه جود در حصار هانسی مقام کرد و خاطر ازان صوب جمع کرده متوجه دهلی گردید و در اثنای راه خبر رسید که
همراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده با کوله ولد پتهورا رای جنگ کرد و از اجمیر بجانب رنتنبور راه گریز نمود و جهتر رای نیز لشکر خود را بقصد انتزاع دهلی بصوب دهلی روانه
کرد و او حالا بحوالی دهلی رسیده در تاخت و تاراج باقصی الغایه میکوشد سلطان قطب الدین عزیمت ملوکانه بتدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود
جدا کرده بطلیعه تعین نمود و بجانب جهتر رای آورد و چون جهتر رای از آمدن سلطان قطب الدین ایبک خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک

تعاقب از دست نداده با جمعیت آمد و هیمراج راجهٔ اجمیر بیرون آمده صفها آراست و با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده مستهلک گردید و اجمیر تبازگی بدست
مسلمانان افتاده درین کرت بشمشیر حکام اسلام گردید و در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه [591] لشکر بجانب نهرواله گجرات برده چیتوان سپهسالار بهیم دیو رای نهرواله که در پای قلعه نهرواله
نشسته بود بگریخت و چون سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود مضطر گشته برگشت و جنگ کرده کشته شد بهیم دیو ازین خبر باقصی ولایت خود گریخت و سلطان قطب الدین
ایبک ازان ممالک غنائم بسیار بدست آورده و ازانجا بقلعهٔ هانسی رفت و تعمیر آن کرده کهرام را تسخیر نموده بدهلی آمد درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حوالی رنتنبهور
بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بر قلعهٔ مذکور کشیده کوله پسر پتهورا رای را محاصره کرده و چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود بتعجیل بدانسوی رفت
برادر راجهٔ اجمیر چون این خبر شنیده بگوشهٔ بگریخت و کوله اموال بسیار و سه خربزهٔ زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک برگشت و در تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک
نوشته شده و مشتمل است بر تفصیل واقعات آن سلطان کامگار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبهٔ ثانی بقید تسخیر درآمد و فتح نهرواله رنتنبهور وی نمود بدهلی مراجعت کرده
عریضه نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد و سلطان معز الدین بموجب فرمان او را طلبید سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد و بعد از طی مسافت
بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شده و بتوجه سلطان و بیمن معالجت طبیب روشن رای که جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد از صحت
رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین را حسب الحکم سلطان معز الدین بعقد نکاح درآورد و چون بدهلی رسید بطرز شهرهای اسلام با تکلفات
آیین بندی کرده جشنها و طویها نمود و در همان سال یعنی اثنی و تسعین و خمسمائه [592] مسجد جامع که قبل ازین بچند گاه در دهلی بنا نموده بود باتمام رسید و بقصد تسخیر قلعهٔ تهنکر یعنی بیانه استعداد لشکر
نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید سلطان قطب الدین ایبک تا بهانسی استقبال نموده ملازمت کرد و باسپ تازی و خلعت خاص
سرفراز گشت و در رکاب او بقلعهٔ تهنکر یعنی بیانه رفته مفتوح و مسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طغرل تفویض نموده و
سلطان قطب الدین ایبک بمهمت گوالیار رفته رای آنجا سلکهن نام باج و خراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد و پس ازین فتوح سلطان بغزنین مراجعت فرمود و سلطان
قطب الدین ایبک در دهلی بماند و دران سنوات خبر رسید که راجهای نتران یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان برآورند
سلطان قطب الدین ایبک که هنوز لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده لیکن شش زخم برداشته از پا درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدین ایبک را
بجبر تقیل بر اسپ دیگر سوار کرده باجمیر بردند و نتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا فرود آمدند و چند ماه لاینقطع بجنگ
مشغول ماندند چون این خبر بسلطان معز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدین و ارسلان خلج و نصیر الدین حسین و اعز الدین مؤید و شرف الدین محمد
با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند و سر تیغ انتقام از نیام کشیده کفار صبر در توقف ندیده بمضاجع خود شتافتند و سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته گوشمال
رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمائه [593] از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود چون بحد و دهوتلی و نزول رسید سرو و قلعه را بتصرف درآورد
و درین وقت خبر رسید که والن و ارسی راجپوت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعهٔ آبوگره که از مضافات بلدهٔ سروهی است نشسته اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شده همانجا مصاف
دهند سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شده بآن دربندها و تنگنا درآمده مردانه میدان داری کرده صفوف راجپوتان را درهم شکست و قریب پنجاه هزار هندو بقتل
رسانیده تدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفر مآثر از غنائم بیحد توانگر شدند سلطان قطب الدین ایبک چون از قتل و اسر
کفار راجپوت فراغ یافت بولایت معمورهٔ گجرات درآمده زیر و زبر ساخت و درین کرت نهرواله را بتصرف آورده بیکی از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی مراجعت کرده جواهر و ابیات
قیمتی و چند کنیز و غلام خوش صورت جهت سلطان بغزنین فرستاد و ملوک و خوانین را بانواع لطف و احسان نواخته در مراتب ایشان افزوده دست بذل و کرم کشاده فقرا
و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه [599] سلطان قطب الدین ایبک کمر مجاهدت بر میان بسته بکالنجر رفت رای آنجا نیز صفها آراسته
بمیدان درآمد و بیک طرفة العین برگشته در قلعه متحصن شد و از جرات و جسارت خویش پشیمان شده همچنانکه اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین
ایبک را انقیاد نمود و روز دیگر که آمادهٔ فرستادن بسیاری از اسپ و فیل و جواهر و اموال بود که از اتفاقات آسمانی فوت شد و وکیل او جدهو دیو باستظهار چشمه که بالای آن قلعه است
سر مخالفت برآورده اعلام مجادله و محاربه برافراشت قضارا چون زمان ادبار بود و بخت و سعادت از ایشان روی گردانیده لاجرم چشمه دران چند روز خشک شد و اهالی قلعه

ناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک سپردند و در آنجا نیز پنجاه هزار کنیز و غلام بقید اسیری درآمده بشرف اسلام مشرف
شدند و سلطان از آنجا بشهر مهوبه که پای تخت بلدهٔ کالپی بود رفته آنرا نیز متصرف شد و از آنجا متوجه بداؤن گردیده بضبط درآورد و محمد بختیار خلجی درآنوقت از بهار بملازمت او
رسید و انواع جواهر و اصناف نقود و پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد از آن بدهلی آمد و چون سلطان معز الدین بعد از قضیهٔ خوارزم بهندوستان آمد
سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بود جنگهای مردانه با طائفهٔ ککران کردند و بعد از مغلوبیت آن طائفه سلطان قطب الدین ایبک
بموجب رخصت بدهلی آمد و سلطان معز الدین در راه غزنین بعز شهادت رسید و برادرزادهٔ او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و بجهت
سلطان قطب الدین ایبک که تا آن زمان ملک قطب الدین میگفتند چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانهٔ هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک برای
استقبال بلاهور رفت و آنچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و روز سه شنبه هجدهم ماه ذیقعده سنه اثنی و ستمائه [۶۰۲] بر تخت
لاهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه باید در صدد تسخیر پنجاب شده از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را بیجا ساخته متصرف گشت
سلطان قطب الدین ایبک برین معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در سنه ثلث و ستمائه [۶۰۳] بین الفریقین آتش محاربه افروخته گشت و طرفین لوازم شجاعت
بظهور رسانیدند بالاخره تاج الدین یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شیوران گریخت و بکوهستان درآمد و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین برآمد و او عیش و می خوردن
داد و مردم غزنین غفلت او بخاطر آوردند و در خفیه نزد سلطان یلدوز کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدوز از خدا خواسته با لشکر خوب ایلغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسیده
مستعد قتال گشت سلطان قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده بلاهور شتافت **بیت** چو سلطان سر انداز
باشد زمی ٭ فتد بیخبر از سرش تاج کی ٭ سلطان قطب الدین ایبک از آنکه دغدغهٔ بسیار از جانب تاج الدین یلدوز داشت در لاهور توقف فرمود و بعدل و داد و سخاوت دلهای
گذرانیده خلائق را در مهد امن و امان نگاه داشته که ناگاه در شهور سنه سبع و ستمائه [۶۰۷] در لاهور وقت چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و کوههٔ زین بر سینه اش آمده
قالب تهی ساخت مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود و از آنجمله چهار سال در پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جوانمردی و شجاعت در هندوستان
ضرب المثل است لکها انعام فرمودی و مستحقان زیاده از آنچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب ملقب بلک بخش گردید و تا امروز از اهل هند کسی را که در جود و سخاوت ستایش
کنند کل قطب الدین گویند کل و کال بکاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهاء الدین اوسی که یکی از فضلای عصر بود در
حقش گفته **قطعه** ای بخشش لک تو در جهان آورده ٭ کان را کف تو کار بجان آورده ٭ از رشک کف تو خون گرفته دل کان ٭ و ز لعل بهانه در میان آورده ٭ چون
غیر از سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای سلطان معز الدین سام در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز ارباب اخبار آورده اند که سلطان معز الدین محمد سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنابر آنکه
او را غیر از یک دختر فرزندی نبود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بودی که سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر
و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را فرزند چندی معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است پس از من ممالک را بنام من خواهند داشت و نیز همچنان شد
که بزبان مبارک آن پادشاه گذشته بود و یکی از غلامان سلطان معز الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدوز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید
چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بتقرب خدمت اختصاص داده مرتبهٔ او را بزرگ گردانید و از سائر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت و چون بمرتبهٔ امارت رسانید
کرمان و شیوران در وجه جاگیر او داد و هرگاه سلطان از انبار سفر هندوستان بکرمان منزل اتفاق می افتاد ملک تاج الدین یلدوز جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی
و در باب جمله حشم و اخور حالت هرکس انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر در حبالهٔ نکاح سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حبالهٔ ملک ناصر الدین
قباچه و سلطان تاج الدین یلدوز دو پسر داشت یکی بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب تازیانه یعنی کوره برداشت و بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم فوت
یافته و چون بملک تاج الدین یلدوز این خبر رسید معلم را خرج داده وداع فرمود و گفت تا والد پسر خبر نشنود بگریز و ترا متواری شوی و سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیلی واضح
بر حسن سیرت او و سلطان معز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بنسبت خاص مخصوص گردانید و او را نشان سیاه داده و خاطرش آن جمع

که بعد از قتل سلطان ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از حدود گرمسیر
طلبیده بر تخت عم او جلوس دهند التماس ایشان قبول نکرده به سلطان محمود عرضداشت نمودند و سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر نیکو و فیروزه کوه اولیتر است سلطان
تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرمود و بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط خود
آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشید و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین تصرف سلطان قطب الدین
ایبک درآمد و بعد از چندگاه چنانچه گذشت باز بتاج الدین یلدوز تعلق گرفت و یکبار دیگر سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاده بر ملک هرات اعز الدین حسین خرمیل غالب گشت
و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نموده برگشت و در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین میرشکار مخالفت نموده محاربه کرد و شکست یافت
و بعد از چندگاه چون غزنین بتصرف خوارزم شاه درآمد تاج الدین یلدوز بکرمان و شنوران آمد و بآن قناعت نکرده بقصد تسخیر هندوستان لشکر کشید و در حدود ترائن با سلطان
شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او نه سال بود ناصر الدین قباچه احوال او در مقاله حکام سند نوشته شده

اختیار الدین محمد بختیار خلجی واقعات او در مقاله سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت

ذکر بهاء الدین طغرل او از بندگان کبار و امرای نامدار
سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرد بملک بهاء الدین طغرل
تفویض فرموده متوجه قلعه گوالیار شد دید که فتح آن بجبر و قهر مشکلست قرار داد که ملک بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و بگشاید رای گوالیار از اندیشه سلطان
آگهی یافته بطاعت شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را از آن اراده باز آورد و لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان بغزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار
نموده همیشه بجانب گوالیار سواری فرموده آن نواحی را می تاخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا مسلم
شود و چون بر آن سوار بیما و تاخت و تاراج نتیجه مترتب نشد لاعلاج گشته بدو فرسنگی از گوالیار حصاری محکم بنا فرموده با جمعیت خود علی الدوام آنجا بوده در تاخت تضییق
محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال بدین آمده کار بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمودند و آتش عداوت
عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکر کشیده بمیان آورند که هادم اللذات دو اسبه بر سر ملک بهاء الدین تاخت
آورده وی را از تحریک سیف و سنان بپایان معامله خطیر بیعمل یافت حصار سلطان کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرل است

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک
ارباب خبرت و اصحاب فطنت در تحقیق حقیقت در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیه ناگزیر سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت
اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اوچه و بهکر و سیوستان متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و
بعضی رایان نیز در هر جا آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنابرین امیر علی اسمعیل و امیر داود دیلمی و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش
که بنده و داماد و پسرخوانده سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداون بود فرستاده جهت سلطنت استدعا نمودند او با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه
که باراده امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی بوده از اطراف امرا و سپاه پدر را طلبید و تسلی نموده با جمعیت خود
بدهلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحرای جود بر دهلی صف آرائی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید اما مدت سلطنت
آرام شاه بسالی نرسیده

ذکر جهان سکندر منش سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه و برد مرقده کتاب طبقات ناصری ناطقست بآنکه
سلطان شمس الدین التمش از بزرگزادگان ترکان قراختائی است و پدر او که از قبیله البری است و یالم خان نام داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور عصر بود
و برادران او بقول برادران یوسف از حسن کیاست و فراست او رشک و حسد بردند و بزبان حال مضمون آیه کریمه قالوا یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون
ارسله معنا غدا یرتع و یلعب بگوش والدین رسانیدند و یوسف وار بهانه تفرج گله اسپان و شکار جانوران از نظر عاطفت پدر دور ساختند و بتعدی بدست تاجر
فروختند بازرگان او را به بخارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چندگاه در خانه او انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخارائی نام
سوداگری او را خرید و او به حاجی جمال الدین چست قبا بفروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون در آن ایام ترکبچه خوبروی تر و عاقلتر از او بغزنین نرسیده بود

ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهای مشخص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را یک هزار دینار رکنی قیمت کردند سلطان فرمود
هر دو را یک هزار دینار رکنی بخرید صاحبش راضی نشد سلطان گفت کسی ایشان را نخرد حاجی جمال الدین یک سال در غزنین ماند بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه برد و باز
باتفاق غلامان بغزنین آمده یک سال اقامت نمود و خریدن ایشان بحکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست رای نهرواله با ملک
نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده ام که کسی آنها را نخرد لایق نیست که در غزنین
خرید و فروش ایشان شود بدیار دهلی ببرد و بفروشد وقتیکه سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهت بعضی مهمات در آنجا گذاشت فرمود
که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه آورد و چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طغاج نام کرده امیر
بهتنده گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خوانده
و بقرب خود مخصوص ساخته میر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از آن برن و نواحی آن اقطاع یافته بحکومت بداون رسید چون سلطان
معز الدین محمد سام بجهت تسکین فتنه کهکران بهند آمد حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت التمش با لشکر بداون
بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار بود مستعد و مسلح اسپ در آب زده با غنیم مصاف نمود و
کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس بقتل آورد سلطان معز الدین آنهمه جلادت و کارپردازی از وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز گردانید و سلطان
قطب الدین ایبک را بتربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجه امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر داشت یکی با التمش
عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت دیگری بناصر الدین قباچه داد و چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور در گذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی اسمعیل و امیر داود
دیلمی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداون بدهلی آمد و آنرا متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه [۶۰۷] سبع و ستمائه بر تخت نشسته اکثر ملوک و امرا
قطبی را رعایات کرد که آنها متابعت نمودند الا سرداران جانداران یعنی خاصه خیل که مرد ترک بود با بعضی از امرای معزی و قطبی ساخته در اطراف دهلی جمعیت نمود و با فوجی از ترکان
خونخوار در وقت کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تایید الهی استنارت پذیرفته بود از لشکر مخالف اقسنقر و فرخ شاه که سردار
نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جانداران ترک با بعضی از امرا بگریخت و در مدت قلیل همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک
گشت بیت میاویز در مقبل نیکبخت * که افکندن مقبلان هست سخت * و در آن ایام حاکم قصبهٔ جالور که اودیسه نام داشت یاغی شده در ادای مال مقرری تهاون ورزید
شمس الدین التمش بدان طرف لشکر کشید و اودیسه را مطیع گردانیده پیشکش گرفته بازگشت و بعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود چتر و دورباش
پادشاهی فرستاد و شمس الدین التمش بعزت حاکم غزنین نگاهداشته قبول نمود اما بعد از چندگاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم شده بکرمان و شیوران رفته و طمع
در ممالک هندوستان کرد و تخت و ولایت پنجاب را با قصبهٔ تهانیسر در سنه [۶۱۲] اثنی عشر و ستمائه متصرف شد و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموریکه عزت سلطنت را خوار گرداند
تبلیغ نمود سلطان شمس الدین التمش برآشفته لشکر کشید و در حدود ترائن میان ایشان محاربهٔ عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر سرداران اسیر شده بتایید الهی
فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته بدهلی آورد و ببداون فرستاده محبوس گردانید تا همانجا باجل طبیعی یا بزهر درگذشت و در سنه
[۶۱۴] اربع عشر و ستمائه سلطان شمس الدین التمش را با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود و بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوره در کنار آب چناب محاربه
اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نموده و در سنه [۶۱۵] خمس عشر و ستمائه از سلطان ناصر الدین قباچه با ایلک خلج که در حوالی غزنین بودند و بر مضافات سند تاخت
می آوردند جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه بسلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بر سر ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست داد و چون او باقصی مملکت
خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه [۶۱۸] ثمان عشر و ستمائه سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین
التمش با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده آنگاه از آنجا براه کیچ و مکران
شده بدر رفت و از تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود

ظاهرا صحت ندارد چنانکه بیاید و در سنه اثنی وعشرین وستمائه [٦٢٢] سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین خلج را که ذکر او علیحده خواهد آمد
و تسلط تمام پیدا کرده بود در حلقه اطاعت آورده خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره ازو بگرفت و بپسر مهتر خود سلطان ناصر الدین
خطاب داده ولایت لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو تفویض گردانید و چتر و دورباش داده و در بلده اوده گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود سلطان
ناصر الدین چنانکه خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورد و اکثر مردم روشناس دهلی را بانعام و تحفه یاد کرد و بروایت صحیح سلطان شمس الدین
التمش بر سر ناصر الدین قباچه رفت و او حصار اوچه را مستحکم ساخته بقلعه بهنکر شتافت و سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب ناصر الدین قباچه تعیین ساخته خود
بمحاصره اوچه پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز گشاده بحوزه تصرف در آورد و چون خبر تسخیر قلعه اوچه بناصر الدین قباچه رسید پسر خود علاء الدین بهرام شاه را بخدمت سلطان
فرستاده طالب صلح گشت و این حرف در میان بود که خبر رسید که ناصر الدین قباچه هراسان شده بقصد گریختن در کشتی در آمده در میان دریا غرق شد و در سنه ثلث وعشرین [٦٢٣]
وستمائه بتسخیر تهنبور لشکر کشید آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع وعشرین وستمائه [٦٢٤] لشکر بعزیمت قلعه مندور کشید آن قلعه را با جمله سوالک بحیطه ضبط آورد و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود
و در حوادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیات است نظم خبر [illegible] بر جبرئیل امین ٭ بفتحنامه سلطان عهد شمس الدین ٭ که ای ملائکه قدس آسمانها بدین
بشارت ببندید کله و آیین ٭ که از بلاد سوالک شهنشه اسلام ٭ گشاد بار دگر قلعه سپهر آیین ٭ شه مجاهد و غازی که دست تیغش را ٭ روان حیدر کرار میکند تحسین ٭
و در سنه ست وعشرین وستمائه [٦٢٦] رسولان عرب جامه خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان انچه شرط اطاعت و آداب بود بجای آورده جامه عباسیان
پوشید و بسی خوشحال گشته اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبها بستند و کوس شادیها زدند و همدرین سال خبر فوت سلطان ناصر الدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین
التمش شرایط تعزیت بجای آورده و نام او را به پسر خرد خود داده او را باو نسبت گرفت و در سنه سبع وعشرین وستمائه [٦٢٧] لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه را که بعد مردن
سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده بدار الملک دهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع وعشرین وستمائه [٦٢٩]
عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بان طرف لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیوبل که والی آن
قلعه بود عاجز گشته در شب بگریخت و قلعه [illegible] خلقی کثیر اسیر گشتند از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح آن
قلعه رباعی گفته و بر سنگ دروازه قلعه کندند رباعی ٭ هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ٭ از عون خدا و نصرت دین بگرفت ٭ آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین ٭
در ستمائه و ثلثین بگرفت ٭ و در سنه احدی وثلثین وستمائه [٦٣١] بصوب ولایت مالوه یورش فرموده قلعه بهیلسه را مسخر ساخته شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را
که مثل بتخانه سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوار صد گز بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت
که پادشاه اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ ازوی میگیرند با سنگ مهاکال و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو بردند تا
لگدکوب خلایق باشد و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید [illegible] این سفر نامبارک افتاد که بیمار شده بروی طاری شد و او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیستم شعبان
سنه ثلث وثلثین وستمائه [٦٣٣] بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکر گنج است آورده که سلطان را سودای ساختن حوضی
در سر افتاد و جهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جای آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سرزمین که میرسید میگذشت تا بجایی که حوض شمسی است
رسیده همانجا را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که سرور انبیاء علیه من الصلوة افضلها در میان آن سرزمین سوار استاده اند
که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم حوضی بسازم فرمودند همین جا بساز و رخش آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم سم در آن سرزمین زد و چشمه آب
بجوشید و سلطان از خواب درآمد و هنوز بقیه از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره [illegible] که سلطان مرا بسر آن زمین
برد و بروشنائی چراغ دیدیم که همانجا چشمه آب جوشیده است و این حکایت باندک تغییر در مقاله مشایخ مذکور گشته از انجا بخاطر آورده و روایت است از سلطان شمس الدین
التمش که [illegible] در بخارا بودم صاحب من [illegible] بمن داد و جهت انگور ببازار رفتم و در راه آن [illegible] گم شد از ترس گریان شدم [illegible] درویشی بمن [illegible]
و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون بملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نکوئی کن و حق ایشان نگاه دار دیگر نقلست در ایامی که سلطان شمس الدین [illegible]

در ذلّ رقیت بود در خانهٔ صاحب او جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعیکه اهل حال را میباشد میکردند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس همه شب بر سر پا خدمت
میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بروی انداختند حضرت حق سبحانه
و تعالی ببرکت آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد
طالبان مشغول بود همواره مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده
سلطان را بر آن داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام بنشاندند آن دو شخص از وی سؤال کردند که سماع حلال است یا حرام
قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما
با مر صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده سر شمع میگرفتید و درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را همین بخاطر آمده رقت
کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و نقش درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مولع
بود در روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و باداء فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سرکردهٔ ایشان نور نام داشت از همین در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در
حین اداء نماز که خلائق بنحو مشغول باشند بقتل آورند بدین جمعیت کرده روز جمعه حربها برداشتند و بمسجد در آمده و تیغها کشیده تنی چند را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را
از شر ایشان نجات داد و خلائق واقف شده بر بامها و دیوارها بر آمده آن طائفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود ایشان بپرداختند در اواخر عهد
فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در آن بلده بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایهٔ رنجش و
ملال خاطر ارباب دولت میباشد از آنجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام تشهیر آورد و منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد
و از جمله فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی
بر لوح بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

ذکر رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش

متون کتب تواریخ مجهز است که در سنه خمس و عشرین و ستمائه ۶۲۵ سلطان شمس الدین التمش چتر و دورباش بسلطان رکن الدین داده پرگنه بداون بدو عنایت فرمود
و بعد از آنکه فتح گوالیار کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانیکه پدرش از سفر سیوستان برگشته در گذشت او در دهلی
بود روز سه شنبه سنه ثلث و ثلثین و ستمائه ۶۳۳ بر تخت دهلی جلوس فرمود و ارکان دولت لوازم نثار و انثار بعمل آورده شعرا قصائد و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و بصلات و انعام
نوازش یافتند از آنجمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیدهٔ طویل گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این ابیات از انست **نظم** مبارک باد ملک جاودانی ٭ ملک را خاصه
در عهد جوانی ٭ امین الدوله رکن الدین که آمد ٭ درش از یمن چون رکن یمانی ٭ اما سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست
از کار سلطنت باز داشت و خزائن قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام مهام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار والدهٔ خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت و او
بکام دل رسیده چندین زن اصیل را که در عقد نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیحت تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوائی لا کلام بر سر آورده و انتقام کینهٔ
چندین ساله را که در دل داشت از ایشان کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنا بر این خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروز شاه متنفر
و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزائن لکهنوتی را که بدهلی می آوردند باز گرفت و ملک اعز الدین محمد سالاری
صاحب صوبهٔ بداون بود و ملک علاء الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک اعز الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابط هانسی باهم مراسلات نموده لوای
مخالفت بر افراشتند سلطان رکن الدین فیروز شاه جهت دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده به کیلوکهری فرود آمده و اثنای این حال نظام الملک محمد جنیدی
که وزیر مملکت بود از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبهٔ کول رفت و با ملک اعز الدین محمد سالاری پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک آن حدود
پیوستند و متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روان شد چون بحوالی منصور پور رسید از جمله امرائی که همراه او بودند مثل تاج الدین
ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیر خانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ

سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نموده بر سریر سلطنتش اجلاس دادند و پادشاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساخت و این خبر بسلطان رکن الدین رسیده
بدهلی مراجعت کرد چون بکیلوکهری رسید سلطان رضیه در هجدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلثین وستمائة ٦٣٤ فوجی باستقبال او فرستاد و او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت
در آن زندان از جهان برفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود

گفتار در ذکر ملکهٔ دوران بلقیس جهان رضیه سلطان بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بجمیع صفاتیکه پادشاهان عاقل و کامل رای را باید محلی و مزین بود و صاحب نظران کارآگاه بجز آنکه در صورت نسوان مخلوق بود
عیبی در وی نمی یافتند قرآن مجید را باداب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت و بزمان پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و فرمانروائی نمودی و سلطان از بسکه
عقل و فراست او را زیاده مشاهده نمودی مانع نیامدی بلکه در آن سال که از فتح گوالیار برگشت چند امرا را حاضر آورده او را ولی عهد گردانید امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران
قابل و رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هواپرستی مبتلا می بینم و بار سلطنت را در خور بازوی ایشان
نمی یابم رضیه اگرچه بصورت زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسران ست القصه سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین وستمائة ٦٣٤ از پرده بیرون آمده و لباس مردان
پوشیده قبای دربر و کلاه بر سر بار عام داده بر تخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی را که در عهد سلطنت رکن الدین فیروز شاه مهمل و مندرس گشته بود رواج داده
روش کرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین شیر خانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعز الدین کبیر خانی که
از اطراف جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند درینحال ملک نصیر
جاگیر دار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست آوردند و او
ضعفی که داشت هم در آن حال وفات یافت لیکن بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لایق و رای موافق امرای بی حقوق را برهم زده پریشان ساخت و هر یک
بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین شیر خانی در حدود پایل
کشته شده سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر بکوه سرمور در آمده در آنجا فوت شد و چون سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت به
خواجه مهدی غزنوی که نایب نظام الملک جنیدی وزیر بود قرار گرفت و به نظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت و او را
قتلغخان خطاب کردند و ملک اعز الدین کبیر خانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیبل و سند و سایر بلاد و بقاع به هر یکی از امرا تفویض
یافت و هم در آن ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور فرستاد و مسلمانانی را که در آن قلعه
بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره برآورد و بقیه قلعه مقید نشده بعد از قتل او
بجانب رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتگین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشت و
بمرتبهٔ صاحب نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی از نجهت بزرگان ملک از وی رنجیدند از آنجمله در سنه سبع و ثلثین وستمائة ٦٣٧
ملک اعز الدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ملک اعز الدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان
شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک اعز الدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم بتهنده که از ترکان چهلگانی
بود و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت حبشی بتنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب بتهنده نهضت فرموده در اثنای راه
امرای ترک سر بخروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده بقلعه بتهنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
التمش را بپادشاهی برداشتند و درینوقت ملک التونیه حاکم بتهنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه در ساخته در اندک مدت جماعت کهکران
و جتان و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک اعز الدین بلبن را که
در آخر خطاب الغخان یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل سلطان رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه
شکست یافته به بتهنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته و تازگی سرانجام استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان معز الدین بهرام شاه

باز ملک عزالدین بلبن را با لشکر گران بمقابله و مقاتلهٔ سلطان رضیه فرستاد و در چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه [۶۳۷] تلاقی فریقین در نواحی کیتهل دست داده دیگر باره هزیمت بر لشکر سلطان رضیه افتاد و سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و قولی گرفته پیش سلطان معزالدین بهرام شاه آوردند و معزالدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عاقلان دور اندیش دانند که این باد ادبار از کدام صحرا برخاست و گل دولت رضیه مرضیه را کدامی تند باد از بیخ برکند آری غلام حبشی را با میر الامرائی دهلی چه نسبت و مودت خسیس را به پیشوائی چنان ملکهٔ تاجدار چه کار مصراع این از ملکست از عجبش نیست؛

ذکر معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش

چون سلطان رضیه در قلعهٔ بهتنده محبوس گشت روز شنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه [۶۳۷] سلطان معزالدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود و معاملهٔ سلطان رضیه را چنانکه گذشت منفرغ ساخت هر آینه ملک اختیار الدین التکین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را پیش گرفت و همشیرهٔ سلطان معزالدین را که سابقا منکوحهٔ قاضی اختیار الدین بود بنکاح خویش درآورد و دایم یک پیل بزرگ بر در خانهٔ خود می بست و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی موجب بدگمانی سلطان معزالدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بودند تعیین نمود تا خود را به هیأت مستان ساخته آن دو کس را بقتل رسانند پس روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه [۶۳۸] در قصر سفید آن دو ترک تعیین نموده عمل نموده بصورت مستان درآمدند و اداهای مستانه نمودند ملک اختیار الدین التگین که در صف امرا مقابل سلطان معزالدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید آنها فرصت یافته دست به خنجر جانستان بردند و حصار و جوشن او را سوراخ کرده بکشتند هزار ساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم باو رسانیدند و درین وقت امرا و غیره هجوم آورده نظام الملک خود را بیرون انداخت سلطان معزالدین بهرام شاه جهت مغلطه هر دو ترک را در ان وقت بزندان فرستاد و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر چند روز بر بستر رنجوری خوابیده چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک بدرالدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق میجست و زمام مهمات او را تازه میداشت تا آنکه مزاج ملک بدرالدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شد روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانهٔ صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود رفته و همه اکابر نیز در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مهذب الدین فرستادند که او نیز درین مشورت داخل شود و در حال صدر الملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد نزد سلطان معزالدین بهرام شاه فرستاده ازین معنی اطلاع داد و یک کس معتمدی از سلطان در لباس مجهولان همراه خود بمنزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب بمجلس ایستاده کرده شروع در سخن نمود و بخدمت نظام الملک مهذب الدین از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و دیگر مردم و داعیهٔ ایشان اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت و صدر الملک تاج الدین حقیقت حال را بوسیلهٔ خادم سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک بدرالدین سنقر رومی را حسب اقتضای وقت اقطاع بداؤن داده بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدرالدین از بداؤن بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قصبهٔ مارهره را در پای فیل انداخت و این معنی سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشته جمله لشکر ازو برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از ان زخم آزرده بود از جانب سلطان سخنان موحش گفته موجب زیادتی نفرت طباع میگردید درین حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه [۶۳۹] افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید نیم شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و نابود گشته خلق کثیر اسیر گشت چون این خبر بسلطان معزالدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرده نظام الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنة را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول جانب لاهور فرستاد وقتیکه لشکر بر آب بیاه که درین عصر قصبهٔ سلطان پور قریب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از سلطان بازگردانید و بنیاد مکر و خدعه نموده عرضه داشت که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نخواهد آمد این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه بدست خود ایشان را از میان برداریم سلطان

از روی ساده گی و اعتمادی که برو داشت در جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی تو قتلش بسزا خواهند رسید و شما چند روز با ایشان مدارا نمائید القصه آن
فرمان را نظام الملک مهذب الدین بامرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان را بر حال اطلاع افتاد بخدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد و امرا بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین و سایر امرا بقصد دفع سلطان معز الدین بهرامشاه
بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند روز دوشنبه هشتم ماه ذی قعده سال مذکور
دهلی را گرفته سلطان معز الدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند و آخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود *

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

چون از دست ساقی دوران شربت ممات
نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک اعز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود اما امرا و ملوک به سلطنت او راضی نشدند فی الحال شاهزاده
ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از
میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه ۶۳۹ در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین
به نیابت و نظام الملک مهذب الدین بوزارت سرفراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر
گرفت امرا و اعیان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه ۶۴۰ در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند بلیت خون
دست ارادت تمکن درازش کالوده کرده اند زیر این قواله را چه و آنگاه وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن خرد امیر حاجب گشت و ناگور و
سند و اجمیر بعهده ملک اعز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون بملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سایر پرگنات ممالک را نیز فراخور حالت بامرا تقسیم کردند و
کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پدید آمد درین وقت اعز الدین طغاخان که از کره بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را نزد
سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای اعز الدین طغاخان ارسال نمود
و بهرام و عم خود را از قید و حبس برآورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایة کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید
و از ایشان دران دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه ۶۴۲ افواج مغول بدیار لکهنوتی آمد قیاس آنست که مغولان از راهی که محمد بختیار خلجی بجانب تبت و خطا
رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغاخان ملک قرابیگ تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول هزیمت خورده
لکهنوتی را گذاشتند میان اعز الدین طغاخان و ملک قرابیگ تیمور خان مخالفت بهم رسید سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و اعز الدین طغاخان در دهلی بخدمت
سلطان رسید مقارن اینحال در سنه ثلث و اربعین و ستمائه ۶۴۳ خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای
خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور
بدهلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمد و به نصیحت
دولتخواهان گوش ننهاد پس ملوک و امرا کمر عداوت بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد عمش شاهزاده ناصر الدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده
ناصر الدین بی تعلل و توقف بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم ماه محرم
سنه اربع و اربعین و ستمائه ۶۴۴ بزندان شتافته زمان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یک روز بود

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش ادام الله تعالی آثاره و نور مضجعه

مرقوم قلم زرین رقم
میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان
اوست متولد شد از کمال محبت همنام او گردانیده در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار
کرده آن خطه را معمور و آباد گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طبایع خاص و عام خواهان او گشت امرا و اعیان دولت استدعای قدوم نمود

در قصر سفید بر تخت پدر متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد و کریم اکثر نفقهٔ خاصهٔ خود از وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقهٔ
خود اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل هنر را بنواختی در روز جلوس شعرا قصاید غرا گفته صله و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی که طبقات ناصری
بنام او نوشته در آن وقت قصیده گفته که این چند بیت از آنست نظم آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش ست ٭ ناصر دنیا و دین محمود بن التمش ست ٭
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او ٭ در علو مرتبت گوئی کف فیروزه وش ست ٭ سکه را ز القاب میمونش چه اندازست فخر ٭ خطبه را ز اسم همایونش چه پایه تازه است ٭
منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب خان اعظم الغخان سرفراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت را
برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را بخطاب خان معظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار
و بلخ و هرات میبودند نگاهداشت و حصار بهنیر و بتنده عمارت کردهٔ شیرخان ست گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تفویض مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا
نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکنی که در حضرت بی نیاز از جواب در مانی و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان آنچنان قواعد نیابت
و ملکداری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضهٔ اقتدار او در آمد و هیچیک را یارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین باستصواب
خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید و در غرهٔ ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سودره رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخت و
بجانب کوه جود و اطراف آب سند فرستاد و خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده و گکهران و متمردان آنجا را که در سال گذشته مغلان را رهبری
کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرد و چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطهٔ قلت علف در همان زودی بدهلی
مراجعت فرمود و گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشتند چنانکه باید و شاید
اطاعت نمیکردند و با سپاه مغول مقابله و مقاتله اختیار نکرده نفاق می ورزیدند سلطان باستصواب رای خان اعظم الغخان همه را از منصب وزارت معذور داشته همراه
خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و صغر سنان ایشان را بدان منصب سرفراز گردانید از ین سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام پذیرفته سامان
پادشاهی او نیز قدری انتظام یافت و در کتب تواریخ متقدمین مسطورست که چون اسکندر ذوالقرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب هندوستان
رود بعضی از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرو ماند آخر الامر پس از تامل بسیار
ایلچی بروم پیش وزیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت او تخلف نموده بود فرستاده در باب آن جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس
بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی در آمد و بباغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بر کنند و نهالهای
کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان بفرمودهٔ او عمل نمودند ارسطاطالیس بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلچی پیش اسکندر رفت و بعرض رسانید پیغامیکه داشتم بحکیم
رسانیدم و هر چند سعی کردم مرا جواب نداده رخصت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لائق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس
از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و باغبانان
را فرمود که درختان کلان را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها بنشانند و خود نیز بآن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بجا آمد رخصت معاودت فرمود اسکندر
گفت ای بیچاره جواب شافی گفته است غایتش تو فهم نکرده و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانیده و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده
مهمی که داشت از پیش برد القصه دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة [۶۴۵] سلطان ناصر الدین بار دیگر بجانب میان دو آب نهضت فرمود و قلعه نندنه را بعد از کوشش
بسیار بدست آورد و هم درین سال دهم ذیقعده بسوی کره عزیمت کرده خان اعظم الغخان را پیشتر لشکر ساخت و او مواضع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و چندین
مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع او را گرفت و با غنائم کثیر بخدمت سلطان شتافته باتفاق بدهلی مراجعت نمود و این دلکی ملکی راجه بود در حوالی آب جون که در
قدرت سابق تهانهای پادشاهی را برداشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه ست و اربعین و ستمائة [۶۴۶] خان اعظم الغخان را بطرف رنتهنبور و کوه پایه
میوات تعیین کرده و او متمردان آن حدود را گوشمال داده با غنائم بسیار بدرگاه آمد و برادر او ایبک کشلیخان در آن وقت امیر حاجب شد و ایاز ریحانی وکیل السلطنه گردید

و درهمین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمد و متوهم شده بکوه چیتور گریخت سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت و مدت هشت ماه
دران حدود بوده چون وقت بذروه مقصود نرسید لاچار بدهلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین شقورقانی را ببعضی امور متهم نموده و از قضا معزول ساخته
بسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین و ستمائه ۶۴۷ سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حباله نکاح درآورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه ۶۴۸ لشکر
بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور با بیست هزار سوار مستعد کارزار بخدمت آمد سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسید
و بعد از چند روز ملک اعزالدین بلبن بزرگ صاحب صوبه ناگور و اوچه را بدان حدود رخصت نموده خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمائه ۶۴۹ ملک اعزالدین
بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود و سلطان ناصرالدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک اعزالدین بلبن بزرگ تاب نیاورده چون امان
خواست و بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت و باز حکومت آنجا بدو باز ارزانی داشته بهمرکاب فتح و ظفر بدهلی برگشت و هم درین سال پنجم ماه شعبان با لشکر بسیار
بطرف قلعه نرور روان شد و جاهر دیو که دران تازگی حصار بالای کوه را بنا نموده با تمام رسانیده بود با پنج هزار سوار و دو لک پیاده مقابله سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ صعب
شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصرالدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از انجا به چندیری و مالوه رفته و امرای صاحب اقتدار
در انجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و از خان اعظم الغخان آثار جلادت و مردانگی درین سفر بسیار بظهور آمد و بعد از انکه شیرخان که پسر عم خان اعظم الغخان و مشهور
بکرم و شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بود غزنین را از مغول گرفته چند گاهی خطبه و سکه در انجا بنام سلطان ناصرالدین کرد و بموجب فرمان سلطان از ملتان بعزمت
گرفتن اوچه لشکر کشید و ملک اعزالدین بلبن بزرگ که از و آثار تمرد ظاهر میشد از صولت شیرخان هراسیده ناچار از ناگور باوچه آمد و بحرف و حکایت آن قلعه را تسلیم شیرخان
نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداؤن جاگیر یافت سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمائه ۶۵۰ از راه لاهور بطرف اوچه و ملتان نهضت فرمود و در
سفر سنقر قتلغخان از ولایت سهوان و ملک اعزالدین بلبن بزرگ از بداؤن با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی و خمسین و ۶۵۱
ستمائه عماد الدین ریحانی که دست گرفته خان اعظم الغخان بود در انوقت فرصت یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد قاصد ملک خان اعظم الغخان گردید چون آن کار
نشد اتفاق نموده بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت درانست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که هانسی است رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم
به هانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کسی که بخان اعظم نسبتی داشت تغیر و تبدیل کرد و ایبک کشلیخان را باقطاع کره و مانکپور داده بدان طرف گسیل
کرد و عین الملک جنیدی را که در دهلی آمده اقامت داشت وزیر کل ممالک گردانیده اعزالدین کشلوخان را امیر حاجب ساخت و چون در دهلی آمد دست دراز کرد خاطر
سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوایل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان ریحانی از سندیان منهزم و هزیمت خورده بود
باغوای عماد الدین لشکر با فرستاده قلعه بهتنده و اوچه و ملتان را از دست مردم شیرخان برآورده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان نزدیکی چون ملک اعزالدین
رضی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام چون با نجا رفته متمردان را سزا داد و بعد از ان ببداؤن
رفته بعد از چند روز بمرکز خلافت شتافت درینوقت امرای اطراف و جوانب خصوصا اگره و مانکپور و اوده و بداؤن و سرهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور باهم
موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که نظام مملکت از هم پاشیده و ظلم و جور عماد الدین ریحانی از اندازه بیرون شده مناسب آنست که بدار الخلافه دهلی رفته بهیچ سان
مهمات انتظام ساخته باشی خان اعظم الغخان قبول اینمعنی کرده همگی در نواحی کهرام یکجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون
نزدیک بهانسی رسید خان اعظم الغخان و امرا بندگی پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین ریحانی در ملازمت نباشد همه بپایبوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین
ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداؤن فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه [illegible] یافتند و ملک جلال الدین خانی که از ترکان
خواجه تاش بود حکومت لاهور یافته شیرخان بدستور سابق بایالت دیپالپور و ملتان و بهنیر و بهتنده و مضافات آن مقرر گشته سلطان مقضی المرام بدهلی رفت و از آمدن
خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ دلها گلهای مراد شگفت و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه ۶۵۳ مزاج سلطان با والده خویش ملکه جهان که در نکاح قتلغخان
بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت آنصوب فرمودند و در اندک مدت از انجا تغیر داده به بهرایچ فرستاد قتلغخان یاغی شده عماد الدین ریحانی

وملک اعزالدین کشلیخان حاکم سند و بعضی از امرای دیگر باهم موافقت نمودند و سلطان خان اعظم الغخان را بهر قتلغخان و ملک تاج الدین ترک را بپسر عمادالدین ریحانی نامزد فرمود و عمادالدین بعد از جنگ اسیر و قتیل گردید و قتلغخان چون از پیش خان اعظم الغخان گریخته بطرف جیتپور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بدهلی مراجعت نمود و در سنه خمس و خمسین و ستمائه ۶۵۵ راجه جیتپور ریپال نام قتلغخان را مدد کرده مردم بسیار او جمع گردیده نزد کشلیخان حاکم سند رفت و هر دو باتفاق بحوالی سامانه کهرام آمده خلل انداختند سلطان باز اعزالدین الغخان و کشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین فرمود چون فریقین بهم رسیدند از دهلی مثل شیخ الاسلام حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی نهانی خطها فرستاده قتلغخان و کشلیخان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را بر بیعت ایشان تحریص میکردند الغخان بر کید ایشان اطلاع یافته عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند و بقولی همه را نفی کرد و درینحال قتلغخان و کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کروه راه در دو روز قطع نموده از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان متفرق شدند کشلیخان بسند رفته بوسیله خان اعظم الغخان باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول بسیاری و نواحی اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده بسرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ بر کوچ روانه گردیدند و لشکر مغول چون بی جنگ برگشت سلطان نیز معاودت فرمود و پنجاب را بار دیگر بشیرخان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی را بحکومت لکهنوتی بنواخت و در سنه ست و خمسین و ستمائه ۶۵۶ سلطان بطرف کره مانکپور سواری فرمود ارسلان خان و قلیچ خان که دران جانب علم بغی افراشته با وجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند بعهد و سوگند بخدمت سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک لکهنوتی و قلیچ خان کوه پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه ۶۵۷ کشلیخان برادر اعظم الغخان بحکومت بیانه و کول و جالیسر و گوالیار سرفراز شد و هم درین سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بیشمار از لکهنوتی آمد و دران سال ملک اعزالدین کشلیخان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه ۶۵۸ خان اعظم الغخان حسب الحکم سلطان بجانب کوه پایه و سوالک و رنتهنبور لشکر کشید و راجهای راجپوت و میوات و سوالک که دران تازگی سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت فرود آمدند الغخان آتش قهر و غضب در مضاجع ایشان زده دقیقه از خرابی فرو نگذاشت و لشکستها و درها که ایشان نشسته بودند در آمد و سه چهار ماه اوقات صرف جنگ ایشان نموده چون کفار جاهائی خریده بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در آمد ناچار خان اعظم الغخان در اردوی خود منادی فرمود که هرکس از مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد دو تنگه نقره بیابد و اگر سر کشته بیاورد یک تنگه نقره خواهد یافت پس رجاله اردو هجوم آوردند و هر روز سیصد چهارصد کس از آنها بارگاه الغخان آمده زنده و مرده مخالفان را از نظر میگذرانیدند و زرها از خزانه گرفته باز دنبال کار خود میرفتند راجها ازین معامله دلگیر و مضطر گردیده از آن شکستها برآمدند و جمعها آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم الغخان نیز همت بر ترتیب سپاه گماشته میمنه و میسره و قلب و مقدمه را راست کرد و جنگ درداده از صبح تا وقت عصر بآن مشغول گشت و با آنکه چندی از امرای ترک دران معرکه شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغخان گردیده دویست و پنجاه سردار کفار و منصبداران ایشان زنده دستگیر شدند و قلعه رنتهنبور را که محاصره کرده بودند نیز مستخلص کرده با ابهت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه داشت بنظر سلطان گذرانید و سلطان اشاره بقتل آن جماعت کرده در رسته و بازار شهر دهلی هریک بنوعی دیگر بمعرض هلاکت در آمدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از جانب هلاکوخان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغخان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عراده آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی بطریق عرض آثار سلطنت ایستاده کرد و آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعره پیلان و صیحه اسپان و درخشیدن اسلحه بهادران آثار روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت [illegible] خان اعظم الغخان از یک تیر انداز راه از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیلان و بهادران فرموده بقصر سفید نزد سلطان ناصرالدین آورد و دران روز قصر سلطنت بتجملات پادشاهانه از زرینه و سیمینه زیب و زینت یافته بود و صدور و سادات و مشایخ و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فترات چنگیزخان بهندوستان آمده در خدمتش بسر میبردند و چندین رای و رایان اعلای هندوستان دست بسته دور تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته

نظم

زهی جشنی که زان اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی که زان اکناف عدن رستین گشته
ز فر ناصرالدین شاه محمود بن التمش
ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم

ز فیض فضل ربانی ✽ سرای چتر شاهی لائق تخت و نگین گشته ✽ ز ترتیب و نهاد و رسم و آیین نشاط او ✽ تو گفتی عرصهٔ دهلی بهشت هشتمین گشته ✽ مبارکباد
بر اسلام این بزم شه عالم ✽ که زین ترتیب هندستان بسی خوشتر ز چین گشته ✽ در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی
و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود یکی از امرا بهای زیاد بخرید چون سلطان از این معنی
آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که بعد از این نوشتهٔ مرا خفیه به بهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقول است که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای منکوحه نداشت
و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که او نان پخته باشد قصوری ندارد سلطان
در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از اینجا وجهی گرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر دهد بیت جهان
خوابیست پیش چشم بیدار ✽ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار ✽ روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه مکرر [فیه فیه] نوشته بود
بسلطان گفت یکی زیادست سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده دور یک فیه را حلقه کشید پس حاجت آن شخص را روا کرده بخوشی بازگردانید و بعد از رفتن او
قلمتراش را گرفته حلقه را تراشید و در آن وقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که در آن رقم اگر میگفتم
غلط نیست عیب او ظاهر میشد و منفعل میگشت بنابران حلقه کشیدم و باز دور نمودم که حک رقم کاغذ آسان ترست از حک غبار کدورتی که بر خاطری نشیند
و نیز مشهور است که سلطان ناصر الدین را ندیمی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را بجز محمد بانگ نکردی ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا
و فلان کار کن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از فراغ و انصرام امر بخانهٔ خویش رفته تا سه روز بملازمت سلطان نرسید سلطان کس بطلب وی فرستاده در مجلس
حاضر گردانید سبب نیامدن از وی استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نمیکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی تصور
کردم که نسبت بداعی تغیری در مزاج سلطان پدید آمده که بیگانه وار مرا بلقب خوانده است از این معنی بیطاقت شده سه روز بی قرار و بی آرام افتاده بودم سلطان
قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانی در خاطر ندارم اما در آن وقت بی وضو بودم و شرمم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا بلقب تاج الدین خواندم و در سنهٔ
ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصر الدین بیمار گشت و در یازدهم جمادی الاول سنهٔ اربع و ستین و ستمائه از دنیا بدار الآخره انتقال نمود و مدت سلطنت
سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشین سلطان غیاث الدین بلبن

او ملکی بود فرخنده آثار
و پادشاهی معدلت شعار بمحامد خصائل و محاسن شمائل متحلی بلبیت طالع بخت پادشاهی او ✽ فرخ آمد شهنشاهی او ✽ سلطان غیاث الدین بلبن از
ترکان قراخطاییست و از علاقهٔ البری سوداگری او را از دست مغلان که بران دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده به بغداد آورد و پدرش سرداری قبیله که ده هزار خانه
بودند قیام مینمود و در بغداد خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنهٔ ثلثین و ستمائه او را بخرید و بنابر آنکه سلطان شمس الدین التمش
نیز از آن قبیله بود با سپید ترادان در همان سال متوجه دار الملک دهلی شده سلطان غیاث الدین بلبن را با چند غلام ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان
آنها را بقیمت اعلی خرید و چندان انعام داده اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری بمقتضی الزام ببغداد معاودت نمود و سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و مردانگی
از سلطان غیاث الدین مشاهده فرموده بازدار خاصه گردانید و از قضای آسمانی برادر خود کشلیخان را که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بشناخت و بدین
تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان هندوستان از نواحی پنجاب آمده باغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه
چون ترکان بحوالی دهلی آمده جنگ نمودند میان ایشان افتاد و پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده محبوس گردید و مدتی در آن بود تا قدر محنت زدگان بشناسد
هم در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میر شکار وی گشت اشارت بانکه عالم صید وی خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین بهرام شاه عهدهٔ امیر آخوری یافت اما
تا هنگام مرکب دولت زیر ران خواهد کشید پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت و پرگنه هانسی و ریواری اقطاع یافته کفار میوات را که
سرکش بودند و شبها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند زبون کرد و بدین سبب آوازهٔ شجاعت و مردانگی او منتشر گشت و روز بروز دولت او در ترقی بود تا در
شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گشت کارهای نمایان از و ظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب

امور ملکی و مالی باو مفوض گشته بنوعی صاحب جاه شد که از وی تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین را از پادشاهی جز نامی باقی نمانده بود و بعد از فوت
او بلا فاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام به سلطنت او راضی گشتند و چون در تواریخ چند کس را بلقب بلبن ذکر کرده اند مخفی نماند که بلبن طایفه از ترکان
باشند و العلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت روشناس و صاحب اقبال ایشان را چهلگانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین یکجا در
یک مجلس جمع شده هم عهد و هم سوگند گشتند و مملکت هند را در میان خود تقسیم نمودند و به ترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را بیر فرود
نیاورده همه لاف انا و لا غیری میزدند و حینیکه سلطان غیاث الدین بلبن که از جملهٔ ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند
و از نهایت اندیشه بر انداخت حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان بندگان خواجه تاش از همه بزرگتری نمود در فقاع زهر داده بکشت و در اندک مدتی مملکت هند را ضبط کرده
از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر باو طریق دوستی می پیمودند و او نیز صاحب وقار و صاحب
تجربه بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد و نظم: چه نیکو متاعیست کار آگهی ٭ مبادا ازین نقد عالم تهی ٭ کسی سر برآرد بعالم بلند ٭ که در کار عالم بود
هوشمند ٭ کار مملکت را جز با کابر مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا صلاح و تقوی و دیانت کسی مشخص نشدی شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه
نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی و بکفار هرگز عهده و عمل رجوع نکرده که مبادا بمسلمانان
بطریق تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد با اراذل و لیام همزبانی نکرده ایشان را در مجلس خود راه نداد گویند فخر و بانی نام رئیسی که سالها خدمت
درگاه کرده بود یکی از مقربان درگاه التجا آورده تقبیل بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با او همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون آن معنی بعرض سلطان رسید
فرمود که او رئیس و امیر بازار است و از همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شده و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در ملحقات طبقات ناصری که تصنیف
شیخ عین الدین بیجاپوریست مرقوم گردیده که سلطان غیاث الدین را همین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاهزادگان که در زمان سلاطین ماضیه بهند تشریف
آورده بودند پانزده پادشاهزاده از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه از مرکز دولت خود پراگنده شده
بعهد او بدهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاهزاده که در پای تخت می نشستند
و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هر گاه از پادشاهزادهای ولایت و بزرگان وقت در عصر او بهند می آمدند اظهار انبساط نموده شکر الهی بتقدیم میرسانید و
هر یک را محلهٔ علیحده تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محلهٔ عباسی دوم محلهٔ سنجری سوم محلهٔ خوارزمشاهی چهارم محلهٔ دیلمی پنجم
محلهٔ علوی ششم محلهٔ اتابکی هفتم محلهٔ غوری هشتم محلهٔ چنگیزی نهم محلهٔ رومی دهم محلهٔ سنقری یازدهم محلهٔ مینی دوازدهم محلهٔ موصلی سیزدهم
محلهٔ سمرقندی چهاردهم محلهٔ کاشغری پانزدهم محلهٔ ختائی و اینها زبده و نخبه و خلاصهٔ عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و نوازنده و ارباب هنر که در ربع مسکون
عدیل و نظیر نداشتند در درگاه او جمع شده بودند سرآمده درگاه او از درگاه محمودی و سنجری تیغ میداد و گویند جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او شهید
بخان شهید مجتمع میشدند و از اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و ضحاک در مجلس پسر دیگرش بقراخان حاضر شده بزمهای پادشاهانه
می آراستند و زنگ غم از چهرهٔ آیینهٔ خاطرها میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن خویش بشیوهٔ ستودهٔ آن دو برادر
عمل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبهٔ پادشاهی مبالغه مینمود و بجبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه بندگان
را از دیدن او زهره گداختی و از شکوه عظمت و جلال او متحیر دور و نزدیک را لرزه بر اندام افتادی و در روز سواری او صد سیستانی و غوری و سمرقندی و کرد و ترک
و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهمراهی او در رکاب میرفتند و مجلس جشن او نیز بتکلف آراسته و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم
بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خواتین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات
شایستهٔ او را معروض میداشتند و گستردن فرشهای منقش و استعمال اوانی طلا و نقره و پرده های زربافت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه نمودی
بارها گفتی من از ترکان که در مجلس سلطان شمس الدین التمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار و در سواری رسوم و آداب سلطنت

مرعی ندارد و از حشمت پادشاهی مشاهده کیشود و هیبت او در دل خصمان ملک نشیند و خللها در مملکت پدید آید و همچنین در عدل و داد مبالغه نمودی و با قصی الغایة
کوشیدی گویند ملک نعیق پسر جاندار که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت بداؤن باقطاع او مقرر بود در حالت مستی فراشی را زیر دره
کشت و بعد از چند گاه که سلطان غیاث الدین بلبن ببداؤن رفت زن فراش بدربار عام آمده تظلم نمود سلطان فرمود که ملک نعیق را در حضور آن ستم رسیده
چندان دره زدند که بشوهرش پیوست و جسد او را بدروازه بداؤن آویختند و همچنین یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان و اقطاع اوده
داشت شخصی را در حالت مستی کشت زوجه او داد خواه گشت سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز
غلام من بود حالا از آن تو باشد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری مبلغ بیست هزار تنگه نقره بآن ضعیفه داده خود را
خلاص ساخت و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا درگذشت سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التمش میفرمود که
من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام شنیده ام که میگفت اکثر آنچه پادشاهان میکنند همه اشراک بخدمت و خلاف
سنت مصطفی و نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصورست اگر در آن هم خلل باشد یقین که ای عقوبت سزاوار تر از ایشان کسی نخواهد بود اول آنکه پادشاه
را باید که فر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و
در ینباب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم مخذول و منکوب دارد سوم آنکه شغل و عمل بمردم دانا و شایسته و دیانت دار و خدا ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد
را بملک خود جا ندهد که سبب اختلال عقیده خلق شوند چهارم آنکه در عدالت و دادرسی مردم استفسار نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت پایداری ملک بعدل
و داد است و ظلم و شاهی چراغ و باد بود پس شما که فرزندان و جگر گوشگان منید یقین بدانید که اگر بر عاجزان ستمی و تعدی نمائید سزای آن بشما خواهم رسانید وقتیکه
پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بر سر آبی یا پلی یا خلیجی یا خلابی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا و ارکان دولت را گماشتی که چون بها در دست گرفته
اهتمام نموده نمودند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چارپایان لاغر را بی مزاحمت اقویا میگذرانیدند و تمامی فیلان و چارپایان خود را گذرانیدن خلائق
مشغول داشتی و درینچنین جایها چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولت بگذشتندی سلطان غیاث الدین بلبن در ایام خانی بشراب خوردن و جشنها ساختن و
امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز میبودند اما بعد از آنکه
پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و سائر مناهی را از مملکت برانداخت و بصیام و نوافل و قیام شب و طلبت جماعت و نماز اشراق و چاشت و تهجد
اشتغال داشت و همه وقت باوضو بودی و بحضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و بخانهای امرا و بزرگان
رفتی و بعد از نماز جمعه وقت مراجعت بخانه مشائخ و علمائی مثل شیخ برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و زیارت
مقابر نمودی و بر جنازه اکابر حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران خویشان میت را خلعت از پیش فرمودی و وظیفهٔ میت را بر وارثان او مقرر داشتی و گریه کردی با چندین
حشمت و دبدبه اگر در حین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است و ساعتی فرود آمدی و تذکره شنیدی و گریه کردی نظم فریخسروی از آنجا خاست که جهان را
بعدل و علم آراست ✽ روز خلوت گلیم پوشیدی ✽ بنماز و نیاز کوشیدی ✽ روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش ✽ دل سخن گستر و زبان خاموش ✽ تا بدیدی دلش
بدیده راز ✽ دیدنیهای این نشیب و فراز ✽ گویند هیچیک از خدمتگاران قدیم که محرم مجلس خاص او بودند او را هیچگاه بی کلاه و بی موزه ندیدی و هرگز در مجلس تقهقه
سخن بدی و میگفت آنقدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا
میگردد و اگر پادشاه همچنین بکند چندگاهی بر تخت بماند و الاسبی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد با وجود
اینهمه اعمال و افعال حسنه در سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان اصلا محابا نکردی و در کشتن و زدن و بستن آنچه صلاح ملک داری بود خواه مشروع
و خواه غیر مشروع در آن تقصیری نمودی چنانچه بسیاری از اولاد شمسی را که معاندان سلطنت خود میدانست سرا و علانیه بکشت و بسیار بود وقت که برای مصالح ملک
بواسطه باغیگری یک کس لشکری و شهری برانداخت مصراع یار با این و آن نیز هم ✽ بنابر آن هیچکس قدم از جاده اطاعت او بیرون ننهاد و ضبط سلطنت

و خوانین مملکت که در ایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التمش مختل و سفید ریش گشته بود تجدید استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن لشکرهای بسیار نگاه داشت
از آن جهت در عهد او شکارکنان صاحب جاه و عزت بودند و با وجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت و زمستان را غنیمت شمرده و دانسته آن فصل را [illegible]
می طلبید و حوالی شهر دهلی تا بیست کروهی جهت شکارگاه محافظت مینمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث شب دیگر بیرون بودی و همیشه در شکار
بر حکم نوبت یکهزار سوار و یکهزار پیادهٔ تیرانداز همراه میبودند و اطعمه و اشربه با ایشان از سرکار میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان بهلاکو خان در بغداد رسید گفت
پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی ست پخته و صاحب تجربه بظاهر بشکار میرود و در معنی ورزش سواری مینماید و لشکر خود را پاس میدارد سلطان آن را شنیده هم
کیاست هلاکوخان تحسین و آفرین فرمود و گفت قواعد ملکداری و جهانداری کسی داند که ملکها گرفته باشد گویند چون در سلطنت استقلال او بکمال رسید چندی از امرا
معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه زمان بدرجهٔ اعلی ست ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین
التمش بتصرف در آمده بود گذاشتن نه لائق بود پادشاه جواب داد که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام تسلط شده اند و اکثر بر ممالک هند تاخت می آورند از دهلی حرکت
نمودن و ولایت در دست رفتن شرط حزم و دور اندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط و ایمن داشتن بهتر که بملک دیگران پرداختن و ولایت قدیم را [illegible]
و هم درین سال جلوس که اربع و ستین و ستمائه ۶۶۴ باشد محمد تاتارخان پسر ارسلان خان که در عهد ناصرالدین محمود چندانی اطاعت میکرد شصت و سه فیل و دیگر تحف
از لکهنوتی فرستاد پادشاه آن را بفال نیکو گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چبوترهٔ ناصری
که بیرون دروازهٔ بداون ست بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرفراز گشتند و باین کار تاتارخان را
مطیع و منقاد ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند جمعی میواتی در عهد فرزندان سلطان شمس الدین التمش بواسطهٔ جنگلهای انبوه دست بغارت
و تاراج دراز کرده قطاع الطریقی مینمودند و شبها درون شهر دهلی آمده خانها می شگافتند و مال مردم میبردند و سراهای حوالی شهر را بقهر و غلبه غارت نموده سوداگران را
مجال تردد نبود و با آنکه سر حوض شمسی سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند و دروازهای شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را
بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنا برین سلطان دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته در آخر سال جلوس بدان طرف سواری کرد و یک لک
آدمی را علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را مقطوع و محلوق ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تهانها نشانید و بسرداران بزرگ رجوع کرده
بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر همت بر قلع و قمع مفسدان و سرکشانیکه در میان دوآب بودند و خرابی میکردند گماشته آن ولایت را بمردم نیک بر دست
تفویض فرمود تا لوازم قتل بجای آورده دمار از نهاد ایشان برآورند و بعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کمپل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان
بود سواری فرموده هر کرت چندین هزار مفسد را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده راه هندوستان که باصطلاح هند جونپور و بهار و بنگاله باشد و از شورش
قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانید و در کمپل و پتیالی و بهوجپور قلعها و مسجدها ساخته هر سه حصار را با فغانان جاگیر داد و حصار جلالی را عمارت فرموده
بمسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرد و درهمان زودی خبر فتنهٔ کیتهر زبانی حاکم بداون و امروهه بعرض رسید سلطان بساختگی لشکر فرمان داد و خلایق
را گمان آنکه بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز سراپرده به سرخ بیرون نیامده بود که سلطان با پنجهزار سوار انتخابی ایلغار کرده و شب در میان از گنگ عبور نموده بولایت
کیتهر درآمد و بجز از زنان و طفلان حکم قتل عام فرموده کسی را زنده نگذاشت و منبع آن ولایت را پاک ساخته که بداون و امروهه و سنبل از شر آن جماعت نجات یافته
تا عهد جلالی در کیتهر کسی نام مفسدی نمی شنید و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته و درهمان چند روز بجانب کوه پایهٔ جود عنان عزیمت منعطف داشت و مدت
دو سال در قلع و استیصال ساکنین آنجا نهایت جد و جهد بظهور رسانید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ خوب از چهل تنکه بالا تر نمی شد
و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید و قاعده چنان بود که هر گاه سلطان غیاث الدین بلبن از
لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر دو سه منزل باستقبال شتافتندی و در شهر قبها بستندی و شادی کردندی و آنچه نثار و خیر شدی همه را [illegible]
فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودندی و بعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نموده حصار شهر را که در عهد اولاد شمسی مغلان خراب کرده بودند از سر نو [illegible]

۱۴۱

بنهادند و مردم

ونواحی لاهور را که از صدمه سپاه مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدار الملک دهلی آمد و درین اثنا بعضی از نزدیکان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان
عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد و سواری افتاده اند و بعاملان چیزی داده با لشکر حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند و
وارثان ایشان خدمتی نمی آید از سپاهیگری معاف داشته سی تنگه مدد معاش مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب مصیبتی در لشکر پدید آمده برخی
از مردم عزیز با تحف بخانه ملک فخر الدین کوتوال رفتند و بهایها گریسته گفتند که ما نمیدانستیم که در پیری این بلیه پیش خواهد آمد و چنین روز گرفتار خواهیم شد
وگرنه در جوانی بکار مشغول می شدیم که در پیری بکار می آمد ملک فخر الدین کوتوال تحفه ایشان را نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس متامل و
متفکر بدیوان رفت و در محل خود بایستاد و سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهره او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان عرض
پیران را رد میکنند میترسم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی رد شوند حال من چه شود سلطان مقصود او را فهمیده متنبه شده بزار زار بگریست و فرمود که تنخواه
همه را بنهج سابق مقرر دارند و تغییر و تبدیل دران راه ندهند بیت قرب سلطان مبارک آنکس راست ٭ که کند کار مستمندان راست ٭ و در سال چهارم از جلوس
خان معظم شیر خان خواجه تاش که عمزاده سلطان غیاث الدین بود و از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهنیر و سرهند و دیپالپور
وسائر اقطاعات که در سمت در آمد مغل بود داشت وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در نقاع او را زهر داد و در بهنیر در گنبدی عالی که جهت خود ساخته بود مدفون
گشت سلطان غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را بتیمور خان که او هم از بندگان چهل گانی بود حواله کرده ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون مغل در
ایام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمیتوانست گشت بار دیگر بسر حدات مزاحمت میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن لاعلاج گشته پسر بزرگ خود محمد سلطان را
که قاآن الملک خطاب اوست و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرمود و ملتان و سند و دیپالپور
و لاهور را با جمیع توابع و مضافات باو مفوض داشته با جمعی از مردم کار آمد با استعداد تمام بملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکور است که بندگان شمسی که بخانی و ملکی
رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کردند و آنها بتربیت پدران و ادیبان مهربان قابل و صاحب حیثیت برآمده هر کدام بصفتی از صفات
حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند از انجمله یکی ایبک محمد کشلیخان است به تیر اندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی و فیروز جنگی
نظیر و همتای خود نداشت و پادشاهزادهای مغل حالات او بخاطر آورده راغب و مایل حضور او بودند و دیگر علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان که برادرزاده سلطان
غیاث الدین بلبن بود در مجلس آرائی و بخشش و بذل همچو حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره مردم فاضل و
شاعر بامید نوال او بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش ذلها بر داشته مقتضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند و نسیم صبا روائح گل از سخاوت او
شهر بشهر و ملک بملک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته منصب پدرش باو رجوع فرموده و باربک ساخته چوگان زر بخطاب
خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول داده نوازشها فرمود و خواجه شمس الدین ولد خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری در مدح
علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان درگاه بلبنی داد تا در جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بگفته
عمل نموده آن غزل را که یک بیت از آن اینست در مجلس سلطان خواندند بیت علاء الدین الغ قتلغ معظم ٭ بود باربک بکشلیخان اعظم ٭ علاء الدین کشلیخان
دران محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجه شمس الدین را
طلبیده تمام اسباب مجلس نوروزی که بتکلف تمام زینت داده بودند بوی بخشید و مطربان ده هزار تنگه انعام فرموده بارها در ایام سلطان غیاث الدین بلبن بالکل
خزانه و اسباب تجمل را غارت فرموده از متاع دنیوی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر نگذاشت تاتار خان پسر ارسلان خان در همت و شجاعت و پاکدامنی
مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چند گاه خطبه بنام خود خواند و دیگر شاهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید بزرگتر پسر سلطان غیاث الدین بلبن عزیزتر از
دیگر بود و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاهزادها بباید و بشاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت فرموده بود و در
فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فرصت آیین آراسته در حق همگنان انعام

الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زمانه از وجود فائز الجود و نفس بهار بهار چمن چمن نسرین و نسترن و حبیب و دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن پنجسال در
ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان او انتظام داشتند و عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر داشتی و بنظم شعر آنها همیشه کردی و چنان مهذب و مودب بود
که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجالس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف ناملایم بر زبان
نرفتی شعر ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع به بحلیهٔ ادب آرای تا بزرگ شوی ❊ و در مجلس منیف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسهٔ مولوی نظامی
و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعرفهمی او اقرار داشتند از امیر خسرو منقولست که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و یاد داشت اشعار
متقدمین و متاخرین همچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقهٔ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود
امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعرفهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را
بامیر علی جامدار عنایت فرمود و پس از او بامیر خسرو رسیده و جمیع صاحب طبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته بر فوت شاهزاده
نوجوان تاسف میخوردند وقتیکه محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید
و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه‌ها وقف کند شیخ قبول ننموده مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد
شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که در ان مجمع بودند در وجد شده برقص در آمدند و شاهزاده
محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی
ترک مصالح دنیوی کرده گوش با واز داشتی و برقت فرمودی و دلیل وفور دانش و بینش او همین بست که در ان ایام که خطهٔ ملتان را بیامن قدوم خود رشک گلستان
ارم داشت دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم فرمود و خواست که در ملتان
برای او خانقاهی بسازد و قریه‌ها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینهٔ اشعار خود را از غزلیات وغیره بخط خود برای او فرستاده
سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیده بعد از چند روز باز مراجعت کردی و
دران سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغراخان را که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده بآنطرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود
که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند و انقدر که لشکر جدید در کار باشد نگاه دارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند
مشورت نماید و اگر اموریکه در پرداخت آن اشکالی و اضطرابی روی نماید حقیقت آنرا بعرضه داشت کند تا بدانچه امر رود بعمل آورد و از شراب خوردن منع نموده گفت
اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغراخان نصائحی که از پدر شنید در گوش
هوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نمود و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان در آید محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سمانه و ملک باربک
برلاس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که در نزدیک قصبهٔ سلطان پور قریب آن واقع شده بروند و دفع شر مغل نمایند و بعد ازان که مهمات مملکت استقامت پذیرفت
و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیهٔ طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و آنچنانست که در سنهٔ ثمان
و سبعین و ستمائه ۶۷۸ طغرل که بسخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده راجهٔ آن ناحیه را بشکست و فیل و مال فراوان بدست آورد
چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در پی سلطنت لکهنوتی افتاده از ان فیلان و غنائم برای سلطان حصه نفرستاده بنا
سلطان در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و اراجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل یکمرتبه از پوست برآمد و جمعیت فراوان بهم رسانید
و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر گرفته خطبهٔ آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن این حال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفا و صحت مزاج رسید
طغرل بحکم الشروع ملزم از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید و سلطان غیاث الدین بران مطلع گشته ملک ایتگین موی دراز که خطاب امین خانی
داشت و حاکم اوده بود سرلشکر ساخته بصوبهٔ لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل تمر خان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری

بسر راه طغرل روان ساخت چون ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشت و بجهت لکهنوتی روان شد طغرل در برابر آمده بود ببسیاری بخشش طغرل امرا و سپاهیان
ترک رفاقت امین خان کرده بطغرل پیوستند و عنایت تمام یافتند بنابران بعد از محاربه امین خان را منهزم ساخت سلطان از شنیدن این خبر برآشفته دست خود بدندان گزید
گرفت و فرمود که امین خان را بر دروازه اوده بحلق کشیدند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعیین فرمود طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان بدست
آورد و هیبت به نیروی اقبال آن شیر مست بدو باره سپاه عدو را شکست سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شده بهمت عالی و عزم
ملوکانه قرار رفتن خود داد و فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیا ساختند و خود بسمت شکار جانب سنام و سامانه بیرون آمد ملک سراج پسر جاندار را نیابت سامانه
تفویض فرموده بغراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه برگشته میان دو آب درآمد و ملک فخر الدین کوتوال را به نیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ
عبور کرده و از غایت اهتمامیکه داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود چون سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقفها شد
طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با مال و افیال و جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آنرا بتصرف درآورده چندگاه در انجا بماند و بعد از انکه سلطان
بدهلی معاودت فرماید باز بلکهنوتی درآید اما وقتیکه سلطان بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار حسام الدین وکیل در باربک برلاس را که جد مؤلف تاریخ فیروزشاهی
بود بضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و زمانیکه بحدود سنار گام رسید دنوج رای که ضابط آنجا بود بخدمت رسید در سلک انتظام
منسلک گردید و تعهد نمود که اگر طغرل اراده گریختن بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان بتعجیل تمام از انجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت
و هیچ کس اثر و نشانی نمیداد بنابران ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشند هر چند ترکان پیش می رفتند
و تتبع طغرل مینمودند نشانی و اثری از نمییافتند روزی از مقدمه لشکر ملک محمد شیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر که بطغرل کشی اشتهار یافته با سی چهل سوار
بطریق زبان گیری پیش می رفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پیدا آمدند آنها را گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند آنها انکار کردند چون یکی را
گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و اسباب است هر چه داریم گرفته بجان امان دهید ملک محمد شیر انداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم غیر از آن
مدعا نداریم اگر شما درین امر هادی و دلیل گردید بجان و مال امان یابید والا هر چه بینید از خود بینید بقالان بالاتفاق گفتند که ما غله باردوی طغرل برده بودیم و
بالفعل از انجا می آئیم از شما تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد درآمد ملک محمد شیر انداز بقالان را با دو سوار پیش ملک
باربک برلاس فرستاد و پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بخاطر آورده بتعجیل برانند مبادا که طغرل کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است درآید و با مردم آنجا متحد
ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران ترک بر پشته برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغول اند و صحبت
تنبیه شمرده از پشته فرود آمده متوجه بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هر کرا در یافتند بکشتند
و فریاد برداشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن است طغرل بخیال آنکه سلطان رسید سراسیمه شده از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسپ بی زین
سوار شده از کمال اضطراب بیاران خویش نه پیوست و خواست که خویش را بآبیکه نزدیک لشکر بوده زده بیرون رود و خود را گرد آورده بجاجنگر شتابد قضا را از
ناپیدا شدن طغرل امرا و سپاه او بر هم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو رسید
و تیر شکاری بر پهلوی او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا ساخت چون مردم او در طلبش متردد بودند سر او را کنار آب در زیر گل نهان ساخته
جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را بکند و بجامه شستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جستند و چون
نیافتند راه فرار پیش گرفتند **نظم** مرا و را یکی تیر زد بر جگر • فرود آمد از اسپ و ببرید سر • چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف • برآمد یکی شور از هر طرف
شکستند یاران طغرل تمام • هم از بی سری جمله گشتند رام • درین اثنا ملک باربک برلاس رسید و ملک مقدر پیش دویده بشارت فتح رسانید ملک
باربک برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسید و ماجرای فتح
بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیر انداز و برادر او بر شفقت گفت که خطا کرده بودید نهایتش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گذشت و بآخر ایشان را

بنواخت ملک باربک برلاس و ملک محمد شیرانداز را تربیتی بخشید و مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت متمکن ساخت و حکم کرد که آن شهر را بعد از ان
طغرل نمک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافر نعمت میگویند و پس از آن بلکهنوتی آمده هنگامهٔ سیاست گرم ساخت و حکم نمود تا در طرف راست بازار
شهر دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را هر جا که یافتند گرفته در شهر
لکهنوتی بسیاست عبرت گرفتند و تا آن زمان هیچیک از پادشاهان دهلی زنان مردم گنهگار را نکشته بودند گویند قلندری که شاه قلندرش میگفتند و در خدمت
طغرل نهایت عزت داشت بدست آورده سه من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت و چون فلاکت بهمرسیدن قلندر صاحبجاه
را نسبت به سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی بولد خود بغراخان
ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بر سرش گرفته خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام او گردانید و در حین وداع
چند نصایح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در اقدام ببغی ورزیدن لائق نیست و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند
حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجایهای دور دست برود و چون پادشاه بدهلی مراجعت کند باز بلکهنوتی در آید و کار خود بسازد دوم آنکه در ستدن خراج از رعایا
میانه روی را کار فرماید نه اینقدر بستاند که متمردان سیراب شوند و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند و بحشم آن مقدار مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند
و از ممر معیشت عسرت نکشند سیوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع نماید نظم ز صد شمشیر زن رای قوی به ٭ ز
صد افسر کلاه خسروی به ٭ برای لشکری اشکند پشت ٭ بشمشیری یکی تا ده توان کشت ٭ و در اجرای احکام از هوا پرستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف حق
نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده تغافل و اهمال را در باب ایشان کار نفرماید چه هر
که ترا برین دارد و تحریص نماید او دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکنی پنجم آنکه البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد اندازی
بیت حمایت از کسی دانای درویش ٭ ز صد سد سکندر دان قوتش بیش ٭ سلطان گوش پسر را از در نصائح گرانبار ساخته وداع فرمود و بکوچ متواتر بعد از سه ماه
بدهلی رسید ملک فخرالدین کوتوال از آنکه در غیبت او کارهای نمایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرد و قبائیکه در بر داشت بوی داده ثانی اثنین خویش گردانید و
ارباب استحقاق را خوشدل ساخته بخانهای علما و درویشان رفت و فتوح و نذر گذرانیده و در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که بواسطهٔ مطالبهٔ مال محبوس بودند رها
کرد و بقایایی را که در دفتر بود بخشید و بعد از آن نفرمود تا در بازارهای دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی رفته
با او پیوسته بودند بر آن دارها بر کشند و اهل شهر بنا بر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان
عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس از آن در باب جماعت گنهگاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول اصغا
نموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر مراجعت پدر را بالا گهر شنیده با تحف و نفائس بسیار از ملتان بدهلی آمد پادشاه از آمدن او
خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمیشدند اما چون وقت
تاخت و تاراج مغل بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و پادشاهی
در گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا نصیحتی چند که از لازمهٔ جهانداریست کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بتخت پادشاهی جلوس نمائی امر
جهانداری که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگ است بارتکاب قبائح اعمال و رذائل اوصاف مبدل نگردانی
و مردم اراذل و لئیم را درین کار شریک خود نسازی فرد سفیه فطرت را ره مده بساحت قرب ٭ لئیم را نتوان منصب کریمان داد ٭ دوم آنکه قهر و سطوت
خود را در محل خویش رانده از اغراض نفسی خود تجنب نمائی و جز برای خدا کاری نکنی و خزائن و دفائن را که از عطایای جزیل ربانیست در مرضیات حق و رفاهیت
خلق صرف نمائی و دیگر اعادی دین و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری سیوم آنکه از افعال و احوال ولایات و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بمحاسن
اعمال و فضائل اخلاق تحریض فرمائی چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین و رونق عدل میان خلائق پدید آید

پنجم اینکه بوجه خلاف لوازم حشمت عظمت پادشاهی را مراعات نموده در هیچ وقتی از اوقات به مطایبه و سایر لایعنی اشتغال ننمائی بیت لوازم حشمت را بجا حشمت
کوش که نزد باهمه کس هم کنه مهابت را ۞ ششم اینکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت با اکرام و انعام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان
مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت ست سعی نمائی و از لئیمان و خدا ناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک
و دین در دو عوی و بیگانگی این طائفه دانی نظم گوهر نیک را ز عقد مریز ۞ آنکه بد گوهرست از وی پرهیز ۞ بد گهر با کسی وفا نکند ۞ اصل بد از خطا خطا نکند ۞ هفتم
اینکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را برادران توأم نسبت داده گفته اند که همتی پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد چه اگر همت پادشاه
مانند همت دیگران باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و پادشاهی با بی همتی جمع نشود هشتم اینکه هر کرا بزرگ گردانی باندک ذلتی که از و بوقوع آید بر زمین
نیندازی و مردم مخلص و هوا خواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی بیت هر سری را که خود برافرازی ۞ تا توانی ز پا نیندازی ۞
و اگر کسی را بسبب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جانب آشتی نگاهداری و در آزار اشراف تعجیل نفرمائی که جراحت بی جرمی ایشان زود التیام نه پذیرد و تدارک آن
دشوار بود نهم اینکه سخن چین را اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور
مملکت پدید آید و دیگر تا همه را ندانی که برآن همت شروع در ان ننمائی که نا تمام گذاشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار ۞ پای منه
در طلب هیچ کار ۞ دهم آنکه بمشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و هر مهمی که از دیگری برآید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر جمله امور جهانبانی را با خبر بودن
از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میانه روی را کار فرمائی و از شدت قهر تنفر عوام خیزد و از سستی و سهل گیری متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد و همه وقت در
محافظت خود که متضمن صلاح عامست مبالغه نمائی و در گاه خود را از جاسوسان و پاسبانان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر و دیگر مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او
نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او را با و مقرر داری پادشاه دین پناه این همه نصائح را به پسر خواند و امارت پادشاهی داده او را بجانب ملتان رخصت نمود
و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سرحدهای هند بودند بقتل رسانیده مملکت خود را از تصرف ایشان برآورد و چون تختگاه ایران بقدوم ارغون خان
بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشان چنگیزی بود و هرات و قندهار و بلخ و بدخشان و غزنین و بامیان و غور
تعلق با و داشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند با بیست هزار
سوار مغل میان لاهور و دیپالپور درآمد و آن حدود را تاخت و تاراج کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته وقت چاشت
از ملتان بیرون رفت و نیم روز کنار آب لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که از طرف آب فرود آمده بود عبور کرده میمنه و میسره و قلب
و جناح آراسته بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شدند و تیمور خان منهزم گشت و امرای هند لوازم حزم از دست داده دنبال منهزمان کردند و پادشاه محمد خان
شهید اصل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل کرده بر کنار آب کولابی بزرگ که در انجا بود با پانصد کس فرود آمده بادای صلوة مشغول شد درین اثنا یکی از امرای مغل
که با دو هزار کس در کمین بود بانجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجه مقابله گشت محمد سلطان با یاران خود سوار شده با آنکه اسپ و آدم خسته بودند خود را بدست
جهالت داده عازم قتال گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورد و نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شست قضا گشاده یافته
بر مقتل شاهزاده آمده مرغ روحش از قفس ظلمانی جسمانی رهائی یافت و بروضه قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسپ و یراق ایشان گرفته از
ترس اجتماع سپاه هندراه گریز پیش گرفتند چنانچه امیر خسرو در ان معرکه حاضر بود و اسیر مغل گشته بآن نوع که در خضر خانی و دیولدی رانی ثبت افتاده رهائی یافت و بولایت
شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید به پادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم در بر کرد و چند روز تعزیت داشته کیخسرو
پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قائم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهی داده روانه ملتان ساخت و کیخسرو بملتان رسیده بسنت پدر آنجا
اقامت کرده مرهم لطف و احسان بر جراحت سپاه و رعیت نهاده و محافظت سرحد باحسن وجه کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود
شکسته دل و خمیده پشت گشته اگرچه بمردم آنچنان مینمود که من رضا بقضا داده از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متاثر نیم لیکن در شبها و خلوتها

بی اختیار شده زار زار میگریست و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت نظم زگلبن ریخته گلبرگ خندان ٭ چرا بر من نگردد باغ زندان ٭ پریدار چمن کبک بهاری ٭ چرا چون ابر نخروشم بزاری ٭ فرو مرده چراغ عالم افروز ٭ چرا روزم نگردد شب بدین روز ٭ چون روز بروز از ضعف و شکستگی بر وی ظاهر میشد و سپاه غم و غصه مملکت وجودش را پایمال جفا میساخت کس بطلب بغراخان به لکهنوتی فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب فراش گردید و بغراخان این خبر شنیده بشتاب هرچه تمامتر بدهلی رسید و مراسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورده و تشفی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درینوقت جدائی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت دور است پسر کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خرد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و هوا پرستی از عهده محافظت آن نتوانند برآمد و هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی بغراخان اطاعت کرده در خدمت پدر بود اما بعین که فی الجمله آثار صحت در بشره پدر مشاهده کرد از فوت او مایوس گشته و تعجیل نموده ببهانه شکار برآمد و بی رخصت پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را این معنی دشوارتر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد از شدت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان هنوز در لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که ازان عارضه جان بر نمی نیست پس در ساعت کسان بطلب کیخسرو بملتان روان نمود و ولیعهدی بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کوتوال و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان رنجیده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد میورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغراخان که اکثر اوقات بسخن من کار نمیکرد و اگر میکرد از ترس خوف من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و من بنابر ضرورت و شفقت پدری او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از وکه این بی اندامی سر زد یکباره از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی نشانند کیقباد را که پسر بغراخان است بلکهنوتی پیش پدر فرستید کوتوال و سائر بزرگان درگاه قبول این معنی نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه (۶۸۵) ازین جهان پرشور و شین درگذشت و بدار الامان [illegible] گشت ملک فخر الدین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تندخوست اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میسر شود تمکسی را زنده نخواهد گذاشت صلاح همگنان و صلاح ملک در نیست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت پادشاه بزرگ شده بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچاره ها ندانستند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشائخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین مسعود شکرگنج و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا و پسر او شیخ صدر الدین و دیگر شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سید موله که بتوفیق سبحانی حالات ایشان رقم زده کلک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود

ذکر پادشاهی سلطان معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن

چون پادشاه غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد بن ناصر الدین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معز الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت طبع و [illegible] نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصر الدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خودش از دختر سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصر الدین محمود جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته نظم شمس جهانگیر جد در سر اظهر من الشمس جد دیگرش ٭ ناصر حق شاه فرشته سرشت ٭ خوی خوشش نسخه باغ بهشت ٭ جد سوم شاه غیاث الامم ٭ حاکم فرمان عرب تا عجم ٭ سر جد پدر کعبه ارکان جود ٭ کرد دو عالم سه جدش را سجود ٭ و در حجره عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان و موبدان نیکوسیرت همیشه موکل بودند و نمیگذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گردد و همگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شد و بر تخت سلطنت برآمد مطلق العنان گشته

بمقتضای هوای نوجوانی و اهوای قیدی داده چنان بکام هوا پرستی شد که بمباشرت فرعذاران سیمین اندام و مخالطت پری پیکران مشکین فام از خود بتقصیری راضی نشد
و بازار مطربان و مسخرگان نشاط انگیزان عیش جهانیان رواج یافته در هر کوی پری پیکری و در هر گوشه ای غزلخوانی و سرود گوئی پدید آمد و بنا بر آنکه پادشاه این شیوه
پیش گرفت ملوک و خوانین بعیش و عشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست در کوچه و بازار غزلخوان گشتند و تکلف و تکلیف از میان مرتفع
گردید و قاضی و محتسب شیوه و رسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند و لولی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فراوان هندست از اطراف و جوانب روی بدهلی
نهادند و سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری بر کنار آب جون کوشکی بس عالی و باغی پادشاهانه طرح انداخته دار السلطنه ساخت و مجلس جشن در آن خورنق بنیاد
و امرا و ملازمان بندگی ملو داشت نظم قصر نگویم که بهشتی فراخ ✽ روضه طولی دراز او الشاخ ✽ طاق بلندش بفلک گشت جفت ✽ حامل او شد فلک از
تهنیت ✽ چون کره گرد جهان شد عیان ✽ قصر نمود از تب آب روان ✽ هیچو دو آیینه مقابل زتاب ✽ آب در و عکس نما او در آب ✽ شه چو در آن خلد برین جای کرد
خرم و خوشدل بطرب های کرد ✽ بحظوظ لی عیش و کامرانی میگذرانید و روز و شب بهزل و ایثار و انعام میگذرانید ملک نظام الدین که داماد و برادرزاده ملک فخر الدین
کوتوال بود نیز در سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شده و پرداخت امور شهریاری و جهانداری همگی برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که از
منشیان روزگار بود نایب وکیل در گردید و سایر امرا و ندیمان و ملازمان در حوالی آن قصر خانها ساختند ایشان هم استیفای لذات بر وجه اتم میکردند و قیمت شراب
یکی به ده رسیده ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند و مساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور و آبادان شد و چون عیش و طرب کیقباد جمشید نشان و بیخبری
او از امور جهانداری از حد گذشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که اصلا مناسبت بحال او نداشت در سر افتاده و در آن باب فکرها اندیشید و با خود گفت
که ناصر الدین بغرا خان بحکومت لکهنوتی قانع است و سلطان معز الدین کیقباد در عین بیخبریست کسی که هست کیخسرو است اول او را علاج باید کرد و بعد از آن
سلطان معز الدین کیقباد را بسهل وجهی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر باید نهاد و پس از غایت پرکاری و مکاری با ملوک و خوانین سلطان معز الدین کیقباد
طرح خصوصیت انداخت و ایشان از تسلط و تقرب او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خوشنودی او منظور میداشتند و ملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب
مطیع و منقاد خود تصور کرده در تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید و در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی شاعر احوال سلاطین دهلی
را نظم کرده مذکورست که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عمزاده و استیلای ملک نظام الدین و اراده او را شنیده با تیمور خان مغل که در غزنین میبود در رابطه آشنائی
و دوستی در میان آورد و بقصد طلب کمک و امداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین گردید تیمور خان چنانچه او تصور کرده بخاطر قرار داده بود پیش نیامد و در اعزاز و اکرام او
نکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چندگاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معز الدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مرا از اطاعت و انقیاد تو
چاره نیست یقین حاصلست که تو بنفسه کمال شفقت و محبت بمن داری اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد و عناد اند و هر لحظه خاطر اشرف را از من منحرف
میسازند اگر بها بنجای پدر من تفویض کنند و مرا یکی از دولتخواهان شمارند از عالم مروت و دوستی نوازی بعید نخواهد بود پس سلطان معز الدین کیقباد گفت
که از تو عزیز تری ندارم مقتضی ناصحی باید که دغدغه بخاطر خود راه نداده پیش من آیی تا زبان بدگویان کوتاه شود و در غایت تعظیم و تکریم روانه ملتان سازم کیخسرو متوجه
دار الملک دهلی شد و ملک نظام الدین که بسودای خام در مقام استیصال خانواده بلبنی بود ابواب حیله و مکر گشاده بخاطر نشان سلطان معز الدین کیقباد کرد
که کیخسرو شهر یلپت [illegible] باوصاف پادشاهی و صفت ولیعهدی آراسته و فلان و فلان با وی مراسلات دارند و میخواهند قصد تو کرده او را بر تخت نشانند
سلطان معز الدین کیقباد از روی کیف شراب فی الفور قبول اینمعنی کرده فرمان بقتل کیخسرو داد و ملک نظام الدین در لحظه جمعی از اعوان و انصار خود فرستاده در
راه کیخسرو را در قصبه رهتک با جمیع تابعان و دولتخواهان شربت شهادت چشانیدند و همچنین خواجه خطیر را که وزیر سلطان بود متهم ساخته بر خر سوار ساخته تشهیر فرموده
و در رسوائی تمام اخراج کرده جماعتی از بندگان بلبنی را که باتفاق کیخسرو متهم ساخته بود بقتل رسانید و اجساد ایشان را در آب جون انداخت امرا و ملوک را خوفی که از
ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم تر گشت و رجوع خلایق بیشتر شد و درینوقت خبر آمدن لشکر مغل بنواحی لاهور رسید و ملک بار بک برلاس و خان جهان
بدفع شر ایشان تعیین شدند و هم در نواحی لاهور مقاتله صعب دست داده اکثر مغل بقتل رسید و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند و ملک نظام الدین باز در صدد حیله

شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندستان آمده نوکر شده اند همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مکری و غدری خیال
کنند علاج دشوار شود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرده همه را در یکروز بدست آورده بقتل رسانید و خانمان
ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت بود محبوس ساخته بحصارهای دوردست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باکی نداشت ملک
نظام بیگ امیر ملتان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین بلبن بودند بهر مکر و حیله که داشت از میان برداشته سلطان را چنان مسخر خود کرد که هر
از روی اخلاص و نیکخواهی شمه از بداندیشی او بعرض سلطان رسانیدی سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آن کس را گرفته باو سپردی و زن ملک
نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شده و امرا از مشاهده این اطوار با توابع و لواحق
خود در حمایت او انداخته بلطائف الحیل شر و شور او از خود مندفع ساختند بنا بر آن درگاه او مرجع خاص و عام گشته رواج و رونق درگاه معزی بشکست و ملک الامرا ملک
فخر الدین کوتوال که عمر او بنود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبیده هر چند خواست که بدلائل
و براهین عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوتاه اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه صواب است و خلاف آن خطا اما چون
خلق را دشمن خود کرده ام و همه دریافته اند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال
نفرین کرده از وی بیزار شد و بعضی با کابر و معارف رسیده همه تحسینها کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بر همگنان ظاهر شد و ناصر الدین
بغراخان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و برمز و اشارت بر اندیشه حریف و غلی ایما کرد لیکن سودمند
نیفتاد و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او نه بر وضع جهانداریست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید
چنانچه در مثنوی قران السعدین امیر خسرو میفرماید نظم یافت خبر خسرو مشرق پناه ✿ ناصر حق وارث این تختگاه ✿ کافسر او را پسر انباز گشت ✿ وین شرف از وی
بپسر باز گشت ✿ خشم پسر کرد و علم بر کشید ✿ ساخته کین شد و لشکر کشید ✿ شد چو باد آمد از آن خارخار ✿ از پی گلگشت بسوی بهار ✿ سلطان معز الدین کیقباد
چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساخته جنگ لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بلب آب گهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر از بهار
بکنار آب سرو رسیده نزول نمود نظم نصب شد اعلام شهنشاه دهر ✿ بر لب گهگر بحوالی شهر ✿ گهگر ازین سو سر و زان طرف ✿ از تف لشکر بلب آورده کف ✿ تیغ زن
مشرق از آنسوی آب ✿ گشت چو روشن که رسید آفتاب ✿ بر لب آب آمد و آراست صف ✿ تافت دو خورشید ز هر دو طرف ✿ القصه بعد از حصول قرب جوار ناصر الدین
بغراخان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معز الدین کیقباد و باغوای ملک نظام الدین از آن معنی ابا نمود و عازم جنگ گشت و بعد از آنکه
سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصر الدین بغراخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیار است و بیش ازین طاقت شکیبائی در فراق
نمانده است اگر نوعی نمائی که این سوخته آتش هجران بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم بر دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی و عیش و
عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نموده بیت گرچه که فردوس مقامی خوش است ✿ هیچ به از لذت دیدار نیست ✿ سلطان معز الدین کیقباد
از خواندن مکتوب پدر متاثر گردید از سر اراده خود برخاسته بمقام مصالحه شده خواست که جریده بملاقات پدر رود و ملک نظام الدین مانع آمد و نوعی نمود که سلطان با کوکبه و دبدبه پادشاهی
بقصد ملاقات از کنار آب گهگر کوچ کرده در صحرای اوده بکنار آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ رتبه پادشاهی ناصر الدین بغراخان از آب سرو گذشته
بدیدن پادشاه معز الدین کیقباد آید و پادشاه معز الدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس منجمان درگاه برای ملاقات سر ساعتی مسعود خوش کردند و ناصر الدین بغراخان
در آن ساعت بکشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معز الدین کیقباد شد و در خلوتخانه فرود آمده و سه جا شرط زمین بوس بجای آورد و چون ناصر الدین
بغراخان نزدیک گشت سلطان معز الدین کیقباد بی طاقت شده از تخت فرود آمده و در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یکساعت بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند
گریهها کردند حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم مترشح گردانیدند بعده دست پسر را گرفته بر بالای تخت نشانده خواست که پیش تخت بایستد پسر از تخت
فرود آمده پدر را بر تخت نشاند و خود بادب پیش او نشست و نثارهای زر و نقره در کار شد شعرا بخواندن مدایح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان نقیبان بالقاب یاد کرد[illegible]

در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس شاهنشاهی که متعارف آن زمان بود بجای آوردند و از مکالمه و محاوره یکدیگر محظوظ گشته بعد از زمانی ناصرالدین بغراخان
بر خاست و از آب گذشته ببارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایای غریب و نقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را حکم
شد که بخانه‌های همدیگر آمد و شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصرالدین بغراخان بخانهٔ پسر آمده با یکدیگر صحبتها داشتند و مجلس ساخته شراب
میخوردند و داد عیش و طرب میدادند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است چون روز وداع نزدیک رسید ناصرالدین بغراخان با پسر گفت
که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آنقدر مال و منال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان لشکر خود را امداد نماید و در بلای قحط رعایا را دستگیری کند آن پادشاه را
پادشاه جهانبان نتوان گفت و نصیحتی چند که لائق بحال سلطنت باشد میخواهم که بکنم پادشاه معزالدین کیقباد گفت که چون مهربانی و غمخواری که از خواب غفلت مرا بیدار
سازد ندارم پادشاه هر چه صواب بیند مرا بآن متنبه گرداند تا آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارم ناصرالدین بغراخان را دریای محبت پدری بجوش آمده گفت
که من بچندین راه که زحمت کشیده آمده‌ام مقصود من همین بود که شرط موعظت و نصیحت بجای آرم و ترا از خواب غفلت که لازمهٔ جوانی و دولت است بیدار سازم
پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمدهٔ ملک تواند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و ملک
قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بغراخان از روی شفقت و عطوفت گفت نصیحت اول ای پسر همین که شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی
بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک دهلی بمن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده مانده و من خود بحال است که
تعزیت ترا و خود را بیدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال می‌بینم بتخصیص از آنروز که شنیده‌ام که بندگان پدرم را که پروردهٔ نعمت او و مخلص و خیرخواه تو بودند کشتی و
از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچگونه توقع و رجای مراد در ملک نمانده ای پسر آنچه من می‌بینم و می‌شنوم تو نمی‌بینی و نمی‌شنوی اینقدر ببین ای پسر
که برادر مهین من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایستهٔ سلطنت و بازوی تو بود بگفتهٔ بدخواهان کشتی همین که ترا هم از میان بردارند
ملک دهلی بدست قوم بداصل خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را بیاری غم خود بخور و این
نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول اینست که بجان خود رحم کن و در معالجهٔ نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر و سیراب تر بود از رنگ زرد چوبه
زرد تر گشته و از افراط شهوت که آنچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان و خلل افتد از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید ابیات
نشاید پادشه را مست بودن ٭ نه در عشق و هوس پیوست بودن ٭ بود شه پاسبان خلق پیوست ٭ خطا باشد که باشد پاسبان مست ٭ شبان چون
شد خراب از بادهٔ ناب ٭ رمه در معدهٔ گرگان کند خواب ٭ در آیینی که رسم ملکداریست ٭ ثبات کارها در هوشیاریست ٭ نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک
و امرا احتراز نمائی تا اعتمادی که اعوان و انصار تو دارند زائل نشود و این هر دو حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پخته کار و صاحب تجربهٔ روزگارند
و دو دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان برگزینی
و بسرانجام رسانی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه
مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچیک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی باز آرد بیت مگر بخت خسپیده بیدار نیست ٭ وگرنه چنین
کار دشوار نیست ٭ نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملکی که گشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس بگشائی و یکی را باسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو
دلگیر شوند نصیحت چهارم آنکه باید نماز بگذاری و روزهٔ رمضان داری تا از برکت این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده‌ام که حیله گری از علمای
وقت برای خوشامد تو در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را اطعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علما
خود را دور دار و مسئلهٔ دین از علمای طامع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده باشند
و متاع دنیا در نظر همت ایشان اندک و بیقدر باشد این نصائح گفته بهایهای بگریست و پسر را در کنار گرفته وداع کرد و در وقت کنار گرفتن بگوش او آهسته گفت
که ملک نظام الدین را زودتر از میان بردار که اگر فرصت یابد ترا یکروز بیک ساعت نگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آنروز طعام نخورده با محرمان خود

گفت که امروز پسر و ملک دہلی را وداع آخرین کردم و مآل حال او چنانست که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاهان دہلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه
علاء الدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرده چتر و خطبه از خود دور کرده همچو سایر امرا سلوک نمود و سلطان تغلق شاه در ان مدت که از دہلی به بنگاله نهضت فرمود ناصر الدین
بغرا خان استقبال کرده لوازم پیشکش بتقدیم رسانید تغلقشاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی با ضافه گور و بنگاله با و عنایت فرموده دیگر باره چتر و دورباش داده در
تعظیم او کوشید القصه بعد از انکه پادشاه معز الدین کیقباد از پدر جدا شده باز ولایت اوده بجانب دہلی نهضت فرمود چند روزی پاس نصایح پدر نموده جانب شرم و حیای
مردم ملاحظه کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طائفه طائفه لولیان شیرین کار و
مطرب پیشگان هزار کار بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته و گرد و پیش او خویشتن را جلوه میدادند و انتظار ملازمت میکشیدند سلطان چون
دلداده صحبت این طائفه و جان باخته هوای این جماعت بود شوق غلیان نموده بی اختیار دزدیده نگاهی بر رخسار نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان
مینمود ناگاه لولی بچه با هنگ و شنگ که سرامد نازنینان و سر حلقه پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع بر میان و بر اسپ عراقی نژاد سوار هنگام کوچ
با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمده هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورده این بیت با واز خوش خواند **بیت** گر قدم بر چشم
خواهی نهاد ⁂ دیده در ره می نهم تا میروی ⁂ و بعد از ان معروض داشت که مطلع این غزل را بحالت مناسب تر می بینم اما از ملاحظه سوء ادب نمیتوانم خواند سلطان
فرمود بخوان و مترس او بخواند **بیت** سرو شمشادا بصحرا میروی ⁂ سخت بد عهدی که بی ما میروی ⁂ سلطان از مشاهده جمال عالم افروز آن پری پیکر و ملاحظه حرکات
آن شنگ تمر واله و حیران بماند و طیلسان تعشق بر دوش انداخت و رایات صنم پرستی دیگر باره افراشته نصایح پدر از یاد داد و بی اختیار در راه ایستاده با آن توبه شکن با این بیت
همزبان گشت **بیت** فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار و شهر آشوب ⁂ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ⁂ و یکباره بیطاقتی از اسپ فرود آمده هم
در انجا منزل کرد و مجلس ساخته بتماشای رقاصی و بازی آن رشک خوبان طناز مشغول شد و این بیت بر زبان راند **بیت** شب زمی توبه کنم از بیم بازشاهدان ⁂
بامدادان وی ساقی باز در کار آورد ⁂ و آن شوخ چشم بر همزن دین چون این بیت از زبان شاه شنید در بدیهه این بیت بخواند **بیت** غمزه زاهد فریبم عابد صد ساله را ⁂
موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد ⁂ سلطان از حدت فهم و جودت طبع و تکلم نمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت و لولی بچه شرائط تواضع بجای آورده این بیت
خواند **بیت** ما اگرچه خوبتر زماهیم ⁂ هم بندهٔ بندگان شاهیم ⁂ پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند **نظم**
قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده ⁂ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را ⁂ اگر ساقی تو خواهی بود ما را ⁂ که میگوید که می خوردن حرام ست ⁂ این بگفت و پیاله نوش
فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش نزهتها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از انجا کوچ کرده منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب
میداد تا بدہلی رسیده در قصر کیلوکهری فرود آمده اهل شهر از آمدن پادشاه شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیوهٔ نامرضیهٔ عالم جوانی و
هوا پرستی از دست نگذاشته همچنان در شرب و اختلاط گلعذاران افراط مینمود و مردم بیباکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و
مید نشستند و غم و اندوه از دل خلائق بر خاسته شاهد غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی برین بر آمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار
گردید و درین اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدین را از میان بردارد و چون فکر صائب نتوانست نمود بمکابره پیش آمده گفت
باید رفت و جهات آنجا را سرانجام باید داد ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد و در رفتن تعلل نموده عذرها آورد و مقربان چون بانحراف مزاج سلطان
اطلاع یافتند و همواره خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را زهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرش خلجی را که نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود
از سامانه طلبیده خطاب شایسته خانی داده و عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند درین وقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید و
گشته یکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را اندروی سلطنت شده در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد و عجالة الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر
پادشاه معز الدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقهٔ خلجی و ایشان بالتمام همراه
ملک جلال الدین فیروز در بهادرپور فرود آمدند و دیگر فرقه اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچهن و ملک ایتمر سرخه در صحرای جیبوتره ناصری

نزول نموده بود پادشاه معز الدین کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بیتاب با جمعی از اطبا میبود و از آنجا که رسم زمانه است در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید اتفاق
و اتحاد در گوشه مهجوری گشته عزیز الوجود میگردد و مهراتیه خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سایر امرای خلج وغیره که از اصل
ترکان نیستند مستاصل گردانیده جهات سلطنت را که ترکانیم متمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک
جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد خود را دریافته و امرا و ملوک خلج را یکجا کرده بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و در خیال ملک ایتمر کچن
سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهادرپور بیاورد و کار او را کفایت برساند ملک جلال الدین خلجی که ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر کچن بدر سرای
او از اسپ فرود آمد او را پاره پاره کردند نظم سر ایتمر چون جدا شد ز تن ۞ خروشی بر آمد از آن انجمن ۞ بلی هر که چاهی پی کس بکند ۞ هم او را قضا اندران چه فکند ۞ و پسران
ملک جلال الدین فیروز خلجی که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار دوی کیومرث رفته بر اتراک هجوم آوردند و در غایت چستی و چالاکی پسر
سلطان در آمده بود پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بهادرپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان
نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می آمد هجوم نموده بعد پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت
نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بروند اما ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بودند بر گردانیده
جمعیت ایشان را متفرق ساخت و در همان روز اکثر امرا و ملوک بملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با او بیعت کردند و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسرانیکه پدر آنها
را پادشاه معز الدین کیقباد کشته بود بقصر کیلوکهری فرستاده آنها پادشاه معز الدین کیقباد را که رمقی ازو بیش نمانده بود در جامخانه یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب
جون انداختند نظم بناگاه در قصر شاه آمدند ۞ بخون پدر کینه خواه آمدند ۞ بیک جامخانه تن شاه را ۞ بپیچید آن قوم وحشت گرا ۞ بکردندش آنگه لگد مال زود ۞ فلک
طرفه بازی بخسرو نمود ۞ چنین بازی این گنبد نیلگون ۞ نماید درین دیر ششدر فزون ۞ کشاند شها را بدست خسان ۞ کسا را کند عاجز ناکسان ۞ سر تاجداران
بخاک افکند ۞ تن سرکشان در مغاک افکند ۞ ازان رو درین عالم بیوفا ۞ نه بستند دل اهل ملک ولا ۞ سر از تاج شاهی و گردنکشی ۞ کشیدند با صد رضا و خوشی ۞
نه امید از عالم خاک شان ۞ نه بیمی ز دوران افلاک شان ۞ آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک چهجو را که برادرزاده پادشاه
غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع او داده روانه آنجانب ساخت و در ساعتیکه منجمان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت
پادشاهانه بقصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال فرموده و کیومرث را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که
غلامان سلاطین غور بودند بسلسله خلجیه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقوع پیوست مدت سلطنت معز الدین کیقباد سه سال و
کسری بود و البقاء لله المعبود ۞

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم
گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظرش در آمده که طایفه خلج از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان میباشند و قصه او چنان است که او را از خاتون خود که دختر چنگیز خان
بود ملال خاطری روی نموده و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت و همیشه مضطرب و ملاذی میجست و بدست نمی افتاد تا زمانیکه چنگیز خان بر کنار آب
سند رسیده سلطان جلال الدین خوارزمی را مغلوب و منکوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده بصوب اصلی خویش بازگشت قالیج خان در آن اوان
بکوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام آنجا منتظر اسماع آورده و در چنین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با اهل و الوس خود که قریب سی هزار خانوار بودند در آن کوهستان
مستحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندان نسل پروای او نکرد و هم آنجا توطن اختیار کرده نسلش در آنجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک
هند را مسخر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار میشدند پدر پادشاه جلال الدین فیروز خلجی دهلوی
و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از نبایر قالیج خانند اما تحریف یافته خالج شده بکثرت استعمال الف مستتر گشته خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث را
یازده پسر بود یکی از آن جمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و اهل این زمان میگویند که این قول بصواب نزدیک تر است چه بتقریبات در کتب تاریخ غزنویه مذکور
گشته که بسیاری از امرای امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و ثبت است که عهد ایشان بر عهد چنگیز خان مقدم بوده بلکه نتوانند شد که قالیج خان

از قوم خلج باشد و پدر پادشاه جلال الدین فیروزشاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروزشاه از بهادرپور با جمعیت انبوه سوار
شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را بهیولای سلطنت داشته به نیابت او قیام نمود و در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة او را از میان برگرفت
و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغییر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب را یکباره از خود مسلوب ساخته بکلی
حلم و لطف شد و هرگز موری نیازرد و از آنکه بر مردم دهلی اعتمادی نداشت ملاحظهٔ بمعنی نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را باتمام رسانید و باغ نو بر کنار
جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را بساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت الحال
رفته رفته چون دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف این حصار گفته بیت شها در شهر نو کردی حصاری * که رفت از کنگره تا تیر سنگش *
و در اول جلوس بضبط ولایت و رتق و فتق مهمات مملکت پرداخته نخست برادرزادهٔ پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک چهجو ابن کشلیخان ایبک باشد ولایت کره
اقطاع گردانید و برادر خود را بمنصب عرض ممالک و خطاب یغرشخان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خوانده پسر میانی را ارکلیخان و پسر
کوچک را قدرخان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته دهی و درگاهی جهت ایشان پدید آورد و همچنین برادرزادهای خود علاء الدین و
الماس بیگ را که آخر خطاب الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را از امرای بزرگ و الغخان را آخر بیگ ساخته
ملک احمد حبیب خواهرزادهٔ خود را باربک و ملک خرم را امیر در و خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا ملک فخر الدین را کوتوال گردانید و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیا
و عدل پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دهلی که بشصت سال خدمت سلاطین ادراک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند دل بر
سلطنت او نهاده بشهر نو آمدند بیعت کرده ملازمت او اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی و لشکر آراسته متوجه
دهلی گشته و چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گزارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و باواز بلند گفت چگونه از عهدهٔ شکر الهی بیرون توانم آمد که پیش تختی که سالها
سر بر زمین نهاده ام اکنون یاران گذشته بامر سلطنت قیام مینمایم و یارانیکه در مرتبه همچو من و بهتر از من بوده اند دست در کمر پیش من ایستاده اند پس از اینجا بکوشک
لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود رفته بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ناگاه ملک احمد حبیب عرضه داشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر
درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال حرمت ولی نعمت خود نگاه داشتن واجب است ملک احمد حبیب گفت سلطان از این منزل که دار الامارت است سکونت باید کرد
سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین بلبن در ایام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک اولاد اوست و مرا درین حقی نیست ملک احمد حبیب گفت
که در امور ملکی اینقدر تقید نمیکنند سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و برخلاف نفس الامر کاری کنم بیت کجا عقل یا شرع فتوی
دهد * که اهل خرد دین بدنیا دهد * و پیاده درون کوشک لعل رفته دران مقامها که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست بواسطهٔ حفظ مراتب و پاس حرمت دران مکان
ننشست و در صفه که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و بعده بمقربان و بزرگان گفت که خانه آتیم کجن و آتیم سر خوه خراب و برباد کرد ایشان قصد کشتنم کردند و من
از بیم جان مرتکب این امر خطیر گشتم وگرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی و ملکی بفراغت بسر میبردم اکنون متحیرم که مآل کار من چون شود و چون با وجود عظمت و
ابهت پادشاه غیاث الدین بلبن و امتداد روزگار و غلبهٔ اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بر ما چگونه خواهد ماند و خدا داند که بعد از من بر اولاد و اتباع من چه رود
درین صورت بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر گشتند و رقت نمودند و بعضی دیگر که جوان و بیباک بودند سلطان را ملامت میکردند
و میگفتند این مرد که پادشاه ما شده در اندیشهٔ زوال ملک و مال افتاده است و قهر و سیاست که لازمهٔ جهانداریست از وی چگونه بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز
خلجی در آخر همین روز از دهلی بشهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت قطعه * بلفظ خلاف قامت خلاف
زلفش * ضد میان نشر شش ضد سرین میانی * چشمان دلالتش و پدید از لطافت تا با شد * از حرف او لیلی و ز خنده ترجمانی * با ملک علاء الدین عقد
مناکحت بسته بوی سپرد و دختر دیگر را با الماس بیگ الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قید تنهاسی
پرستی موصوف بود و هرگز گرد آزادی و حرامی که از نزدیکان بوقوع آمدی هرگز ذلت نفرمودی بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر * بل ز صد لشکر

بطرف انگیزترند و بمطایبه و تعذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شعار جباران است هرگز در مدت پادشاهی بجا نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجلس مصاحبانه و بی‌تکلف
انبساط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیگ
بن تعیق مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و
حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار الدین
باغی و باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس پادشاه از نغزخوانان جان نواز مثل امیر خاصه و حمید راجه از ساقیان
دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه دار و مطربان بی بدل مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آراسته و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه آوردی و
بانعام و التفات بهره مند شدی در آن ایام که پادشاه جلال الدین فیروز خلجی از میر جامداری بر آمده عارض ممالک پادشاه معز الدین کیقباد شد امیر خسرو را نوازشها فرموده نوکر
گرفت و مواجب خوب بجهت او مقرر کرده جامه خاص خود را باو داد و چون پادشاه شد از جمله مقربان خود گردانیده شغل مصحف داری و منصب امارت داد و بجامه و کمربند سفید
که مخصوص امرای کبار بود اختصاص بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن باتفاق امیر علی میر جامدار حاکم اوده که او را حاتم خان
میگفتند در ولایت کره خطبه و سکه بنام خود کرده چتر بر سر گرفته خویشتن را سلطان مغیث الدین خواند چنانچه سایر ملوک بلبنی که در آن طرف جاگیر داشتند و زمینداران آن دیار
و راجهای نامدار موافقت باوی نمودند و با لشکر بسیار از سوار و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید لشکر خود را ارکلیخان را با فوجی
از خلجیان که در شب تار دیده سوفار به پیکان آبدار میدوختند هراول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دوازده کروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه ارکلیخان ملک
چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلیخان شده ملک چهجو روی بوادی هزیمت نهاد و ارکلیخان تعاقب نموده امیر علی جامدار و جمعی دیگر از
مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته دوشاخها در گردن انداخته بر شتران سوار و پیش پدر فرستاد همین که نظر پادشاه جلال الدین بر شتر سواران افتاد چشم پوشیده فریاد بر آورد که
این چه قباحت است که کرده اید و مردم عزیز را باین وضع آورده اید پس بفرمود که آنها را از شتران فرود آورده دوشاخها برداشتند و چند کس را که نزد پادشاه غیاث الدین بلبن
قدر و منزلت داشتند آنها را بحمام فرستاده تا بدن شسته خلعتهای خاص پوشانیده بعطر مالیدند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته و ایشان را بعزت تمام طلبیده در آنجا
خوانده هم پیاله ساخت و ملامت بسیار و ملاطفت بیشمار کرده سخنان لطف آمیز گفت **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا ۞ اگر مردی احسن الی من اسا ۞ و هر قدر که سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی کرمی و مهربانی بیشتر میکرد ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان میگفت شما کار بدی نکرده اید من پادشاه
شما بوده ام که مخالفت با من حرام نمکی باشد بلکه شما دولتخواهی ولی نعمت خود کرده اید هیچ شکی نیست که دولت خانواده پادشاه غیاث الدین بلبن نزد خاتمش انکه چون اراده ازلی
همان تعلق گرفته بود که حکومت از آن دودمان انتقال گشته در آخر عمر بمن رسد کوشش شما نتیجه نبخشید شما همان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن اگر اندک
التفاتی بمن میفرمود در اظهار اعتبار خود دانسته بتبجیح و مسرور میگشتم و ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه باو برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را هم
تعظیم و تکریم نموده در محفه نشانده بملتان فرستاده بجاگیردار ملتان فرمان صادر فرمود که ملک چهجو را منزل خوب با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی
و اسباب عیش و عشرت آنچه لایق پادشاهان باشد مهیا دارد و در خاطرجوئی و رضاطلبی او تقصیری نکند و ملک احمد حبیب و سایر امرای خلج را این نوازش که سلطان در باب
وارث مملکت و سایر امیران فرمود گران آمده عرضه داشتند که سلطان این لطفی که با آن جماعت واجب القتل فرمود خلاف روش جهانداریست و منافی قواعد جهانبانی
خونریزی که از پادشاه غیاث الدین بلبن در باب تقسیم طائفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی این طائفه خود را معاف
ندارند و ملک چهجو را اگر کشتن میل ندارند چشم بکشند تا دیگران عبرت گیرند هرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید همه کس را هوس مخالفت و باغیگری خواهد شد
و فتنها پدید خواهد آمد اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمیگذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست
اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خود در مسلمانی گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام آخر عمر است نمیخواهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری
و جباری بر خود ثابت کنم اگر بدست ایشان می افتادیم ایشان خون ما میریختند همه جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود نه برما چون سالها نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن

بوده‌ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ملک او متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را بکشیم یکباره خاک در دیده مردمی ریخته باشیم و امثال و اکفا دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی نموده خود را کشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر و هرگاه که در یکی از انها خلل افتد پادشاهی زوال پذیرد بیت تحمل لکش ست اما نه چندان ٭ شکیبائی خوش ست اما نه چندان ٭ سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بعد از واقعه ملک چهجو چون از بداون بدار الملک شهر نو مراجعت فرمود ولایت کره را بعلاء الدین خلجی داده بدانجانب گسیل فرمود و در مقام تربیت سپاه و آبادانی ولایت گشته صفت قهر را که لازمه پادشاهی ست یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی آزاری را بمرتبه کمال رسانید و چون این خبر همه جا و بهمه کس رسید دزدان گراس و متمردان و قطاع الطریق جمیع ممالک سر بر آورده شروع در فتنه و فساد نموده کار را تا بحدی تنگ ساختند که دزدان و طاغیان و رهزنان را گرفته می آوردند مانند قضات و مشائخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده رها میکرد و از این سبب خلجیان که معتمدان درگاه بودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین را بطعن دراز کرده هر کدام حرفهای ناخوش مذکور میساختند و حریفان و رندان اگر چه تقریبات انگیخته آنرا بسلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان که فراوان میخورند با ایشان نتوان گرفت تا کار بحدی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صف شکن ست و با مغل چند مصاف داده اما الحال پیر شده است و از وی کاری بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی آید مناسب آنست که همگی اتفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و بر این قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایسته این امر ملک تاج الدین کوچی ست و همه بمزخرفات مشغول گشته یکی بر زبان آورد که من باین نیم شکاری کار پادشاه جلال الدین را تمام میکنم و دیگری دست بشمشیر زده گفت که من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنم چون آن روز مجلس شراب بیهوده گوئی را از حد بردند یکی از آنجمله برخاسته بیرون رفت و خود را بی توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال را بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگر چه از دشنام و هرزه گوئی آن مدعیان نرنجید لیکن از اراده ایشان آزرده گشته بیطاقت شد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف بر آورده پیش ایشان انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام که از شما داعیه مردی و مردانگی دارد برگیرد و با من در آویزد که بی تیغ و سلاح نشسته ام تا معلوم شود که چکاره آید و از دست شما چه می آید آن بیهودگان سر خجالت پیش افگنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی چون از روی خشم و غضب چیزها گفت و شعله غضب او فرونشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و هرزه گوئی بسیار نموده بود در آنوقت از راه ظرافت در آمده گفت خداوند عالم میداند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر هیچو تو پادشاهی که ما را مانند فرزندان میپروری بکشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم بدین مستی ما سوخته شده بکشتن هیچو ما مخلصان نخواهی یافت سلطان از جواب ملک نصرت متبسم شده از قهر و شدت فرود آمد و بدست خود پیاله بوی داد و از طریق نصیحت روی بیاران کرده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود دمار از روزگار شما بر می آورد من در این سن جباری و قهاری که لازم و ملزوم جهانداری و شهریاری ست بخود قرار نمیتوانم داد و در مقام جزا و سزای شما نمیتوانم آمد و از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیهوده گفتن و شاهد بازی کردن کار دیگر نمی آید شما کجا و نیم شکاری انداختن و شمشیر را کار فرمودن کجا گناه شما بخشیدم تا باقطاع خود رفته مدتی در آنجا باشید بیت ز خلق ار چه آزار بینم بسی ٭ نخواهم که آزرده گردد کسی ٭ گویند وقتیکه سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی میر جاندار پادشاه غیاث الدین بلبن بود و نیابت سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای وقت بود و دهی از دهها سامانه در وجه مدد معاش خود داشت پادشاه جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب فرمود مولانا از بیمغی رنجیده مثنوی در هجو سلطان گفته تشکوه عمال دوران درج نمود و ظاهراً پادشاه جلال الدین بوسیله کثرت مشاغل بمولانا نپرداخت مولانا دل کوفته از مجلس برخاست و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروزشاه گفته آن را خلجی نامه نامید و هم در آن ایام که سلطان جلال الدین فیروزشاه نیابت سامانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در بند انتقام خواهد افتاد ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروزشاه دهی از دههای مندا کر را نهب میکرد و منداکری در مقابل آمده برد و سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود و چون سلطان بسلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن منداکر حیران کار خویش شدند و برهنمونی بخت ارجمند خود بطریق گنهگاران ٭

دستار در گردن انداخته بدرگاه حاضر آمد سلطان را چون خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در بر گرفت و بانعام و خلعت زرین نوازش فرموده هر جمعه بعضی
فرسوده تا مانند معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشد مسند الیه از نیز بنواخت و از جمله حکایات عجیبه که براستی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی دلالت میکند آنست
که روزی بخاطر عاطرش رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر روس منابر مرا بلقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد بود و بنابراین روزی بزبان خود ملکه جهان گفت
چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تهنیتی بدر حرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوئی که شما از سلطان درخواست کنید تا او را روز جمعه بر منبر المجاهد فی سبیل الله
خوانده باشند اتفاقا در همان پنج شش روز کار خیر دختر پادشاه معز الدین کیقباد با قدرخان بمیان آمده علما و صدور و قضات جهت مبارکباد بدر حرم حاضر گشتند
ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه معهوده پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغل جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله اند
جائز بلکه واجب باشد چون اکابر و علما و فضلا و صدور در غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخر الدین ناقله که سرآمد علمای آن عصر بود بعرض
رسانید که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغل جهاد کرده است نام نامی را بلقب المجاهد فی سبیل الله بر سر منبرها یاد میکرده
باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخر الدین این سخن را ملکه جهان بسبب تلقین من بشما پیغام داده است اما بعد از آنکه
من باو این سخن گفتم پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در مدت اینهمه جنگ که با مغل کردم هرگز محض از برای خدای عز و جل و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام
دین اسلام نبود بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آوازه من بلند شود و یا مرا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و آنکه علما و صدور و قضات
از برای مدح و نفع خود سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وجوه و تاویلات پیدا کرده مبالغه نمودند بهیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس
روی نمود کشته شدن سیدی مولا نام درویش بود ضیاء برنی و صدر جهان گجراتی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال که بتقریبات
پیش ازین در موضع متعدده اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین بلبنی که لی جاگیر گشته بودند در پناه دولت او
زندگانی میکردند سرگردان و عاجز شدند و همچنین دوازده هزار نفر حفظی او که هر روز هزار بار ختم قران مینمودند و چندین هزار سپاهی و سرهنگان که نوکر او بودند بعد از فوت آنجناب
پریشان حال گشتند و بالتمام روی بخانقاه سیدی مولا آوردند و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری بنظر آمده که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب
مغرب رفته مدتی مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان نظر یافت و بجرجان مراجعت کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین شکر گنج به هندوستان
شتافت و در اجودهن بملازمت او رسید و چندگاه با او صحبت داشته مجلسها میکرد و حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر [illegible] کرده رخصت شیخ
روی توجه بجانب دهلی آورد و در روزی در اثنای صحبت شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در آنجا شد خلق بر خود گشائی و مسافران هر طرف را طعام دهی در بنیاد
با تو چیزی میگویم و نافع میگردم اما از من یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنائی ایشان محترز باش که مصاحبت و اختلاط این جماعت
با امثال ما فقیران مستلزم هلاکست سیدی مولا چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشید هر روز آن مقدار مردم درویش
از مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند محروم نمیساخت اگرچه در مسجد جامع بنماز جمعه نرفتی و در خانه تنها نماز گزاردی و شرائط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بجا
نیاوردی لیکن مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بجز چادری نپوشیدی و نان برنج تریده کرده خوردی و زن و کنیزی نداشت و پیرامون استیفای لذت شهوانی نمیگشت
و از هیچ آفریده چیزی نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی که
زمان غفلت و بیخبری بود در رسید سیدی مولا در ایثار و نیاز بیش از پیش کوشید و با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فرید الدین عطار را از خاطر محو ساخت بیت بر آتش دل
منه کورنج فروزد * که وقت آید که صد خرمن بسوزد * و بحسب دلخواه بافراط خرجها کرده اکابر و اعیان را دو هزار و سه هزار تنگه زر سرخ انعام فرمودی و برای ایشان در خانقاه
خوردنیها از اطعمه و اشربه گوناگون میکشیدند که سلاطین روزگار را میسر نگشتی و بسیار بودی که هزار من میده بسنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من
شکر و پانصد من مسلوخ و چندین من روغن و حوائج دیگر در مطبخ او پخته گشتی و در خانقاه خرج شدی و قاعده او این بود که هرگاه میخواست بمردم چیزی بخشد یا قیمت اشیا که
میخرید میگفت فلان حصیر یا فلان سنگ و خشت را بردارید و در زیر آن اینقدر تنگه نقره و طلاست بگیرید اتفاقا چون آنها بر سید میشنید آنچه او فرموده بودی یافتند

خیال میکردند که همان تخلط انه دار الضرب آورده اند و چون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بر سریر سلطنت متمکن گشت هجوم خلائق بر وی از حد گذشت و خان خانخانان ولد پادشاه جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان پادشاه و خوانین و ملوک کبار ادراک روز و ملازمت او بود و نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود میسر نبود در خانقاه ش مهیا می یافتند و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال برحمت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سید مولا زدند و با شارت او زرها و زر خشتها و تنگهها و تنگهای زر نقره یافته روزگار بعیش و عشرت میگذرانیدند درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز و از اعیان پادشاه بود بخدمت او شتافته بچرب زبانی که ثانی سحر است خود را در دل او نوعی جا کرد که سید مولا او را صدیق و خیرخواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در خانقاه بود و او را به سلطنت ترغیب و تحریص مینمود و میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این ترا کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برآورده خود متکفل آن امر جلیل گردی و ترویج شریعت رسول الله نموده خلقی را بعدل و داد در مهد امن و امان نگاه داری و اگر درین تکاهل نمائی فردای قیامت چه خواهی گفت از آنجا که لوازم البشریت لاحق بشر است آن بیچاره فریب خورده بتمهید مقدمات خروج کوشید و هر یک از مریدان را نسبتی بخطابی و منصبی نامزد گردانید و بر نجهین کوتوال و نتهای پهلوان که از جانب سید مولا احسان بسیار دیده بودند متعهد آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند و ده هزار کس که مخفی با سید مولا بیعت کرده اند خود را ظاهر ساخته بأو رسانند و او را پادشاهی بردارند قضارا یکی از اهل مجلس رکنی بهم رسانیده کیفیت حال مفصلاً بسمع پادشاه جلال الدین رسانید سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی سید مولا را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه بالاتفاق منکر شدند و گفتند که اصلاً از این معنی خبر نداریم و از این امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه فرمود تا در صحرای بهادرپور آتشی عظیم برافروختند که شعلهٔ آن بآسمان رسید و خود با جمیع امرا و سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سید مولا و قاضی جلال الدین و برنجهین کوتوال و نتهای پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند تا راست گو از دروغ گو ظاهر شود و تکیهٔ ایشان با آواز بلند کلمهٔ شهادت گفته خواستند که بآتش درآیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند که آتش بالطبع سوزنده است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ وجه درست نیست که با آتش فیصل مهمات نمایند پادشاه ازین اراده باز آمده و همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداون فرستاد و امرای بلبنی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود اخراج فرموده هر دو کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید و از آنجا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سید مولا را دست بسته پابین ایستاده کردند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی با وی همزبانی کرد و جواب او نداد و با آنکه شرعاً و عرفاً بر وگناهی ثابت نشد وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان ببینید که این مرد در حق من چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف و سید و حیف من از او بستانید سنجری نام قلندری بیباک که نقریق حیات او بود حقوق را بجا آورده بی تامل برجست و تن او با ستره و جوال دوز مجروح ساخت سید مولا فریاد برآورده گفت از اینکه مرا زودتر بمبدا خود میرسانید از کشتن خود خوشحالم و آزرده نیستم فاما آزار طائفهٔ درویشان شوم است و یمنت ندارد و عنقریب مکافات آن بتو و دودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او متردد و متفکر گشت درین اثنا شاهزاده ارکلیخان که از مرلسر خوانگی خانخانان با وعداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک بفیلبانان اشارت کرد تا او در حظیرهٔ فیل بمدوانیده کارش باتمام رسانید

بیت
مردی که هلاک سر او میسر نیست چه نیزه و که خونی چکید بر زمین

ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروز شاهی که خود را صادق القول میداند میگوید که من در آن روز در دهلی بودم و یاد دارم که بعد از کشتن سید مولا بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زمانی نیک کسی کسی را نمیدید و در آن سال که سنه تسعین و ستمائه ۶۹۰ باشد در دهلی و سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه هندوان از قوت جماعت جماعت از گرسنگی یکجا شده خود را در آب جون می انداختند و غرق میشدند و قحط بلی تنک بنیا شد که در هر

زمین ❊ بناحق بریزند خونی چنین ❊ در و قطرهٔ آبی سبزه و مهر ❊ نروید تیهیچ برگ و گیاه ❊ بجای گیا گرد ست از زمین ❊ نگشت آسمان جایی تخم آذین

شنیدم که خلقی دران خشک سال ۞ چنان گشت عاجز زتنگی حال ۞ ده بیست از مردم معتبر ۞ گرفته همه دست بر یکدگر ۞ بسی غرقه گشتند در آب جون ۞ فسانه چنین گشت پیدا کنون ۞ بسی خلق مسکین در آن روزگار ۞ بمردند در کوچه و بازار زار ۞ و چون واقعه سید موله روی داد ادبار رو در سپه خدمت جلال الدین فیروز شاه خلجی شتافته شروع در نکبت شد و روز بروز قضیه نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند از انجمله در همان روزها پسر بزرگ او اختیار الدین خانخانان را که از ناصیه او آثار پادشاهی و بزرگی واضح و لائح بود و جمیع امرا از دوست و دشمن از قهر و سطوت او در ملاحظه بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمیگذاشتند مزاج شریف از اعتدال انحراف یافته بحضور شد و معالجه و درمان اطبای حاذق سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده میگشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در حال قتل سید موله بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان را ولیعهد گردانیده چتر و سائر لوازم پادشاهی داده بشهر نو گذاشت و چون بقلعه رنتهنبور رسید و نظر در او ورد در کمال استحکام دید مقید بگرفتن آن نشد و بجانب جهاین رفته آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانهای مالوه را شکسته و خراب کرده در اثنای مراجعت باز بقلعه رنتهنبور شتافت و چون رای آنجا در مقام ملایمت و فرمانبرداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن ساباطها و نصب مغربها حکم فرمود لیکن در روز دوم فسخ عزیمت نموده کوچ نمود و بارکان دولت گفت میخواستم در گرفتن قلعه سعی نمایم اما چون یقین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمانان ضائع شوند ممکن نیست از سر اراده برخاستم ملک احمد حبیب که از مقربان درگاه بود بعرض رسانید که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد عنقریب که رای این قلعه را خیال دیگر بخاطر رسیده پای از دائره خود بیرون خواهد نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان تو نیست که من نمیدانم که پادشاهان را از کشته شدن مردم پروائی نیست اما این کافران پادشاهانیکه مسلمانند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرتند کم مرتکب میشوند و من بارها گفته ام که من پیر شده ام مناسب نیست که افعال جباران فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزاران زن و فرزند مسلمانان بیوه و یتیم گردند و امثال این چیزها بسیار گفته بدهلی آمد

در سنه احدی و تسعین و ستمائه یکی از نواسهای هلاکو خان با ده تومن مغل متوجه هندوستان شد و تومن عبارتست از ده هزار سوار پادشاه بران آگاهی یافته با لشکر تا بهر بدفع ایشان حرکت نمود و در حدود بهرام تقارب فئتین روی داده از دو جانب آب که دران ناحیه واقعست در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع باندازه لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه و مقاتله صعب اتفاق افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری بقتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امرای جدیده مغل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل صلاح درمیان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه سرور ایشان را که خویش نزدیک هلاکو خان بود پسر خواند و او پادشاه را پدر گفت و بموجب دوستی هر دو از دور سواره یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایای طرفین لشکر مغل بازگشت و الغوخان نواسه چنگیز خان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند بسلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پیوسته مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سنند گردانیده بدار السلطنه شهر نو مراجعت فرمود و الغوخان و سائر امرای مغل را که بنو مسلمان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره آنجاست مسکن تعیین شد و آن طائفه سراها و عمارتها ساخته آنرا مغل پوره بنا نهادند و در سنه اثنی و تسعین و ستمائه پادشاه به مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود تا بر سر بهلسه رود و آنجا را غارت کند و حسب الحکم رفته بهلسه را غارت نموده غنائم بسیار بخدمت پادشاه آورد و دو بت روئین را که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلائق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین نزد پادشاه مستحسن افتاده او را بنوازشات خسروانه و اضافه اقطاع اوده سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را بر خود مهربان یافت بعرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چندی از راجهای صاحب خزانه و جمعیت هستند اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنائم بسیار بدست آورم و داخل خزانه عامره گردانم سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال ملتمس او را مبذول داشت و خالی الذهن از انکه غرض ملک علاء الدین ازین مقدمات همه آنست که خود را از تحکمات ملکه جهان که بکمال تسلط بر پادشاه داشت و از استیلای او چیزی بعرض نتوانست رسانید خلاص ساخته همیشه در سفر دور دراز باشد بلکه اگر با تقیه شود در ولایتی دور دست جائی مستقر پیدا کرده آنجا فرو کش کند الغرض در سنه ثلث و تسعین و ستمائه ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب

گره رفت و لشکران بابت ملک چهجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینهٔ دولتی چندین قرن اند
وخته و هیچ یک از سلاطین دهلی را چنان خزانه میسر نبوده هر آینه با جمعیت هشت هزار سوار بهانهٔ نهب چندیری در سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه ۶۹۴ از راه جنگل که
بس راه نزدیک است روان شد و وقتیکه بسرحد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد باین امید که چون شهر دیوگره حصار و در بند ندارد شاید که بامداد طالع ارجمند
رام دیو یا یکی از فرزندان و اقربای او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده از عقل دور بود اما بدلالت اقبال
بلند مرتکب آن امر خطیر گشته سر از ایلچپور بر آورد و روایتی آنکه دو روز آنجا آسایش نموده بجانب دیوگره بتعجیل روانه گردید و رام دیو با پسر خود بجای دور دست
رفته بود و چون شنید که ملک علاء الدین بحدود دیوگره آمده با لشکر گران از رایان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگره را فتح نمود
و روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین است که ملک علاء الدین از کره برامد راهی پیش گرفت و بشکار مشغول گشته براجهائیکه سر راه آمده
شده بودند اصلا مزاحمت نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه با ایلچپور که از بلاد مشاهیر دکن است بیک ناگاه رسید
و چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلی است بنا بر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راج مندری که از جمله
ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلدهٔ ایلچپور کوچ کرده بسبیل ایلغار بجانب دیوگره شتافت در آنوقت زن رام دیو و پسر بزرگ او
بزیارت یکی از بتخانهای آن حدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگره بود و از شنیده هیچ ستمگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید
رام دیو بهمت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابلهٔ ایشان فرستاد این جماعت در دو کروهی دیوگره بقراولان ملک علاء الدین
رسیده جنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شکاف سندان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده ننموده
حملهٔ اول را تاب نیاورده تا شهر دیوگره هیچ جا عنان باز نکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران بقلعهٔ دیوگره که در آن وقت خندق
و استحکام نداشت درآمده متحصن گشت و متعلقان او دو سه هزار گونی مملو از نمک را که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند بپایین قلعه و شهر انداخته
گریخته رفته بودند خیال غله کرده بقلعه کشیدند و در انها خود بالتمام نمک بود و ملک علاء الدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گریز نداده بشهر دیوگره درآمد مهاجنان
و برهمنان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایه کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ طویلهٔ خاصهٔ رام دیو بدست آورده
شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسپ بیگانه محفوظ بود بجانب قلعه
رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر اصل کرده دخل مملکت شده اند مناسب آنست که تا امرای دیگر از عقب نرسند و شریک او شوند
ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را بر گردانم پس چند کس از دولتخواهان خود را که از برهمنان بودند بعجز و نیاز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما باین
دیار از حزم و دور اندیشی بسیار دور است و از آنجا که شهر از لشکر خالی بود شما بر او مسلط شده هر چه خواستید کردید مغرور نباشید عنقریب است که از اطراف و جوانب لشکر
دکن که از حد و حساب بیرون است روی باینجانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیریکه از دکن بسلامت بیرون روید راجه مالوه
که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیس و گوندواره که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما مطلع گردند سر راه گرفته یکی از این جماعت را در قید
حیات نخواهند گذاشت بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند مبلغی بهائی گرفته معاودت نمایند ملک
علاء الدین از راه دوربینی و احتیاط قبول این معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از مردمانیکه اسیر شده بودند بگرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم
اسیران را رها کند و بقصد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رام دیو بر قضیه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه و وقتیکه ملک علاء الدین کوچ
کرده بر جناح رفتن بود بسه کروهی دیوگره رسید رام دیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شد الحمد لله که [illegible]
و نقصانی نرسیده اگر رعایا جفائی دیده باشند تلافی و تدارک آن باحسن وجهی میتوانم نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان
طائفهٔ عجیب می بینم با ایشان ستیز و آویز مصلحت نیست پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید در اجابت نزدیک بدر او آمده بود و در حرب

اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و میخواهید که ازین ورطه صعب و هولناک بسلامت بگذرید هر چه از غنیمت بتصرف
شما در آمده باز پس داده راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر و خشم برافروخته و روی کسان
رامدیو را سیاه کرده در لشکر بگردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصره قلعه باز داشته بی توقف و درنگ فوجها آراسته و باستقبال لشکر دکن کرد
مصاف در داد و نزدیک بود که پای ثبات او متزلزل گشته راه معاودت سپرد درینوقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجانب
معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود در رسید همگی باین توهم
پشت بمعرکه داده روی بگریز نهادند ملک علاء الدین مظفر و منصور همانساعت برگشته و بدستور سابق قلعه را محاصره کرده آثار شدت و خشونت
بتقدیم رسانیده و جمعی از مهاجنان و برهمنان اسیر را بقتل رسانید و جمعی از خویشان و قرابتیان رامدیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن
کرده در مقابل قلعه ایستاده کرد رامدیو از نگارش مقربان در صدد مدافعه گشت و خواست که از راجهای کلبرکه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید
درین اثنا ظاهر شد که ذخیره در قلعه مطلقا نیست و گونیها و جوالها که بالا کشیده اند همه نمکست نه غله و آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن
بقلعه نتوانست رسید چه جای آنکه غله بایشان واصل شود رامدیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله را از قوم اخفی داشت و با ملک
علاء الدین ابواب رسل و رسائل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که بر خداوند ظاهر و روشنست که دولتخواه را درین قضیه دخلی نبود و پسرم از روی
جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مواخذ و معاتب نسازند و مخفی با ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر دو سه روز احوال بدینمنوال
بماند و ملک علاء الدین ازینجا برنخیزد همگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد و باید که سعی کنید تا این معنی فاش نشده
لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رامدیو بفقدان سرمایه معاش متیقن گشته چندان مضایقه در ابقای صلح نمود که ایلچیان بعد الحاح و
مبالغه تمام قرار دادند که رامدیو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و یک هزار من نقره و چهار هزار جامه ابریشمی
و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن ابا دارد داخل سرکار ملک علاء الدین سازد و ایلچپور را با توابع و مضافات آن بتصرف
متعلقان او بگذارد و یا در ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بکره میفرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری
که میگویند از دهلی بدکن تعین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی و رامدیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان
باشد ملک علاء الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده اسیران را اخلاص کرده روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور و فیلان
و اسپان که تا آنزمان در خزانه پادشاهان دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود روانه کره گردید عارفان روشن ضمیر که بر کیفیت حال عالم اطلاع دارند
و بر کتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطائف غیبی بیشمار است و درین دیر ششدر منصوبهای غیر مکرر مقبلان را بسیار
روی نموده و مینماید لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از
کره تا دیوگیر مسافت بسیار است و درینوقت که چندین راجه قوی دست مثل راجه مالوه و گوندواره و خاندیس غیره که بر سر راه واقع شده بودند
از میان ایشان گذشتن و بدیوگیر رسیدن و از جانب غنیم نمک بجای غله باندرون قلعه کشیدن و در اندک زمان مال عالم بدست افتادن و باز
از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل بسلامت برآمدن و چندین هزار عقبات را پس سر کردن و در همان حال بپادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن
سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین بمرتبه بلند پادشاهی دهلی اینست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگیر سواری فرموده چندگاه
خبر او منقطع گشت اما نایب ملک علاء الدین که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی عرایض مینوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری
مشغولست امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان ازان تسلی میشد تا آنکه شمه از خبر او رسید و از زبان اجنبیان سخن یاغیگری او که مقدمه
وقعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی چون بر بخشش ملکه جهان اطلاع نداشت اصلا بدگمانی را بسبب پاک خاطر راه نمیداد

در اوائل خمسین و تسعین و ستمائه ۶۹۵ برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرموده چندگاه درانجا توقف نموده گنبدی بس بلند عمارت فرمود و چبوتره بست و این رباعی
را که زاده طبع اقدس او بود بفرمود تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی ما را که قدم بر سر گردون ساید ٭ از توده سنگ و گل چه قدر افزاید ٭ این
سنگ شکسته زان نهادیم درست ٭ باشد که شکسته دل درو آساید ٭ و درین اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگیر
استیلا یافته چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسپ وغیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است و بعظمت هرچه تمامتر
عازم کره است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان و انصار پادشاه که مردم دانای کار آگاه
بودند ازینکه ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب اینچنان امر عظیم شده بود و از رنجش او با حرم پادشاه و ملکه جهان اطلاع داشتند بدیده
بصیرت باغیگری او را از پادشاه میدیدند و برروی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از جمعی آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت و قرعه کنگاش
درمیان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیوگیر با اینهمه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه میباید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال
او شتابیم ملک احمد حبیب که براستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود عرضداشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد
و مفسدان و مفتنان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه در گرد او جمع شده او را بی فرمان سلطان بولایت دیوگیر بردند کسی چه داند که او بخاطر
چه دارد پس رفتن پادشاه بچندیری که سر راه علاء الدین است موافق وقت است و متضمن فوائد نامحصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر
محقق او گردد بنابر آنکه سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از زر و زیور گرانبار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده نیستند و عزیمت
سیر و توقف در کوهستان بواسطه زیادتی احمال و اثقال و اقبال او را ممکن نیست بالضروره بدرگاه آمده پیرامون خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده
بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نقود را که اسباب حشمت است ازو بستاند و باقی را برو مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک چهجو و
ملک فخر الدین کوتوال را که بعد از قتل سیدی موله بروجمع شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را بزیادتی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد
ازان او را خواه بکره رخصت گرداند خواه بدهلی بیاورد اختیار با پادشاه است دیگر رنجش خاطر ملک علاء الدین و ملکه جهان اظهر من الشمس است و بتهمت
کسی از ترس ملکه جهان بعرض نرسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد و در جای دور دست باشد و از صاحب
خاطر آزرده ایمن بودن از حزم بغایت بعید است و اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و باصلاح این نپرداخته بدهلی نهضت فرماید ملک علاء الدین
با چندین فیل و مال و اسپ و خزائن که سرمایه پادشاهی است بکره رود و خود را دریابد همانا پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب
کرده برانداخته باشد بیت بسی بکام دل دشمنان بود آنکس ٭ که نشنود سخن دوستان خیراندیش ٭ ملک فخر الدین کوچی با آنکه میدانست که رای
ملک احمد حبیب صوابست اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرد و گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب او از عرضه داشت
او یا از مردم معتبر بتحقیق نه پیوسته تا مداری بران نهاده بخوران فکر توان کرد بر تقدیریکه خبر راست باشد لشکر برگشته و پیش [illegible]
رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او پدید آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد و سر خود گرفته بطرفی رود و باری درین طور که برسات نزدیک
رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل و مال و اسباب بسلامت
بکره آید و ظاهر شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک صدمه پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطه اطلاع
ملک فخر الدین کوچی بر حقیقت حال و چشم پوشی کردن او از معامله آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد چرا [illegible] سر کار
ملک علاء الدین با فیل و اسپ و مال بکره رود و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهده آن بیرون خواهی آمد یا من پادشاه ازین سخن بر آشفت
و نسبت صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانست او را من در کنار خود پرورده ام و لقمه زده
پرورده ام اگر پسران از من بگردند ممکن است اما اینکه او از من بگردد متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس برخاست تاسف کنان

بیرون رفته دست بر دست زده میگفت که این مرد بی زهره دولت خود را نگه نمیتواند نمیدانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت چو تیره شود مرد را
روزگار * همه آن کند کش نباید بکار * پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلیغ نموده بطرف دهلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت
ملک علاء الدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل و سایر اسپ و جواهر و زر و اقمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش هست لیکن چون مدتی غیبت
کرده ام و بواسطه دوری مسافت و سد طرق عرضه داشتی درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف است و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف
همه شهر یک‌اند توقع که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری تقصیری نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته
با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فرح تمام شده یکباره بر اخلاص و محبت
ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین خود مستعد رفتن لکهنوتی شده ظفر خان را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میگردانید
که هرگاه سلطان بسمت کره راهی شود و معبر شده بلکهنوتی رود و آنجا قائم شده علم مخالفت بر افرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی موشح بانواع عنایت
و دلجوئی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرمان بودند بکره فرستاد چون ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته
است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنابر آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را بمو کلان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمیشد که
حقیقت حال بدرگاه نویسند هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیگ نام که او هم
داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود هر وقت که فرصت مییافت میگفت که در زبانها خبر بیعنایتی پادشاه نسبت ببرادرم
مشهور است مترسم که ملک علاء الدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه کاهی فرمان بدیوگره رفتن و عرضه داشت
نانوشتن را گناه عظیم میداند مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک علاء الدین بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده
از آنست که توانم نوشت که هم پدرست و هم عم و هم صاحب و زندگانی بر من بواسطه رنجش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق
شده باشد که رضای پادشاه در قتل من است اعلام کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ
الغیاث این کتابت را نزد سلطان در آورده وصد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاء الدین بود از قوه بفعل آورد و چون خفیه ملک علاء الدین
ببرادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده جریده متوجه کره گردد کار برادر است ازین سبب در وقت گذرانیدن کتابت
گریه کنان بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آواره عالم
سازد دریابد منتی بر منتهای سابق و حقی بر حقوق ما تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بیچاره * مثنوی *
چو لوح خاطرش از نقش ساده است * سر و کارش بجادوئی فتاده است * که همدرد بسته چشمش در شکر خواب * کتاب سحر بابل را
بصد باب * این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیگ گفت که تو بتعجیل بکره رفته برادرت را تسلی کرده مگذار که بر قتل
خود یا آوارگی اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر کشتی نشسته چون باد بر روی آب روان شده
روز هفتم بکره رسیده خبر رسیدن تیر مراد بهدف مقصود رسانید ملک علاء الدین شادیانه عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب
شده گفت اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد یا نی آن جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه بواسطه
طمع مال و افیال درهمین برسات جریده پیش ما خواهد آمد اول کار او بسازیم و بعد از آن تا ارکلیخان پادشاه شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و
لکهنوتی و بنگاله بتصرف در آورده اعلام استقلال بر افرازیم ملک علاء الدین این رای مستصوب دانسته از جای نجنبید پادشاه جلال الدین
را اجل دامنگیر شده چون حرص مجسم گردیده بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سودمند نیفتاده با خود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین
کرده بود که اگر ملک علاء الدین بلکهنوتی رود بدست افتادن چندین اسپ و افیال و اموال مشکل خواهد شد و دل برکندن از آن مشکلتر پس

با یکهزار سوار بکشتی درآمد و متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاید و رایت نیوشند چون کوشش نپذیرید
خورد و گوشمال ازینجهت ملشد ه ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین خبر یافت از آب گنگ عبور نموده مانکپور را لشکرگاه ساخت
و چون هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانهٔ عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح
برخود و اسپان و فیلان مرتب ساختند و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند
پادشاه را ازین اندک مایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد و الماس بیگ بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز
بنده دیرتر رسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و باوجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد
ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه اند همانجا
توقف نمایند و خود با چندی از خواص بایک کشتی پیشتر روان شد و چون پارهٔ راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر گشاده گفت برادرم تا اینجا
نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایت سلطانی باز
گردد پادشاه فرمود تا سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد دیده
بر غدر و مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم رکیک بالماس بیگ گفت که ای حبیب
الماس شما لشکرها از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم و شما مستعد جنگ مینمائید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح
مکمل بنظر در آورد و مجرای خدمت نمو کند پادشاه بحکم آنکه اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِیَ الْبَصَرُ درین وقت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که بر خورد
و بزرگ روشن شده بود پی نبرده بالماس بیگ گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او نمی کند که
در زورق نشیند و باستقبال شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمیخواهد که دست خالی پادشاه را ملازمت کند و
با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و مال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده و امیدوار است که پادشاه در خانهٔ او
افطار کند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر
بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پای پادشاه افتاد و پادشاه طپانچه از روی شفقت و
محبت بر رخسارهٔ او زده اظهار مرحمت فرمود که من با همه تلطف ترا تربیت کرده بمنصب پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من
از پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جامهٔ من برطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک
علاء الدین را گرفته بجانب کشتی روان شد ملک علاء الدین بجماعتی که مستعد و مکمل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم
از اجلاف سامانه بود بشمشیری سلطان را زخمی ساخت سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی
و اختیار الدین که پروردهٔ نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی نرسیده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب
آفتاب سرش بریده پیش ملک علاء الدین آورد و چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه پا در کشتی
نهاده بودند سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار هند را بر سر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و بزبان حال
میگفتند که اینک سزای کسی که دل برین دنیای مکار نهد و بفرزندی و پیوند مستظهر گشته بصد هزار مشقت و خون جگر ایشان را
در حجر عطوفت پرورد آری هر که بصد هزار آرزو گلبنی در زمین شوره زار هوا و هوس بنشاند و بسرشک چشم و خونابهٔ دل پرورش
نماید بجای گل خار آزار چیند و هر که چشم نیکی از بوستان دهر پر فریب طمع دارد و دیدهٔ جهان بینش از زهر نیش جفا گردد لیکن کسیکه
در شهر بگشود و بجای نیز بفراغت نغنود فتنهٔ خفته بیدار کرد و دنیا و آخرت در سر آن کار نمود سرای آفرینش سر بسر

زمین و آسمان بی داوری نیست ٭ ور اندیشی ای حکیم از کار ایام ٭ که با او کس چه شد سرانجام ٭ اژدهای اژدها گر جمشید خوار است هر موی
بر تن ضحاک از بیم فریدون مار گردد از سر ایرج اگر دریا فتاده است تیغ منوچهر سر سلم و تور را آماده سر سیاوش اگرچه در طشت است خون او سیراب
تخم لاله دشت جگر دارا اگرچه به تیغ نزدیکان پرشکاف است دار سیاست سکندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خون است حال شیرویه دانی
که چون است سلطان معزالدین اگر غرق بحر خون است شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بچه لون است احوال کشندگان
پادشاه جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که نعت منظوم نیازی کرمانی تمام عبارت است مثنوی صبح چو خورشید علم بر فراشت ٭
نقش دگر گردش اختر نگاشت ٭ تاخت چه بر سطح زمین و زمان ٭ فیض بیان گشت بحر و بکان ٭ تا که ز اطوار قضا و
قدر ٭ مور ضعیفی بیکی رهگذر ٭ بود ز ناسازی نفس لئیم ٭ از پی یک دانه دران ره مقیم ٭ سعی کنان هر طرفی می شتافت ٭
تا ز قضا دانه مقصود یافت ٭ دانه کش از ره چو برون پا نهاد ٭ چشم یکی مرغ برو اوفتاد ٭ حمله بیداد بر آن مور کرد ٭
روز برو چون شب دیجور کرد ٭ کرد تقاضای فن و بردنش ٭ برد چو منقار بخون خوردنش ٭ ناشده آن مور بحلقش فرو ٭
مرغ دگر حمله ور آمد برو ٭ کرد ورا بال بچنگال بند ٭ تا سرش از کلک منقار کند ٭ مرغ که از کرده دل مور ریش ٭
یافت همان لحظه مکافات خویش ٭ تا بتوانی بکسی بد مکن ٭ نیک زی و دشمنی خود مکن ٭ پند نیازی بشنو زینهار ٭
تا نخوری خون ز بد روزگار ٭ از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شیخ
کرک مجذوب که در قصبه کره مدفون است رفت و از روی نیاز خدمت نمود مجذوب سر برآورده گفت هر کس که بکند با تو جنگ سر در کشتی
تن در گنگ القصه همانساعت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه
جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدتی ببلای عظیم گرفتار شده بدرکات اسفل السافلین هبوط نمودند از انجمله محمود پسر
سالم بعد یک سال مجذوم گشت و اندامش جوشیده لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیارالدین هنوز دیوانه شد و نقد هوش و حواس
از دست باخته در وقت جان کندن نعره میزد و میگفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست دارد و بسر من میبرد والامان بگیب و دیگران که با سید
وا دیوان مرتکب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال آنچنان مستاصل و مستهلک گردیدند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آنجماعت
نماند و ملک علاء الدین اگرچه چندی جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک ستمکار تیشه بپای او زد که خانمان او هم از دست او خراب شد چه که برادر
و فرزندان خود را بند کرد و مقربان معتبر خود را به کشتن داد و غلام و پرورده و برآورده اش بیخ درخت حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده
او آورده در هیچ گبرستان و کفرستان واقع نشده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین بملکه
جهان حبیب رسید که سرکرده لشکر بود از همانجا بازگشت و بدهلی آمد و ملکه جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلده
ملتان بود پسر خرد خود شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بمشاورت
ارکان دولت بر تخت نشاند و از کیلوکهری بدهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و
ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر
گشته در ملتان توقف نمود و ملک علاء الدین که اراده سلطنت لکهنوتی داشت رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس
طفل ناتمیز دهلی تجربه بر تخت دهلی بخاطر آورده در فکر پادشاهی دهلی افتاد و در عین برسات از کره متوجه
دهلی شد و در دهلی رسیده رسید بجائی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی هفت سال و چند
ماه بود و البقاء للملک الودود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی سر برزد علاء الدین در دریای حیرت افتاده از مقربان کنکاج طلبید که از این دو امر که یا لکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کره مانکپور و علم استقلال برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد همگی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاهزاده شجاع و صاحب سخاوتست و آداب لشکرکشی و ملک رانی نیکو میداند او و مادرش عنقریب در مقام انتقام خواهند شد و اول مهمی که پیش نهاد همت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کره مانکپور مقیم بوده ملک نصیر الدین را با خلاصه لشکر در همین برسات روانه لکهنوتی سازند تا آن سد و در امسخر ساخته مضبوط گرداند و هرگاه شاهزاده ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه اینجانب گردد و چاره نماند بعد از طلوع سهیل که آب دریاهای هندوستان روی به نقصان آورده باشد ما نیز از آب گذشته به لکهنوتی و بنگاله درآییم و علم مقاومت برافرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک نصیر الدین بود که در این اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان دولت شهزاده خرد قدر خان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانیده و امرا و سپاه از بعضی آزرده خاطر گشته آثار خلاف پدید آوردند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فسخ عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات آن طرف را متصرف گشته نزدیکان خود را بخطابهای شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت جالیسری را نصرتخان و ملک نصیر الدین را ظفرخان و سنجر خسر پوره یعنی برادر زن را که امیر مجلس او بود الپ خان خواند و دیگر یاران خود را که امرا نبودند بمرتبه امارت رسانید و آنانکه امرا بودند در مراتب ایشان فزود و چون عزم پادشاهی اطلاق کرده با خزاین دیوگره در عین برسات از کره مانکپور براه دهلی بیرون گرفت و دست بجود و بخشش مانند ابر نیسان برافشانی درآمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرتخان خاص و عام را صلا میداد و زر بخروارها و شترها بار و منجنیقها بقطار مردم بخشیده در بذل و کرم تقصیری نمیکرد نظم

بزر میتوان لشکر آراستن ٭ بلشکر توان کیسها خواستن ٭ همه کار دنیا بزر بسته اند ٭ بزر خیمهای خطر بسته اند

گویند چنانکه سر پرده او استاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سفید بر آن نهاده صبح و شام بر خلائق میپاشیدند و این گویش جهانیان رسیده از اطراف و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند مثنوی

خزانه ریز شد منزل بمنزل ٭ بزر کرده کلید کار مشکل ٭ بهر منزل که پیش تخت تا در ٭ شه فشاندی گنجهای منع گنجور ٭ چو با دهلی فتاد از فتح کارش ٭ گرفت از منجنیق زر حصارش ٭

سلطان علاء الدین چون ببداون رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از نهایت خامی و بیخبری خود بر باد داد امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابله او فرستاد و چون به پادشاهی او راضی نبودند بسلطان علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار سوار القلم را ازدیاد او ن قدم پیش نهاد و ملکه جهان از این خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان را مع الغوخان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بصحبت پیوسته است و خزانه شما به مواجب نمانده آمدنم چه نفع خواهد بخشید بیت

سر چشمه شاید گرفتن بمیل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن بپیل ٭

سلطان علاء الدین این خبر شنیده در طی مسافت تعجیل نموده بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود و طاهر دهلی نزول نمود و پادشاه ابراهیم رکن الدین را حرکه آنکه مانده بود بخاطر رسید که بجمعیت خود بیرون آمده صف آرائی کرده اندک شوخی نمود و چون تاب مقاومت میدان او نیاورد برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی از وی جدا گشته بپادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را در فرار دیده قدری زر از خزائن برداشته با مادر و حرمها راه گرفته باتفاق ملک رحیب و ملک احمد حبیب و ملک قطب الدین علوی و امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد از آنکه وضیع و شریف شهر بخدمت او رسیده خطبه و سکه و سایر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیدند با کوکبه و دبدبه عظیم در آخر سنه ۶۹۵ خمس و تسعین و ستمائه داخل دهلی شده بر تخت پادشاهی نشست و در کوشک لعل آمده آنرا دار السلطنه ساخت و سه روز جشنها کرده ... البسته و شراب در کوچها سبیل شده کار لهو و لعب رواج گرفت

چو پادشاه از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلایق را چنان فریفت که همه راغب و مائل گشته قتل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی از دلها محو شد بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست ❊ سخاوت همه دردها را دواست ❊ و آنگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را بشغلی و خطابی نوازش فرموده پرگنات و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت بوزارت و قاضی صدر الدین عارف را که مخاطب بود بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده عمدة الملک ملک حمید الدین و ملک عز الدین مفوض شد و از آنجا که ملک اعز الدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود بقربت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نائب ملک بود کوتوال شهر گردانید و ملک فخر الدین کوچی بداد بیگی مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین اخور بیگ و ملک بر نائب باربک گردید و ملک علاء الدین عم ضیای برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نائب وکیلدر و مؤید الملک پدر ضیای برنی نیابت و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام حشم را در اعلی مواجب شش ماهه انعام داد و آنگاه بمضمون این ابیات رخنه گر ملک سر افگنده به ❊ لشکر بد عهد پراگنده به ❊ سر نکشد شاخ نو از سرو بن ❊ تا نزنی گردن شاخ کهن ❊ باستیصال اولاد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی را پیشنهاد همت ساخت و الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل هزار سوار جانب ملتان روان کرد ایشان بقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان پیوستند و هر دو برادر مضطرب شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان ملاقات الماس بیگ نمودند و او شرائط تعظیم بجای آورده نزدیک سراپرده خود جای داد و فتحنامه مصحوب مبشران فرستاد و چون فتحنامه را در دهلی بر منابر خواندند قبها بسته طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیگ الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه ملک نصرت خان کوتوال که از دهلی تعیین شده بود بالماس بیگ الغخان رسیده در چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی را الغو خان نبیره چنگیز خان که داماد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود میل کشیده حشم و اموال ایشان را متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هانسی محبوس ساخته دو پسران ارکلیخان را شهید گردانید و ملک احمد حبیب بکحول و حرمهای سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته الحاصل که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس در اثنای راه بواسطه مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در باز یافت آن کرده مبالغ کلی از این وجوه در خزانه آورد و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزاین آنجا آمده بود بخطاب علاء الملکی فائز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال دواخان حاکم ماوراء النهر بقصد تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج و خرابی دقیقه فرو گذاشت نکردند چون این خبر به پادشاه علاء الدین رسید الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد و در حدود لاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیگ الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزند ایشان که اسیر شده بودند بدهلی فرستاد و این دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح مغل باشد شوکت و حشمت پادشاه علاء الدین در خاطرها قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از دهشت شدند و لشکرش بهر جانب که رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد از این باتفاق برادرش الماس بیگ الغخان بدفع امرائی که با اولاد پادشاه جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بی وفائی کرده دنیا و آخرت خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را گرفت بعضی را میل در چشم کشید و برخی را به قلعها فرستاده محبوس گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرور در خزانه آورد و خانمان ایشان را برانداخت مگر ملک قطب الدین علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند و از پسران او روی نگردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند

بسلامت ماندند و مادام الحیوة بر مسند عزت و امارت تمکن داشتند و در اوائل سنه سبع و تسعین و ستمائه الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان را با بسیاری
از امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ملک گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط
نهرواله گریخته برام دیو والی دیوگره دکن پناه برد و بعد از چند روز بولایت بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده رفته باستظهار رام دیو آنجا
متوطن شد و امرای پادشاهی زنان رای کرن را که سر آمد ایشان کنولادی بود با خزانه و فیل و غیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعوض سومناتی که سلطان
محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سومنات میگفتند از آنجا بدهلی فرستاده پی سپر خلائق گردانیدند و ملک نصرت خان
بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بیقیاس گرفت و کافور هزار دیناری را که بالآخره پادشاه علاء الدین او را نایب ملک گردانیده ملک نایب
خطاب داده بود از خواجه او بستم بگرفت و آنگاه الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان گجرات را که نهب و تاراج کرده بود بحوزهٔ دیوان دهلی در آورده بود بمردم
معتبر و امین سپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعه جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنائم و غیر آن مواخذه کرده و تعذیب تشدید
نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابران بعضی مغل که ایشان را نو مسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه تنگ آمده بودند
متفق شده جمعیت بهم رسانیده بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرت خان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه بارگاه الماس بیگ
الغخان شدند الماس بیگ الغخان که اطلاعش نرسیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پیاده ببارگاه ملک نصرت خان رسانید و باغیان خواهرزادهٔ سلطان را
بگمان اینکه الماس بیگ الغخان است بکشتند و ملک نصرت خان فی الفور نقارهٔ جنگ فرو کوفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور یا غنیم دیگر رسیده در
ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج ببارگاه ملک نصرت خان شتافته قصد مفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند و بعد از
چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان بتنگ آمده بالتمام بهمیر دیو راجه رنتنبور که از احفاد تهورای حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس بیگ
الغخان و ملک نصرت خان ترک تعاقب نموده با غنائم و اموال و افیال بدهلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات
شیرین و تکلم نمکین شهرهٔ هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود در آورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنار محبتش بر میان جان بست و طیلسان
عشق او بر دوش عقل و خرد افکنده نام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنهٔ جالور ساعی بودند گرفته سیاست نمود و بموجب
فرمان سلطان ملک نصرت خان بواسطهٔ انتقام زنان و اطفال شیرخوارهٔ کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا اطفال
شیرخواره را بطریق گرز و سنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبهٔ محلوج پاش پاش شده هلاک گشتند و در چارسوی بازار
رسوائی تمام بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از آن در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال که
لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود چون چلدی نام و برادر او آمده قلعهٔ سیوستان را متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هزبر الدین ظفرخان
را با حشم بسیار بدان صوب تعیین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیل مهلت فتح کرد و چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که
خارج عورات و عیال و اطفال یکهزار و هفتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری
ملک هزبر الدین ظفرخان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر دواخان با بیست تمن مغل یعنی دو لک
سوار بقصد تسخیر هندوستان از ماوراء النهر آمده از آب سند گذشته و قصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانیدند
و بعد از طی مسافت کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصرهٔ دهلی شدند و چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات و خطه و نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بودند
جمعیت بمرتبه رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نمانده خلائق از انبوهی بتنگ آمدند و راههای آمد شد غله و آذوقه
مسدود گشت و گرانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امرا و ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرا
جنگ صف را منع میکردند و زبونی لشکر هندوستان را بدلائل معروض میداشتند و بکنایه میگفتند که کار جنگ خطرناک است و جنگ را دو سر است

پادشاه قبول آن نکرده گفت پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لایق بحال سلطنت نیست کسی کو کلاه کیان می نهد ٭ سر خویش
را در میان می نهد ٭ پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهدهٔ علاء الملک کوتوال مقرر نموده غیر از دروازهٔ بداؤن همه را بسته
با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بروایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کارآمدنی از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ
فرو کوفتند و صفها آراستند و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی و عصری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر
نیامده بود تا حال که تاریخ هجری بهزار و پانزده رسیده است دو سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرائی نکرده اند القصه پادشاه علاء الدین
سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبر الدین ظفرخان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و اقطاع سامانه و پنجاب و ملتان
داشت سپرده است و میسره را بوجود برادران الماس بیگ الغخان و رکن خان که اعتضاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصرتخان و دوازده هزار
سوار که همه جوانان جرار و یکه بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای لایق بازداشت ملک هزبر الدین ظفرخان
افواجی را که مقابل او بودند بحملهٔ فیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر کرده بر فوجهای دیگر که مواجههٔ دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز برداشته چندان
از لشکر مغول بقتل رسانید که صحرا و دشت از کشته پشته شد قطعه هر مصافی که اندر و دو نفس ٭ تیغ را با کف قران باشد ٭ صد قران وحش و طیر را
پس از آن ٭ فلک از کشته میزبان باشد ٭ بالآخره مغلان بیطاقت شده روی بگریز نهادند و ملک هزبر الدین ظفرخان تا هژده کروه تعاقب
نموده الماس بیگ الغخان برادر سلطان که سردار میسره بود بنابر حسدی که با ملک هزبر الدین ظفرخان داشت همراهی نکرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسرهٔ
مغلان بود در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبر الدین ظفرخان تنها پیشتر رفته و از عقب هیچ فوجی بمدد او نمی آید از کمین برآمده او را در میان
گرفته اسپ او را پی کردند ملک هزبر الدین ظفرخان پیاده شده تیر از ترکش بر زمین ریخته به تیراندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه باو
پیغام کرد که بیا تا ترا نزد پادشاه بزرگ تر از آن گردانم که هستی ملک هزبر الدین ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه قصد
زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج گشته فرمود تا تیر باران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که همراه او بودند نیز بکشتند قتلغ خواجه آن روز
از بیم شمشیر هندیان تا سه کروه جلو نکشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت و ملک هزبر الدین ظفرخان میان ایشان
و هیبت شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبر الدین ظفرخان را دیدی پادشاه
علاء الدین که از جلادت و مردانگی هزبر الدین ظفرخان در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت
مشغول شد و بیدریغ انعامات بظهور رسانیده امرا را بخلاع فاخره و اضافات منصب بنواخت و یکی از امرا که از عسکر گریخته بدهلی در آمده بود بر خر
سوار کرده گرد شهر بگردانید آورده اند که در سه سال جلوس چون کارهای ملکی بر وفق دلخواه پادشاه صورت یافت و مانند گجرات ملکی در تصرف در آمده بود و سطوت
کثرت حرم و کثرت اولاد که هیچ پادشاه را میسر نبود در ملک پادشاه را بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی امور غریبه و دواعی عجیبه در خاطر
راه یافت از آن جمله یکی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام
و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفرخان و ملک نصرتخان و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث
کنم تا قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار
باید کرد که نزد اهل علم رواجی و اعتباری داشته باشد دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش است باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده همچو
اسکندر رومی بعالم گیری و اقلیم کشائی مشغول گردم اول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را بملت خود در آورده رایات
جهانگشائی پیشتر بروم و فارس و عراق و عجم و شام و فرنگستان و حبشه را بتیغ جهانگشا مسخر گردانم و اهالی آنجا را نیز بشریعت خود در آورده همچو اسکندر
مشهور جهان گردم و چون از حضار مجلس و ارکان دولت استفسار میکرد آنها از بدخوئی و سخت گیری او اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند

تا آنکه بندگان پادشاه را فتح عظیم روی داده و دویست هزار مغل خونخوار که سردار ایشان تمین روزگار قتلغ خواجه بود شکست یافت لاجرم عجب و نخوت و غرور
و تکبر بیش از تصور بهم رسانید و خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغرا همان لقب را حسب الحکم نوشته و بهم رسانیدن دین جدید و تسخیر ربع مسکون
بیشتر از بیشتر ساعی گشت و بنابر آنکه پادشاه در آن وقت مرد امی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلیع الرسن بسر برده و قرین طبیعت سبعی بود
سامعان مجلس در مقام نصیحت ناشده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم بطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین
مینمودند و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا وغیره از شنیدن این مزخرفات
آزرده خاطر شده دعا میکردند که او از وساوس شیطانی برآمده بر جاده مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الدین علاء الملک
که کوتوال دهلی بود و از غایت فربهی غره هر ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی برسم میعاد نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت
پادشاه در باب این دو مهم از او پرسید ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چند روزه زندگی عاریتی بجهت خوشامد پادشاه عصر دین خود را باد دادن معنی ندارد و آنچه راست در این مجلس باید گفت و از خط و غضب
پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در آخر عمر غنیمتی است مصراع ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد * پس بعرض رسانید که اگر
شراب از پیش بردارند و مجلس از اغیار خالی سازند بنده درگاه که پرورده نعمت این خاندانست از خور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول
و پسند خاطر پادشاه افتد زهی سعادت و الا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را مبذول داشته صراحی
و پیاله را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ الغ خان و ملک نصرت خان و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قائم مقام ملک هزبر الدین
ظفر خان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلوات الله علیهم دارد و نبوت
ایشان وابسته بوحی آسمانیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ختم شده است امکان ندارد که خاص
و عام و خرد و بزرگ و نزدیک و دور برین امر مطلع شده از خداوند جهان متنفر نگردند و خلل و فساد عظیم بهم نرسد سزاوار دولت آنست که من بعد
رقم این اندیشه از لوح خاطر همایون بکزلک فکر و خنصر دو حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسر و مقدور بشر نیست چه که
چنگیز خان و اولاد او سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محمدی برطرف گردد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج
داشت در عالم شایع گردانند و بهمین سبب چندین هزار مسلمان را بقتل رسانیدند اما بهیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری متین محمدی
بخاطر آورده اخلاف ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزاها نمودند **بیت** بنزد من آنکس نکوخواه تست *
که گوید فلان خار در راه تست * پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر
ست انشاء الله تعالی از من بعد از این این سخن صادر نخواهد شد اما در مهم دوم چه میگوئی آن هم خطاست یا صواب ملک علاء الدین
علاء الملک گفت آن صوابست چه که جهانداران سابق از این قسم عزیمتی که خداوند جهان از علو همت کرده اند و سلطان هم میتواند که بقوت
و جلادت خود و بزور لشکر و خزائن و حشم اقالیم ربع مسکون را بحوزه تصرف درآورد اما چون پادشاه از دهلی برآمده بممالک بیگانه درآمد و مدتها آنجا
بماند کیست که از عهده نیابت حضرت پادشاه برآید و بعد از آنکه بدهلی یا اقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که به نیابت خود در آنجا گذاشته باشند معلوم
نیست که ایشان انقیاد و مطیع و آن اقلیم را سالم بازیابند زیرا که این زمان را بزمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان خدیعه و مکر و نقض عهد کمتر
بوده و مردم آن عهد اگر قرنها گذشتی از عهد یکدیگر گسسته بودندی بواسطه بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس
وزیری داشت که برکت تدبیر صائب او عوام و خواص مملکت روم را با نهج وسعتی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و
رای صائب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم بتدبیر صواب آن حکیم یونانی انتساب هیچگونه خللی

دارا نیافت. بعد از آنکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت نمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه برادر و رعایای
... شد انتقام دور و نزدیک اسکندر داشت این عزیمت عین صواب است و خلاف آن منافی طریق سداد پادشاه بعد از تامل صادق گفت
از ... این سوانح که تو گفتی به نظر در آورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این خدم و حشم و خزاین و دفاین که دارم بچه کار
ام جهان گیری ... که مرا بدان مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل دو مهم در پیش
اید اگر تمام خزاین در پرداخت آن بکار رود گنجایش دارد اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهنبور و جالور و چندیری و ...
مشرقی تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدان است مسخر گردد سراینه هندوستان از جمیع مفاسد ...
پاک شود دوم سد راه مغل باید کرد یعنی حصارها که در سمت در آمد ایشان واقعست مانند ملتان و دیبالپور مستحکم سازد و لسر انجام آن پردا...
پادشاه را میسر است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان ...
دور دست را بقبضهٔ تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت ...
پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای ...
و حسن تدبیر او تحسینها نمود و آفرینها گفت و جامهٔ زردوزی که بصورت شیر مصور بود مع ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لجام مرصع ...
بانعام او مقرر فرمود و امرائی که در آن مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگه و دو اسپ بملک علاء ...
علاء الملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه ٦٩٩ بموجب نصیحت ...
علاء الدین علاء الملک در دفع رایان و زمینداران هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیگ الغخان حاکم سما...
نصرتخان حاکم کره را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعهٔ رنتهنبور که رای آنجا از احفاد راجهٔ قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد ...
اول قلعهٔ جهاین را گرفتند و بعد از آن بقلعهٔ مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک نصرتخان نزدیک حصار رفته بجهت سرکوب ...
میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید اما چندان آزار نیافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو
رنتهنبور فرصت یافته با دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه برآمد و الماس بیگ الغخان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره باز ...
و بجهاین رفته حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود بنفس نفیس با کوکبهٔ پادشاهی از بلدهٔ دهلی متوجه آن صوب گشت
چون به تلپت رسید چند روز در انجا مقام کرده و هر روز بصحرا رفته شکار قمرغه مینمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون شبانگاه
شد بلشکرگاه نیامده همانجا ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمرغه مشغول شوند و خود با تنی چند کناره گرفت
بر سر تل بلندی نشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزادهٔ سلطان که اکتخان خطاب داشت و کیل ...
بود همان قضیهٔ سلطان جلال الدین فیروزشاه و پادشاه علاء الدین را بخاطر آورده با صد سوار نومسلمان که نوکر قدیم او بودند سیر کنان
در آمد چون نزدیک رسید او و مردمانش گرد و پیش پادشاه را به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو زخم بر بازوی او رسید
خود را بمرگ انداخت سلیمان شاه اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد و پیش پادشاه بودند پیش ...
خود را بلباس موافقت و بیعت وانمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان اکتفا بقول ایشان کرده سواره دوان
ببارگاه پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم راست پنداشته هر کس بمحل و مرتبهٔ خود آمده ایستاده تهنیت
بیعت در کار شد و نقیبان فریاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که
هیچ حوصله بود اراده نمود که همان ساعت بحرم سرا در آید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شد گفت تا سر ...

انمای نگذارم که بحرم راه یابی پادشاه علاءالدین چون بهوش آمد زخمهای خود ببست و بگمان آنکه سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده است
خواست که بانجا بنصرت نفری که نزد او مانده بودند بهاین نزد الماس بیگ الغخان رود و باتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمیدالدین
وکیل در پسر عمدة الملک که از دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن بهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت و چون
هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب
فی الجمله تاخیرے رود تدارک آن دشوار گردد پادشاه در ساعت سوار و چتر سفید خود که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفته در غایت تانی و آهستگی
بجانب سراپرده خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید با وی میپیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه جمع شدند و چون
نزدیک لشکر رسید بر پشته برآمده چتر خود را نمودار ساخت مجلس سلیمان شاه اکتخان برهم خورده مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و چاریاداران
که فیلان و اسپان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند با تمام نزدیک وی بودند سلیمان شاه اکتخان تنها ماند مضطرب گشت و سراسیمه
سوار شد و راه افغان پور پیش گرفت پادشاه علاءالدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامید و بر تخت نشسته بار عام
داد و جمعی را بدنبال سلیمان شاه اکتخان فرستاد و آنها در افغان پور باو رسیده سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده
در لشکر گردانیدند و فتحنامها بالغخان و دیگر سرداران فرستادند **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ※ مگر
اسباب بزرگی همه آماده کنی ※ پادشاه برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از به شدن زخمها
از تلپت به رنتهنبور آمد و الماس بیگ الغخان بملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایة کوشیدند و راجپوتان
از بالای حصار سنگ و آتش افگنده هر روز جمع کثیر را ضایع میکردند و اهل اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ
میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل و غارت می پرداختند و سرکشان را چون موم نرم میگردانیدند
و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منگو خان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند و در بداؤن و اوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده
جمعیت تمام بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف برآورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان با امرای آن حدود فرمان نوشت که متفق
گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسعی تمام هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در
مفسدان آن صوب که با ایشان موافقت کرده بودند شمشیر جان ستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه رنتهنبور
برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کندند و آنگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه
خوب فرو ننشسته بود که [illegible] فتنه دیگر نزاد و آنچنان بود که حاجی مولی غلام زاده ملک الامرا فخرالدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی منصب شحنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه بقلعه گیری مشغول است و ملک علاءالملک همراه پادشاه است و
مردم شهر از کوتوال خود بایزید نام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته بود و آنجا بمهمات خلائق می پرداخت آزرده خاطر اند و مدد نخواهند کرد
هر اینه در وقتی که آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود بودند آغاز فتنه نموده بشهر درآمده و راست بخانه بایزید رفته پیغام
نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید بی توقف بیرون دوید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال
پاره پاره کردند و بمردم وانمود که بحکم پادشاه کشتم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاءالدین ایاز که کوتوال حصار نو بود
فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاءالدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای
حصار نو را ببست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل درآمده زندانیان را خلاص کرد و اسپ و اسلحه و خزائن که در آنجا بود همه را بآنها قسمت
نموده و آنها را همراه خود گرفت و علوی که او را شاهنشه گفتندی و از جانب مادر نسب او بشمس الدین التمش میرسید بزور از خانه برآورده و در

کوشک لعل بر تخت نشاندند و اکابر شهر را بعنف فرمود تا با وی بیعت نمایند پادشاه در پای قلعه رنتهنبور این خبر شنیده از جای در نیامده و فاش نکرده در گرفتن
حصار رنتهنبور سعی فرمود و همت بر این گماشته بود که ملک حمید الدین امیر کوه که سردار و سپهبد و با پسران خود که شجاع بودند دروازه بداؤن را
کشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده و جمعی از سواران ملک نصیر الدین ظفر خان را که از امروهه جهت عرض آمده بودند
همراه گرفته و از دروازه غزنین بشهر در آمد و نزدیک دروازه نهند و میان ایشان و حاجی مولی محاربه رفت ملک حمید الدین امیر کوه از اسب
فرود آمد و بحاجی مولی در آویخت او را از اسب فرو کشید و در زیر خود گرفت با وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تیر بر وی انداختند او را
زخمی کردند بآن ملتفت نشده تا وی را زخمی نکشت نگذاشت و بعد از آن بکوشک لعل در آمده سر آن علوی را از تن جدا کرده و بر نیزه کرده در شهر گردانید و سر را
با فتحنامه بخدمت پادشاه ارسال نمود و سلطان الماس بیگ الغخان را بدهلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا
ملک فخر الدین کوتوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی مولی از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانید و خانمان آن
بیگناهان را بر انداخت و پادشاه بعد از یک سال و بقولی پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده خریطها قسمت کرد و هر کس خریطه
خود را پر ریگ کرده هر روز که از آن میگویند انداختند تا سرکوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شده همیر دیو با قبیله خود بقتل
رسید گویند میر محمد شاه و جماعت باغی که از جالور گریخته بقلعه رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون
چشم سلطان بر وی افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم و از این مهلکه نجات دهم بعد از این چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر
همیر دیو را بپادشاهی بردارم سلطان متغیر شده بغضب رفته او را در پای فیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بکفن و
دفن او اشارت فرمود و جماعتی را که از راجه مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر و غیرهم همه را بقتل رسانیده گفت که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که
با ما کنند و آنگاه بقلعه بر آمده تفرج نمود و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود مع قلعه و ولایت بالماس بیگ الغخان بخشیده بدهلی
شتافت و الماس بیگ الغخان بعد از پنج شش ماه بیمار شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا بتر سیده بود با مردم صاحب رای مشورت
کردن گرفت که چه باید کرد که سدباب بغی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بیخبری پادشاه از معاملات
نیک و بد خلق دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب خویهای زشت در حرکت آمده باظهار ما فی الضمیر بی اختیار اقدام مینمایند و چون مردمان
بصحبت یکدیگر اطلاع مییابند اتفاق پیدا کرده فتنها می انگیزند سیوم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چه آنکه آن جماعت چون
با یکدیگر پیوند میکنند هرگاه یکی را حادثه می افتد جمله خویشان بالضرور با او رفیق میشوند چهارم کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بد اصل و دون سامان
بزرگی بهم رسانیدند و در ایشان خیالات فاسد پدید می آید و داعیه پادشاهی مینمایند سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاد
در دفع این چهار چیز کوشید و برای دفع بیخبری جاسوسان بنوعی گماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر وی ظاهر شده کار بجائی رسید که آنچه شب
امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش میگفتند و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور می آمد نوشته که مشتمل
بر حکایات شب بود بدستش میداد پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت آنچنان تنگ شد که باواز بلند کسی در نصف شب
بخانه خود سخن نمیکرد و در سر دیوان مدار سخن بر رمز و اشاره بود و سرگوشی بالمره بر افتاد و ضبط ممالک بنهجی بجای آورد که راههای تمام ممالک امن شده تجار
شبهای بی رفیق و قافله تردد میکردند و راه های سمت بنگاله تا سواحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و سمت لاهور تا کابل
و کشمیر حکم راه سیری دهلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را بصحرا که میرسیدند خانه هفت حصار پنداشته می انداختند و [illegible]
همی غنودند و ابنای سبیل مسافر و غریب [illegible]
بجهت دفع مفسده دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن را بر طرف کرده جلیس خانه خود را [illegible]

آنچه شکستنی بود شکست و آنچه ریختنی بود ریخت و ظروف و اوانی طلا و نقره گداخته مسکوک گردانیدند و در شهر منادیان ندا در دادند که پادشاه
از شراب توبه کرده است هر کس که شراب خورد یا بفروشد خون او بر گردن او باشد و فرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد و مردم
میخواره حسب الحکم پادشاه شراب از خانها برآورده چندان در کوچها ریختند که راهها بطریق ایام برسات پر گل و لای میشدند و رندان
میخواره بزبان حال یا لیتنی کنت ترابا می گفتند و منهیان تفحص شراب را بحدی رسانیدند که اگر احیانا از طرف ولایتی ظرف
شراب در میان بار خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماش که می خواستند بشهر در آرند هنوز بشهر نارسیده گرفتار میشدند و شراب را
به فیلخانه فرستاده بفیلان میدادند خوشا حال فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی لوندی پیشه که بشرب خمر
[illegible]ت داشتند و از سر آن نمیگذشتند بهر حیله و تدبیر شراب می آوردند و در خانها مخفی میکشیدند و از ذلت و حبس
ممنوع نمی شدند سلطان را چون برین خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداؤن که ممر خلائق بود کندند
تا زندان این مردم باشد و کسی که دران چاه محبوس میگشتند زنده نمی ماندند و بعضے که زنده میماندند بعد مدتها معالجات
تداوی بحال می آمدند و پس ازان که رسم شراب خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت
فرمود که اگر کسے از اعیان و اکابر در خانهٔ خود تنها شراب خورد او را مواخذه نسازند و دیگر برای مفسدهٔ سوم حکم فرمود که امرا و مردم مشاهیر
بغیر حکم و رخصت پادشاه وصلت و خویشی ننمایند و بخانهٔ یکدیگر بضیافت نروند ازین سبب آشنایان بیگانه شدند
چه جای آشنائی با بیگانگان و اگر احیانا مهمانی برکسے وارد می شد یا کسی بخانهٔ کسی است که پیوند نماید زهره نمیرسید خان قدیریکه
که مردم آن عصر او را فتنه انگیز جهان میگفتند نوشته و تملق بسیار کرده التماس مینمودند تا در وقت مرغوب
سلطان گذرانیده رخصت حاصل نمایند جهت دفع مفسدهٔ چهارم هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود
خالصه کرد و با اعیان شهر و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هرچه نزد ایشان یافت بعنف و
تعدی بگرفت تا مردم بینوا گشته بتحصیل قوت درمانند و نام فتنه و فساد بر زبان نیاورند و بعد از استحکام ضوابط مذکوره
خواست که در ولایت نیز چند ضابطهٔ معتبر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و چودهری
که بر رعیت زیردست میباشد برطرف گردد پس فرمود تا نصف محصول بحکم مساحت بلا قصور بازیافت نمایند و مقدم و
چودهری و سائر رعایا را برابر حساب نمایند و بار اقویا بر ضعفا نیندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه
نمایند و خود مقدم و سائر رعیت از چهار گاو برای کشت و کار و دو گاومیش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه
ندارند و وجوه چرائی را نیز بحساب گاومیش و گوسفند بستانند و درین کار عمال و اهل قلم آنچنان مبالغه و اهتمام
بکار بردند که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نشود و اگر در ای مسلوفه عمال چیزی متصرف شده بود
بحکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده آنچه بنام هر کس برآمدے در ساعت بشدت هرچه تمامتر بازیافت کردندے و [illegible]
از نویسندگان صرفه در عالم ندیده ترک پیشهٔ خود نمودند و کار مقدمان و چودهریان که در ایام سوار میگشتند و اسلحه
می بستند و جامهای فاخره می پوشیدند و بطریق امرا شکار میکردند بجائی رسید که زنان ایشان در خانهٔ مردم کاری کردند
و آنچه در وجه اجرت می یافتند صرف قوت می ساختند و پادشاه علاءالدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی
برای پادشاهان متعلق و مقرر است و شریعت را دران دخلی نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و
طریق عبادات است لهذا بواسطهٔ اصلاح امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصور میشدی از قوه بفعل آوردے و بر آن حکم

مشهور عست یا نا مشروع نظر نمیت داختی و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ مرشد کهرامی
بدیوانخانه آمد و شد میکردند و با امرا در مائده بیرون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان وقت بود
اگرچه فی الجمله قرب داشت و در مجلس پادشاه حاضر می شد لیکن حرف علم اصلا مذکور نمی شد زیرا که پادشاه خط و سواد
مطلقا نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منهیان بمرتبه سوادش روشن شد که خطهای مغشوش را بفراغت
می خواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل فضل و هنر بان گشت اورا اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما
و قضات و ارباب فتاوی را صفای نیت و نفس الامر منظور نیست و بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا می کنند برخلاف
عادت گاه گاه با فضلا و علما نشستی و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی به قاضی مغیث الدین بیانوی کرده
گفت میخواهم از تو مسئله چند بپرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشرع نکرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن
نمیکرد و قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه جواب
و سوال نکند بهتر است پادشاه بسبب تو هم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود
مبادا موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل بنده گردد و اگر خوش آمد را کاربسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسید
و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم جواب دهی که از راستی تو ضرری نرسد و چند سوال کرد سوال اول
کدام هندو را در شریعت مطهر ذمی و خراج گذار توان شمرد قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه ازو مال و خراج طلب
نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که موجب اهانت او باشد آنرا بی انکار و تنفر
بتن بردارد که در شان کفار آمده حَتّٰى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ و علمای اسلام در باب ایشان
اِمَّا الْقَتْلُ وَاِمَّا الْاِسْلَامُ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق است مگر امام اعظم رحمه الله حنفی که اخذ جزیه را
قائم مقام قتل ایشان اختیار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده پس جزیه و خراج بان شدت مطالبه باید نمود
که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد
خویش دریافته موافق آن به هندوان سلوک می نمایم سوال دوم آنچه عاملان برشوت گیرند از قسم دزدی
توان شمرد و سزای دزدان برایشان توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر کفاف از بیت المال میرسیده باشد آنچه
زیاده بران بعنوان رشوت وغیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن
دست که مخصوص بدزدی مال محرز است برایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت
بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت و شکنجه بازیافت مینمایم تا راه خیانت بسته شده دست ظالمان
و طامعان کوتاه گشته است سوال سوم آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعه دیوگره بدست آورده ام حق منست
یا بیت المال و مسلمانان را ازان نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سایر مسلمانان است که ممد و
معاون بوده اند پادشاه برآشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه
نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه بامداد و
اعانت لشکریان بدست آمده همه دران شریک اند سوال چهارم حق من و فرزندان من ازان چه مقدار است قاضی

گفت اکنون بتحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت تر از آنست پادشاه گفت بگو که ترا بجان
امان ست قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور ست پادشاه
همانقدر که یکی از چاکران خود را حق تعین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفه یکی از امرای
معارف که زیاده از ان بدیگری نمیرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که در چنین وقت بروایات
ضعیف تمسک جسته بپادشاه کامگار همزبانی مینمایند کار کند از آنچه به بزرگترین امرا داده میشود اندکی زیاده تر که به آن
امتیاز پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز نیست و فرزندان عظام
موافق سائر الناس یا بطریق امرای میانه حصه بگیرند پادشاه برآشفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم
و کارخانها و سائر ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجب است
کر آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صواب است
و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست بلکه هر چند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و آن معنی متضمن انتظام
قواعد ملکیست بعد از ان پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله مواجب باز یافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز
را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هر جا باشد در خزانه آورده از خانمان برمی اندازم و سیاستهای
دیگر که در باب شرابخواران و زناکاران و دزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از آنجا
دور رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم سرا شتافت و قاضی از روی تعجیل
بخانه خود جهت وداع اهل بیت رفته منتظر صدا اشارهٔ قتل نشست نهایتش بمقتضای این بیت چون سخن راست تو آری
بجای ؛ ناصر گفتار تو باشد خدای ؛ روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زردوز
خاصه و هزار تنگه انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمانزاده ام
و میدانم که آنچه تو میگوئی حق ست لیکن مهمات دنیا خصوصا هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستهای عظیم
بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتقریرات شرعی مردم زمان براه مستقیم نمی آیند از آن جمله چون فجار و فساق در زنا
حریص اند بزجر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و
از ینکه قصد و نیت من رفاهیت عامهٔ خلق الله ست امیدوارم که حق سبحانه و تعالی گناهم بخشد و در توبه نیز گشاده است و بعد از چندگاه
لشکر از راه بنگاله بفتح قلعه ورنگل که تعلق براجه تلنگ داشت فرستاده خود لشکر بجانب قلعه چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث و سبعمائه جبرا قهرا مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضر خان داده آنرا خضر آباد نام نهاد
و دوربای همان قلعه او را ولیعهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و چون بسرزمین ما وراء النهر خبر رفت که پادشاه علاء الدین بجهت
دور دست رفته مانند سفر رنتهنبور مدتی طول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر فسخ عزیمت دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ بر کوچ خود را بدهلی رسانید و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یکصد
و بیست هزار سوار باشد کنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد و چون خلاصهٔ لشکر پادشاه بتسخیر قلعه ورنگل که باقصای دکن رفته بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمده در سیری نزول نموده لشکر را به خندق و خاربندی
امر فرمود و انتظار امرا که از اطراف طلبیده بود میکشید و چون مغل حدود دهلی را فرو گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند

ازامرا بعضی در کول و بعضی دربرن توقف نموده بپادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل نیز بجائی رسید که چندین کرت بدرون شهر
درآمد غله‌ها را از انبارها برآورده بردند و چندین کرت برارد و تا تخته خرابی بسیار رسانیدند و خلائق دهلی باضطراب افتادند پادشاه
از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هراسی بر طرغی غالب
شد که بعد از دو ماه محاصره فی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود و مردم دهلی این معنی را از توجه نظام الدین اولیا
قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند و بعد ازان سلطان ترک سواری کرده دانست که همچو اسکندر سیار عالم
نتوان شد و در جهان حریفان زبردست بسیار اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرفست پس سیری را دار الملک
ساخته عمارت هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نمود و حصارهای طرف درآمد مغل را تجدید مستحکم گردانیده
بمردم هوشیار سپرد و اراده کرد که لشکر انقدر نگاه دارد که هم از عهده مغل برآید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت
بانقدر لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمیکرد پس درینباب با ارباب رای که سرآمد ایشان ملک خطیر الدین بود مشورت نمود و
گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه درمیان چنگیزیان و سائر بلاد ترکستان
در غایت قلت است مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات سپاهیگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را از جمع
بد نسبت ارزان شود اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطه ارزانی اشیا از عهده معونت خود برآید
پادشاه این را پسندیده باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درینباب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
و ضوابط همه اسباب معاش روی بارزانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول درباب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر شد
و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند
گندم در منی هفت و نیم جیتل جو در منی چهار جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش در منی
پنج جیتل موتهه در منی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه امساک
باران و سائر اسباب قحط دران تفاوت راه یافت و این از عجائب و غرائب امور است که قبل ازان نشده بود و بعد ازین
نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند مقرر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار
عادل بود شحنه بازار غله که بزبان هندی منڈی گویند ساخت که همیشه خبردار بوده نگذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه
یابد ضابطه دوم آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی آنچه حصه دیوانی باشد غله بازیافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاه دارند
که اگر غله بازار کمی کند غلهای پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان
ممالک را طلب نموده در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفروخته باشند و درین
باب از ایشان خط تعهد گیرد ضابطه چهارم آنکه منع احتکار بمثابه کردند که اگر ظاهر میشد که یکی از سپاهیان احتکار کرده است آن
غله را داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره مینمودند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر کشت
بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر کشت
ادای مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سائر
معاملات که تعلق بمنڈی داشته باشد مفصل بعرض میرسانیدند و اگر اندک فتوری در ضوابط مقرره راه می یافت
متصدیان و عمله منڈی بسیاست میرسیدند و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از منڈی

خریدے ونیم سیر زیاده از جیتل هیچ بومیه اگر گرفتی معاتب گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه
فرمودی و جاسوسان پادشاهی نیز خفیه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ
پادشاهی تفاوت نماید   قاعدهٔ دوم در باب نرخ پارچه   پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرباس را بخاطر
اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دارالسلطنت دهلی بقلم در آمد   چیرهٔ دهلی شانزده تنگه
چیرهٔ کونله شش تنگه   سرے صاف اعلی پنج تنگه   سری صاف میانه سه تنگه   سری صاف ادنی دو تنگه
سلائی اعلی چهار تنگه   سلائی میانه سه تنگه   سلائی ادنی دو تنگه   کرباس اعلی بیست گز یک تنگه
کرباس میانه سی گز یک تنگه   کرباس ادنی چهل گز یک تنگه   کرباس ساده دو جیتل   و از برای حفظ این قیمت
ضوابط چند وضع کردند.   ضابطهٔ اول قریب دروازهٔ بداؤن سرای وسیع بنا فرمود که آنرا سرای عدل نامیده
حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قماشی که بیاورند در آنجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز
پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی کسے از بازاریان پیش از نماز پیشین دکان را بسته و یا بعد از
گذشتن وقت بامداد کشاده آن کس بسیاست میرسید   ضابطهٔ دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک
را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود قماش را بشهر آورده بنرخ پادشاهی در سرای عدل میفروخته باشند
ضابطه سوم هر کس از امرا و معارف وغیره که بپارچهٔ نفیس احتیاج داشته باشد پروانهٔ رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن
بود که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی خریده بممالک دیگر نفروشند   ضابطهٔ چهارم فرمود تا از خزانه
بیست لک تنگه بسوداگران ملتانی بدهند که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند
قاعدهٔ سوم در باب قیمت اسپ   در حضور خویش تعین جنس و تشخیص قیمت اسپ نمود و جهت تمثیل قیمت دهلی را که محل ازدحام خلائق
ست مرقوم میگرداند   اسپ از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه   اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنگه   اسپ از قسم سوم از شصت و پنج
تا هفتاد تنگه   و قیمت یابو از دوازده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت   ضابطهٔ اول
فرمان داد که کیسه داران شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بدیشان نفروشند و در بازار ابتیاع نمایند و درین باب از هر دو قوم تعهد
گرفت و چون دید که کیسه داران لذت ارزان خری و گران فروشی یافته بتهدید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج
نموده متفرق ساخت   ضابطهٔ دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ پادشاهی فروخته
شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و فرقی میان مجرم و غیر مجرم نمیبود   ضابطهٔ سوم بعد از هر ماه تفحص اجناس اسپ و
قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان بسیاست رسیدندی   قاعدهٔ چهارم در باب کنیز و
غلام اعلی از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده   قاعدهٔ پنجم در باب ستور از گاو و گاومیش و شتر و
بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که در باب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی
داشت و هرچه در بازار واقع شدی بقلم در آمده هر روز در روزنامچه گذشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی
که متصدیان بازار چیزے بتفاوت بعرض رسانیدند بسیاست رسانیدندی و هرچه که در بازار بخرید و فروش آن احتیاج بیشتر پادشاه نرخ آن قرار
دادی بنظر برآنکه این چیز محقرست مثل سوزن و شانه و کفش و کوزهٔ گلی پسند ساختی و بهای همه چیز از نان تا بریان و از حلوا تا صابونے
تا پوری و از پوری تا تنبول مفصل و خود مشخص ساختی و تذکرهٔ نرخ به متصدیان دادی و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ بعضی از ضروریات مردم دهلی

فروخته میشود نبات مصری دو سیری جیتل شکر تری در سیری یک جیتل شکر سرخ در سیری نیم جیتل روغن کنجد
سه سیر یک جیتل روغن ستور در سیری نیم جیتل نمک پنج سیر یک جیتل و سیر کذالک واهتمام پادشاه در تتبع احوال
بازاریان و تفحص قیمت اشیا بمرتبه بود که هر روز از سه جا خبر میرسید اول از شحنهٔ منڈی دوم از رئیس بازار سوم از منهیان مخفی
و با آن هم اکتفا نکرده چند گاه اطفال مجهول را که بیع و شری را وقوف نداشتندی تنکه چند دادی و ایشان را بازار فرستادی تا
چیزهاییکه اطفال را رغبت بآن باشد میخریدند و نزد پادشاهی آوردند اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده
بسیاست رسیدی و کمتر سیاستی که واقع شدی گوش و بینی بریدی و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از ندمای مجلس پادشاهی
که هر دو شاید بازی بود سلطان را خوشوقت دیده بعرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و مشخص گشته الا نرخ یک چیز
که ضروری ترین و بهترین چیزهاست مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آن کس زمین خدمت بوسیده گفت
قیمت قحبه و لولی که جوانان لشکریان خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس
میر بازار و کوتوال را طلب نموده حکم فرمود که قحبه و لولی و خواننده و سازنده را خبر دار سازند که زیاده از نرخ پادشاهی طمع ننمایند
و آنها را هم قسم اول و قسم دوم و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران
ترحم کرده مرخص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانی تخلف ننمایند و اگر اسپ از قسم اول عربی و عراقی
یا غلام یا کنیزک خطائی و چرکس و ترکی که از دیگر ممالک بهندوستان آرند اول از نظرش بگذرانند هر چه او بگیرد خوب و باقی را بهر
از امرا که حکم شود بفروشند و در آن وقت تنکه یک توله طلا و نقره مسکوک میگفتند و هر تنکه نقره را پنجاه پول مس که جیتل می گفتند
میدادند اما وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی برانند که یکتوله مس و بعضی گویند که مثل پول این زمان دو توله ربع کم بود و من
آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هر جا که تنکه مذکور شده تنکه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش و
آلات سپاه ارزان شد پادشاه مواجب سالیانه سپاهی را برین نهج مقرر ساخت اول دویست و سی و چهار تنکه دوم یکصد و پنجاه و
شش تنکه سوم هفتاد و هشت تنکه و چون عمال بدین دستور عمل نمودند چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم در آمده از کثرت سپاه
ابواب در آمد مغل و تطاول ایشان مسدود گشت که اهالی هند در عهد امان آسوده بودند و اگر احیاناً طائفهٔ مغل بهند در آمدی اسیر و قتیل
گردیدی چنانچه یک نوبت در سنه اربع و سبعمائه علی بیگ نبیرهٔ چنگیز خان و ترپال خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته
تا ولایت امروهه آمدند و در کشیدن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور دقیقهٔ فرو نگذاشتند پادشاه علاء الدین ملک نائب
و غازی ملک تغلق را که آخر بیگ بود با لشکر گران برایشان نامزد کرد و حکم داد که بجناح استعجال شتافته بمنزل مقصود
رسیده دور لشکر جرار مغل فرا گیرند و در کشتن و بستن فرو گذاشت ننمایند و نگذارند که یکی از آنها زنده به یورت خود
باز رسد و ایشان در حد امروهه بلشکر مغل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثری از ایشان را
علف شمشیر گردانیده علی بیگ و ترپال را زنده دستگیر کردند و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت
گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر نو برآمده در چبوتره سبحانی بار عام داد و از انجا تا اندرپت
لشکر دو رویه ایستاده کرد و درین وقت علی بیگ و ترپال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه
هر دو سردار را بپای فیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زد و دران روز از ازدحام خلائق بحدی رسیده بود که
کوزهٔ آب به بیست جیتل و نیم تنکه بدست نمی افتاد و اسپان را علی السویه بامرا قسمت کرده بفرمود که هشت هزار سر مغل را

آورده بودند و دیده جهانی شهر سیری که تازه راست میکردند بجای سنگ و گل بکار برده بودند و غازی بیگ ملک تغلق را بیش از پیش نوازش
فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغخان را امیر الامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدان صوب گسیل
نمود و عین الملک ملتانی را که از امرای کبار بود با لشکر بسیار به تسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعیین فرمود و
عین الملک بمالوه درآمده کوکا راجه آنجا با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نموده حرب صعب در میان هر دو
سپاه اتفاق افتاد و عین الملک ملتانی بفتح و ظفر اختصاص یافت و بلده اوجین و مندو و دهارانگری و چندیری را تا بیستم
جمادی الاول مفتوح ساخته فتحنامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانه روز در دهلی نقاره شادی زدند و شکر بر گردونها
بار کرده بمردم شهر قسمت نمودند و کانر دیو والی قلعه جالور از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیله عین الملک ملتانی
امان نامه حاصل کرده بخدمت پادشاه رسیده در سلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجه قلعه چیتور
که تا آنوقت در حبس بود بروش غیر متعارف نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود بسمع پادشاه رسانیدند که
در میان زنان راجه چیتور زنی ست پدمنی نام سهی قد سیه چشم ماه سیما و بجمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوی پیغام داد که خلاصی تو
منحصر در احضار آن جمیله است رای قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستانات محکم پناه برده بود فرستاد تا از ان میان مقصود
پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از ان پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خوردنی کرده نزد او
بفرستند که تناول کرده رخت بعالم نیستی کشد و ننگ بی ناموسی نکشد دختر رای که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن
رای را نپسندیده گفت تدبیری بخاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن این است که پالکی بسیار پر از مردمان کار با جماعتی
از پیاده و سوار روانه دهلی کنید و آوازه افکنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضور اند و چون بحوالی شهر رسند وقت شب
بمعموره درآمده راه حبس خانه راجه را پیش گیرند و بعد از انکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم کرده بدرون وثاق در آیند و
سر سرکشانی که قدم ممانعت پیش گذارند جدا کرده پدرم بر اسپ باد رفتار سوار سازند و برق سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را
پسندیده بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانه دهلی شدند وقتیکه پاسی از شب گذشته بود بشهر درآمدند و آوازه انداختند
که پدمنی را با متعلقان رای آورده ایم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیرها کشیده از پالکیها بیرون آمده دویدند و بقتل
محافظان اقدام نموده زنجیر رای را شکستند و او را سوار کرده همچو مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و جماعتی از راجپوتان که موعود بودند پیوسته
راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع بایشان رسیده تلاشها کردند و جمعی کثیر از راجپوتان
بقتل آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار خود را بکوهستانیکه اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و از یمن
دولت تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حواشی قلعه چیتور را شروع در
تاخت و تاراج نمود پادشاه بمقتضای صلاح وقت قلعه را از خضر خان گرفته بخواهر زاده رای گزیده که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص
بظهور میرسانید عنایت فرمود و او در اندک زمانی در آنجا نهایت اقتدار بهم رسانیده جمیع راجپوتان بحکومت او راضی و با او متفق شدند و تا
آخر حیات پادشاه بر جاده عبودیت مستقیم بود و هر سال با تحف و هدایای آن ولایت باستان بوس شهریار کامگار مشرف می گردید و با اسپ
و خلعت خاصه سرفرازی یافته بسمت خود مراجعت مینمود و هرگاه بجائی نامزد میشد غاشیه عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار
پیاده در ان سفر حاضر میگردید چون سپاه مهیا میگردید و در سنه خمس و سبعمائه کنگ نامی شخصی که عمده امرای دواخان بود بقصد انتقام علی بیگ و
خواجه تریال با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک درآمد و غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد و آماده جنگ

شده و کنار آب نیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین گرمی هوا برگشتند و بجوی
نیلاب رسیده از راه دور قصد گذار آب کردند و از کمین خصمان غافل بوده تشنه لب و تفته جگر وارد دریا شدند و چون
چشمهٔ حیات را به تصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت مذبوحی نموده اکثر به قتل
رسیدند و کنک گرفتار گشت و کسانیکه از تیغ جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته
صحبت عجبی روی نمود چنانچه از پنجاه شصت هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند و غازی ملک تغلق این فتح بلند آوازه
کنک را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزارستون او را با یاران وی در ته پای فیل انداخته
پامال ساخت و از سرهای مغلان که درین دفعه اسیر کرده بودند در صحرای مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز اثری از آن باقیست
و در آن سال زن و فرزند مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین بگذشت اقبالمند
نام مغلی با سپاه گران بهندوستان در آمده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر بر وی کشیده به قتل رسانید و مغل بسیار زنده
بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر ضمایر مغلان استیلا یافته ارادهٔ هندوستان از خاطر
ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیپالپور بود هر سال تا کابل
و غزنین و قندهار و گرمسیرات رفته تاخت و تاراج مینمود و از آنجا خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک
تغلق آمده محافظت سرحد خود توانند نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و
متمردان بود بحیطهٔ ضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت
و کثرت حشم نیز بحصول انجامید پادشاه علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نموده بتسخیر هر ناحیه که
همت گماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر ساخت

نظم

چو عون غیب پیش مقبل آید ؛ غرض پیش از تمنا حاصل آید
هنوز ریش آرزو باشد بسینه ؛ که قبل از خواست پیش آید خزینه
بمشرق گر بود کشت مرادش ؛ ز مغرب در رسد باران بادش

حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که به سعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده دواعی و آرای او را
بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میبردند القصه چون رامدیو والی دیوگیره تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نایب کافور هزار دیناری
را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از آنکه شیفتهٔ او بود خواست که بنوعی میان
خلائق او را بنوازد که از سایر امرا امتیاز لا کلام بهم رساند و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند از در عنا
باشند و اطاعت نمایند پس سایبان و سراپردهٔ لعل که خاصهٔ پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرموده حکم
کرد که جملهٔ امرا و اعیان دولت هر روز بسلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او سر کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند
و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را که مرد سلیم نفس و نیک ذات بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق
همراه او روانه کرد به روایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخهٔ جهان آرا با یک لک سوار در اوائل شهور سنه ست و سبعمائه ملک نایب
و خواجه حاجی را روانهٔ دکن ساخت و بعین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغ خان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جملهٔ
کومکیان ملک نایب دانسته از گفته و فرمودهٔ او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که
آثار شکایت بظهور نرسد و درهمین وقت کنولادی که پیش صورت او صورت چین خوبی خجالت بر جبین ظاهر ساخت نگ

بر چهره می شکست در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و بسان نسیم صبحگاهی هیچ گل می‌پروردم
و چون من از کمال نیک اختری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر گم گشته ای مذکور ماندند اکنون شنیده می‌شود که بحکم ایزد پاک یک دختر
در دل خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نماست اگر بملک نایب الغخان حکم شود که
آن ذره را بخدمت خورشید سلطنت ساند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود نظم شبی خوش بود دارای زمن را ✤ بعرض آورد راز خویشتن را ✤
که از شاخ جوانی بر و رختم ✤ دو غنچه ناشگفته داشت بختم ✤ چو زاینجا بداقبال این طرف تاخت ✤ مرا زانجا ربود اینجانب انداخت ✤ شدم من خوش
ز بخت روشن خویش ✤ ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش ✤ یکی زان دو سپرد اندر جوانی ✤ پرستاران شه راز ندگانی ✤ دوم مانوست چون پیوند جو
دل من بهر آن خون بی سکون است ✤ ولی گر مهر شه بر بنده تابد ✤ بگرمی خون بخون پیوند یابد ✤ چون این سخن مانند در یتیم بگوش شاه راه یافت فرمان بنام
ملک نایب الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه بخوشی و رضا خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانه
درگاه سازند ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد
و از فحوای عبارات ملحقات چنان مستفاد میگردد که قصبهٔ سلطان پور نندربار در آن وقت متحدث گشته بهمه حال چون راجها دم از اطاعت نزدند ملک
نایب از حوالی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن بر آورد و الغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن
جای خویش را مستحکم کرده پای ثبات افشرده چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بقائمی جدا شد و سنگلدیو پسر رامدیو که پیوسته آرزوی آن داشت
که ماه دو هفته دیولدی را ببرج وصال در آورد و رای کرن از اینکه از قوم راجپوت بود و رامدیو از طایفهٔ مرهت بکا یک وصلت قبول نکرده در تاخیر میداشت
درین وقت فرصت و منصوبه دیده بی اذن پدر برادر خود بهیم دیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران تباین مذهب بسیار است
دختر را که باعث نزاع است بعقد من در آورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو برداشته مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جو بود ناچار قبول
این معنی نموده پری را با دیو عقد بسته خواست که بهمراهی بهیم دیو روانه دیوگر سازد و الغخان از استماع آن مضطرب شده از شمشیر سیاست علائی مانند بید لرزان
گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیولدی را بدست در آورده گوهر مقصود بکف آوریم یا درین باب
کشته گشته روی خود بپادشاه ننمائیم امرا بالتمام این رای را پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان در آمدند و دل بر کشته شدن نهاده خود را به جنگ با کفار
گردیدند درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده هیچ باد بجانب دیوگر شتافت الغخان تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت
برق سان سیر میرفت تا دو یک دو راه دیوگر مانند اندیشه ضمیر از چشم ناپدید شد اما اقبال علائی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود
بالذات بود بدست آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند در ارشاد تفصیل این اجمال آنکه چون الغخان از رای کرن
و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده در روز مقام کرد جمعی از جوانان متقریب کوه ایلوره که نزدیک دیوگر است شنیده بودند چهار صد
کس برخصت الغخان بتفرج و تماشا بدانجا رفتند و در اثنای سیر گشت ناگاه فوجی از مردمان دکن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رامدیو است که بهمه
ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند بمقابل خصم صف آراستند آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود
میبرد الغرض هر دو فریق برای دفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان تاب تیغ سلیمانی و خنجر نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری بر اسپ
دیولدی رسیده از رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمود یکی از پرستاران دیولدی فریاد بر آورد که این دیولدیست دختر
او نگاه داشته نزد یک بزرگ خود ببرید مردم که نام دیولدی شنیدند بشتاب بجانب الغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی
بجای آورده بی توقف ازانجا بگجرات بمیدو و ازانجا در پالکی روانه دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنهٔ ... بعجالة بخدمت پادشاه رسیده گوهر دیولدی را بر چشم روشن
گشت نظم بیا مطرب بساز ابریشم چنگ ✤ بدین شادی که آمد دوست در چنگ ✤ چه روییست اینکه چشمم کرد روشن ✤ چه بوییست این که مجلس کرد گلشن

بنام آسمان را بالله دایم بروبی * نه فردوس برین دارد چنین توبی * و چون بادشاه از اطوار خضرخان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده
در عشق او بیتابست از راه انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضرخانی و دیولدی رانی امیر خسرو که شهرت
تامی ست بخاطر آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نایب چون بدکن در آمد سکنه آن ولایت در ظل حمایت و شفقت خویش جا بی داده آزار بوی
نه پسندید و مانند طباشیر صبحگاهی شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع کرده
ولایت مرهت را بامرا قسمت نمود و خود بتسخیر قلعهٔ دیوگر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم گردید رام دیو صرفه در ستیز و آویز ندیده پسر بزرگ خود
سنگلدیو را در قلعه گذاشت خود با دیگر فرزندان و خویشان با تحف و هدایا ملاقات ملک نایب نمود و ملک نایب فتحنامه بدهلی فرستاده متعاقب آن رام دیو را
با پیشکش لائق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مورد مراحم خسروی گشت که خلائق درگاه فرقی میان او و پادشاهی نهادند بنابر آنکه
رام دیو دل ملک نایب را بدست آورده بود و او همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز بادشاهی خود را از برکت خزانه دیوگر میدانست
هر آینه در مقام تربیت او درآمده [illegible] او را چتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگر و بسیاری از ممالک قدیم سربلند گردانید و قصبهٔ نوساری که در
سرحد گجرات است بانعامش مقرر کرد و یک لک تنگه نقد داده با اعزاز و اکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرمود و او بدیوگر رفته آن قدر ولایت که از جانب بادشاه
عنایت شده بود متصرف گشته تا دام الحیات قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشت و درانوقت که ملک نایب بدکن رفته بود بادشاه بجانب قلعهٔ سیوانه که
جنوب رویه دهلی است و چند سال لشکر دهلی بمحاصرهٔ آن پرداخته کاری نساخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکز وار درمیان گرفته کار بر اهالی قلعه تنگ ساخت
ستلدیو راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان زرین درگردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفائس نزد پادشاه فرستاده التماس
عفو نمود پادشاه خوش طبعانه آنرا گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیائی نفعی ندارد ستلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هرچه در قلعه بود حتی
کارد و سوزن را متصرف شده آنچه لائق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاگرد پیشه داد و آن ولایت را بامرا قسمت کرد و
ضبط قلعه خالی ستلدیو رجوع نمود بیت زمینداریش گر ونه محکم * زحل از برج خالی شد مسلم * و در همان سنوات قلعهٔ جالور نیز مفتوح گشت و گویند راجه قلعهٔ
جالور کانیر دیو چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده در دهلی میبود روزی پادشاه گفت امروز در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر
من در مقام معارضه آید کانیر دیو که دران مجلس حاضر بود از روی کمال قباحت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش نتوانم برد گشته مستوجب [illegible]
پادشاه ازین سخن درهم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز او را رخصت ولایت خود داده چون دو سه ماه بگذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت
نام را مامور گردانید که بجانب قلعهٔ جالور رفته جبرا و قهرا آنرا مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و چنان آثار جلادت و شجاعت بظهور رسانید که کانیر دیو را
مقابله و مقاتله او بخاطر خطور نمیکرد و قلعگیان مضطرب شدند نزدیک بود که قلعه مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده درگذشت و پسر او شاهین نام حسب وصیت [illegible] کار فرموده
مادر در تضییق محصوران کوشید و کانیر دیو چون غضب پادشاه بواجبی میشناخت مهمات را بکر [illegible] کرده و اعوان و انصار را جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف
داده بحسب اتفاق کانیر دیو و شاهین بر هم خورده شاهین کشته شد و امرای دیگر تاب مجادله نیاورده چند منزل پس شدند پادشاه ازین خبر برآشفته کمال الدین
گرگ شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب گسیل فرمود و کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجا آورده قلعه را کشاد و کانیر دیو و فرزندان و اتباع او را
بقتل رسانیده خزائن او را بقبض درآورد و چون فتحنامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بنابر آنکه ازین پیش لشکر بسیار از راه بنگاله بورنگل فرستاده بود
و آنها کاری نساخته خراب و بدحال برگشته بودند در سنه تسع و سبعمائه دیگر باره ملک نایب را با سپاه موفور از راه دیوگر بسر ورنگل فرستاد و گفت که
اگر لدر دیو ضابط ورنگل خزانه و جواهر و فیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید بگرفتن حصار ورنگل و مملکت تلنگ نشود
و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیری بامرا آزار نرساند و اگر اسپ سواری در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوض
ازان دهد ملک نایب و خواجه حاجی بکوچ متواتر بدیوگر رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازمهٔ مهمانداری بود بتقدیم رسانید

اردو و بازار خود را با لشکر ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنرخ بادشاهی فروشند و خود هر روز بیش سایه بان لعل حاضر شده شرائط خدمت
بجای می آورد و ملک نایب چون از آنجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و سرکردن اکابر تلنگ
بخدمت ملک نایب بازداشته خود بموجب رخصت بازگشت و سوداگر و رعیت و بقال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع ما یحتاج باردو میبرده باشند
و نگذارند که در هیچ باب لشکریان بتصدیع کشند و ملک نایب وقتی که بپرگنه اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم نهب و غارت و قتل و اسیر فرموده خوف و هراس
بیقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و راویان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو
در قلعه درونی ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه بیرونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و ملک نایب قلعه را احاطه نموده
ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی سعی موفور قلعه بیرونی مفتوح شده اکثر رایان
و زمینداران با زن و فرزند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شدند و لدر دیو عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسب و نقود و جواهر بسیار داد و
و پیشکش هر ساله قبول کرد و ملک نایب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید در دهلی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز
بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب پادشاه از شهر بر آمده بر چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون واقع است نشست و ملک نایب غنیمتی که
آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد مراحم خسروی بیش از بیش گشت گویند هرگاه پادشاه علاء الدین لشکری بطرفی میفرستاد از دهلی تا آنجا که مقصود بود داکچوکی
که بزبان سلف بام میگفتند می نشاندند و در هر یک کروه دو پیاده جلد که در هند پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب
میشد که واقعات و اخبار روز بروز قلمی نموده باشد اتفاقاً در آن ایام که ملک نایب حصار ورنگل را محاصره داشت از هجوم پیادگان تلنگ راهها چنان مخوف
شد که تهانجات برخاست و چند روز خبر آن حدود منقطع گشت از این رهگذر خاطر پادشاه پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانه‌ای و ملک قرابیگ را
بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگویند که شما را غم اسلام بیش از من ست اگر بیامن نور باطن حقیقتی کیفیتی
معلوم شده باشد اشاره نمایید که خاطر از نرسیدن خبر لشکر نگرانست و بدیشان گفت هرچه در جواب بر زبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن باز گوئید
چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرده و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این فتح
فتحهای دیگر متوقعست قاضی مغیث الدین بیانه‌ای و ملک قرابیگ بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده دانست که البته ورنگل فتح
شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه ورنگل آوردند پادشاه را نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و او اگرچه بظاهر ادراک ملاقات
شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسائل اظهار محبتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنابر آن کم از سرحد کابل سند تا اقصی بلاد
بنگاله و گجرات و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید و مساکن و مضاجع جمیع راجها بتصرف در آمد و در تمام معموره هندوستان هیچ
زمین نماند که خطبه علائی در آنجا خوانده نشده باشد بلکه سواحل دریای عمان و اقصی بلاد دکن افتاده دیگر باره ملک نایب خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمائه
با لشکر عظیم بتسخیر دهور سمند و معبر که بتخانهای آنجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و خزانه رایان آن حدود شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگیر
رسیدند دریافتند که رامدیو مرده است و پسرش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد چون پدر نیست بنابر احتیاط سرداری را نزدیک قصبه جالنه
که بر لب آب گنگ واقعست نگاه داشته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار در قتل کفار کنهره کوشیده و بدین تعزیه و سیاست میرفتند تا بعد از سه ماه بنواحی
مذکوره رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و بتخانهها را در هم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند و مسجدی
مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه
عنبرین شمامه در تحریر این وقایعست آن مسجد در نواحی سیت بندر رامیسر موجودست و بمسجد علائی مشهورست و از اینجا معلوم میتوان کرد که بندر
دهور سمندر که در کنار دریای عمان بود در این عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه خدا را نگاهداشته آن مسجد را نشکسته اند

و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد با جمیع معمورهٔ روی زمین عاقبت الامر تعلق بپادشاهان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای
ایشان بتوهم شکستن آن معبد هنود و برهم تقدیر چون ملک نایب خزاین و دفاین رایان آنجا را در تصرف شده ارادهٔ برگشتن نمود و رشی که فرداش قرار
کوچ کردن بود میان جمعی از برهمنه آنجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته در اره و بلبر میرفته برسر دفینه که در زیر آن بتخانها بود و مبلغی از آن برداشته قسمت
مینمودند نزاع شده آوازه بلند ساختند و یکی از مسلمانان بران مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر کرد و همه آنها را گرفته پیش ملک نایب بردند و برهمه از آنها
شکنجه و تعذیب بسیار کرده بودند و اداء آن دفینه و شش دفینهٔ دیگر که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال از آن مواضع متصرف گشته
بر فیلان بار کرده روانهٔ معبر شد و بتخانهای آنجا را نیز درهم شکسته و نقود و جواهر چندین هزار قرن رایان آن صوب انجمنک آورده سالما غانما علم مراجعت
افراشت و در سنهٔ احدی عشر و سبعمایه بدهلی رسیده سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش من زر سرخ که قریب ده کرور تنگه میشود و صندوقهای
زر سرخ و مروارید که از حساب بیرون بود پیش کشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج گو گنج باد آورد پرویز در جنب آن بسی
سهل بود مسرور گردیده بر خلاف عادت در گنج بکشود و بهر یک از امراء ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را از علما و مشایخ و مستحقین هر یک یک و نیم من و کمتر
علی قدر مراتبهم انعام فرمود و باقی طلای مسکوک را در حضور خود گداخته مهر علائی ساخت و چون در فتوحاتی که در ممالکت کرناتک ملک نایب از رعی نمود کسی حرف
نقره مرقوم نساخته معلوم میشود که در آن ولایت نقره چندان اعتباری نداشته باشد و رایج نبوده و اکنون در ان حدود مدار اکثر مردم بر طلاست فقرای آنجا
عار دارند که زیور نقره بپوشند چه جای اغنیا و بیشتر مردم اوسط در ظروف طلا طعام میخورند و از غرائب احوال که در اواخر عهد علائی واقع شده قتل نو مسلمانانست
و آن چنانست که بخاطر پادشاه چنان خطور کرد که مردم نو مسلم را که عبارت از مغلان نو مسلمانان باشد از نوکری خود دور کند پس حکم صادر شد که نو مسلمانان را
بگویید که پادشاه شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری امرا را خواهد نوکر شود و هر که نخواهد مختار است بهر جانب که خواهد برود اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان
بنوکری امرا فرو نمی آمد در دهلی ماندند و صبر در خود درآورده در سلک نوکران پادشاهی باشند که مواجب گنجانیده اند و منتظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده
ایشان را بنوازد و قضا را چون مدتی برین بگذشت و عنایتی بظهور نرسید جمعی از آن میان که جاهل و بی فکر و سفله بودند از غلبهٔ افلاس و پریشانی با خود قرار دادند
که پادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسمع پادشاه رسیده از آنجا که در مصالح جهانداری پدری بسری منظور نداشت و رحم و شفقت بر یک سو گذاشت
و گناهگار و بیگناه را فرق نمی نهاد و بشرع کاری نداشت حکم کرد که از جنس نو مسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه دیگر جا و خواه در ممالکت بقتل رسانند
و قاتل اهل و مال مقتول را متصرف شود پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش بعضی بطمع مال و بعضی بخوف سلطان شروع
در قتل نو مسلمانان نموده دمار از نهاد ایشان برآوردند و قریب چهارده هزار الی پانزده هزار نو مسلمانان چه در دهلی و چه در ولایات دیگر بدرجهٔ شهادت رسیدند
و مال و زن و فرزند ایشان بباد فنا رفت و نسل ایشان برافتاد و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید و در همان سال که فلک کجرو تربیت از خط
ترسا خان ظلم در حق نو مسلمانان بیگناه کرد بسمع سلطان رسید که جمعی از مردم اباحتیان در دهلی جمع گشته اند و در سالی یکشب چنانکه دأب ایشانست جمعی ما
با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می آیند سلطان گویا بکفارت گناه سابق اره بر فرق ایشان کشیده اثری از آن جماعت نگذاشت و سلطان علاءالدین
چون درشت و تند خو بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر صاف نمیشد در راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل حال
اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت امور ایشان را دخل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوح که بدو روی نمود بنوعی صاحب نخوت شد که با هیچ
احدی مشورت نمیکرد گویند آنقدر فتوح که پادشاه علاءالدین را روی نمود هیچیک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنا یافت
از مسجد و خانقاه و حوض و مناره و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده گشت در هیچ عهدی نبوده و راستی
و انصاف در عوام و خواص و اطاعت نمودن شرع تر که در ایام او بود در هیچ زمان محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک
دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از آن جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا

قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است بر سجادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلایق کردی و از پنجم تا دهم محرم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین
قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیت ها شدی و خلائق دران ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهدهٔ وجد و حال اهل الله
که دران مجلس حاضر گشتندی در و دیوار بفریاد آمدندی و دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین شکرگنج که در اجودهن بر سجادهٔ آن شاه تمکین بود در ان عهد خلایق را
آنقدر باشتغال داشت که او را از جنس ملائکه تقدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان بهر گشتگان بادیه
طلب بانتهای منازل وصول میرسانید و تمام اهل ملتان راجه و سائر دیار بدی بدرگاه او آوردندی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات آفات
پناه جستندی و شیخ صدر الدین با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از پدر میراث رسیده بود
و آنقدر نذور و فتوح که محاسب وهم و ادراک آن عاجز آید واصل میشد اکثر اوقات او بقرض گذشتی و دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم
و علم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد از ان قاضی بداؤن شد و دیگر سید رکن الدین برادرزادهٔ تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و باوصاف حمیده آراسته دیگر از سادات کامل سید مغیث الدین و برادر او سید منتخب الدین که هر دو برادر بزهد و تقوی و سائر
کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است من جمله آن
قاضی صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت بعد ازو قاضی جلال الدین تواجی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین
بیانوی منصب صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای ممالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای نامی که
جامع انواع علوم بودند و بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله و قاضی فخر الدین کیمیانی و مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم
و قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی زین الدین ناقله و مولانا [illegible] کتبی و مولانا نصیر الدین رازی و مولانا
علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکله و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری
و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین سخنی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین باوه و مولانا معین الدین لونی و مولانا افتخار الدین
رازی و مولانا معین الدین اندرپتی و مولانا نجم الدین انتشار و مولانا حمید الدین ملهوری و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین ساده و مولانا محیی الدین
کاشانی و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وجیه الدین کابلی و مولانا منهاج الدین و مولانا نظام الدین کلاتی و مولانا نصیر الدین کرهی و مولانا نصیر الدین
صدبونی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین
برنی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا کل محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرخه و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین شقاقلی و در عهد
علاء الدین مولانا علیم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود بدهلی رسیده بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال نمود و از استادان
علم قرائت مولانا شاطبی که رسالهٔ قرائت او مشهور آفاق است و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند
و از اهل وعظ مانند مولانا حسام الدین درویش و برادر او مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از فوارد روزگار بودند و سپه سالار
تاج الدین عراقی و خداوندزاده چاشنی گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین و ملک عز الدین تقال خان و نصر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند
و از شعرای وقت پادشاه علاء الدین که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان
عالم را فرا گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سرامد ایشان امیر خسرو بود که در فن سخن و اختراع معانی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از
تصنیفاتی که در نظم و نثر کرده واضح و لایح است معهذا صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت نشانها
تمام داشت و این چنین نادره روزگار بیت سخن اگر بزیر چرخ کبود * هیچ او هست و بود و خواهد بود * سلطان علاء الدین در سالی یکهزار تنکه مواجب
دادی و دیگر امیر حسن سنجری که سلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی

و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجرد یگانهٔ وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در
مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده فواید الفواد نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین
راجه و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرای وقت بودند و بعنوان شاعری موجب مباهات و هر یکی در شیوهٔ شاعری طرزی
خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و هنر شان شاهد است و از مورخان نیز چند کس بی بدل بودند و از اطبای مسیح نفس مثل
مولانا بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی او بدیهه حکم کردی که بول فلان و فلان جانور درین شیشه کرده اند
و مؤلف این کتاب میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهده بود این حکم از و بدیع نباشد و اگر نه بمحض دانستن علم طب این
حکم بسیار دشوار و عجیب است و از منجمان و رمالان چند کس در اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحری میکردند و از مطربان و نغز خوانان و سائر ارباب طرب
و دیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید و کامیابی و کامرانی او بانجام انجامید
بموجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایتی را نهایتی لازم است کارهائی که سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از انجمله
چنان شیفتهٔ جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی و از گفتهٔ او اگرچه
ناصواب باشد انحراف ننمودی و دیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مودبان مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح حال ایشان
نپرداخت و خضر خان را بی آنکه رشدی درو احساس کند چتر داده ولی عهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگماشت
تا ایشان را از عیش و هوا پرستی مانع آیند و دران اثنا رای تلنگ بر سبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون آنکه
آنچه پیش ساله بابت لعل متعهد شده ام و بملک نائب دران باب خطی نوشته داده ام حاضر است بهر کس که حکم شود بسپارم ملک نائب که از خضر خان و
والده اش ملول گیر و متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله از رای تلنگ خواهد گرفت و پسر رام دیو را
که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملک دکن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نائب را نوبت چهارم
در سنه اثنی عشر و سبعمایه روانهٔ دکن ساخت و او بدیوگیر رسیده پسر رام دیو را بدست آورده بقتل رسانید و اکثر بلاد مرهت را تا گلبرگه و مدگل و رایچور بتصرف
ساخته تلنگ و داپل و جیپور و دهور سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرناتک و تلنگانه را از تصرف راجهها برآورده و قلعهها را مفتوح گردانیده نوعی صاف
ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیوگیر رحل اقامت افکنده از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانهٔ درگاه ساخت
و بهر و بلال راجه و کرناتک و راجه معبر را باج گذار سلطان ساخت و دران اوقات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانیده چون خضر خان و ملکهٔ جهان
دران ایام بجشنها و طویهای یکدیگر مشغول بوده بمعالجه و مداوای او نمی پرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از ته دل بتجنب
و از ایشان هر روز ادائی چند سر میزد که رنجش پادشاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس آراستن و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چوگان
باختن و فیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزند زادها کردن و سر تراشی و ختنه بهیچ امری نمی پرداخت
و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید پادشاه علاء الدین و بیماری او بود از ین جهت پادشاه ملک نائب را از دکن و الغخان را از گجرات طلب داشت چون
ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت بملک نائب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده
گفت ایشان و الغخان در دفع پادشاه متفق اند و مرگ آنحضرت را آرزو میخواهند دران اثنا مادر خضر خان و شادی خان رخصت طوی شادی خان
با دختر الغخان خواستند ملک نائب این سخن یافته با سخنان خوش گفت سلطان بدگمان شده از روی حزم و احتیاط خضر خان را بجانب امروهه جهت
سیر و شکار رخصت فرموده گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضر خان دران وقت نذر کرد که اگر خدای تعالی پدرش را صحت کرامت
فرماید پیاده بزیارت مشایخ دهلی آید بنابر آن چون فی الجمله خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب رسد از امروهه بالشکر خاصه خود تا دهلی پیاده و پا برهنه

بزیارت آمد ملک نائب باز فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضرخان بخیال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از وی حذر باید بود مبادا که با امرا
قصدی دیگر کند پادشاه در ابتدا باو نیکرده او را پیش خود خوانده شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت داد که بجهت پرسش مادر
و همشیرگان را ببیند لیکن بعد از چند روز چون خضرخان غافل شده ضبط دربار ننموده بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفا پیشه ملک نائب
وقت دیده چیزهای طرفه خاطرنشان پادشاه کرده گفت که خضرخان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان فلان بتخصیص شادی خان قصد جان پادشاه
کند و بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید و بهر حیله و تلبیس که توانست از پادشاه حکم حبس هر دو برادر خضرخان و شادی خان حاصل
کرده ایشان را بقلعه گوالیار فرستاد و مادر خضرخان را نیز از کشک خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت نظم خطرهاست در کار شاهان بسی * که با شاه
خویشی ندارد کسی * چو از کینه بر فروزند چهر * بغیر نارند خود بر بنا مهر * همانا که پیوند شه آتش است * بآتش در از دور دیدن خوش است * همچنین بحکم
قتل الغخان خالوی خضرخان و شادی خان که دران زودی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را بفرموده پادشاه
بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم آنجا بود بکشت و معنی تخریر ... بوضوح پیوست و از سبب کشتن الغخان و برادرش و حبس
خضرخان و شادی خان از هر سو فتنهٔ خفته بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات باغی شده فتنهٔ عظیم برانگیختند پادشاه جهت صلاح آن سید کمال الدین گرگ را
باستصواب ملک نائب بگجرات فرستاده مردم الغخان او را گرفته بزشت ترین عقوبتی بکشتند و حاکم چیتور تمرد ورزیده متعلقان پادشاه را که در قلعه بودند دست و
گردن بسته از بالا بزیر انداخت و هرپال دیو داماد رام دیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را برداشت و پادشاه از استماع این اخبار پیچ و تاب بر خود پیچیده
پشت دست بدندان میگزید و ورم روز بروز میکاست و دارو هیچ طبیبی سود نمیکرد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائة [۷۱۶] ازین جهان فانی
رخت هستی بعالم جاودانی کشید و چندین زر و مال و پیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خوناب جگر جمع ساخته برای دیگران گذاشت بیت
جهان را چنین است آئین و داد * که جز مرگ کس را ز مادر نزاد * و بعضی برآنند که ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد
و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع شد که بخواست کردگار و فرمان آفریدگار که کس را دریافت آن راه نیست در جمیع معارک فتح سلطان را و لشکرش را بود و حشمت و
شوکت او ازین تصور نمایند که هفتاد هزار سنگتراش و پیشه ور بود و از آنجمله هفت هزار عمله بنا و دیواره و گلکار بودند و عمارتی که از آن بزرگتر نباشد چون طرح میکرد
در دو هفته باتمام میرسانیدند و عمارتهای دیگر خود در سه روز باتمام میرسید و انواع موعد که سلطان حکم میکرد بقدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و او اولین
کسی است که عماری بر پشت فیل نهاده سواری فرمود چنانکه امیرخسرو میفرماید بیت کسی شاهی که آنگه سواری * جز او ننهاد بر فیلان عماری * مدت سلطنت بیست سال و چند ماه

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاءالدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاءالدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته پادشاه را بدین مضمون
که شهاب الدین عمر را ولیعهد گردانیده و خضرخان را معزول ساخته ام نمود و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود بنیابت مشغول شد و امرای علائی
را هواخواه خود دانسته روز اول ملک سنبل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر نور دیدهٔ پادشاه علاءالدین خضرخان و شادی خان بقلعه
گوالیار فرستاد و آن کافر نعمت در آنجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید و ملکهٔ جهان را مقید ساخته با وجود محبوبیت عرفی خانگی با مادر شهاب الدین بعقد خود
در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد و مبارک خان بی بی ناکس نزد شیخ نجم الدین که از اولاد امام جام
قدس سره بود فرستاده این معنی را باز نمود شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * و پس کلاه از فرق سر برداشته
و باژگونه بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست نگردانم تا آنکه مبارک خان بر تخت پادشاهی متمکن شود و ملک نائب هر روز یکدو ساعت
سلطان شهاب الدین عمر خردسال را بالای بام هزارستون آورده بر تخت نشانیدی و امرا و اکابر را بحجاب فرمودی تا پیش تخت صف زده دستار بسته

و چون بار شکستن آن طفل را بحرم سرا نزد مادرش دختر رامدیو که زن سلطان علاء الدین بود رسانیدند هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه سرایان که محرم او بودند در ادیم بچو بر
یافتن که از قسم تمارست مشغول شدی و هم وقت در برانداختن خاندان بادشاه علاء الدین شورت نمودی اتفاقاً شبی جمعی از نایکان قدیم را که محافظت
هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود مخفی روانهٔ مجلس مبارک خان گردانید که او را بکشند چون چشم مبارک خان برایشان افتاد قلادهٔ مرصع که در گردن داشت بایشان
بخشیده حقوق پدر خود بیاد داده آن جماعت منفعل شده بازگشتند و قصه را بمبشر و بشیر که سردار نایکان بودند گفتند و قلاده را نزد ایشان گذاشتند چون
قلم تقدیر بر بادشاهی مبارک خان رفته بود هر دو متاثر گشته در همان شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و مقفل شدن درها بحجرگاه در آمدند و ملک نایب و خواصان
او را بکشتند و وفات سلطان سی و پنج روز بقتل رسانیدند شعر اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * نپندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی
بوقت درو * شاهزاده مبارک خان را از قید برآورده به نیابت بادشاه شهاب الدین عمر بر داشتند مبارک خان به نیابت برادر کوچک چندگاه بپرداخت
و با مور ملکی اشتغال نمود امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت بادشاهی جلوس نمود و پادشاه قطب الدین مبارک مخاطب گشت و میل در چشم
پادشاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعهٔ گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود گویند در ایامیکه خاندان سلطان علاء الدین برهم افتاد و نسل او روی
بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که چرا چنین شد گفت چون علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود برانداخت او نیز همین معامله دید
بیت نکو را نیک و بد را بد شمار است * بپاداش عمل گیتی بکار است *

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ بیستم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت بادشاهی هندوستان نهاد و مبشر و بشیر که سردار پایکان بودند
و بعد از قتل ملک نایب خود را موجب این تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور میرسید بقتل رسانید و باقی پایگان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته
خاطر از همه ایشان جمع کرد و بهر یک از امرا بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را شغلهای قدیم و اقطاع بزرگ
داد و ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر شاه و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و
ملک قرابیک را قرب خود و اختصاص داده و حسن نام پسر واز بچه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که بادشاه علاء الدین او را پرورده بود
بالتفات خویش سرافراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط محبتی که با و پیدا کرد تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی را حوالهٔ او نمود و از بسکه دل آلتهٔ و شیفته
او گشت منصب وزارت هم بی آنکه در و استعداد آن شغل احساس کند بعهدهٔ او گردانید بیت گنجینه مده بهر گدائی * ترسم که کند جهان خطائی *
چون بادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گذرانیده و محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود فرمان داد تا
هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلالیان را از اطراف طلبیده دست بذل کشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام فرمود و مناصب و اقطاع
امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست لئیمان خالی بود چون چشم و دل جوانمردان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از سالها
روی درهم و دینار دیدند و عرایض اهل احتیاج که از مدتی مندرس گشته بود بعرض رسیده بر وفق اراده و التماس جوابها یافتند علما و صلحا و ارباب
استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده نمود قریات مردم که در عهد بادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت و خراجهای گران و مطالبهای
سخت که معمول پیشین بود بر طرف ساخته آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت بملک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد و بلکه بسیاری
قواعد و ضوابط عهد علائی را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نرخ اشیا را هم برهم زد و اگر چه بظاهر در منع شراب میکوشید
اما چون بادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر اینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع نشده در
فسق و فجور میکوشیدند و قضای چندین سالهٔ عهد علائی میکردند و چون حادثهٔ گجرات قوی شده بود بادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را

اهم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعین میشد با لشکر آراسته بدفع فتنهٔ گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته
با آن مردم که مایهٔ فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست داد و نهرواله و سائر بلاد گجرات را بتجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد
ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفرخان را در حبالهٔ نکاح خود در آورده او را صاحب صوبهٔ گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات را
از چنان از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد
و چون بعد از فوت پادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رام دیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده مردم پادشاهی را از آنجا
بدر کرده قلعهٔ دیوگیر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام را وفابک
خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر رایان که در قلعهٔ دیوگیر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت
نیاورده متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعین کرد تا بشرط تعاقب بجا آورده هرپال دیو را دستگیر ساختند پادشاه فرمود
تا پوستش کنده سر او را بدروازهٔ دیوگیر آویختند و سلطان بواسطهٔ بارندگی چندگاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهت را باز بتصرف در آورده در شهر
دیوگیر مسجدی که بالفعل موجود است ساخته در گلبرگه و ساغر و دهورسمند و دیگر ممالک تهانها نشاند و ملک بیک لکهی را که از بندگان علائی بود سر لشکر
کرده مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود و خود بپرورش و مقام تربیت معشوق شده خسروخان را چتر و دورباش داده امرای معتبر همراه گردانیده روانهٔ معبر
و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت سر دوام ملک اسدالدین عم زادهٔ پادشاه علاء الدین را داعیهٔ سروری در سر افتاد
با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی ساکون بگذرد و در حرم بود در آن وقت از سلاحداران و پایکان و سائر خدمتکاران
کسی نزد او نخواهد ماند بیجرم در آییم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقاً همان شب که سلطان خواست از کاتی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسدالدین
بسلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید پادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسدالدین را گرفته بقتل آوردند و بیست نفر که
در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را دخلی بود و بعضی درین سفر بودند بحکم او بسیاست رسیدند و چون بجهاین رسید شادی کهنه سر سلاحداران را
بگوالیار فرستاده تا خضرخان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانیده اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد
سلطان قطب الدین منکوحهٔ خضرخان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سائر ممالک هندوستان را مسخر خود دید امرا و
ملوک را فرمانبردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام تکبر
نکردی و [illegible] قول هیچ مخلص و نیکخواه نمودی و اگر کسی از راه دولتخواهی سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان بدشنام
و اهانت گشادی و هیچکس را مجال آن نماند که برمز و اشاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه همه بعداوت و صمیمه تبدیل
یافته قهر و سیاست پیش گرفت و [illegible] ناحق رنجیدن ارتکاب نمود از آنجمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیری
از وی صادر شود بقتل رسانید و بعد از آن ملک شاهین را که وفابک خطاب داشت بسخن ارباب اغراض بی جهت بکشت و کارها که موجب زوال
و منافی بقای سلطنت توانند بود ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از آنجا که خضرخان مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان
گشاده چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان او بود [illegible] شیخ رکن الدین [illegible] شیخ زاده از ملتان
طلبیده در عزت و احترام او کوشید و اکثر اوقات [illegible] زنان [illegible] بر بالای کوشک
هزارستون [illegible] طلبیده [illegible] عین الملک ملتانی و قرابیک [illegible] شغل [illegible] امثال ایشان بطریق هزل و مطایبه الفاظ
[illegible] ایشان بول میکردند و حرکات
[illegible] سلطنت [illegible] علائی [illegible] بعد از کشتن ظفرخان حکومت گجرات بحسام الدین برادر مادری

خسروخان داد و حسام الدین نیز منظور نظر بادشاه بود و هرگاه خسروخان حاضر نمودی بدل او حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید
و خویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی می‌بودند بدو پیوسته از نهایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرده و امرای گجرات که هنوز بحال
خود بودند اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند چون که نظر سلطان برو افتاد دیگرباره بمقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص
ساخته بنزدیک خود راه داد لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت گجرات بعد از حسام الدین
بملک وجیه الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود با نتظام و التیام آورد و درین وقت خبر رسید که ملک
بیک لکهی حاکم دکن لوای مخالفت برداشته یاغی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت رفته
بحسن تدبیر ملک بیک لکهی را با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند بادشاه گوش و بینی ملک بیک لکهی را بریده و دیگران را بانواع
عقوبت کشت و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگیر و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را مشرف آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملک
وجیه الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت داده تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب
فرار نمودند لیکن از خواجه تقی نام بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام باو آزار نخواهد رسانید نگریخته بود زر بسیار بظلم و تعدی گرفته
آن بیچاره را بکشت و از آنجا بتلنگ رفته چون رای آنجا حصاری گشت در تضییق محصوران کوشید و بعد از آنکه رای عاجز شد صد و یک زنجیر فیل و
دیگر تحف و نفائس گرفته امان داد و از آنجا بکتلی رفته بیست زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده بمعبر معاودت کرده و چهار ماه
در آنجا گذرانید و داعیهٔ سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در آن ولایت دم از استقلال زند ملک تلبغه حاکم جزیره کوره
و ملک تیمور حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده و نامزد او بودند بدین اراده مطلع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشهٔ تو مطلع شده‌ایم
رخصت بیرون سوی نداده باید که خیال محال از سر بدر کرده پیش از آنکه پرده از روی کار برافتد بجانب دهلی باید مراجعت نمود چون خسروخان
دانست که کار از پیش نخواهد رفت بالضرورة معبر را با امرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صدگونه تحسین و
چشم داشت سرافرازی داشتند عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما بادشاه که در هوای خسروخان و وصال او عقل و خرد بباد داده بود حکم
فرستاد که هرجا که خسروخان رسیده باشد در پالکی نشانیده هر منزل حمالان گرفته بسرعت تمام دست بدست روانهٔ حضور سازند امرا بموجب فرموده
عمل نموده در هفت روز او را از دیوگیر بدهلی رسانیدند و چون خسروخان ملازمت نمود در وقتی که بادشاه در تمام نیاز بود آغاز گریهٔ ساختگی نموده گفت
که امرا از بیمروتی من ننگ میداشتند بدان جهت تهمت بزرگ بمن گفته مرا بجرم نمکی منسوب ساختند بادشاه که عاشق و دیوانهٔ او بود دروغهای او را راست
پنداشته خاطر بر امرا گران ساخت و بعد از آنکه امرای دولتخواه از عقب رسیدند هرچند اندیشه‌های فاسد خسروخان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود
گواهان گذرانیدند سودی نکرد بلکه طریق مکابره پیش گرفته ایشان را از منصب و جاگیر انداخت و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغییر داده به پسر
ایرانی داشت و ملک تلبغه را بر زده و جاگیر او را گرفته بزندان فرستاد و گواهان را زیر چوب آورده بعبرت ساخت و بر تمام عالمیان معلوم
شد که در باب خسروخان حرفی گفتن بجز پشیمانی سودی نخواهد داشت همگی صم بکم شده دم نزدند و هر حیله و تدبیر بعضی خود را بکنار کشیدند و بعضی خویش را بخسروخان
وابسته کرده علت الطبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آلوده بغرض زیاده میگشت و خسروخان بفکر دفع سلطان افتاده استعداد
سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطهٔ آنکه سلطان قصد منکوحه و ناموس او نموده بود با خسروخان متفق شد و خسروخان عزم ملوکانه درست و
شمشیر بمطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که بادشاه گاه گاه از روی بنده نوازی بهمراهی تسخیر ولایات سرلشکر کرده میفرستند و چون
امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته
صاحب جمعیت شوم بادشاه بامید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد بشوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب ایشان داد خسروخان

باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند بهر گونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هر چه داشت صرف ایشان کرده باسپ و یراق ایشان آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان و غیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنابرین در پی داعیهٔ خود جدتر گشته باتفاق بیرقره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان دهلی که با او متفق بودند در کمین انتظار نشستند تا سلطان بجانب سرساوه بشکار رفت خسروخان و برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند بیرقره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بر بالای هزارستون که اسپ خلوت سپهرست ناگاه در آییم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد نظم بخرم دلان طرف بازگشت ٭ سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ٭ ولی غافل از کینهٔ روزگار ٭ که خواهد شدن چون سرانجام کار ٭ خسروخان در حصول مطلب گرم شده وقتیکه اینجا از سلطان التماس نمود سلطان بحکم غلبهٔ شهوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعرض رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کرده بخانه خود میروم تنها در فرود خانه تنهای تنها خود میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند ... بیگانه ... که مرا نمی توانند دید اگر حکم شود وقت شب دربانان این جماعت را مانع نشوند محض مرحمت است تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این مقدمه را موجب بالادستی اسباب وصال پنداشته کلید دروازه‌ها بخسروخان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری ترا کیست و در معنی اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست نظم کلیدها را بفال بر خود مبارک دانسته نام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت نظم چو فیروزی دید آنچنان حال را ٭ دلیل ظفر یافت آن فال را ٭ از آن فال فرخ دل خسروی ٭ چو کوه قوی یافت پشت قوی ٭ درگاه سلطان چون بالتمام بتصرف برادران درآمد آن جماعت بیباک فرقه فرقه با سلاح و اسلحه شبها و روزها در شبخانه خسروخان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسروخان در چه خیال است اما از غفلت پادشاه کسی یارای آن نبود که سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بنوبتگاه می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیهٔ سلطان رخ نمود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و او را در خط سر پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید دروازه‌های حرم بیرون بدو سپرده بود و او از حال ... خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسروخان قصد ... دارد ... فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود و اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسروخان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذاً بالله درست باشد پادشاه خبردار شود که جان جوهری لطیف است و معاملهٔ پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و هرچند که قاضی ازین قبیل سخنان گفت پادشاه از آنجا که خسروخان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر بود و همه جا سلطان ... شیفته ... شده بود بقاضی در ... گفت بهمان ... که خسروخان خود را ... زبان ... کرده و آراسته از در درآمد سلطان بزبان حال گفت بیت اگر هزار جفا سر قاضی بکند چو خوی ٭ بیاید عذر پیشش نباید آوردن ٭ و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود بعذر گوش رسانید بیت مهیا داشت طبع نازنینش ٭ چو بشنید گره اندر آستینش ٭ اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه را بجان من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت است تمامی مردم قصد قتل من برخاسته اند و تا مرا نکشتند از پا نخواهند نشست پادشاه را از گریهٔ او دل بدرد آمده زود او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمع دار که یک سر موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو غم بدگمانی باشد بیت سر سودای تو هرگز ز دلم نرود ٭ بر رود این سر و سودای تو سر داغ رود ٭ بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد شب دیگر ازین بی اعتقاد خواران باتمام ... اهتمام دربار پادشاهی بهزارستون جمع آمده در کمین نشستند و چون پاسی از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بخانه خود رفت و بخبرانه امرا که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین بجهت تحقیق چوکیداران هزارستون درآمد و ... خسروخان منهل نام بقاضی ملاقات نموده به سخن

مشغول ساخت و بیرهٔ پان بدست خود او را داد و قاضی را اجل غفلت در ربوده در همین وقت جاهر بگ نام برواری که قبول قتل قاضی خان کرده بود
از عقب درآمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای درآمد و همین قدر فرصت یافت که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده
فریاد برداشتند که قاضی خان را کشتند نوبتیان برای تحقیق مبحث برخاستند مردم خسروخان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزارستون درآمدند و غلغلهٔ عظیم
برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسروخان را همچو جان عزیز در بر داشت پرسید که چه غوغاست خسروخان برخاسته بر لب بام آمده لحظه درنگ
کرد و بازگشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند دران اثنا
جاهر و دیگر برادران او بدر هزارستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه سراسیمه
از جای خود برخاست و چون دانست که کار ازین در گذشته هر آینه متوجه حرم شد که شاید ازین مخمصه خلاص شود خسروخان دید که اگر پادشاه
بحرم درآید خدا داند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست بی آزرمی موی سر پادشاه بگرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش
بسیار بسبیل عادت او را بزیر خود کشید اما آن بی حیا دست از موی پادشاه برنداشت تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من هوشیار
باشید جاهر بگ بیک ضرب شمشیر کار سلطان را اتمام ساخته موی سر او را گرفت و از سینه خسروخان فرود آورده سرش که شایستهٔ افسر بود از تن
جدا ساخته از بام هزارستون بزیر انداخت نظم سهنگان فدا چون پیل مست * بران پلتن بر گشادند دست * نزدندش یکی زخم پهلو گذار
که از خون زمین گشت چون لاله زار * مردم نوبت تماشائیان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسروخان و جاهر با دیگر بهندوان
بدرون حرم درآمده مادر فریدخان حرم پادشاه علاءالدین را کشتند و پسران سلطان فریدخان و علیخان و عمرخان را بقتل رسانیدند و با اهل حرم
آنچه خواستند کردند مصراع هرکس که چنان کند چنین آیدپیش * و خسروخان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد عین الملک ملتانی
که دران ایام از دیوگر آمده بود و ملک فخرالدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی و پسران قرابیگ و دیگر امرا
که غافل بودند از خانهای خود برآورده بر بالای هزارستون نزد خود نگاه داشت شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی
شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاءالدین شده بنیاد آن سلسله بانهج طریقی بر افتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنه احدی
و عشرین و سبعمائه روی نمود چون صبح شد خلقی کثیر از طائفه برواران و دیگر متابعان خسروخان جمع گشته خسروخان امرا را بحضور خود بازداشته و خود را
سلطان ناصرالدین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت
بازداشت بیت چو از سروبن جای گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی * و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علائی و قطبی را که صاحب اعتبار بودند
بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر پادشاه علاءالدین را بوی داد و زن پادشاه
قطب الدین را خود متصرف شده باقی حرمها و دختران پادشاه علاءالدین و پادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر نام کشندهٔ قاضی خان
و پادشاه را بزر و جواهر آراسته کمال نوازش کرد و مندل را رای رایان خطاب نموده خانه و سامان قاضی را باو مقرر داشت و خزانهٔ علائی و قطبی
باز کرده بتمام مردم سپاه یک ساله علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و جمعی ناشناسان که بحرص و طمع زر بروی جمع شده بودند و خدشه از انها در خاطر داشت
بقتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک نصرت خواهرزاده پادشاه علاءالدین را تا آنکه از سالها رویش شده بود کشته و دوازده ومان علائی
هر آورده بود ان بت پرستی آغاز نهاده مصحف ها بجای کرسی بکار میبردند و بالای آن می نشستند و از امرای علائی پسر قره قمار
اعظم الملک شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیرالامرا گردید و ملک حبیب الدین
تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک ترجیح گردید و ملک فخرالدین جونا را خسروخان رعایت بسیار کرده
بمنصب آخوربیگی امتیاز داد و زر بسیار داده در احترامش بسی کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده اطاعت نماید

لیکن ملک فخر الدین جونا از غصه هیچ بار برخود می پیچید و پدر خویش نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و وفاداری داشت غیرت در کارش شده
جهت انتقام خون ولی نعمت ابو بکر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جونا شبی فرصت یافته با دو سه کس معتمد راه دیپالپور
پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قره قمار شایسته خان را با دیگر امرا
به تعاقب او نامزد کرد اما گرد او نرسیده از حوالی قصبه سرستی برگشت و غازی ملک که اندیشه این روز نموده قبل از این بیست روز قلعه سرستی
و ولایت سوار گذاشته بود ملک فخر الدین جونا سواری چند از آن همراه گرفته بدیپالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در
تهیهٔ اسباب انتقام شروع نموده با امرای اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمکی منظور داشته با او اتفاق نمودند
مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیپالپور با پادشاه دهلی در افتادن صرفه نیست غازی ملک تغلق بهرام ابیه که یکی از معارف
ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان برداشته با لشکر آن طرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیهٔ اسباب سفر گشت و ملک بیک لکهی
حاکم سمانه با وجود آنکه برای خسرو خان متعهد شده بود کتابت غازی ملک بجنسه نزد خسرو خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی ملک کشید و در حملهٔ اول
شکست خورده بسمانه در آمد و خواست که نزد خسرو خان برود در آن اثنا سپاهیان آنجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسرو خان خان خانان برادر
خود را چتر و دورباش داده و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد فرمود و درین حال
ملک بهرام ابیه از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غازی ملک
و مردمش اکثر کار دیده بودند و آن کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حمله غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاحش
یافتند و آبروئی که داشتند بر خاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیدند و اسپ و فیل و خزانه بالتمام با چتر خاص خسرو خان بدست
غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد
خسرو خان مضطرب شده از دهلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرده پیش در پهلوی حوض علائی ضبط شده حصار را پس پشت و باغات را پیش و قرار
داده منتظر غازی ملک بود کمال تحمل و استعداد می آمد و زمانه در وصف او گفت بیت مسیحا یار خضر رهنما و هم عنان یوسف * تو تنهائی و تنها
من این ها از من می آید * و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه گشوده بسپاهیان بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی
دو و نیم ساله از آینده علوفه داده بمبالغ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر هم قسمت کرده در شبی که صباحش جنگ میشد
عین الملک ملتانی از او جدا شده راه مندو پیش گرفت و این معنی سبب شکستگی خسرو خان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت مقابل
غازی ملک صف آراسته مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان که هر دو مقدمهٔ لشکر آن بیدولت بودند جنگ رستمانه کرده بقتل رسیدند
و خسرو خان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از سرداران بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت او را تنها
گذاشته برفتند بیت صد یار بود بنان تنگی نیست * چون کار فتد بجان یکی نیست * آخر الامر ثروت و حشم و فیل و علم خسرو خان بدست غازی ملک
افتاد و خسرو خان اجل رسیده از نهایت دهشت و سراسیمگی در آن شب تنها سرگشته در حظیرهٔ ملک شادی که صاحب تدبیرش بود پنهان شد روز دیگر
او را گرفته بخدمت غازی ملک آوردند و بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند بیت در بزم عشق یکدم
قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را * روز دیگر که غرهٔ شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمایه بود خلایق و شرفای شهر بخدمت رسیده
تهنیت مبارکباد گفتند و کلید دروازها سپردند غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون بهزار ستون رسید گریه آغاز کرد و تأسفها خورده تعزیت سلاطین
قطب الدین و پسران او داشته بعد از آن گفت بآواز بلند که من یکی از شما هستم و بحمد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل سلاطین
اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت متمکن ساخته باتفاق بخدمت کمر بندیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر که را شما لایق میدانید من نیز برغبت مطیع

همه باتفاق گفتند که انقره نسل این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که تو با مغل شکسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده
و اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتی این حق دیگریست که بر خاص و عام ثابت کردی درین صورت لائق
پادشاهی و قابل اولو الامری غیر از تو دیگری نیست این گفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و بسلطان غیاث الدین مخاطب
گردانیدند مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه چند روز کم بود . . . .

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاه مرقوم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسود این اوراق محمد قاسم
فرشته چون در اوائل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادل شاه ببلدهٔ لاهور رسیده از بعض مردم آنجا که ایشان را
عقیده بتواریخ پادشاهان هندوستان بود از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان تغلق شاهی نمود آنها گفتند که ما نیز
صریحاً در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلق شاه در سلک غلامان ترک بادشاه غیاث الدین
بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومی این ملک اند وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از وی بوجود آمد و در تمامت
مسطورست که تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ لفظیست ترکی و مردم هند بوقت استعمال قلب کرده تغلق ساخته اند و برخی قتلغ را قتلو کرده اند پادشاه
غیاث الدین تغلق شاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت بادشاهی گذاشت احوال مملکت را که روی بویرانی آورده بود
باصلاح آورد و مقبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود **نظم** برومند باد آن همایون درخت * که در سایه اش توان برد رخت
گه از میوه آسایش خوان دهد * گه از سایه آسایش جان دهد * و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجبول بود
و اوقات خمسهٔ نماز را با جماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور مالی و ملکی میپرداخت و نسبت ببازماندگان علائی در کمال
ادب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت با خسرو خان عقد بسته بودند بسزا و جزا رسانیده و ملک
فخر الدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سرش را باعطای چتر باسمان رسانید و الغخان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان
و محمود خان و نصرت خان مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادرخوانده اش بود بکشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند با و تفویض فرمود
و ملک اسد الدین برادرزادهٔ خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهرزادهٔ خود را عارض ممالک ساخت و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی
را که برادر داماد او بود کار فرمائی دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسر خواندهٔ خود را تاتارخان خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و
ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را وزارت دیو گر و قاضی صدر الدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت
عرض ممالک گجرات بعهدهٔ ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و استحقاق کار تا در شخصی مشاهده نمودی آن کار
حوالهٔ نکردی و هر مرد قابل را معطل نگذاشتی و هر گاه نشنامه از جائی رسیدی یا کدخدائی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا در خانهٔ او پسری شدی
جمله سادات و اکابر و علما و مشائخ و امرا را باندازه مال و انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس از اهل ممالک محروسه پریشان
دیدی احوالش پرسیدی و بمقدار کار آن پرداختی و ابواب درآمد مغل را آنقدر مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان
بخاطر نرسید و بساختن عمارات رغبت تمام داشت عمارت قلعهٔ تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه نمودی و از
سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی مینمود انحراف نورزید و ملوک علائی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان مقرر
داشت و ملک اختیار الدین که بساتین الانس تصنیف اوست و مولف این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر و

و ملک انور جنیدی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب و انعام سرفراز گردانید و رخصت نشستن
در مجلس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و
متابعت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه دیدی او را بدرجهٔ عالی رسانیدی و از
هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زر و دلبر اهم خسروانه امتیاز بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب
نمودی و خزانهٔ علائی را که خسرو خان از روی اضطرار بر خلائق قسمت کرده بود بعضی بتدبیر و تدریج و بعضی بعنف و شکنجه تحصیل کرده همچنان معمور و مملو
ساخت و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده از لک بهزار و از صد بده اختصار کرده عاملان را نگذاشت که با رعیت و مردم شدت ورزند و در سال
دوم از جلوس چون لدردیو حاکم ورنگل از ادای باج گردن پیچیده و ولایت دیوگیر نیز بی ضبط شده بود الغخان را با بعضی از اعوان قدیم خود و لشکر
چندیری و بداؤن و مالوه و غیره با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد و الغخان بدانجا رفته بنهب و غارت مشغول شد و لدردیو در مقام
تمرد گشته جنگهای عظیم نمود و برخلاف گذشته با لشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نام و ننگهای سابق نمود اما آخر زبون گشته بحصار ورنگل محصور شد
و چون دران زر و دیوار برج و باره را مستحکم گردانیده بود بعد از محاصره نمودن الغخان اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید
و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الغخان چون بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل مفتوح شود لدردیو عاجز گشته
نزد الغخان رسولان فرستاده دادن مال و افیال و جواهر و نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوریکه بسلطان علاء الدین
میداده میفرستاده باشد الغخان بصلح رضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود درین اثنا در اردو از حر عفونت و ناسازی آب و هوای آن دیار بیماریهای
گوناگون بهم رسیده خلقی بیحساب و اسپ و فیل بیشمار بمرض تلف می آمدند و مردم اردو بتنگ آمده خبرهای مشوش می انداختند مقارن این حال
بواسطهٔ سد طریق قریب یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در یک هفته دو مرتبه قاصدان از ڈاک چوکی از دهلی می آمدند و شیخ زادهٔ دمشقی و عبید شاعر که دران
حین به هندوستان آمده در ملازمت الغخان بسر میبردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آوازه در جمع انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق شاه
فوت شده و در دهلی فتنهٔ عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است و اکتفا باین نکرده هر دو باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک کل افغان و ملک کافور
مهردار و ملک تگین که عمده امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی بدین نوع است و الغخان چون شما را از اکابر ملوک علائی میشمرد هر یک را ملک خود میداند
قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفته بروی بگریختند
و الغخان نیز سراسیمه گشت با معدودی از خاصان خود راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بیشمار
بقتل آوردند در اثنای استعجال ڈاک چوکی که باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و محقق گشت الغخان بصحت و سلامت
بدیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده حشم و خدم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحهٔ ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ رفته همانجا در گذشت و ملک تگین را
هندوان مرهٹ کشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک کل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مفسدان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغخان آوردند
و الغخان آنها را همچنان مقید بدهلی فرستاده پادشاه غیاث الدین در شهر سیری همه را زنده در گور کرده خوش طبعی را باصل فرمود و اولاد و احفاد ایشانرا
که در دهلی گرفته بودند نیز زیر پای فیل انداخت و چون الغخان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد و بعد از چهار ماه باز با لشکر
فراوان از راه دیوگیر متوجه ورنگل شد و حصار شهر بیدر را که در سرحد تلنگ بود و تعلق براجه ورنگل داشت با بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه
بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط آنها بعهدهٔ ایشان نموده بورنگل رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آنرا مسخر ساخته از راه انتقام
هندوی بسیار بقتل رسانید و لدردیو را مع زنان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانهٔ تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدر خان و خواجه حاجی

بجانب عرض ممالک، با فتحنامه روانه دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آئین بستند و شادیها کردند الغخان مملکت تلنگ را با مرای معتبر خود سپرده ورنکل را
سلطان پور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاجنگر شتافت و از رای آنجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد و خود باز بورنکل رفت
حسب المدعا سامان و سرانجامی آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنهٔ ۷۲۴ اربع و عشرین و سبعمایه عرایض از لکهنوتی
و سنارگانو رسید که امرا و حکام آنجا دست تظلم دراز کرده بیداد بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکر با جمع نموده الغخان را به نیابت خود
در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان نهضت فرمود و چون بترهت رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه
بواسطهٔ سلامت نفس تغیر اقطاع او نشده بود و در گوشهٔ لکهنوتی میبود تاب مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا بالقضا داده در ترهت ملازمت نمود
تحف و پیشکش بسیار گذرانید و تاتارخان که پسر خواندهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد سنارگانو شد و حاکم آنجا بهادر شاه را که از امرای
علائی بود و داعیهٔ سرکشی داشت گرفته بدرگاه آورد و تغلق شاه ناصر الدین را چتر داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را باقطاعش مقرر داشت و نیز حکومت
ستارگانو و کور بنگاله باو رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت بادشاه غیاث الدین سایهٔ وصول
بترهت انداخت رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلق شاه از عقب او بدرهای جنگل در آمده خود بنفس نفیس تبر در دست گرفته چند درخت
انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا کردند که گویا هرگز در آنجا گیاهی
نرسته بود و بادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پرآب دور آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن
همت ملوکانه مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده ترهت را با احمدخان پسر ملک تلبغه داده روانهٔ دهلی شد
و چون چند منزل طی نمود پر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از اینکه اجل گریبان او گرفته میکشد الغخان چون شنید که
پدر بایلغار متوجه است قریب افغان پور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز باتمام رسانید که هرگاه پدر بدانجا رسد شب آنجا توقف نموده صباح بعد از آنکه
شهر را آراسته کرده باشند بجمیع اسباب سلطنت آماده شده باشد بکوکبه تمام بشهر در آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده در آن مقام
نزول نموده در تغلق آباد و شادیها کرده قبها بستند و روز دیگر الغخان و سایر امرا بتقبیل انامل پادشاه سرافراز شدند و سلطان با جماعتی که باستقبال آمده بودند
در آن قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند که پادشاه همین دم سوار خواهد شد دستها نا نشسته بر آمدند و الغخان که از جلیس
رسیده بود و نیز جهت گذرانیدن اسپ و فیل و سایر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمده در آن اثنا سقف خانه افتاده پادشاه با پنج نفر در ته آن
بجوار رحمت حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نو ساخته بودند و تازه بود از صدمهٔ دویدن پیلان فرو ریخت و بعضی مورخین نوشته اند
که ساختن این قسم عمارت که هیچ ضرور نبود بوی آن می آید که الغخان قصد پدر نموده باشد و ضیاء برنی که در عصر پادشاه فیروز بود و پادشاه فیروز را بسلطان محمد
اعتقاد مفرط بود از ملاحظهٔ او این معنی را نه نوشته اما بر ضمائر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغخان با پدر سر باید
حاضر بود این کرامات از کجا داشت که بمجرد بر آمدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در تاریخ خود نوشته که الغخان این عمارت
بطلسم ساخته بود چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری در تاریخ خویش نوشته که در آن ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود
صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شکافته بر سرش ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب مینماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی
شهر ربیع الاول سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد پادشاه علاء الدین هزار تنکه
سیاه یافت در زمان پادشاه غیاث الدین از مد معاش بسی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخهٔ آن کمیابست بنام نامی او نوشته

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت باخر رسید اندوه بخوشحالی و محنت بعیش مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای بزرگ

بجای پدر قدم بر اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز اختیار ساعت نموده از تغلق آباد متوجه دهلی شد و در شهر کوس شادی فرو کوفتند
و قبها بستند و بازارها که چهار آئین بسته بودند آن روز تنگهای زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و پس در کوچه و بازار و بیتها بر سر مردم نثار کنند
چنانچه اکثر فقرای دهلی از آن روز از گدائی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت گذرانیدند و او پادشاهی بود عالی همت با پادشاهی هفت اقلیم سر فرو نمی آورد
و میخواست که حکم او بر چین و ماچین نافذ گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او در تصرف داشته باشد و اگر اسلام و ورق مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی سخاوت او
گنج بدرویش دادی آنرا حقیر میدانستی و بخشش بیت المال حاتم و معن کمترین عطای یکروزه او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همتش یکسان
بودی چنانچه تاتارخان را که بادشاه غیاث الدین تغلق شاه از ولایت سنارگانو گرفتار کرده بود و برادر خوانده او بود بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار اسپ
و یک کرور تنکه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرمود و ولایت بنگاله و سنارگانو باو مقرر داشته بتعظیم و احترام تمام روانه آنصوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک
تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنکه در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی را که ملک الندما بود هر سال
لک تنکه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنکه میداد و قاضی غزنین را نیز آنقدر بداد که در حوصله
هیچکس نگنجیدی و چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد از تنگه نقره است که یا تنکه مس هم و هشت یکی از آن تنکه را اکنون پول مس میدادند و در
پادشاهی او من اوله الی آخره علما و کبرا و هنروران و کشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان
بهندوستان می آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازش می یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف که از اطراف بخدمتش میرسیدند زرها میداد
و بهر کدام میل توطن میفرمود وظائف مقرر میکرد و در تقریر فصیح و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بدیهه چنان نوشتی که دبیران
و منشیان در آن حیران ماندندی و بغایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل نداشت و در جودت فهم و
حدت ذهن علم امتیاز بر افراشت چنانچه در بدیهه نظر بمحاسن ذوات اشخاص حکم کردی و قبل از آنکه کسی تکلم در آید بمافی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود
و قوت حافظه بغایتی داشت که در مدت العمر هرچه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصهٔ ابومسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و جمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق و معانی تمام داشت و بیماران را مداوا نمودی و در تشخیص مرض و غیره با اطبای عصر مباحثه کردی طالب علمانرا
که بدو الزام دادی و در ایام پادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا
علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت مجالست نموده حرف کتب متقدمین در میان آوردی و این عبید شاعر مشهور است [illegible]
و شاعر بیباک و لاابالی بود و سلطان با نقلیات چندان صفائی نداشت و فقها و ارباب منقول از مجلس او چندان راه نبود و از نقلیات آنچه تطبیق آن
با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر قدما را خوب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والانهمتش
مصروف آن بود که ولایتی تازه بحیطهٔ تصرف در آورد و بدین جهت اکثر ایام پادشاهی بلشکرکشی گذشتی و آن پادشاه را از عجائب مخلوقات میتوان
چه جامع اضداد بوده هم تمنای آن داشت که سلطنت سلیمان و ارباب نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و هم پیروی دین محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم نموده پنج وقت نماز گذاردی و بنوافل و مستحبات قیام نموده از مسکرات تحرز نمودی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بر آن جاری
شود اجتناب نمودی مگر در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که در این امور بیباک بود و در این باب بخلاف عقل و شرع میفرمود و میخواست
که جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را بسیاست نفرمودی و خونریزی نکردی و در
اوائل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را القاب و اقطاع تعیین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نائب باربک ساخت
و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی باو داد و تتارخان را که پیش از صحبت بعضی از کتب فارسی
خوانده بود و خط از او آموخته شغل وکیلدری ارزانی داشت و ملک مقبول را بلقب عماد الملکی سر بلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان

خطاب داد و سپهسالار گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد بن تتلغخان را الغخان خطاب داده از ممالک گجرات اقطاع داد و ملک شهاب الدین را ملک التجار خوانده نوساری را جاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا نکرده بود که ترمشیرین خان بن داود خان حاکم الوس جغتای که بشجاعت رستم و عدالت کسری در وی جمع بود و پادشاه مسلمانان بود با سپاه افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار باعیه تسخیر هندوستان شده در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه آمده و خلل آن مملکت شده و از لمغان و ملتان تا دروازه دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی از بلاد و ایالات متصرف گشته محاصره آن بلده را مطمح نظر ساخت و سلطان محمد تغلق شاه صرفه در مقابله و مقاتله ندیده از راه عجز و نیاز در آمد و جمعی از اهل اعتبار را واسطه ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشیرین خان شود پیشکش کرده و بدان عرض ناموس خود و مملکت باز خرید و نوعی نمود که ترمشیرین خان از ظاهر دهلی کوچ کرده لیکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود بنهب و غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان سالماً غانماً بوطن خود مراجعت فرمود و ضیای برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و پادشاه محمد تغلق شاه بعد ازین در فکر ترتیب لشکر و ضبط ممالک گشته ولایت دور دست مانند دهورسمندر و معبر و کنپله و ورنگل و لکهنوتی و چیت گانو و سنارگانو و مواضع قریبه دهلی مضبوط ساخت و ولایت کرناتک را طولاً و عرضاً تا کنار دریای عمان بعضی بتصرف در آمد و بعضی از رایان آنجا متعهد خراج شده سال بسال محصول خزانه میساختند و هیچ یک از مفسدان آن کشور را قدرت آن نبود که مرسم ارسال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیه خدمتش بر دوش گرفته ادای مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف و اکناف میرسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ چیز در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط و اواخر سلطنت با چنین استقامت چنان متزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ممالک و دولت چند چیز بود اول خراج میان دو آب زیاده کردن دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سوم سه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراءالنهر ترتیب نمودن و خزانه عالمی صرف کردن چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزاده خود خسرو ملک بکوه قراجل که آنرا هماچل نیز گویند فرستادن پنجم کشتن مسلمانان و کافران بافراط اما حکایت زیادتی خراج برین نهج است که بعضی امور بخاطر آورده خراج مملکت میان دو آب را ده بیست و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال رعایا و تمرد رعایا شده کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز مدت دو سه سال با این حالت مقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها مستاصل گشته و جمعیتها مختل شده در کار پادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون پادشاه میخواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و حشم و خزاین با هیچ وفا نکرد پس بجهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرده فرمود همچنانکه در مملکت چین زر چاو رایج است در هندوستان نیز زر مس را در دارالضرب سکه زنند و بجای تنکه سرخ و سفید برواج دهند و در خرید و فروش معمول گردانند و چاو کاغذ پارچه بود که نام و لقب پادشاهان چین بران نقش میکردند و خلق آنرا بجای تنکه طلا و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نبسته هندوان ممالک مبلغهای کلی از مس بدارالضرب می آوردند و سکه زده لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و تنکهای زر و نقره میخریدند و زرگران نیز تقلید سکه پادشاهی کرده در خانهای خود سکه میزدند بنابرین بعد از چند گاه آنچنان شد که این حکم را در ممالک دور دست قبول نکرده تمرد ورزیدند و رفته رفته همچنان شد که در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکه مس از درجه اعتبار افتاد و پادشاه از مشاهده این حال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره ندانست فرمود هر کس سکه مس داشته باشد بخزانه رسانیده عوض آن تنکه زر و نقره بستاند بامید آنکه شاید بدین تقریب تنکه مس اعتبار پذیرد و داد و ستد رواجی بهم رساند اما خلق که تنکهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند بخزانه آورده در عوض تنکهای زر و نقره بردند و بدین تقریب خزانه خالی شده تنکه مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد و اندیشه باطل تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنانست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که پادشاهزاده جغتائی بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده نوکری سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و فتح توران بسهولت وا نمودند و آیینه سلطان محمد بهمت جهانگیری نموده مردمی را که از اطراف می آمدند بدست تالیف قلوب نگاه میداشت و زرها میداد و خارج سپاه [illegible]

که جهت حفظ مملکت ضرورت بود لک و هفتاد هزار سوار نگاه میداشت مواجب بالغ رسانیده در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست
چون فرصت آن نشد که آن حشم را کار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفهٔ حشم از آنجا بهم رسد یا غنیمتی بدست آمده تسلی سپاه کرده و همه خزانه خالی شد لشکر
در سال دوم متفرق شد و بیرونقی تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشهٔ فرستادن لشکر بکوه هماجل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین افتاد و چون هماجل که میان
ولایت چین و هندوستان افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزادهٔ خود خسرو ملک در سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعمائه
کسیل فرمود که اول کوهستان هماجل را بتصرف در آورند و هر جا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده در آن سرحد قلعه در
غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماجل را چنانچه باید بضبط در آورده عریضه بدرگاه فرستند و چون از حضور دیگر لشکر بکمک رسید
بتدریج پیش رفته در صدد گرفتن چین گردند و هر چند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هندوستان
یک ذرع زمین از آن ممالک بتصرف در آورد قبول نکرده و چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور در آمده
جاهای مناسب قلعها بسته و جمعیتی از پیاده و سواره سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماجل را طی کرده بحوالی شهرهای سرحد چین رسیدند
و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکمی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده عازم مراجعت
گردیدند و بنابر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها
گرفته میرفتند و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار تحطی ظاهر ساختند و بعد از یک هفته اسلامیان بمشقت فراوان بصحرای دیگر
رسیدند که از آنجا گذشته بودند و جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند قضا را در آن شب باران عظیم شده و در لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت
که پای سپاه از عبور بسته گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی که از آن لشکر اندکی در
فرود آمده بودند راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماجل بر آن قضیه مطلع شده بر گریوهها نشستند و بدان مکان شتافته امتعه و اسلحهٔ فراوان بدست آورده
مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بودند بقتل آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار جبر و ثقیل بسلامت باز گشتند
بتیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصهٔ سفاکی پادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن وقایع سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده [illegible] نموده
داستان شکستن دهلی تحریر مینماید و آن چنین بوده که بهاء الدین عم زادهٔ سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جملهٔ ممالک
دکن است اقطاع داشت بیرونقی مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشهٔ سروری افتاد و باستحکام قلعهٔ ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت
پیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زیاده و خلاصهٔ معمورهٔ دکن را بتصرف در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشدند
تاب مقاومت نیاورده مخذول و منکوب گریخته بشهر دیوگیر [illegible] آباد رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پایهٔ تخت و تمامی لشکر گجرات
بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته [illegible] نموده استقبال کرد و در دیوگیر صورت تقارب فئتین دست داده قدم
در میدان محاربه نهادند چون در اثنای جنگ خضر بهرام که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود از او روگردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافت
خواجه جهان قوی گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان بر تافت تا ساغر هیچ جا نه ایستاد و بعد از چند روز بواسطهٔ تعاقب لشکر خصم در آنجا
نیز توقف میسر نگشته با زن و فرزند به کنبیله که از ممالک کرناتک است رفت و راجهٔ آنجا دوست و یکجهت او بود پناه برد و در آن اثنا پادشاه نیز از دهلی بدولت آباد آمده
خواجه جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعیین کرد خواجه جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر تازه مجدداً از دهلی بکمک او رسیدند
سوم مرتبه غالب آمده راجهٔ کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ پیشتر نزد بلال دیو [illegible] گریخته بود بلال دیو بعد از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته گرشاسپ را گرفته نزد
خواجه جهان فرستاد و خویشتن را از جملهٔ دولتخواهان پادشاه شمرد و خواجه جهان گرشاسپ را مقید و مغلول بدرگاه فرستاد و سلطان بفرمود تا پوستش کنده
پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند که [illegible] سزای [illegible] همین است و انجام کار [illegible] در همین وقت ای سلطان تقاضا

مصالح مردم

آن گرد که ممالک بسیار در سایهٔ علم اعلای سامی من درآمده است دار الملک جائی مقرر باید کرد که نسبت آن با اطراف ممالک بیک نسبت و مرکز باشد

تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک محروسه بدار الملک علی السویه باشد و اگر در دیاری حادثه رو نماید بر سرعت تمام در آنجا

بتدارک و علاج آن قیام توان نمود پس ارباب درگاه که از عرض و طول اقالیم خبردار بودند شهر دیوگیر را بجهت تختگاه اختیار کردند و گفتند چون با عتبار

وقوع در وسط هند واقع شده بکرامت کثیری برای همین امر دار الملک باید ساخت و بعضی از مردم حضور میل خاطر سلطان را فهمیده گفتند دیوگیر

بمناسبت پادشاه جهنیی را از خدا خواسته از همسایگی دشمنان قوی مثل پادشاه ایران و توران و دیگر امور فارغ البال شده حکم فرمود که دهلی را که

خراب کرده خلق انجا را از صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر وارث و غیر آن کوچانیده بدیوگیر آورند و متوطن سازند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه از خزانه

و در هر منزل مابین دولت آباد و دهلی سرای ساخته دو طرف راه درختان سایه دار نشانند تا متردین آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیوگیر را دولت آباد

نام کرده عمارات عالیه طرح افکنده گرد قلعه کوه خندق کنده و بر بالای کوه در دولت آباد درختان بسیار و باغات و حوضهای بزرگ ساخت و از این تغییر و تبدیل کار احوال مردم راه یافت

تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آیه الذی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان او است خوش شده بجانب

دولت آباد در صحبت سخن شنی و خوشنودی معانی نقصی ندارد لیکن صحبتش همین است که از ایران و توران دور افتاده بعد از آنکه پادشاه خاطر از تعمیر گرشاسب جمع ساخت

و خزانه بزرگ دهلی آمده در دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد نهضت نموده متوجه تسخیر قلعه کندانه که در نواحی جیبنیر است گردید و ناگ نایک که سردار

کولیان بود بمدافعه قیام نموده جنگهای مردانه کرده نداد تا آخر از زمین و زمان تنگ شده در آن قلعه بست بر قله کوه بلند که در بلندی با فلک البروج دم مساوات

میزند و کمند حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش اظهار عجز میکنند و چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته و بسیار اسباب قلعه گیری

نصب کرده در سعی و کوشش فراوان بتقدیم رسانید ناگ نایک مضطر گشته امان خواست و قلعه را سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت پادشاه مظفر و

منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذرانید تا آنکه از لاهور خبر رسید که ملک بهرام ابیه حاکم ملتان کوس مخالفت زده ممالک پنجاب را تاخت و تاراج

مینماید و جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیه ملک گیری دارد و بیان این واقعه چنین است که پادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت بجمیع امرا و

منصبداران فرامین فرستاد که زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها بسازند بنا بر این علی نام محصلی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان رفت

و چنانچه رسم محصلان است درشتی بسیار کرده سخنان ناخوش از قسم تهدید و وعید بگوش ساخت دو اماد بهرام ابیه روزی از خانه خود برآمده متوجه دیوانخانه

بود که علی محصل باو رسیده گفت چرا که جهای خود بدولت آباد نمیفرستید بلکه در سر خیال حرامزادگی دارید او گفت حرامزاده کرا میگوئی گفت آنکه در دل

نشسته و اطاعت حکم پادشاهی نمیکند بر سر این مقدمه در میان ایشان سخن بلند شده بجائی رسید که علی موی سر داماد بهرام ابیه را گرفته مشتی چند بر او

انداخت و او بتلاش موی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سرش از تن جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام

چون حال بدینمنوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تغلق شاه چاره بجز بغی و طغیان ندیده پادشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خویش دانسته

از دولت آباد نهضت فرموده لشکرها جمع کرده بملتان رفت و بهرام ابیه نیز لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر پادشاه صف آرائی نمود و بعد

صعب که خلقی بیشمار از جانبین بخاک هلاک افتادند هزیمت شامل حال آن کافر نعمت گشته پادشاه مظفر گردیده خواست که ملتان را قتل عام کند شیخ رکن الدین

بدیدن سلطان آمده شفاعت مردم نموده حسب الشفاعت سلطان از سر ملتانیان درگذشته قوام الملک نامی را بحکومت آنجا منصوب گردانید و چون جماعت

بتعاقب بهرام ابیه نامزد گشته بودند سر او را از تن جدا ساخته بملتان آوردند پادشاه جانب دهلی مراجعت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد

ساکن شده بودند پراگنده گشتند پادشاه مدت دو سال در آنجا مانده جهت تعمیر دولت آباد بگجرات رفت و مادر خود مخدومه جهان را با سائر حرمهای امرا و سپاه

بدولت آباد گردانید و احدی از مردم دهلی را که تاب هوای آنجا خو گرفته بودند بحال خود نگذاشته طرز بدولت آباد فرستاد و دهلی بنوعی ویران گشت

که از هیچ متنفسی بجز شغال و روباه و جانوران صحرائی بگوش نمیرسید و در این سنوات جوال و جهات میان دوآب از شدت طلب بیدهشت تمام و افتاد

آتش در خانها و خرمنها زدند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها درآمدند پادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا بیابند بقتل رسانند
یا زنده در گور کنند ازین سبب رعیت میان دو آب خراب و ویران گشته مترددین بجهت خوف و ناامنی راه از تردد وا ماندند و لشکریان که زن و
فرزند ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان شدند الغرض چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهانداری نکرده بود و از همه رنگین تر
آنکه خود بعزم شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند و همچنین بقنوج
رفته از آنجا تا صوبه دالمو عالم را قتل ساخت و درین وقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده
و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی را متصرف شده لکهنوتی و ستارگانو و سنارگام را بقبض خویش درآورد و هنوز پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از
معبر خبر رسید که سید حسن پدر سید ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان معاملهٔ فخرالدین را موقوف
داشته بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنتی و اربعین و سبعمایه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد
از رسیدن بدیوگیر بر عمال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای گران
نهاده تحصیلات تیز و تند گماشت و بعد از آن خواجه جهان را بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون بارنکل رسید در آنجا
وبا بود اکثر مردم مریض گشته چند سردار نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نایب عمادالملک وزیر را در آنجا گذاشته خود بجانب
دولت آباد علم مراجعت افراشت و وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید درد دندان بهم رسانید یک دندان او بیفتاد و در همانجا دفن کرده گنبدی بر آن ساخت
چنانچه هنوز آن گنبد بگنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون بپیتن رسید چند روز در آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را
نصرت خان خطاب داده ولایت بیدر را ... و قطاعات آن نواحی را بصد لک تنکه مقاطعه باو داده دولت آباد و ولایت مرهت را بقتلغخان استاد
تفویض کرد و بنابرآنکه خبر بدخواهی شاهوی افغان مذکور بود همچنان مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در
دولت آباد سکنی نموده است اگر خواهد بدهلی بیاید و اگر در دولت آباد خواهد توطن کند آنجا باشد اکثری همراهی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را
خوش کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصبات را که بر سمت راه دهلی بود بواسطه امساک باران قحط و خراب و پریشان دید و پاسبانی که
در راه بدهلی منصوب بودند همه را برخاسته یافت چون بدهلی رسید آنرا نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یک سیر غله بهفده درم یافت میشد و بیشتری
مردم هلاک گشتند پادشاه بعد از خرابی بصدد آبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نمود چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داد و بکندن چاه و
کشت و زراعت تحریص نمود اما مردم از بسکه خراب و مضطر بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر صرف چاه و زراعت کردند
اما بواسطه امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست رسیدند درین اثنا شاهوی افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفت و بهزاد
نایب ملتان را بقتل رسانید و قوام الملک از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرمود و کمیزل پیش نرفته بود
که والده او مخدومه جهان که نظام و التیام تمام خاندان تغلق شاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان بسیار ملول و محزون شده بفرمود تا در شهر بروح او
طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عرایضی مشتمل بر ندامت فرستاده و ملتان را گذاشته با افغانان خود
پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد و سلطان باز زر داده تا چاه بکنند و بامر زراعت بپردازند اما مردم بنابر پریشانی
و بی سامانی و کمی باران بتقصیر و اهمال منسوب گشتند و بسیاست میرسیدند درین وقت طائفه مندهار و جوهان و بهیان و سینیان که در ولایت سنام و سمانه بودند تمرد ورزیده
بجنگلهای عظیم درآمده خانها ساختند و دست از مالگذاری کشیدند پادشاه بدفع ایشان لشکر کشیده محلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم گردانید و جمعیت
ایشان را پریشان ساخته و سرداران ایشان را همراه آورده در شهر جا داد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار کهکران بود علم مخالفت بلند ساخته حاکم
لاهور ملک تاتار خان را بقتل رسانید سلطان ... خواجه جهان را بدفع او فرستاد و او کهکران را مخذول و منکوب ساخت و چون خاطر پادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی

خلیفه عباسی بجا نیاورده پیوسته درین اندیشه بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که حکام مصر تابر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سر خلافت نشانیده اند
پس ساعت باتفاق کمال الملک غائبانه بیعت آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع نمود و سه ماه اوقات صرف
عریضه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید حرمزی همراه ایلچی بادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد بادشاه با جمیع
امرا و علما و مشایخ قریب پنج شش کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسه بر قدم حاجی سعید حرمزی زده قدمی چند پیاده در جلو او رفت و در شهر قبهها بسته
زر نثار منشور کرد و بادای نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خوانده اسامی پادشاهان دهلی که از خلیفه اذن نگرفته بودند از خطبه انداخت
حتی نام پدر و در طراز جامهای زربافت و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت نموده عریضه مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود بقلم در آورده گوهری نفیس که مثل
آن در خزانه نبود جهت خلیفه جدا ساخت و مصحوب حاجی رجب برقعی روانه مصر ساخت و ملک کبیر سرجاندار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت نظیر نداشت
و از و مقرب تری نبود داخل پیشکش گردانیده در پای خلیفه در آورد و ملک قبول خطاب کرد و عریضه او متضمن اقرار العبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب برقعی مرسول گردید
در همین وقت کشنا نایک پسر لدر دیو که در نواحی ورنگل میبود بجریده نزد بلال دیو که راجه عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ و کرناتک داخل شده
اراده دارند که یکبار ما را مستاصل سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از تفکر و امعان نظر قرار یافت
که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته خود در سرحد راه سپاه اسلام شهری تختگاه سازد و معبر و دیو سمند و کنبله را از تصرف مسلمانان در آورده کشنا نایک
تصرف نموده ورنگل را نیز درین ایام که فرصت است از خوزه دیوان دهلی در آورد و بلال دیو در کوهستان سرحد خود در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن رای
بنا کرده که مشهور به بیجن نگر گشته رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد و پیاده و سوار بسیار همراه کشنا نایک کرده بتسخیر ورنگل ارقام فرمود و ملک عماد الملک گریخته
بدولت آباد آمد بعده بلال دیو کشنا نایک را کمک داده از دو طرف ایالت معبر و دیو سمند را که از قدیم الایام باجگذار حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان آورد
و از دیگر طرف فتنه و فساد بسیار گشته در ممالک و در دست بجز گجرات و دیوگیر بتصرف بادشاه دهلی نماند بادشاه ازین مهم آشفته خلق را بسیاست میفرمود
را از استماع سیاست بادشاه تنفر خلق بیشتر شده بعینه سبب زیادتی فتنه و حوادث میگشت چون بواسطه امساک باران فایده بسعی و کوشش بادشاه در باب
زراعت مترتب نمیشد ناچار حکم کرد که دروازهای شهر را باز کنند و مردمی که بضعف و زجر در شهر نگاه داشته بودند رها کنند آنها که زنده مانده بودند با زن و فرزند
و اقوام و خیران بجانب بنگاله شتافتند بادشاه هم از قحطی لاعلاج شده از شهر برآمده از پتیالی و کنپله گذشته بر لب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا مردم آنجا
چپپرها بستند و آن موضع را سرگدواری مینامند و از کره و اوده غله بآنجا میرسید و نسبت بشهر ارزانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفرآباد و اوده داشت
و با برادران خود آنجا میبود پیوسته غله و آذوقه و نقد و جنس بسرگدواری روان میداشت چنانچه در آن مدت که بادشاه آنجا میبود از نقد و جنس مقدار
هشتاد لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان بنسبت او اعتقاد تمام پیدا شده بحسن کفایت او آفرین خواند و در آن زمان که بادشاه در سرگدواری بود
چهار فتنه حادث گشته تا دفع آن گشت اول فتنه نظام ماین که ظاهر شد و او مردکی بود بنگی و باده گوی و هرزه کار از آن جهت از عهده مقاطعه برنیامده
در سنه خمس و اربعین و سبعمائه باغی شده خود را سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش
برو لشکر کشیده او را دستگیر نمود و پوست سرش پر کاه کرده نزد بادشاه فرستاد و شیخ زاده بسطامی که خواهرزاده سلطان در خانه او بود نامزد تعذیب شد و جماعتی که درین فتنه
شریک نظام ماین بودند بدست آورده بجزا و سزا رسانید و فتنه دیگر که در همین سال در دکن حادث شد آنست که نصرت خان که تمام ولایت بیدر را بلک
تنکه مقاطعه کرده بود چون دید از عهده مقاطعه آن نتوانست بر آمد باغی شده در حصار بیدر متحصن گشت قتلغ خان از دیوگیر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی نیز
به کمک او تعیین گشتند و قتلغ خان حصار بیدر را محاصره کرده بقول و قرار از حصار بیرون آورده بخدمت بادشاه فرستاد و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که علی شاه
خواهرزاده ظفر خان علائی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطانی بگلبرگه رفته بود چون آن صده را از عمال خالی دید برادران خود را
که یکی از آنها حسن کانکوی بود بیکجا جمع کرده در سنه ست و اربعین و سبعمائه بهمن ضابطه گلبرگه را که از نوکران معتمد سلطان بود بقتل رسانیده اموال او را بغارت

به بیدر رفت و نائب غیبت بیدر را نیز کشته آن ولایت را نیز متصرف در آورد و سلطان نیز درین کرت لشکر مالوه را بکمک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور گردانید
و چون قتلغخان بحوالی بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر متحصن گشت و قتلغخان قول داده او را با برادران از حصار بیرون
آورده در سرگدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون گرفتگان بحکم از غزنین باز آمدند
در ساعت بیاسا رسیدند و چنانکه گذشت چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شده خواست که او را مع خیل و متابعان بدولت آباد
فرستاده مهم ورنگل نیز باو رجوع نماید و قتلغخان را بحضور طلبد عین الملک خود را بدست توهم سپرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغخان
استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت و سپاه را مطیع و منقاد گردانیده است بی تقریبی او را از دکن عزل نمودن
و مرا بجای او بدان جانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدین طریق مرا ازین حدود برکنده ضایع سازد و اتفاقا در آن ایام
جمعی از نویسندگان بخیانت منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گرانی از دهلی برآمده باوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت
عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهگذر بر خود متغیر میپنداشت درین وقت فکر و عصیان چاره ندیده علم طغیان برافراخت و بحسب ظاهر
بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده به لشکر و برادران
پیوست و در آن نزدیکی برادرانش علم جسارت برافراشته با چهار هزار سوار بحوالی سرگدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان که در صحرا بچرا بودند پیش
انداخته بلشکرگاه خود بردند پادشاه سراسیمه گشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلبداشته خواجه جهان نیز خود را با لشکر دهلی بخدمت رسانید پادشاه
ترتیب افواج نموده و عین الملک برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه فرود آمدند بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفراند شاید بدیشان بپیوندند گروهی
فوجها آراسته در صحرای قنوج بایستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف شمشیر گرداند خود سوار شده و عین الملک
با برادران او ازین معنی دست و پا گم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهرالله برادرش بخم دار آب گنگ
فرو رفت و برادر دیگر در معرکه کشته شد و بسی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست گرامی
مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شرارت نیست مردم او را بدین داشته بودند پس او را پیش طلبیده اسپ و خلعت داد و
عملهای بزرگ حواله نموده پادشاه از آنجا به بهرایچ رفته عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در شهدا و اولاد سلطان محمود
غزنوی در سنه [illegible] و خمسین و خمسمائه بدست کفار مقتول گردید نموده مبالغ کلی بمجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهرایچ پیش فرستاد
تا سر راه لکهنوتی بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک آنکه از دهلی بلکهنوتی میرفتند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست پادشاه در اوده
و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش فرستد و خود از بهرایچ بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از مهمی که حوالهٔ او گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید
درینولا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و اکابر استقبال
نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بسر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق و حدیث با نقش خلیفه
دائم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدور می انجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم
کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و
در همان اوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبه پالم استقبال کرده دو لک تنکه و یک پرگنه و کوشک سیری را
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر فرمود و هرگاه که مخدوم زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت فرود آمده گامی چند
پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت متمکن ساختی و با دست تمام پیش نشستی و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت که دولت آباد
از ظلم و ستم کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر آینه پادشاه سخنان معلل بغرض را باور کرده قتلغخان را که در عدالت

مبتا کبدوم

حسن سلوک عمال از نظر بد بخت اثر دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قتلغ خان مولانا نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در سرمنج میبود بدولت آباد رفته
تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و صلاح معاملات میکرده باشد و قتلغ خان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عرصه عرض قتلو
شنود رست به تبدیل عین باد و اتمام آن حوض را با و حواله کرده خزانه پادشاهی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدهلی بردن ممکن نبود در قلعه
دهاراگر نگاه داشت و بسرعت روانه دهلی شد و دهاراگر عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ
کشیده اند و قلعه دولت آباد مراد ازان حصار است که بر کوه کشیده شده و پادشاه بعد از رسیدن قتلغ خان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفه عباسی
مستحق پادشاهی دانسته مجددا باستقلال تمام در کار اولی الامری غور نمود و مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار حواله کرده
عماد الملک سر تیز پادشاهی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بغرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته
روانه دولت آباد فرمود و خالصات دکن را بهفت کرور تنگه سفید مقاطعه کرده بعهده شان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند
و مار جاهای دکن از تغییر قتلغ خان و بی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیدند و آن ولایت از انتظام افتاد و
همچنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد و هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده
آن مملکت میباشند باید در دفع هر کس که از ایشان مظنه باشد تقصیر نکنی و پادشاه بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز بسر گذاری آمده در کار آبادانی ملک و
تکثیر زراعت کوشید و درین باب اختراع چند وضع نمود و اختراع را اسلوب نامیده و درین باب دیوان علیحده وضع کرده موسوم و مشهور بامیر کوهی گردید و
از جمله مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دائره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران مسافت است اگر نامزروع باشد مزروع
سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا باعلی مرتبه برسد و قریب صد شقدار جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که از
غایت حرص و طمع اندیشه عاقبت کار نمی کردند متکفل زراعت میشدند و مبلغها بعنوان تقاوی و انعام میگرفتند و آنرا صرف حوائج ضروریه خود نموده منتظر
سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنگه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم تهانه زنده بازگشتی یک کس از متصدیان و
متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دو مرتبه امساک باران شد و در هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و عزیز خمار
چون بدهار رسید و بکار ملکی پرداخت روزی طرح ضیافتی افگنده امیران صده که عبارت از یوزباشی باشند طلبید و قریب هشتاد نفر امیر صده را دران
مجلس بغدر بکشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن و گجرات و غیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند شد و عریضه بخدمت پادشاه نوشت که خدمت
نمایان کرده ام پادشاه آن را دولتخواهی بزرگ تصور کرده اسپ و خلعت مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار
نوشته تهنیتها و خلعت فرستند و خود بهوس تربیت اراذل که از فرموده او تجاوز نکنند افتاده چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص داده
مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه نجیبان مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض نمود و با غیبالی که سفله ترین مردم بود
دیوان وزارت بعهده او مقرر فرمود و فیروز حجام و مینکای طباخ و لدا باغبان و شیخ بابوی بابک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع
بزرگ حواله ایشان فرمود و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت
تغافل گشت نظم سر ناکسان را برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن * سر رشته خویش گم کردنست * بجیب اندرون مار پروردنست *
و سبب پروردن اراذل آن بود که چون پادشاه در باب قتل رعایا و غیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح پادشاهی ازان نیست
سر از حکم پیچیده بتغافل میگذرانیدند پادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و حکم را اعتبار
نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز خمار و تحسین پادشاه باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده
بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه

خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برودہ بدهلی می آمد امیران صده آنرا شنیدند و تهنه را تاراج کردند خان جهان غارت شده به نهرواله رفت و
پادشاه از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغ خان بدست ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی پیغام کرد که فتنه امیران صده
دیوی و برودہ ازان قبیل نیست که پادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا آنقدر لشکر و استعداد هست که بتعهد تسکین آن فتنه
نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود تحمل فتنهای دیگر متولد گردد و پادشاه قبول ملتمس او ننموده استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز عم زاده خود را بنیابت غیبت مع
خان جهان و ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از دهلی برآمده در قصبه سلطان پور که پانزده کروهی شهر است نزول فرموده
تا لشکر جمع شود درین اثنا عریضه عزیز خمار رسید که چون امیران صده بیوفا و پرورده فتنه انگیزی اند و من با ایشان نزدیکتر بودم حشم دهار را ترتیب داده
بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز خمار ناکرده کار است و روش جنگ نمیداند و دور نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که
چون عزیز خمار و برودی با غیان شده دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان پور روان شده
در اثنای راه روزی بضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد بعد
ازان فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان در چند محل مناسب ست بعرض رسانید که در تاریخ کسروی دیده ام که پادشاه را در هفت محل
سیاست لازم ست اول کسیکه از دین حق برگردد و بر او سیاست لازم آید دوم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار با زن شوهر دار زنا کند چهارم
آنکه با سلطان اندیشهٔ غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه باغی شود و مبادرت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و برساندن زر و
اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه حکم پادشاه را خوار دارد و بواجبی امتثال ننماید باز پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست گفت درین هفت سیاست
سه را حدیث وارد ست و آن اینست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهان ست پادشاه
فرمود که در ازمنه سابقه خلائق راست کردار و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مرا چنین سیاست ضرورست تا اینکه خلق راست
ایستاده ترک بغی و فساد نمایند یا من از میان برخیزم و مرا چنان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سر انجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و
چون بکوه آبوه که سرحد گجرات است رسید شیخ معز الدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر باغیان گسیل کرد و چون بحوالی دیوی رسید خان جهان نیز
بدو پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند پادشاه از آبوه
برگشته بهروچ آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول عماد الملک وزیر ممالک را با امیران صده بهروچ بتعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده
با ایشان رسیده اکثر از ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورده بعضی که زنده مانده بودند بهزار ضابطه بجلادت پناه برده بودند و از ملاحظه
سلطان آنها را تاراج و خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان
اکثری از امیران صده را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند باطراف آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ
و کنبایت و سایر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در
مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین بندر را که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند
بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد اشرار را از امیران صده و غیره بدست آورده سیاست نمایند و بعد از چند روز ازان حکم پشیمان شده خواست که آن
جماعت را پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سر جاندار و ملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلغ خان
فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گردانند
و عالم الملک امیران صده رایچور و مدکل و گلبرگه و بیجاپور و کنجوتی و رایباغ و کلهر و هیکری و برار و رامگیر و غیره بدولت آباد طلب شود و چون امیران
اخبار سیاست سلطان شنیده بودند و نزدیکتر رسیدند ملک علی جاندار و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی همراه آن حدود ساخته ایشان

کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین تغلچی و قرلباش حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانکو و نور الدین برادر کلبرگه جمع ساخته روانه
دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانید و چون بدره تانک درون که مابین قصبهٔ کچ و درون است رسیدند امیران صده
از سیاست سلطانی خائف و هراسان گشته بایکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار است
که مانند گوسفندان دست و پا بسته خود را بقصاب خونخوار بیرحم نسپاریم میباید که باز گردیم و علم مخالفت برافرازیم پس باتفاق نموده بوقت کوچ بر امرای
محصل ریختند و ملک احمد لاچین را کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جامدار گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته
عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داد و دیگر عاملان
بادشاهی را با پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانه دولت آباد را در میان هم قسمت کردند و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و کنار میان کهسار
و مواس پنهان بودند همگی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر ملک افغان که او نیز از امیران صده بود بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی برداشته
ناصر الدین خطاب کردند بیت سمعیل مخ را دوران اوگیر * بشاهی بخواندند شاه نصیر * چون خبر آن فتنه در بهروچ بپادشاه رسید بکوچ پی در پی هم در
مذکور از بهروچ بدولت آباد آمده امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره بادشاه از هم
پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان یکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب
درمیان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در خواهش معرکه فرود آمدند و اسمعیل مخ و جمیع امیران صده طرح مشورت درمیان افگنده صلاح در آن
دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار قلعه دولت آباد درآیند و امیران دیگر بگلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون بادشاه
از دکن بیرون رود و باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دهارا گره که مملو از غله و سلاح با حتیاج بود درآمد و دیگر امیران که حسن کانکو
نیز از آن جمله بود بر حسب قرارداد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک مشیر بادشاهی را که قبل از این در ایلچپور میبود در باب مقاومت امیران صده
نیاورده به تقدیر با سلطان پور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب گلبرگه فرستاد و خود در کوشک خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را همراه
امیر نور مذکور بجانب دهلی روان ساخت و فتحنامه نوشت که آنرا در دهلی بر منبر خوانده طبل شادی زنند و جانهم تسخیر قلعه دهارا گره شده سوار و پیاده بیشمار
بمحاصرهٔ آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید
که ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان بتجویز زمین و اران میبودند با خود متفق ساخته
و به نهرواله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ معز الدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت
نموده اکنون قلعه بهروچ را محاصره کرده است بادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل
ملک جوهر و شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار بمحاصره دولت آباد باز داشته خود بتعجیل تمام بجانب گجرات روان شد و از ساکنان
دولت آباد هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و دکنیان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون
سلطان به بهروچ رسیده یکبار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ کرده بکنبایت رفت بادشاه ملک یوسف بغرا را بتعاقبش تعیین فرموده در حوالی
کنبایت حرب واقع شد و یوسف بغرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی گریخته نزد بادشاه آمدند و طغی در بغی راسخ گشته شیخ معز الدین و دیگر کارکنان را
که در حبس داشت بقتل آورد و بادشاه غضبناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است باحمد آباد رفت بادشاه نیز بر اثر او راهی شد
طغی بنهرواله گریخت و بادشاه بواسطهٔ تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف فرموده درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهرواله بسمت اساول آمده
در کرهی فرود آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید بادشاه نیز در عین بارندگی از اساول روان شده بکرهی آمده در کرهی تقارب فریقین دست داده
طغی و مردم او شراب بخورده برسم فدائیان بر فوج خاص بادشاه تاختند و چون فیلان از پیش دافع بودند کاری نساختند هزیمت یافتند و بدرختان انبوه

کوران نزدیکی بود در آمدند و از آنجا بنهرواله رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه
پسر یوسف بغرا را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد و پسر ملک یوسف چون شب در آمد در راه توقف نمود و طغی فرصت یافته اهل و عیال خود و یاغیان
دیگر را از نهرواله بر آورده از آب ن گذشته از راه ولایت کچه بجانب تته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده کنار حوض سهسنک نزول نمود
و به پرداخت ولایت گجرات مشغول شده مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند بخلعت و انعام نوازش می نمود و از سعی
و اهتمام سلطان پریشانی گجرات باصلاح می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رانا مندل آمده بودند او ایشان را گشته سرهای ایشان بخدمت
پادشاه فرستاد و هنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون
یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانکو عماد الملک سرتیز را کشتند و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای پادشاهی از آن مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل فتح نیز از قلعه دولت آباد بر آمده بایشان پیوست و دولت آباد بتصرف ایشان در آمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا جست
جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانکو را پادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تامل وافی چون
دانست که این همه فتنه که از سبب تنفیر و از کثرت سیاست چند روز که در نهرواله بود مهیا شد فی الجمله دست از سیاست باز کشید و ملک فیروز و خواجه جهان
و ملک غزنین و صدر جهان و امیر رضیه را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون متواتر خبر رسید که
بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که بجونه گده اشتهار دارد خاطر جمع
ساخته خود بدفع حسن کانکو بپردازد بنابرآن سه سال در گجرات گذرانیده سال اول بسرانجام و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت
و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد
چنین مستفاد میگردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی را میسر نشد و سلطان تغلق
باطاعت رای آنجا اکتفا کرد القصه ضیاء برنی میگوید که پادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرض دیگر
غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب تراچه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلایق
متنفر گردند و فتنها حادث گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر اختیار نکند ترک اعمالی
که موجب تنفر خلایق شده است نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیم هرچه شدنی است گو بشو

مصراع شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

پادشاه در کوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشته پیش از آنکه بکوندل رسد بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی وفات
یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر الممالک را بدهلی فرستاده و خداوندزاده و مخدومزاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرمود و چون سلطان
بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها و جمعیتهای ملوکانه رسیدند و در خدمت پادشاه لشکرها آراسته گشت و از مرض نیز صحت یافته بعد از آن از دیبالپور و ملتان
و اچه و سیوستان کشتیها بجانب تته طلبید از کوندل روان شده بکنار آب سند رسید و جهت دفع طغی بالشکر و پیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد
درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن بکمک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم و الطاف بسیار
مبذول داشته از آنجا بقصد استیصال طائفه سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود بطرف تته نهضت فرمود و چون بسی کروهی تته رسید روز عاشورا
بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی تازه خورد مرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد و با وجود آن در کشتی نشسته کوچ متواتر نموده چهارده کروهی تته رسیده مقام کرد
و مرض لحظه بلحظه زیاده میشد و اضطراب و تلواسه عظیم پیدا آمد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه در کنار آب سند رسید و در همان منزل
روزنامه حیاتش به رقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت و آنچنان جباری قهاری اسیر خاک گشت نظم ز روزگار اگر کام خویش برداری ؛ بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری
اگر بثروت ساسانیان رسی گریان ؛ و گر بچرخ فرازی علم ز جباری ؛ چه سود عاقبتش بسپری بکسباری ؛ دریغ کاخر از آن بگذری و بگذاری

و این مرثیه بعد از فوت او گفته شد مصرع ای مایه تو زهر است شرب عالم را

صبح محشر دمید و ما در خواب ۞ بانگ زن خفتگان عالم را
سقف ایوان طاق طارم را ۞ شه محمد بخفت در دل خاک
سیوه مرگ است تخم آدم را ۞ باران که فرش فنا گستر داد
نیلگون کن لباس ماتم را ۞ ای حریف عدم قدم در نه
در نورد این بساط خرم را ۞ پس ببین خروش در تن هر
کم زن این عالم کم از کم را ۞ رشته خیرست خیز و باز نگان
چاک زن این قبای معلم را

و این ابیات را سلطان محمد در حالت نزع گفته نظم

بسیار درین جهان چمیدیم ۞ بسیار نعیم ناز دیدیم
اسپان بلند برنشستیم ۞ ترکان گرانبها خریدیم
کردیم بسی نشاط آخر ۞ چون قامت ماه نو خمیدیم

مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مهذب فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد درباب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری و تدارک و معالجه پادشاه شرط حق گزاری و خدمت بجای آورد در آن حال عنایت و شفقت پادشاه در بارهٔ او یکی در هزار شده هنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشد و این بیت خواند بیت تو سر سبز باشی بشاهنشهی ۞ که من کردم سر بالین تهی ۞ بعد از وفات سلطان محمد تغلق شاه بی سر و برگی سپاه بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز باربک با بعضی از اعیان ارد و همت بر ضبط خلائق گماشته متکفل مهمات شدند و بنابر مصالح وقت اهل التون بهادر و امرائی که از پیش امیر فرغن بمدد آمده بودند باندازه و مرتبه هر یک خلعت انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند چون وقت نیست مبادا میان شما و لشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته بفساد منجر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما شما از ارد و برآمده روانه شوید التون بهادر را این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکنده کوچ کرده بفاصله پنج کروه فرود آمد و امیر نوروز گرگین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلق شاه بهند آمده در سلک امرای کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرده و پیش التون بهادر رفته فرود آمد و گفت پادشاه هندوستان فوت شده و لشکر بی سر و سامان است و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس ما را سپاهیگری نیست که فردا که لشکر کوچ کند خود را بتخت اندازیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت خود شتابیم پس بموجب قرارداد در روز دوم از فوت پادشاه که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان می‌رفت برارد و زده چند صندوق خزانه که بر شتر بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار ترس و بیم ارد و را بسیوستان المعروف بسهوان رسانیده نزول نمودند و آن شب تا صباح بشرائط هوشیاری پرداخته خواب و آرام بر خود حرام ساختند اما روز دیگر مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ دهلی و دیگر علما و مشائخ و امرای کبار و ارباب دخل همگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون پادشاه مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شایسته این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب آنکه بیش ازین مهمات سلطنت را معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمائی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هر چند عذر آورد مسموع نشد و آخر ناچار شده در بیست و سوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود نظم

مخالف شکن شاه فیروز بخت ۞ بفیروز فالی برآمد بتخت ۞
ز فیروزی دولت کامگار ۞ نشاط نو انگیخت در روزگار ۞

روز اول جلوس چندین هزار نفس که در بند مفسدان مغل افتاده بودند باز خرید و روز سوم از جلوس بترتیب و تزوک سوار شده و از هر طرفی که سوار مغل و مفسدان جهت دست اندازی می‌آمدند دستگیر میشدند یا کشته میگشتند چنانچه چندین کس از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند نظم

همای چتر جلالش او چو بال کشاد ۞ ازین سپس نکند هیچ دعوی بازی ۞
چنان بساخت جهان را هوای معدلتش ۞ که از طبیعت ضدها رفت ناسازی ۞

امیر نوروز گرگین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بممالک خود شتافتند و مردم که بتحریک طمع در فتنه و فساد تقصیر نکرده بودند از کردهٔ خود پشیمان گشته سر در خط فرمان نهادند و بر خلاف جلوس سلطان فیروز شاه مبارک آمده منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت

و بعد از آن بکوچ متواتر از سیوستان بقلعه بهکر آمده امرا و ملوک و مشایخ و علما را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنهٔ سیوستان و بهکر را
نواخته انعام فراوان داد و مثله پادشاهان ماضیه را مقرر داشته بامضای آنها فرامین صادر فرمود و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان و عراق و
مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرمود رخصت مراجعت باوطان داد و خداوندزاده عماد الملک
و امیر علی غوری را ابسر طغی [illegible] فرستاده خود متوجه اچهه گردید و ائمه و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظائف مقرر داشت و درینوقت خبر رسید که احمد ایاز
المخاطب بخواجه جهان که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد
نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته است و خلق را دعوت باطاعت کرده و معرکه بهم رسانیده سلطان فیروزشاه [illegible] را اصل به
خرافت و حماقت او کرده سیف الدین شحنه پیل را با فرمان عفو و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بپاکپتن آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف فرمود
و از آنجا نیز بتانی و آهستگی باجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فرید الدین قدس سره سرفراز گشت و خانواده او را تعظیم بسیار کرده مجاوران و مستحقان
آن بقعه را نوازشها نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک مقبول عماد الملک وزیر الممالک از قطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته
منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی یافته ذروهٔ جاهش از فلک الافلاک درگذشت و چون پادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز
سید جلال الدین ترمذی و ملک حمید الدین کهچی و مولانا نجم الدین و داؤد خان خانه زاد خود را بسم رسالت نزد فیروزشاه فرستاده پیغام داد که پادشاهی
هنوز در خاندان سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده خود بسم نیابت بپرداخت امور ملکی نماید
مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بوده‌اید اگر
از و پسری مانده است بگوئید تا او را بر تخت نشانیده اطاعت نمائیم همگی متفق اللفظ والمعنی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پسری ندارد و حسب الرشد
وصیت سلطنت و پادشاهی تعلق بآن خداوند دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین
باخرزی که دران مجلس حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است اولی‌تر است پس درین صورت مؤلف گوید که
ازین جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه بود چه که علما گواهی بسلب اولاد او نداده‌اند و از ان ساکت شده مسئلهٔ دیگر در میان آوردند
علی ای حال پادشاه رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داؤد خانه زاد و مولانازاده را که از جملهٔ رسولان بودند نزد او فرستاده بسخنان نصیحت آمیز
هدایت فرمود و بعد از رسیدن داؤد خانه زاد چون اکثر امرا مثل ملک نتهو حاجب و ملک حسن بلتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز نموده راه گرفته بودند
باستقبال پادشاه شتافته بلشکر پادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و در همان چند روز
شهزاده فتح خان در بلدهٔ فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس
از روی عجز و اضطرار اراده ملازمت نموده اشرف الملک خلجی و ملک حسین میر میران را جهت درخواست گناه خویش پیش پادشاه فرستاد و پادشاه
بیجان امان داده احمد ایاز با متابعان خود سرهای محلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند پادشاه احمد ایاز را بکوتوال نسبی سپرد
و ملک خطاب که از اعوان او بود بسرهند فرستاده و شیخ زادهٔ بسطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمایه بدولت و سعادت
قدم بر تخت پادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام در داد چنانچه کافهٔ انام بعنایات خود رسیده [illegible]
نظم
چه پر توست که اقبال در جهان فگند * چه غلغلست که دولت در آسمان فگند * غبار موکب شاهست یا نسیم بهشت * که بوی امن و امان در شاه جهان فگند
امرا و ارکان دولت را بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانید و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده خداوندزاده قوام الملک
را خطاب خداوندزادگی داده و عهدهٔ کلیدداری تفویض فرمود و ملک تاتارخان را نائب کلیددار گردانید و عین الملک [illegible] خداوندزاده عماد الملک
سر سلاحداران گردانید و از دودمان [illegible] سلاطین غور [illegible] خطاب خداوندزاده [illegible] از خاندان خلفای عباسی [illegible]

و عین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میر میران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائة ۷۵۳ بادشاه بطریق سیر و شکار جانب کوه سرمور سواری نمود و اکثر زمینداران آن حدود بملازمت رسیده حلقه بندگی در گوش کردند و غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و در ... سوم جمادی الاولی سنه مذکوره شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و خمسین و سبعمائة ۷۵۴ در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه بر لب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نموده تا دفع شر حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید وقتی که نزدیک گورکهپور رسید اودی سنگه مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای کهروسه هم خراج چند ساله گذرانیده همراه در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود بندوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشته باکداله که موضعیست در غایت استحکام یک طرف آب و دیگر طرف جنگل دارد رفته پناه برد و بادشاه مردم بندوه را بمضرت نرسانیده از آنجا بگذشت و در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الآخر از عفونت اردو میخواست که تغییر منزل کند بنفس نفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد و حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه بخیال اینکه سلطان بعزم معاودت سوار شده است بنابراین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان دو روز دیگر آنجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند و چون ایام برشکال رسیده بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که در آن فصل تردد بغایت متعذر میگردد بادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب سلطنتش گرفتیم سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه درمیان آورده و اسیران اهالی لکهنوتی را رها کرده علم مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائة ۷۵۵ نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار جون بنیاد نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمائة ۷۵۶ جانب دیپالپور بشکار رفت و جوی بزرگی از آب ستلج کنده تا جهجر که چهل و هشت کروه است برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائة ۷۵۷ از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوئی جدا کرده و هفت نهر دیگر با جمع ساخته بهانسی رسانید و از آنجا به ابیسین برده حصاری مستحکم بنا کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافته از آب نهر پر کرد و جوئی دیگر از آب کهکر کشیده از حصار سرستی گذرانیده بنهر سرکهتره رسانید و شهری در انجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد و جوئی دیگر از جون کشیده در تالاب آن شهر انداخت و در ماه ذیحجه سنه مذکوره خلعت و منشور خلیفهٔ عباسی مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابوبکر بن ابی الربیع سلیمان متضمن تفویض ممالک هندوستان و سفارش بادشاهان بهمنیه دکن آمد و هم درین ماه رسولان حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفائس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند بادشاه نیز باین معنی راضی شده ایلچیان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از آن تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته به پیشکش اکتفا نمودند و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائة ۷۵۸ ظفر خان فارسی از ستارگانو آمده نایب وزیر شد و در سنه تسع و خمسین و سبعمائة ۷۵۹ شمس الدین شاه از بنگاله چند نفر امرا برسم رسالت با تنسوقات و تحفهای شایسته بدرگاه بادشاهی فرستاد و بدرجهٔ قبول افتاد و بادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشهٔ نفیسه برای ارسال داشت و تا ببهار رسیده بود وقتی که ایلچیان در سواد بهار رسید خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندر خان قائم مقام وی گشته بادشاه حکم فرمود که تحف و هدایا را بدرگاه فرستند و ایلچیان در عوض مواجب سپاهیان بهار دهند و سلطان هم در سنه مذکوره طرف سمانه بشکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیپالپور آمده اند سلطان ملک قبول سرپرده دار را با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد و مغلان تا رسیدن وی کار خود کرده و ولایت را تاراج نموده باماکن خویش مراجعت کرده بودند و در سنه ستین و سبعمائة ۷۶۰ بادشاه عزیمت لکهنوتی کرده و الغ خان و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتار خان را از سرحد غزنین طلب داشته ساخت و چون بظفرآباد رسید ایام برشکال شروع شده همانجا مقام کرد و درین وقت شیخ زاده بسطامی که قبل ازین اخراج نموده بود آمده از خلیفهٔ مصر خلعت آورده و اعظم الملک خطاب یافت و درین ایام ایلچیان از جانب بادشاه نزد سکندر خان رفت و در میان وی همراه حاجب سکندر خان با پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد اما اثری برآن مترتب نشده بادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن

شهزاده فتح خان اسپ و زین و سرخ و فیلان نامی داده خطبه بنام او خواندند و سکه بنام او زدند و درگاه او علیحده ساخته فرمان شد که چتر لعل و سایر اسباب شاهانه داده امرا و قصبات
بسیار تابع او گردانید و اتالیغ و اتابکان و مردمان آداب‌دان بر وی گماشت آن شاهزاده با وجود صغر سن از لهو و لعب و سایر لوازم طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت و
از شام تا یکپاس شب بخواندن و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری بنهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب حاجات بخدمت او معروض میداشتند
باحسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بروی غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص رود و آسایش نماید در آن وقت
پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از ستارگانو چیزی متاعی خریده برسم تجارت بار دوی سلطان می آمدند قطاع الطریق با ایشان برخورده آن
ثقل کالا را یکبار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم پادشاهی بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان
فرستادند و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزاده نیکبخت بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی دو شخص
بنیر عرض بیار تا گواهی دهند که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیارند اما تا رفتن و آمدن دیر خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد شد شاهزاده
بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایهٔ فلان
درخت که نزدیک است میتوان نشستن شاهزاده جواب داد که من بآن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا میباشم خلاف وعده چون توان کرد
پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهادة گذرانید آنگاه پیرزال را همراه گرفته بدربار پدر برد گفتند پادشاه در خواب است در دیوانخانه
چندان نشسته انتظار برد که پادشاه از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید
پس از آن بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروز شاه از ظفرآباد به پنڈوه رسید سکندر شاه بطریق پدر در
اکداله حصاری شد و بعد از آنکه کار بروی تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفائس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن مدعا بقبول افتاده بادشاه
بجونپور رفت و برسات دیگر را آنجا گذرانیده طرف جاجنگر روان شد چون بکره رسید آن ولایت را تاخته تاراج نمود و والی آن مملکت از آنجا بجای
دور دست گریخته و دختر او شکر خاتون نام گرفتار شد بادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود وقتی که از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاجنگر بود
رسید رای آنجا بجانب تلنگ گریخت بادشاه علم معاودت برافراشته [illegible] که بر گذر واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه ارسال داشته
امان خواست بادشاه از آن طرف برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمدند بکشت ملک
ضیاءالدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی بگفت رباعی شاهی که زحق دولت پاینده گرفت ✱ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
از بهر شکار فیل در جاجنگر ✱ دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت ✱ بادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه بدهلی رسید شنید که نزدیک پروار
کوهیست که از میان آن آب بیرون می آید و در ستلج میریزد و آنرا سرستی میگویند و آنطرف آب سرستی جوئیست که آنرا سلیم خوانند اگر پشته عظیم که در میان
آن جو و آب فاصله است بکاوند آب سرستی در آن جوی افتد و از آنجا بسرهند و منصورپور و از آنجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس بدانطرف سواری فرموده
و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه در میان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای دست سه گز
بوده پارهٔ سنگ شده و پارهٔ هنوز استخوان بود و درهمین وقت سرهند را که در اصل داخل سمانه بود جدا ساخته ده کروهی سمانه داخل سرهند گردانیده حواله
ملک ضیاءالملک شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری بر آورده فیروزپور نام نهاد و از آنجا بطرف نگرکوت توجه فرمود وقتیکه بدامن کوه رسید برف آورده
بادشاه فرمود که وقتیکه خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بدینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر نبودم خود میل نکرد و حکم کرد که
فیل و شتر با شربت که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلق شاه تمام لشکر تقسیم کردند راجه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت
آمده تحفه و پیشکش بسیار گذرانید بادشاه او را بنوازش فرموده نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم محمدآباد موسوم گردانید و در همین وقت
بعرض پادشاه رسانیدند که [illegible] وقتی که بادشاه آمده بود برهمنان صورت نوشابه را ساخته در خانه خود [illegible]

دیگر هزار و سیصد کتاب از براهمه درین بتخانه است که بجالا مکهی مشهور است و پادشاه علمای آن طائفه را طلب کرده بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از آنجمله
اعز الدین خالد خانی که از شعرای آن عصر بود کتابی در حکمت طبعی و شگون و تفاؤلات در سلک نظم کشیده دلائل فیروزشاهی نام کرده است و الحق آن
کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور است که سلطان فیروزشاه بت بزرگ بتهای نگرکوت را شکسته با گوشت گاو در توبره
کرده بگردن برهمنان بسته و در اردو بگردانید و صورت نوشابه را با یک لک تنگه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده تا آن صورت را
در شارع زائران زیر زمین کردند و زر را بمجاورین و مستحقین قسمت نمودند و بادشاه بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تهته شده جام بانی
بن جام عنصر که همیشه مطیع بادشاه دهلی بود یاغی شده قلعه را مضبوط کرد و بادشاه چندگاه محاصره فرموده چون غله و علف قیمت را هم پیدا کرد و موسم برشکال
نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در آنجا گذرانید و ظفرخان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتر بتهته آمد جام بانی مذکور درین کرت امان
خواسته ملازمت نمود و بادشاه او را با تمامی مقدمان تهته بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز بتهته فرستاد و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه
ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوناشاه پسر بزرگ وی بدان خطاب بلند آوازه گشت و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه ظفرخان در گجرات فوت شده
پسر بزرگ او دریا خان خطاب ظفرخانی یافت و جانشین پدر شد و در دوازدهم صفر سنه ست و سبعین و سبعمائه فلک بیمهری و عناد خود ظاهر ساخته
سلطان ملک فیروز باربک اکبر فرزند دلبندش فتح خان که شهزاده بیمثال بود قرین حزن و اندوه ساخته پشت طاقتش را از بار غم دوتا گردانید و چون
علاجی بجز صبر در دست نبود در خطیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب کمال ملال سایه التفات از امور مملکت باز گرفته بغایت محزون و
مغموم میبود امرا و اعیان درگاه سر بزمین نهاده معروض داشتند که جز رضا بقضا درین واقعه علاجی نیست و بیش ازین بی التفاتی بامور بادشاهی
مناسب نمی نماید آن بادشاه دانا التماس مخلصان و نیکخواهان را قبول کرده باحوال مملکت پرداخت و برای دفع کلفت بنشاط شکار رغبت نمود و در حوالی
دهلی نو ترتیب و سه فرسنگ و طرفی دیوارها کشیده درختان سایه دار نشانید و آنرا شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقیست و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه
خواجه شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع بگماشتگان دیوان جواب نمیگویند در صورت صد فیل و چهل لک تنگه و
چهار صد غلام حبشی و هندی و دویست اسپ عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر ساله واصل سازم بادشاه فرمود که اگر شمس الدین ابورجا
که نائب ظفرخان است این اضافه را قبول کند گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دامغانی را بکمر زر و چندول نقره نوازش فرموده بجای
ظفرخان رخصت گجرات داد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست برآمد اظهار خلاف نمود عمال گجرات که از وی خونین دل بودند با میران صده
اتفاق نموده او را بقتل رسانیده سرش را بدرگاه فرستادند و در ایام بادشاهی فیروزشاه باربک هیچکس از حکام غیر شمس الدین دامغانی باغی نشد و بعد از کشته شدن
او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحة الملک خطاب یافت و بادشاه بعد ازین قضیه سرحدها را با امرای معتبر سپرده
خاطرجمع ساخت چنانکه کره و مهوبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داد و اقطاع برده و سندیله و کول را حواله حسام الملک
کرد و اقطاع جونپور و ظفرآباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای دوربیت نصیر الملک لد ملک. و ان دولت مفوض ساخت الغرض تا آخر عهد او
احدی از نوکران عصیان نورزیدند و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه مقدمان و زمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند بادشاه در غضب شده بنفس نفیس
آنجا رفت ایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند و بسیاری از آن جماعت حرامخوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند و بادشاه در اتاوه و
انکهل و بلای هر جا که سر در آمدند حصارهای محکم ساخته و آنرا بمردان کارگزار محول نموده بسعادت و فیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمودند و در سنه احدی
و ثمانین و سبعمائه بطرف سامانه عزیمت فرموده چون جوناشاه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لائق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت بادشاه
اثنای راه بشاه آباد گذشته بدامن کوه سهارنپور در آمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لائق گرفته بدهلی معاودت نمود و شنید که مقدم کتهر موسوم
بکهر کو حاکم بداون سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین و سید محمود بخانه خود بمهمانی طلبیده بوقت غفلت بشمشیر غدر کشت بادشاه غضبناک شده

استعداد سفر آنطرف نموده در ابتدای سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمان آتش نهب و غارت در منازل متوطنان آن دیار زدند و در قتل کفار اشرار آن مقدار کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت درآمدند و بنابر آنکه کهرگو گریخته بود در کوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل حال رعایای آنطرف نیز شده قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقه عبودیت شدند و چون کهرگو مانند سیماب در شگاف و شقاب آن کوهستان ناپدید شده بود و هیچکس ازو نشان نمیداد و موسم برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش درآمده بمرکز اصلی معاودت نمود و ملک داود افغان را بغایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هرسال از روی قهر و غضب بولایت کتهر درآمده دقیقه از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع و ثمانین و سبعمائه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داود خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه در آن سنوات یک جریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانه خود نغنود و عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال نهم کوچ حصاری بغایت مستحکم در موضع بسولی که هفت کروهی بداون است ساخته آن را فیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده و ظریف آن را آخرین پور میگفتند و در آخر آنچنان شد که بر زبان مردم جاری شده بود که پادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر تقیه بنا نهادن توفیق نیافت و آن حصار بآخرین پور مشهور گشت و درهمین سال ضعف پیری بر پادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود دلی نهایت قوی شد که هرچه او میگفت پادشاه بی فکر و تامل از قوه بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه خان جهان بعرض پادشاه رسانید که شهزاده محمد خان باتفاق امرای مثل ظفر خان بن ظفر خان و ملک سماء الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق کرده اراده خلاف دارد و خود در عقل پادشاه خلل راه یافته بود بتحقیق ناکرده قبول آن معنی نمود و در ساعت بگرفتن آنها رخصت داد و ظفر خان را ببهانه حساب از مهوبه طلبیده در خانه خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان شد و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانه خود نشست و شرائط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هرچند خان جهان سلطنها انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه نشسته بفرمود کاملات را بپوشند و ببهانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم پادشاه میرود بدربار آمده درون محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح دیدند بجانب پادشاه دویدند و فریاد و فغان برداشتند که شهزاده بقصد غدر اینک رسید اما شاهزاده حالا که خدشه غدری بخاطرش راه یافته بود درست بقصر پادشاهی درشده هیچ پدر را لازمست نمود و سر بپای نهاده گفت خان جهان مراد خدمت چنین باز نموده که قصد پادشاه دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر این قصد بخاطرم میبود درینوقت بظهور میرسانیدم و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود پادشاه شود پادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوشش گرفت و گفت برو و خان جهان را بکشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان پادشاهی را مستعد ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که ده دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانه خان جهان رفته محاصره نمود و او واقف شده ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون آمد و بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بی طاقت شد باز بخانه درآمد و از دروازه دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت و بکوکای چوهان پناه جست شاهزاده خانه او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش را که بدست افتاده بودند گردن زده بخدمت پادشاه شتافت پادشاه چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب پادشاهی را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بر تخت جهانبانی نشسته بامور پادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه میخوانده باشند و ارباب مناصب را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب آخربیک را که از امرای معتبر بود سکندر خان خطاب کرده حکومت گجرات را مقرر ساخت و روانه آنطرف کرد و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر مفتی الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان جهان پناه برده بود ترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش را بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد و ناصر الدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بکوه پایه سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانیده در آنجا شنید که فرحة الملک امیران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او متصرف گشته اند ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بدهلی آمد و چون گرم سیر

روزگار چنین بود متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت امرا و مقربان پدر را وجودی ننهاده نزدیکان خود را صاحب حشمت و جاه گردانید و با وجود
تقاضای حیات سلطان ملک فیروزشاه آنچنین بر نفرات قدیمی دشوار آمده بعد پنج ماه از واقعه مذکوره ملک یعقوب سکندرخان با ملک بهاءالدین و کمال الدین
که پسران عم بادشاه ناصرالدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت یکجهت گردیدند و غلامان فیروزشاهی که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یک لک بود با خود یکی گردانیده و یکباره از ناصرالدین محمد شاه روی گردان شدند ناصرالدین محمد شاه ملک ظهیرالدین لاهوری را جهت تسکین آن فتنه
فرستاد و وقتی که ملک ظهیرالدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمد شاه
آمد بادشاه ناصرالدین محمد جمعیت نموده بر سر ایشان رفت بعد از حرب صعب غلائق آمد و آنها گریخته پناه بفیروزشاه بردند و دربار او را بدست آورده دیگر باره بجنگ
ناصرالدین محمد شاه قیام نمودند و در دارالملک فتنه عظیم قائم شد دو روز غالب از مغلوب متمیز نمیشد روز سوم غلامان مذکور خواه مخواه بادشاه را از حرم برآورده
و در پالکی نشانیده بمیدان رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان بادشاهی چون چتر و آثار فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان باختیار خود بجنگ ناصرالدین
محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته ببادشاه پیوستند ناصرالدین محمد شاه چون احوال بدین منوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او
بالتمام بتاراج رفت چون بادشاه از غلبه لشکر پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلق شاه ولد شهزاده فتح خان که نبیره او
میشد ببادشاهی نامزد فرموده امیر سید حسن داماد خود را که بسلطان ناصرالدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان کشت و تغلق شاه در حین حیات پدر
کلان او لحکمی که کرد این بود که هر جا هواخواهان ناصرالدین محمد شاه را یابند بقتل رسانند و هم ملک سلطان شاه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود بسامانه
فرستاد و با حاکم آنجا عالیخان افغان که از موافقان سلطان ناصرالدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورده و سامانه را بمحمد شاه واگذارد و سلطان فیروزشاه که
نود سال بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه بدارالبقا شتافت ایام سلطنتش قریب چهل سال بود و او بادشاهی بود
فاضل و عادل و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی از او راضی بودند و هیچکس در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او
اولین بادشاهیست از بادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف بادشاهان ماضی اعتمادی برایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق
از امیران صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدها را بایشان سپرد و قبل ازین ایشان را این مرتبه و حالت نبوده و هشت سال و نه ماه بادشاهی
هندوستان تعلق باو داشت و وفات فیروز تاریخ فوت اوست با امیر تیمور صاحبقران معاصر بود و ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن بادشاه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلائق مانده و از جمله ضوابط سه ضابطه
عمده است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو اعظم بادشاهیست مطلقاً ترک داده هیچ مسلمان و ذمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و ادرارات
و تالیف قلوب خلائق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن کسی را
در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت ولایات مردم متدین خدا ترس
تعیین کردی و هیچ شریر بدنفسی را خدمت نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکهم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات
و ادرارات او از دیگر بادشاهان هند امتیاز تمام داشت و آن معدلت آثار برگنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمن هست به هشت طرف
آن مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتملست بر وقایع او و مبنی ست بر هشت فصل بر سنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام
تیمناً و تبرکاً بعضی از آن مینویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد فصل اول در اوقاف
مسجد و نصیحت و وصیت آن بصرفش نوشته و در فصل دوم میگوید که بازمنه سابقه خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل
بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوانها و اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست
کشیدن و بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع اینها منسوخ ساختم

و نام نامی بادشاهان ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان مرحوم وا نشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و جبایات که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال از جبر میگرفتند مثل چرائی و کلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و دوکانانه و خمار خانه و دادبکی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کردم که گفته ام طبیت دل درستا جمع بهتر که گنج * خزینه تهی به که مردم برنج * و مقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است نگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت انجم حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق میشدند جابه را از ولایت خود بر انداختم و رسوم و عادات و کتب ایشان را مندرس ساختم دیگر جامه ابریشم پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان و زرگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه و عاجزه که بمزارات و بتخانها میرفتند و منشاء اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض بتخانها مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر بادشاهان ماضیه از مسجد خانقاه و مدرسه چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود بتجدید معمور ساختم و اوقات مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوند این سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بسیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره پادشاه تغلق شاه مهر کرده گذاشتم و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم دیگر از سپاهیان و امرا که بکبر سن رسیده بودند آنها را بنصیحت و موعظت از مناهی توبه داده وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم از این جهت بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها در از است دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من بدیده دوا خوردم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل این کتاب شده بتکرار اوراق نرفت و آنچه تفصیل بنای عمارات و بقای خیر او یافته شد باین موجب است بند جوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا پنج عدد مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصر بیرون و بجهت یک قصبه نامها نوشته و فتوحات از آنها معین ساخته

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باربک در قصر فیروز آباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین برده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت و غیاث الدین تریدی را خدمت سلاحداری مفوض گردید و اقطاع گجرات بر منهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان و بهادر ناهر را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود را بر کوه کشیده و زن و فرزند و مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و جا بجا انتقال مینمود تا بقلعه نگرکوت رسیده چون قلعه نگرکوت جای محکم بود رسیدن بادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شاه نام داشت بزجر تمام مقید گردانید و عم زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از وهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین نائب وزیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروز شاهی که عمده درگاه بودند نیز با و متفق گشته بدیوانخانه رفتند و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای بادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان از دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت و ملک رکن الدین نائب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان گرفته بقتل رسانید و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمائه بود و مدت شاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه باربک

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نایب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که بادشاه را کشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف گشته پیشدستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین اراده شریک بودند کشته بادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سامانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشتند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالندر بسامانه رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بدهلی کشید و بعد ازانکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی و تسعین و سبعمایه ۷۹۲ بزندان دار العدم فرستاد و تفصیلش از واقعات ناصر الدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی او یکسال و نیم بود

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باربک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه ۷۸۹ بود و چون ملک سلطان شه خوشدل را امیران صده در سامانه کشتند ناصر الدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعهٔ نگرکوت بسامانه رسانید پس امیران صده و سامانه و مقدمان آن صوب باهتمام باوی بیعت کردند و بعضی از امرا و مردم پایتخت دهلی از ابوبکر شاه روی برتافته بخدمت وی رسیدند و بعد ازانکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاد و چون بحوالی دهلی رسید قریب پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بودند پس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بجبر و قهر داخل شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود و ابوبکر شاه نیز در فیروزآباد و حشم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دهم جمادی الاول همان سال در کوچهای فیروزآباد با مردم ناصر الدین محمد شاه طرح جنگ انداخته در سامان فیروز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر در آمد و ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد بر آمده با ناصر الدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد و ناصر الدین محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت و همایون خان پسر ثانی خود را با ملک ضیاء الملک ابورجا و رای کمال الدین و رای خلجی بهتی بسامانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت و چون از مدتها غلامان فیروزشاهی با ناصر الدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت نمایند و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و رعیت با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنهٔ پیل و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا به ناصر الدین محمد شاه پیوستند پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصر الدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان ارزانی داشت و ملک نصیر الملک را امیر الامرا ساخته بخضر خان مخاطب کرد و خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب مسرور و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر آرا ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندلی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصر الدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آری

بیت

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست * سودی نکند یاری هر یار که هست *

ابوبکر شاه تعاقب کرده آمده و بناصر الدین محمد شاه را غارت کرده طرف دهلی بازگشت همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی دهلی را تاخت ابوبکر شاه ملک شاهین امیر را مامور ساخته در پانی پت جنگ شد و همایون خان منهزم گشته راه سامانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما ازان سبب که امرا و ملوک فتنه طلب خفیه با ناصر الدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه درین مدت دهلی را گذاشته تعاقب ناصر الدین محمد شاه نمی نمود اما درین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا بدفع ناصر الدین محمد شاه از دهلی بر آمده و بیست کروهی مقام کرده بلشکر فتح جالیسر شد و ناصر الدین محمد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جالیسر گذاشته با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد ازانکه نزدیک گشت از چپ کرده جانب دهلی یلغار نمود و صبحی که

که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پیش رفتند ناصرالدین محمد شاه زور آورده دروازهٔ بداؤن را آتش زده بشهر درآمد و در قصر همایون
نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته هم روز متعاقب ناصرالدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاءالدین جنگی
را که از قبل ناصرالدین محمد شاه بنگاهبانی دروازه میکرد بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصرالدین محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود
مفقود دیده از دروازهٔ حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیل خان باربک و آدم اسمعیل خواهرزادهٔ سلطان فیروز شاه دستگیر شده مقتول
گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حاجب بادشاهی که خطاب اسلامخانی یافته بود و در غلامان فیروز شاهی از همه بزرگتر بود از
ابوبکر شاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب حضور بناصرالدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروز شاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکر شاه چون مطلع شد که
اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک شاهین صفدر خان
و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصرالدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر بالش پادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلامخان مفوض
شد و ناصرالدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت فیلانی را که در تصرف غلامان فیروز شاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد از این سبب غلامان
آزرده خاطر شده وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصرالدین محمد شاه باقی غلامان فیروز شاهی را که تقلید غلامان مصر میکردند از دهلی
اخراج فرمود چه که در آن سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چند گاه صاحب خود را میکشتند و کارهای عجیب بظهور میرسانیدند و بجای
وی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصرالدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروز شاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر ماند جان و مالش سبیل باشد بسبب بیم بسیاری
از ایشان در این سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم ناصرالدین محمد شاه فرمود که
هر که از شما کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوری که پادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و بزبان مردم پورب بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه بسیاری
از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمیگشت نیز بقتل رسید بعده ناصرالدین محمد شاه بسرانجام کار خود رسیده و از اطراف و جوانب لشکر جمع کرده
همایون خان پسر او که در سمانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان را با اسلامخان و عادلخان و رای کمال الدین
و رای خلجی بهتی بر سر ابوبکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایه ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانزادان میوات شبانه
بیخبر بر سر اردوی همایون خان ریخته پاره مردم را مجروح ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت و اسلامخان نیز خود را دریافته بکمک رسید و
ابوبکر شاه کاری نساخته بقلعه کوتله برگشت و ناصرالدین محمد شاه این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چاره بجز امان ندیده ملازمت نمودند
ناصرالدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انصراف داد و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمنزل کهندی آورد و از آنجا جدا کرده بقلعهٔ میرته فرستاد و او در همین حبس
فوت شد و ناصرالدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات باغی شده است بنابر آن ظفرخان بن وجیه الملک را بدان
تفصیل که در وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد با عزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه خبر آمد که رای نرسنگ و سروادهرن رای اتهو
و بیر بهان مقدم بهنسور که عمده کفار بودند [illegible] شنیده بادشاه اسلامخان را بنابر دفع شر رای نرسنگ که عمده ترین متمردان بود فرستاد رای نرسنگ جنگ کرده شکست یافته
و آخر صلح نموده همراه اسلامخان بدهلی آمد و در همان ایام پادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبه بلارام و دیگر پرگنات را تاخته اند پادشاه خود بدان
طرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعه اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را تاخته بجالیسر آمد چون آن زمین [illegible] مبارک [illegible]
قلعه در آنجا ساخته محمد آباد نام نهاد و در همین وقت عریضه خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلامخان اراده دارد که بلاهور رفته فتنه انگیزد ناصرالدین محمد شاه
بتعجیل روانه دهلی شد و بعد از رسیدن اسلامخان را بحضور طلبیده پرسش نمود و اسلامخان انکار نمود جاجو نام هندوی برادرزاده اسلامخان که با او دشمن
بود بگواهی بدروغ داد و ناصرالدین محمد شاه که در اصل از او متوهم بود آنرا دست آویز ساخته در ساعت حکم بقتلش فرمود و خواجه جهان بوزارت سرفراز شده
بدرجه اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدانطرف شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه سروادهرن راتهور و بیر بهان [illegible]

نمودند و ملک مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمدآباد را برده بتدبیر دفع شر ایشان کرد و پادشاه در شوال همین سال بطرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و از آنجا
بمحمدآباد جالیسر شتافته بیمار شد و چون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت میکند با وجود رنجوری و ضعف متوجه میوات
شد وقتیکه بکوتله رسید بهادر ناهر برابر آمده مصاف بیاراست و شکست خورده بکوتله در آمد و چون قدرت بودن نداشت از آنجا گریخته در پنجهر خزید سلطان
جهت اهتمام عمارت همچنان رنجور بمحمدآباد جالیسر رفت و در غره ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه همایون خان را که در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که یاغی
شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعیین فرمود هنوز پسر از دهلی بر نیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمدآباد جالیسر بیماری او زیاده شده روز
بروز میکاست تا بتاریخ هفدهم ماه ربیع الاولی سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون
ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصرالدین محمد شاه

چون ناصرالدین محمد شاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت پادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خواند و بدستور
زمان پدر عمال و حکام ولایات بر قرار داشته بعد از آنکه مدت یکماه سلطنت کرد بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز در تزاید بود تا او هم مانند جد و پدر
کنار حوض خاص خوابگاه ساخت حلیت تخت و دولت چه شد ار یار نشد اجلی جز بدهر نتوان خورد ازین باده جز بتهمت خویش مدت سلطنت او یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصرالدین محمود شاه بن ناصرالدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی معطل ماند آخر بسعی خواجه جهان کوچکترین پسران ناصرالدین
محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصرالدین لقب یافت جمله اکابر و امرا با وی بیعت کرده سر در ربقه فرمان او در آوردند
و خواجه جهان همچنان بمنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافت و سارنگ خان
حاکم دیپالپور شد و دولتخان میر عارض ممالک گردید و بنا بر آنکه انقلاب در پادشاهی دهلی پدید آمده استقامت سلطنت دهلی زایل شده بود در ولایت هرج
مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی را پیشه خود ساختند خاصه هندوان شرقی از آن سبب پادشاه ناصرالدین محمود خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب
داده با سیت فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت او ثابت ولایت فتنه با آهستگی همه را بعمل آورده تا جونپور رفت و از آنجا مرکز اینها را
مقرر ساخت چند سال و پیلان که هر ساله میگرفت سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آنرا جمع کرده متوجه شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر نیز
با سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه را
بتحسین آن کشاید بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور در آمد و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمون پناه برد و سارنگ خان لاهور را ببرادر خرد خود
عادل خان سپرده بدیپالپور رفت و در همین اثنا سلطان ناصرالدین محمود مقرب الملک مقرب خان را با یکصد زنجیر فیل و جمعی از خاصه خیل در دهلی گذاشته
خود بطرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملوخان برادر
سارنگ خان و ملک علاءالدین دهاروال در مقام قتل سعادت خان باربک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاءالدین را بکشت
و ملوخان گریخته بدهلی رفت و سلطان ناصرالدین محمود بعد از این فتنه بدهلی آمد و مقرب الملک مقرب خان باستقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرح
و وضع مجلس پادشاهی و پناه دادن بملوخان بیم و هراسی در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شده جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه
صحبت امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ اتفاق میفتاد و چون این صحبت برای پادشاه سعادت خان باربک ناصرالدین

محمود شاه بترغیب و تحریض دیگران هنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمائه بشهر در آمده بمقرب الملک مقربخان پیوست مقرب خان ودیگر
از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادتخان باربک از شهر بر آمده شکست خورده باز بشهر در آمد و چون موسم برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت
سعادتخان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت و بصلاح دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میوات میبود طلبیده بپادشاهی
برداشته بناصرالدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور پادشاهی شده نصرت شاه را نمونه السلطنت میداشت امرا و غلامان فیروزشاهی
از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان را از و برگردانیدند و نصرت شاه را نیز از و بمکر و حیله متنفر ساخته بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان
باربک شدند و سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود * و از مقرب الملک مقربخان
امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر غدر بیش در گذشت و امرای فیروزآباد متحد گشته با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات متصرف
گشتند و در دهلی و فیروزآباد دو پادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان بن خان اعظم ظفرخان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب
بقتلغخان بنصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصرالدین محمود بودند و ملوخان المخاطب باقبالخان که
حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود هیچکس مگر دیده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو پادشاه جنگ قائم بود و غالب
و مغلوب تعیین نمیشد گاه دهلویان زور آورده غنیم را تا فیروزآباد میدوانیدند و گاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از هندو و مسلمان
در میان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سارنگ خان حاکم دیپالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمده سارنگ خان
ملتان را متصرف شده قوی شد و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه متوجه سامانه گشت و غالبخان حاکم آنجا نیز برگردیده مستقل شد و نصرت شاه این خبر شنیده تاتارخان
حاکم پانی پت را با ملک الیاس لشکر آراسته بر سارنگ خان تعیین کرد و در اوائل محرم سنه ثمانمائه سارنگ خان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و
شنید که میرزا پیر محمد جهانگیر نبیره امیر تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد و بنابراین ملک تاج الدین نائب
خویش را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نمود و غافل خود را
بایشان زده پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان با معدودی چند
بملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از انده بملتان آمد سارنگ خان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از شش ماه بجهت قحطی سارنگ خان با امان از قلعه برآمد
و میرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و در همان وقت سارنگ خان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد گردانید و در سال مذکور
اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان رنجیده از ناصرالدین محمود شاه برگشت و بنصرت شاه پیغام یکجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری در آمد و در
خطیره خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را درمیان آورده از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه
برده ناصرالدین محمود شاه با مقرب الملک مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی ماندند و بعد از دو سه روز اقبال خان با نصرت شاه دل دیگرگون کرده اراده غدر نمود
و نصرت شاه از حصار سیری برآمده اقبال خان دنبال کرده فیلان و اثاثه پادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت بودن در فیروزآباد نمانده نزد وزیر خود
تاتارخان بپانی پت رفت و اقبال خان فیروزآباد را بتصرف خود در آورده روز بروز استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقرب خان کرده قریب دو ماه میان ایشان
جنگ قائم بود آخر پادشاه و امرا درمیان آمده ایشان را در کوشک جهان پناه صلح دادند و اقبال خان در همان روزی لوای بیوفائی و عهدشکنی برافراشته از حصار سیری
بخانه مقرب الملک مقرب خان یلغار برده او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصرالدین محمود را دست افزار ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز
نامی پادشاه نگذاشت در همان سال حصار دهلی را با اعوان و انصار خود سپرده همراه پادشاه جهت دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار
پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفته محاصره کرده اقبال خان قلعه پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان را متصرف شد
و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنابر استحکام قلعه دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفرخان بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر

در دهلی افزونی کرد و بامور مملکت پرداخت و دران اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نموده

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنه دهلی و جابه هندوستان را شنیده در سنه ثمانمایه عازم سفر هندوستان گشته و از آب سند عبور نموده و از آنجا
شهر محرم سنه احدی و ثمانمایه بکنار چول جلالی که از آنوقت که سلطان جلال الدین منکبرنی باین چول در آمده بآن نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران
دامن کوه دران مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت می نمود
چون امیرزاده میرزا پیر محمد بملتان میرفت آمده ملازمت کرد و باوجود رعایت باظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز صاحبقران را اطاعت ننمود بنابرآن
امیر شیخ نورالدین با اقوام خود بدفع او تعیین شدند و چون او بدانجا رسید اول کس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده با طاعت و انقیاد دلالت نمود
و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدوران کنده آب نیلاب را دران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نورالدین هم در روز
اول از خندق گذشته قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبیخون از قلعه برآمده جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شکست بر شهاب الدین مبارک افتاده
اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نورالدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نورالدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرمود
و صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از شکست در بیست کشتی که مستعد داشت از مال و عیال برکرده پایان آب روان شد و امیر شیخ نورالدین کنار
گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ از مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا بجایی رسید که نهر جمد و چناب بهم میرسید و قلعه
محکم موسوم به تلبهنه دران مکان بود الغرض حکم شد که بران نهر پل بستند بسلامت گذشتند و صحرای تلبهنه لشکرگاه شد و مال امان بر اهالی آن بلده حواله
و باره تحصیل شد اما چون لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هرجا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده دستیاعت شهر بتاراج رفت و اکثر
متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و درانجا چون غله بود جمیع مردم لشکر از وقت برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش
زده سوختند و چون بتحقیق پیوست که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلبهنه استقبال نموده اند امیرشاه و ملک شیخ محمد بموجب حکم بآن شهر
درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از انجا کوچ کرده در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول
فرمود و درانجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر در کنار آب با دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذاشته بآنطرف شتافت
بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند و بسیاری را کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آوردند و در
موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز سیم از انجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته
بولایت معموره پر علف و آذوقه درآمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان آنست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکریان سقط گشتند
شهزاده بناچار بشهر درآمده خویش را بپناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهزاده مطلع گشته شبها بکنار شهر می آمدند و آنچه مییافتند
میبردند و شهزاده متالم و متفکر بود چه که پیاده لشکر را از انجا برآوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب بیاه رسید و
شهزاده با لشکری که بعضی از انها گاو سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و روز آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت دریافته از نفایس
هندوستان آنچه بدست افتاده بود بنظر همایون درآورده مجموع را بر امرا قسمت فرمود بعده صاحبقران سه هزار اسپ در یک روز بمردم شهزاده مرحمت فرمود
و از آنکه شهزاده از حاکم بهتنیر شکایت کرده بود صاحبقران دفع او را اهم دانسته با ده هزار کس انتخابی بجانب قصبه اجودهن ایلغار فرمود و مردم اجودهن
شده جمعی بتعاقب بهتنیر پناه بردند و بعضی توکل کرده در قصبه اجودهن ماندند و نیز رفتند و آنحضرت بقصبه اجودهن رسیده زیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافت
اهالی انجا را امان داده و بعزم بهتنیر روان شد و از آب اجودهن گذشته در خالص کوتل فرود آمدند و از انجا تا بهتنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده در یک روز

طی آن مسافت نمود و چون آن قلعه از قلاع مشهورهٔ هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن و دیبالپور
و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده آنقدر که گنجایش داشت بقلعه درآمده بودند و باقی کنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را
بیکمنزل قطع نمود و روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و راو خلجی که حاکم آنجا و از صنادید کفار هند بود
و در قواعد سرداری و قلعه داری بهتر از وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادری نامیده چه بزبان هندی بهادر را راو گویند از قلعه برآمده در کنار شهر صف
آراسته و سپاه جغتائی حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداختند و بعد از حرب صعب فائق آمده نزدیک شام شهر را
گرفت و خلق انبوه بقتل آورد و غنیمت بسیار نیز بدست درآورده آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود و راو خلجی مضطرب شده فریاد برآورد و اظهار عجز
و سید محمد را بشفاعت فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف
وعده شد مردان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز کردند بار دیگر از بالای برج قلعگیان بتضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو خلجی بیرون
آمده پیشکش بسیار آورد و روز دوم هم راو خلجی باتفاق شیخ سعد الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکرگنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده شرف پابوس
دریافت و انواع جانوران شکاری و شصت اسپ عراقی و اقسام اقمشهٔ هند پیشکش گذرانید و بخلعت گرانمایه سربلند شد و امیر سلیمان شاه و امیر الهداد بضبط دروازه
متعین گشتند که مردم اطراف را که بان قلعه درآمده بودند برآورده هر که مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر کشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان گرفته
بگذارند چنانچه از مردم دیبالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسیدند و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض از این سبب
برادر و پسر راو خلجی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران او خلجی را مقید ساخته بر سر شهر جنگ انداختند جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافتند
امیر شیخ نور الدین و امیر الهداد جهت تحصیل مال امانی بشهر درآمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبهٔ مال امانی تمام جهات خود را آتش زده و زن و فرزند
را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از آنجا بسرستی آمد
و مردم سرستی که گریخته بودند تعاقب نموده بقتل آوردند و اموال را بغارت بردند آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعهٔ رجب پور و اهرونی و توهنه
نیز حکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسمانه روان کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورد و جمعی از سادات
که در یکی از دهات بودند رعایت فرمود و چون بقریهٔ کیتهل که پنج کروهی سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف
متوجه شده در آن موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوره روان شود و بعد از آنکه بپانی پت آمد فرمود که مردم جبه پوشند و بسبب فراخی علف
از آب جون گذشته میان جون و آب درآمد و قلعهٔ لونی بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانید و این قلعهٔ لونی میان آب هندن و جون واقع شده هندن آبیست
عمیق سلطان فیروز شاه با یک جوی عظیم از آب کالینی بریده و در محل آب جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا مجوس بودند القصه بعد از فتح بر لب
آب در برابر عمارات جهان نما بسعادت نزول نموده گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شاه و امیر جهان را بتاراج جنوبی دهلی فرستاد
خود با هفتصد سوار مکمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصر الدین محمود شاه
و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنجهزار سوار و پیاده و بیست و هفت پیل از شهر برآمدند قراولان صاحبقران هم
از امرای دهلی بود و او نیز بقراولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت
در الطرف بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و الهداد نیز حسب الحکم بمدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و
و ملو خان صلاح در معاودت دیده برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند بقتل آوردند
بحالت دیدن افتاده سقط شد آنحضرت همین را شگون نیک گرفته روز دیگر از نهر گذشته
درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایهٔ سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و
دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند که از لب آب تا اینجا زیاده

عده بیست اگه قراولان او که با سیصد کس
جمعیت اجتماعی تیراندازی سپرداخته
سا بودند و فیلی که مردم دهلی را اظهار آن بود و درین وقت
ساخته کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول فرمود

صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و در ان روز که پادشاه ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان از شهر برآمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی کرده
مبادا در روز جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بپانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هر کس که
درین امر تغافل نماید او را بکشند و مال وی از آن کسی باشد که تقصیر او را اگر ارش نماید در ان صورت در ان روز بموجب فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و حکم
شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو مانده زنان و فرزندان هندوان صغیر السن را محافظت نماید القصه معسکر تیموری پنجم ماه جمادی الاولی از آب
جون گذشته در صحرای فیروز آباد فرود آمده و خندقی عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را گردن و پاها بچرم خام بسته در ان خندق گذاشتند و اهل یاس
در پس آن بشرائط هوشیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جرانغار و قول
ترتیب داد و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان نیز بمعنی واقف گشته با لشکر دهلی و یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران
شدند بهادران جغتائی میان فیلان درآمده در یک طرفة العین بزخم تیر و تیغ فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را مرد میدان ایشان
نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم بهزار مشقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه تماشا کرده بمظفر و
منصور بکنار حوض خاص نزول فرمود و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان که با اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند دران شب برآمده سلطان ناصر الدین محمود
بطرف گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شتافت صاحبقران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان تند رانده بسیاری را بقتل رسانیدند و پسر
ملو اقبال خان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خداداد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی
بشرف بساط بوس فائز شدند و طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجه قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آنحضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور
جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته توجه مال امانی میکردند و چند نفر از امرا تفحص اغنیائی که در شهر پنهان بودند مشغول بودند بدین سبب غوغائی برپا شد و لشکریان که جهت
غله و دیگر یاسحتاج در شهر بودند دست بغارت برآوردند و هر چند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش پنجروزه نشسته بود هیچکس یارای آن نشد
که آن معنی را بعرض رساند و هر آینه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امرا اینقدر کردند که دروازه را بستند تا دیگری بشهر در نیاید
اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج بمردم بیرون نشد و تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود ننموده تمام بشهر درآمدند غارت
عام شده اکثر از اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب انقدر حسابی نبود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر
بتخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود بقلم در نیامد و جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیرشاه ملک با جمعی
از بهادران بآنجا رفته آن مسجد را از خبث وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست رفته بود و در تاریخ
نظام الدین احمد و غیره مسطور است که جمعی تحصیل مال امانی مینمودند مردم شهر از سختگیری ایشان در مقام ابا شدند و چند نفری از محصلان را کشتند و همین معنی
سبب التهاب نائره غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشائخ حکم بغارت و اسیر اهل دهلی فرمود تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان مغل را آن غنیمت میسر نشده
بود و صاحبقران یکصد و بیست فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری و غیره که از زمان سلطان فیروزشاه باز در دهلی بودند متصرف شده بشهر
درآمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود بخاطرش گذشت که در سمرقند مثل آن بسازد و چون سنگتراشان
دهلی را بسمرقند برده چنان مسجدی در آنجا ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده عازم مراجعت گشت و بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود
که سادات و مشائخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و بسعادت روان شده بفیروز آباد آمده و در آنجا بهادر ناهر و ملو طغی سفید برسم تحفه از میوات فرستاده
اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضرخان که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش
یافت و آنحضرت از آنجا راهی شده چون بپانی پت رسید امیرشاه ملک و جمعی دیگر از امرا بتسخیر قلعه میرته که از امهات قلاع هند بود فرستاد و آنها آنجا رفته خبر
فرستادند که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده و میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده اما میسر نشد آنحضرت این سخنان غضبناک شده خود دلیلیا

کرده و بپای قلعه رفته و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که ملک ایاس
آغوان عالی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی کبیر که در قلعه بودند بجنگ پیش آمدند اما بهادران مغل برجی تیر و بانها گذشته و بعضی کمندها انداخته بر قلعه
برآمدند و پیش از رسیدن نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و متنفسی را زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها مهیا شد آتش زده برج و باره قلعه را
برانگندند و بطریق قلعه بهتینر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی بچنین آسانی لشکر منصور را روی داد صاحبقران بدامن کوه سوالک آمده تمامی آن ممالک را
تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها ساخت و از آب گنگ گذشته بجائی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار غزا کرده
زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید در اثنای طی مسافت تا بهنام زمینداری را مغلوب کرده اسیر
گرفت تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه مفتوح گردانید و چون بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو
خورد و گویند شیخا کهکر برادر خرد جسرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته با او پیوسته بود و نیز مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش و نکوهش بسیار نمود و علی الرغم
سارنگ خان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون او بانواع التفات درباره او بجدی رسید که اگر بخشی یا چتری میرسید که نسبت خود به
شیخا کهکر میکرد هیچ یک از افراد عساکر منصوره را زهره آن نبود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف
دهلی سپاهی تعیین در خلاص او داده با شهنه و شاه خاذن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر وقتی که از ماوراءالنهر می آمدند
سلوک غیر مرضی نموده بود و در وقتی که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده بملازمت نیامد بنابر آن شاهزادگان و امیران حصار لاهور را
مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند و صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضر خان تفویض فرمود و خود از راه کابل عزیمت سمرقند
نموده بتعجیل روان شد و دهلی و سیری تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز دران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبال خان در میان دوآب بود با لشکر
خود بمیرته رفت و عادل خان با جمعیت خویش و چهار فیل با او پیوست و نصرت شاه چون از و مطمئن نبود مقید ساخته اسباب او را متصرف شد و با دو هزار سوار
بفیروزآباد آمده دهلی خراب را بقبض درآورد و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهاب خان را
برای قلع و قمع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبال خان بر و شبخون آورده او را کشتند و ملو اقبال خان ایلغار کرده و فیلان
و اسباب شهاب خان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبال خان
از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف و جوانب رفته بودند
بوطن مراجعت کرده حصار سیری روی بآبادانی نهاد و دهلی کهنه از آن زمان تا حال همچنان خراب ماند و دهلی نو آبادان تر گشت و ولایت میان دوآب بتصرف
ملو اقبال خان در آمده ممالک دور دست را هر کس که هر جا بود بقبض خویش در آورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده
و کره و جونپور را سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیپالپور و ملتان بحکم صاحبقران خضر خان و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی و مهوبه را
محمد خان بن ملک زاده فیروز قابض گشته هر یک بدیگر اعتماد نا کرده در جای خود دم از استقلال میزدند و اکثر بحکم پادشاه ازلی و ابدی بدولت و سلطنت رسیدند
و شرح آن عنقریب رقم زده کلک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائه ملو اقبال خان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشیده با شمس خان
جنگ کرد و غالب آمده دو فیل و اثاثه شوکت او بدست آورده از آنجا بکهتیر رفت و از نرسنگه پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت و شنید که سلطان الشرق خواجه جهان
در جونپور فوت شد و پسر خوانده اش ملک قرنفل خود را السلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن ممالک متصرف شد پس اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره
بر سر مبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر ناهر نیز همراهی او نمودند و چون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سبیر و سیادهر
زمینداران آن نواحی بمقابله آمدند و بعد از مقابله بهزیمت رفتند و ملو اقبال خان بقنوج رفته خواست که بجونپور و لکهنو در آید از آن طرف
مبارک شاه با لشکر مستعد بجنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حائل بود هیچ کس را مجال عبور نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته بودند خیمها کنده

سنه ...

سلطان ناصرالدین محمود شاه در سنه اربع و ثمانمایه بجهت بدگمانی بسبب مبارک خان و شمس خان را در قنوج و ملو اقبال خان رفته
بکدام ولایت رفته بود و بسلوکی ظفرخان رنجیده بمالوه رفته بود درین وقت حسب الالتماس ملو اقبال خان بدهلی آمد و از پادشاهی بنان و جامه قناعت کرده در امور پادشاهی از
تصرف ملو اقبال خان دخل نمود و چون درین سال مبارک شاه در جونپور وفات یافت ملو اقبال خان ناصرالدین محمود شاه را همراه گرفته بار دیگر بجانب قنوج لشکر کشید شاه ابراهیم
برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرق باکمال شوکت و ابهت استقبال کرد و چندگاه نشست که آسیبی از سپاه دهلی بمملکت او رسد و ناصرالدین
محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد سلاطین دهلی است دولت پادشاهی برداشته خود در سلک خدمتگاران منتظم خواهد شد شبی بهانه شکار سوار شده پیش شاه ابراهیم
رفت شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم رجالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصرالدین محمود شاه خجالت زده بود بازگشت
و بقنوج رفته آن بلده را متصرف شد و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمایه
ملو اقبال خان بقلعه گوالیار که در وقت فترات صاحبقران در تصرف رای نرسنگه افتاده و بعد از فوت او و پسرش بیرم دیو راجپوت متعلق گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود نواحی آنرا تاخته مراجعت کرد و بعد از چندگاه باز بران قلعه لشکر برد و بیرم دیو از قلعه برآمده جنگ کرد و در حمله اول شکست
خورده بقلعه درآمد و ملو اقبال خان بر نهج سابق ولایت را تاخته بدهلی و در سنه ست و ثمانمایه بطرف اتاوه که رایان لشکر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای جالا
و غیرهما که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از کمال بیمروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصرالدین محمود شاه حصاری شده
ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصرالدین محمود شاه محاربه مینمود و بنابر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم سنه ثمان و ثمانمایه کوچ کرده بجانب
سامانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروزشاهی بود و با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس ملو اقبال خان جای خود که سامانه باشد گذاشته بکوه [illegible] رفت
و ملو اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن کوه رسید فرود آمد آخر حضرت علم الدین نبیره سید جلال بخاری درمیان آمده صلح داد و ملو اقبال خان
بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضرخان را دفع کرده خطبه و سکه دهلی را بنام خود سازد و وقتی که بتلوندی رسید رای داود و کمال
مبهتی و رای هنو پسر رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودهن فرود آمد خضرخان لشکر
پنجاب و دیپالپور و ملتان را جمع کرده استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملو اقبال خان شکست داد و چون شامت
نقض عهود شامل حال او شده بود اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلام خان لودهی سرش بریده نزد خضرخان آوردند و خضرخان
بفتحپور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش آویختند **بیت** نقض عهد و دلیری مکن که چرخ فلک * نتیجه عملت زود در کنار نهد ؛ دولتخان لودهی
و اختیار خان که در دهلی بودند این خبر شنیده سلطان ناصرالدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با اندک مردم بدهلی آمده بر تخت [illegible]
و چون بادشاهی و اقبال وی از خاندان فیروزشاه باربک برتافته بود ناصرالدین محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان و پای تخت را مستخلص نساخته دولتخان
لودهی را با لشکر گران بر سر بیرم خان که او نیز ترک بچه و خانه زاد فیروزشاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سامانه را در تصرف داشت
فرستاده و خود بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر بادشاه ناصرالدین محمود چون دانست که کاری نمیتواند ساخت
جانب دهلی برگشت و مردم که از اوضاع پادشاه متنفر بودند از کثرت لشکر کشی به تنگ آمده بحکم پادشاهی با قطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه
شرقی آن خبر شنیده از آب گنگ گذشت و قنوج را گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب جون رسیده خواست که از آن نیز بگذرد
دران اثنا خبر رسید که خان اعظم ظفرخان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته و مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه شرقی فسخ آن
عزیمت نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمایه میان دولتخان لودهی و بیرم خان ترک بچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرم خان
ترک بچه شکست یافته در شهر سرهند درآمده متحصن گشت امان خواسته دولتخان لودهی را دید لیکن دران نزدیکی خضرخان آن حدود را متصرف شده
دولتخان لودهی بدهلی آمد و در ماه ذی القعده سنه مذکوره سلطان ناصرالدین محمود بر سر ملک مرحبا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود

رفت و ملک میر ضیا از قلعه برآمده مقابل گشت و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکریان بادشاه ناصر الدین محمود نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک ضیا رکشته شد بادشاه ناصر الدین محمود بجانب سنبهل رفت تاتارخان جنگ ناکرده سنبهل را گذاشت و بقنوج شتافت سلطان ناصر الدین محمود اسد خان لودهی را در سنبهل گذاشته بدهلی آمد و در سنه احدی عشر و ثمانمایه بادشاه ناصر الدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او در حصار فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت بادشاه فرستاده عذرخواست و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضر خان این خبر شنیده بفتح آباد آمد و مردم فتح آباد را که بمحمود شاه پیوسته بودند ایذا کرده ملک تحفه را متعین نمود که میان دو آب را که در تصرف سلطان بود تباه زد و خود در سنه مذکوره از راه رهتک بدهلی آمد بادشاه ناصر الدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضر خان چند روز بمحاصره قیام نموده از نایابی غله و علف بفتح پور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمایه بیرم خان ترک بچه با خضر خان مخالفت نموده پیش دولتخان که بکنار آب جون بود رفت و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد و خضر خان تعاقب نمود و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمده پرگناتی که بجاگیر او مقرر بود بازگرفت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه خضر خان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعهٔ رهتک متحصن شده شش ماه جنگ قایم داشت آخر عاجز شده پسر خود را فرستاده و مبلغها پیشکش کرده بیعت نمود و خضر خان از راه سامانه بفتح پور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمایه خضر خان جانب هتک که از جملهٔ ولایات بادشاه ناصر الدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان بالعنایات و الالتفات گرامی نواخته قصبهٔ نارنول که در تصرف اقلیم خان بهادر خان بود غارت فرموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصر الدین محمود در وی متحصن جسته بود محاصره نمود و اختیار خان که در فیروزآباد میبود آثار ادبار از چهرهٔ احوال سلطان ناصر الدین محمود شاه دیده بخضر خان پیوست و او را به داشته بفیروزآباد برد و ولایت میان دو آب ضبط نموده نگذاشت که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون از سلطنت بادشاه ناصر الدین محمود چند روز باقی بود درین موسم امساک باران شده قحطی طرفه در ولایت میان دو آب پدید آمد و خضر خان دست از محاصره بازداشته بفتح پور شتافت و سلطان ناصر الدین محمود در ماه رجب طرف کیتهل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ بادشاهی دهلی از سلسلهٔ ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصر الدین محمود شاه با اینهمه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از نقل او امرا با دولتخان لودهی بیعت کرده خطبه و سکهٔ دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه بنام او ساختند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودهی در همان ماه جلوس جانب کتهیر سوار شد و رای نرسنگهه و دیگر زمینداران آنجا ملازمت نمودند و چون بقصبهٔ پتیالی رسید مهابت خان بداونی نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادر خان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است چون آن قدر لشکر نداشت که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضر خان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شده قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورده در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان لودهی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار در زندان با عاجز ارسید دولتخان لودهی پانزدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه بیرون آمده خضر خان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و درگذشت مدت بادشاهی او یک سال و سه ماه بود

ذکر ایالت سید خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمود شاهی و صاحب تاریخ مبارکشاهی خضر خان را از نژاد آن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته سید نوشته اند و او پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروزشاه باربک بود بپسر خوانده بود و ملک مردان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد حکومت آنجا بپسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز دران ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از وی خضر خان بحکم سلطان فیروزشاه باربک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بواسطهٔ حسن اخلاص حکومت ملتان و پنجاب بسید و چون عنایات آنحضرت آخر بپادشاهی دهلی فایز گردیده با خلق بنقد سلوک مستحسن نموده و چون...

مبارکشاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آن را بر خود واجب شمرده تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود **اول** آنکه ملک سلیمان پدرش و قبیله‌اش
در خدمت ملک مروان دولت میبود روزی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم رنجه فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان
که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نکرده و بطریق خدمتگاران دیگر طشت و آفتابه جهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید را بدین خدمت باز داشتن
گستاخیست چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود **دوم** آنکه اخلاق و اطوار خضرخان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح
و تقوی و صدق و ترحم باخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شباهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تحفه را
تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت و عبد الرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را علاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان و فتحپور عنایت فرمود و اختیار خان افغان را
شقداری میان دوآب داد و سید سالم را بزرگ گردانیده تهانیسر و سرهند و دیگر اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب و القاب
و اقطاع لایق سربلند گردانید و با وجود استعداد پادشاهی و اسباب ملک آرایی رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و بالقاب اعلی خود را
مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران و در ملتان و دهلی بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت تا آخر خطبه اسم خضرخان برده دعا میکردند و در اکثر
سنوات پیشکش لائق برای میرزا شاهرخ میفرستاد در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کتهیر فرستاد و او از آب جون و گنگ گذشته ولایت کتهیر
را تاخت و رای نرسنگه راجه آنجا که گریخته بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده مطیعی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و
تاج الملک از آنجا بطرف کهور و کنبل و چندوار رفته مال و اسباب خراج چند ساله بگرفت و جالیسر از تصرف راجپوتان چندوار برآورده با تاوه رفت و مقدمان آن طرف
را تادیب بلیغ نموده ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم بیرام خان ترک بچه بودند
ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود کشته آن حدود در تصرف گرفته اند خضرخان زیرک خان و ملک داود را با لشکر گران بر سر ایشان
تعیین کرد و ترکان از آب ستلج گذشته بکوه درآمدند و زیرک خان تعاقب نموده بکوه درآمد و بنا بر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی
متصلست و در آن وقت زمینداران برآورده آنها متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و ملک داود هر چند در استیصال آنها کوشیدند فائده
بر آن مترتب نشد و در سنه تسع عشر و ثمانمایه ۸۱۹ خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن دارد خضرخان همت بر دفع او گماشته روانهٔ آن طرف شد
سلطان احمد شاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت خضرخان چون بجالور رسید الیاس خان حاکم شهر نو المسمی بعروس جهان که از بناهای سلطان
علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضرخان تا گوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته ببیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی نیز باج
گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمایه ۸۲۰ خبر رسید که ملک طغای ترک که در میانه سردار قاتلان ملک سدهو شده بود زیرک خان حاکم سامانه با لشکر گران بر سر ایشان
تعیین گشت چون نزدیک شد باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت زیرک خان
مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پایل رسید ملک طغان انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را گرو داده کشندگان ملک سدهو را که عمده آن فتنه بودند
از خود جدا کرد و زیرک خان جالندر را بوی گذاشت و جانب سامانه رفته پسر و پیشکش ملک طغان را بخدمت خضرخان فرستاد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه ۸۲۱ خضرخان
تاج الملک را بر سر رای هرسنگه راجه کتهیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت هرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله درآمد و در پناه جنگل با لشکر پادشاه مقابله
نموده منهزم گشت و اسب و سلاح و سائر اسباب بدست افتاده افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم بلشکر ملحق شدند و تاج الملک
ولایت کتهیر را تاخت و تاراج خراب کرده ببداون آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بداون که از امرای بزرگ ناصر الدین محمود شاه بود رخصت
داده خود باتاوه آمد رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج کرد و آخر صلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان
جهت تنبیه مفسدان کتهیر عزیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب گنگ گذشت و سنبهل را خراب کرده برگشت و نیز در ماه ذیقعده سنه مذکوره
بطرف بداون حرکت نمود و نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد ازین رهگذر هراس در دل مهابت خان راه یافته در بداون متحصن گشت و شش ماه بمحاصره

گذشت دران اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودهی و سائر خانه‌زادان محمود شاهی که از دولتخان لودهی جدا شده بخضرخان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضرخان ازین معنی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه هشتم ماه جمادی الاولی سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه ۸۲۲ در کنار آب گنگ همه ایشانرا ببهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید شنید که نزدیک با چهار شخصی خود را سارنگ خان نام نموده خلق کثیر را جمع آورده اند و حال آنکه سارنگ خان در سالی که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضرخان ملک سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان را که حاکم سرهند بود براو تعیین کرد و سارنگ خان جعلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان درآمد سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان تعاقب او از دست داد حسب الحکم خضرخان ملک طغان ترک امیر جالندهر و زیرک خان امیر سامانه و ملک خیرالدین حاکم میان دوآب با لشکر عظیم بکمک اسلام خان شتافتند چون سارنگ خان جعلی جای تعلق خزیده بود و لشکر بازگشته بجای خود مقام خود بهر کس قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه ۸۲۳ سارنگ خان جعلی از کوه برآمده بعد از ایقاع عهد و پیمان بملک طغان پیوست و ملک طغان بطمع ملک و مال و دولت او را کشته از خضرخان باغی شد و قلعهٔ سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود تا سرهند و پایل رسید و خضرخان ملک خیرالدین و زیرک خان را بر او نامزد فرمود و ملک طغان جنگ کرده شکست یافت و نزدیک لودهانه از آب ستلج گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر درآمد زیرک خان ولایت جالندهر را اقطاع یافته ملک خیرالدین بدهلی برگشت و در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه ۸۲۴ خضرخان طرف میوات شتافت و بعضی از میواتیان آمده ملازمت نمودند و بعضی در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار بر ایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوهها درآمدند و خضرخان قلعهٔ کوتله را گرفته ویران ساخت و دران حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک الشرق سکندر مقرر گشت و خضرخان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته باتاوه شتافت و چون رای سمیر مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفدهم ماه جمادی الاولی همانسال مانند دیگران ازین جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و صادق القول خلائق از وی راضی و شاکر بودند ازین سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامهٔ سیاه پوشیدند و بروایتی صبح سیوم بر جامها ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارکشاه را بر تخت سلطنت نشانیدند

ذکر سلطنت پادشاه معز الدین ابو الفتح مبارکشاه بن خضرخان

چون خضرخان در اثنای مرض دریافت که ازان عارضه جان نخواهد برد پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارک خان را ولیعهد ساخت و مبارک خان بعد از رحلت پدر بروایتی همان روز و بروایتی سیوم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را معز الدین ابو الفتح سلطان مبارک شاه نامید امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی را اضافه نمود و ملک بدر برادرزاده خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته صاحب جاه گردانید و ملک حبیب بن سدهوی نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود بحکومت دیپالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و چون در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه ۸۲۳ سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته رفته وقت مراجعت چونکه متفرق بود جسرت کهکر که بعد از کشته شدن برادر خود شیخا کهکر صاحب قبیله خویش شده بود سر راه بر وی گرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده دستگیر ساخته بود و غنیمت بیحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته و بفکر تسخیر دهلی افتاده و ملک طغان ترک را که قبل ازین از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامرا گردانیده لاهور و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلوندی که برای تعلق داشت غارت کرده رای فیروز زمیندار آنجا گریخته بجانب جنگل رفت و جسرت ملوکانه آمده تا سرحد روپر تاخته باز از آب ستلج گذشت و قلعهٔ جالندهر را محصور ساخت و زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و جسرت از روی فریب در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندهر را خالی کرده بطغان سپارد و پسر طغان را با پیشکش لائق خدمت مبارک شاه فرستد پس بتاریخ دوم شهر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمایه ۸۲۴ زیرک خان از حصار جالندهر برآمده بسه کروهی لشکر جسرت کنار آب سرستی فرود آمد روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفت و او را دستگیر کرده بازملوکانه آمد و بیستم ماه مذکور و سنه مذکوره بسرهند رسید اسلام خان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارک شاه

این حال بخاطر آورده و در ماه رجب سنه مذکوره با وجود برسات از دهلی برآمده چون بحوالی سرهند رسید جسرت طرف لودیانه رفت و زیرک خان از بند او گریخته
در سامانه بپادشاه پیوست سلطان بجانب لودیانه شتافت جسرت از نهر ستلج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر پادشاه فرود آمد و بنابر آنکه کشتیها بدست جسرت
افتاده و آب طغیانی داشت سلطان مبارک شاه همانجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبولپور کنار آب روان شد و جسرت نیز
جسارت کرده آنطرف کنار آب بنهر میرفت هر روز مقابل لشکر سلطان فرود می آمد تا در یازدهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک خان
و محمود حسن و ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل ایلغار کرده از جائی که پایاب بود گذشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن
نمود و جسرت تاب نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند و مواشی را بالتمام غارت کردند
و جسرت بحال مفلوکان از آب چهناب گذشته بکوهستان در آمد رای بهیم مقدم جمو بملازمت آمده سلطان را رهبری نموده بسبیل که محکم ترین جاهای جسرت بود
بر جسرت بار دیگر گریخته با مردم او بقتل رسیدند و هرچه در آنجا داشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه [۸۲۵] بلاهور در آمد و
آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد حصار داری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از آمدن
سلطان بدهلی فرصتی یافته جمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد و نزدیک میر حسین زنجانی قدس سره فرود آمد و مدت یک ماه و پنج روز محاصره کرده چندین
کرت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده بقائی جدا شده و بکنار آب
بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد در آن اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود بگذر لوهی رسید و ملک جب حاکم دیبالپور
و اسلام خان لودهی حاکم سرهند باو ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب چهناب و راوی گذشته بکوهستان پناه برد و
ملک سکندر تحفه دوازدهم ماه شوال سنه مذکوره بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی
را گرفته بکلانور رفت و چون بسر حد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست و هر جا گمان داشت که کهکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر
تحفه بلاهور برگشت و در آن وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر رفته استعداد خود نماید و بدهلی آید و ملک سکندر تحفه از لاهور
بوده ضبط آن حدود نماید و در سنه ست و عشرین و ثمانمایه [۸۲۶] سلطان مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسر دار الملک داد و بجهت تادیب کفار کتهر
فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کتهیر در آمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید و در آنجا مهابت خان امیر بداون که حصاری
شده با خضر خان جنگ کرده بود ملازمت نمود و بموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت و مردم بسیاری
را اسیر گرفت و چون رای اتاوه که خود را بخدمت سلطان مبارک شاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در آن وقت از اردو گریخته بولایت اتاوه در آمد و
لشکریان پادشاهی تعاقب نموده اگرچه باو نرسیدند اما یک بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند سلطان مبارک شاه
خود نیز کوچ کرده بتعجیل جانب اتاوه راند و رای آنجا با راجپوتان بسیار بقلعه در آمد سلطان مبارک شاه بمحاصره پرداخت چون کار بر وی تنگ شد عاجز گردیده
دیگر بار پسر خود را بملازمت فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانه دهلی ساخت در آن اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب عرض لشکری که
در آن روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد
و قریب ده دوازده هزار کهکر بر خود جمع آورده و باز بقصد پادشاهی لاهور و دهلی متردد گشت نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و
ملک سکندر تحفه اراده دفع او نموده از آب چهناب گذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان ولایت کهکران رفته بترتیب خیل و حشم مشغول
شد و با امیر شیخ علی که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقه آشنائی و خصوصیت مسلوک داشته او را بتاخت سیوستان و بهکر
و ملتان تحریض و ترغیب نمود که از جهت و بر پادشاه دهلی رسیده خود میان معموره خویش حائلی نماید در این وقت ملک علاء الدین حاکم ملتان فوت
یافت آوازه آمدن امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بهکر و سیوستان داده باشکر

آراسته بآن طرف فرستاد و او در آنجا رفته حصار ملتان را که از صدمهٔ مصاحبت آن خراب شده بود مرمت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع آورده
دست جنگ مغل شیخ علی ... در همین سال چون سلطان هوشنگ والی مالوه بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارک شاه بحمایت و مدد آن جانب
روان شده چون به بیانه رسید معلوم شد که امیرخان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارک خان عم خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بقصد
مخالفت بالای کوه متحصن شده است مبارک شاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسائل امیرخان بر ساله تعهد خراج نموده لوازم اطاعت
بجای آورد و سلطان مبارک شاه از آنجا بگوالیار رفت سلطان هوشنگ گذر آب چنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده
بسرعت بگذشت و بعضی امرا که مقدمهٔ لشکر دهلی بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند چون اسیران مسلمان
بودند مبارک شاه رهائی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لائق فرستاد و جانبین بازگشت مبارک شاه کنار آب چنبل توقف نموده
و خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن نواحی گرفته در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بدهلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بجانب کتهیر
حرکت کرد و نرسنگ رای کتهیر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ بقایای سه ساله چند روز مقید گشت بعد از ادای مال بجانب ولایت
از آب گنگ گذشته متمردان آنجا را پایمال ساخت و بدهلی آمد و در خیال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن طرف نهضت فرموده دست بغارت
و تاراج بر آورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره در آمدند و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و محکمی جای مراجعت نموده بدهلی آمد
و امرا را بجاگیرها رخصت داده بعیش و عشرت مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه باز بطرف میوات نهضت نمود و جلو و قدو نبیره های بهادر ناهر اکثر
و انصار خود پناه بکوه الور بردند و مدتی با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز اراده گریختن
کردند محبوس گشتند و سلطان ولایت میوات تاراج کرده چون قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در یازدهم محرم سنه ثلثین و ثمانمایه بمیوات شتافت
و متمردان آنجا را گوشمال داده به بیانه رفت و چون امیرخان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه بر آمده تحصن جست و پانزده روز حرب نموده بعد از آنکه
اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن افگنده ملازمت سلطان نمود و اسپ و اسلحه و نفایسی که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد و بادشاه
مبارک شاه عیال و اطفال او را از قلعه بر آورده بدهلی فرستاد و قلعهٔ بیانه را بمقبل خان سپرد و سیکری که الی الآن بفتحپور مشهور است را بملک خیرالدین
تحفه حواله کرد و از آنجا بگوالیار شتافته از رایان آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمد ملتان و نواحی آن را از ملک حسن تغییر داده بملک رجب نادره داد
و حصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروزشاهی را جهت سکونت محمد خان بن داود خان تجویز نموده در اندیشهٔ تربیت
او شد لیکن محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند و سائر اتباع از کوشک جهان نما گریخت و بمیوات رفته دیگر باره مردم و اقوام طلب را جمع ساخت و چون
خبر یافت که مقبل خان ملک ناصرالدین را در قلعهٔ بیانه گذاشته خود بجانب مهاون رفته است ایلغار برده باتفاق مفسدان آن شهر بیانه را متصرف شد
و ملک ناصرالدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد و بدهلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده
بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت بقلعه در آمده قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز در آمد محمد خان بعد از چند روز
قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت قادر شاه امیر کالپی رسولان بدهلی
فرستاده استعانت نمود بادشاه مبارک شاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه بهوگانو را تاخته قصد بداون کرده بود
سلطان مبارک شاه از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد و معابد بود تاخت و از آنجا باترولی رفت چون باترولی رسید ملک محمود حسن
با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد او آمده بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد بادشاه خود رفت و محمود حسن
چند روز توقف نموده بالشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب سیاه گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارک شاه از ترولی کوچ کرده متوجه قصبهٔ مالی گوه شد
شاه شرقی عظمت و شوکت مبارکشاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره ترک مقابله نموده جانب قصبهٔ راپری روان شد و از آنجا از آب

چون گذشته به‌بیانه رفت و کنار آب کسنتیر مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چند داراب آب جون گذشته در بنجکرهی لشکرگاه فرود آمد و طرفین هر یک
از روی حزم خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند و لشکریان مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان و مواشی گرفته و مردم اسیر
کرده می‌آوردند تا آنکه شاه شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بعزم جنگ سوار شد و سلطان مبارکشاه محمود حسن و خان اعظم همایون فتح خان بن سلطان
مظفر گجراتی و زیرک خان و اسلام خان و ملک چمن نبیره فیروز خان و ملک کالو شحنه پیل و ملک احمد مقبل خان را همراه سرور الملک وزیر و سید السادات سید سالم
بمقابله فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود و لیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بقاعده بجای مقام خود مراجعت نمودند و روز دیگر هشتم
ماه جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت و سلطان مبارکشاه از راه گهات نگوالیار شتافت و از راجه آنجا پیشکش گرفته جانب بیانه
برگشت و محمد خان اوحدی که خود در قلعه بیانه بود و هر چند که دست و پا زد کاری نساخت و بنابر آنکه از مدد سلطان شرقی نا امید شد امان خواسته ملازمت
نمود و سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده بجان و مال حفظ ساخت تا بهر کجا خواهد برود و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارکشاه محمود حسن را جهت ضبط
قلعه و ولایت بیانه گذاشته خود مظفر و منصور پانزدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۱] بدهلی مراجعت نمود و در ماه شوال سنه مذکوره ملک قدو و میر [illegible]
را که بشاه شرقی پیوسته بود بدست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد و مردم آن ولایت مواضع خود را خالی
و ویران ساخته بکوه در آمدند و جلال خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخر الدین در قلعه اندور آمده جمع شدند و ملک سرور الملک باج گرفته بجای خویش
معاودت نمود و در ماه ذیقعده سنه مذکوره خبر رسید که جسرت ککهر کلانور را محاصره نموده و ملک سکندر تحفه حاکم لاهور بر سر او رفته و منهزم گشته بلاهور آمد و جسرت از آب
بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندهر شد و چون بران دست نیافت نواحی آن را تاخته و کسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد و سلطان مبارکشاه فرمان
فرستاد که زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان حاکم سرهند بکمک ملک سکندر تحفه روند و ملک سکندر پیش از رسیدن کومکیان با جسرت کلانور را با خود متفق ساخت
تا آب بیاه رفت و هر قدر غنیمت که جسرت از آنجا بدست آورده بود همه را داده و بلاهور برگشت و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۲] ملک محمود حسن فتنه
بیانه را تسکین داده بدهلی آمد و بعده سلطان مبارکشاه بمیوات رفته بهدواری آمد و چون جلال الدین خان و سایر میواتیان عاجز شده بقبول مالگذاری کردند و
بعضی آمده ملازمت نمودند و سلطان برگشته بدهلی آمد در این وقت خبر فوت ملک رجب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن که فتنه ولایت بیانه
را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۳] سلطان جانب گوالیار رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده
بهنکوهات شتافت و رای گهات هزیمت خورده بکوه پایه در آمد و پادشاه ولایت او را تاخته و کنیز و غلام بسیار اسیر ساخته از آنجا به‌ابری آمد و آن ولایت را از
پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت گشت در اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او سید خان خود را بشجاع الملک
خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود و اقطاع لائق داشت و در تبرهنده خزانه و ذخیره و اسباب
قلعه داری جمع ساخته بود و خارج اقطاع تبرهنده و امروهه و سرستی و میان دو آب دیگر ولایات بسیار داشت و در جمع نمودن مال حریص بود و با وجود
خزانه او را که با خزائن پادشاهان دعوی همسری مینمود بالتمام و اقطاع بفرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق پادشاهی را منظور نداشته فولاد نام غلام ترک بچه
سید السادات سید سالم را بقلعه تبرهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه با ایشان رجوع یافته خود را علم بغی برافرازند پادشاه
بران معنی مطلع شده پسران سید السادات سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای هوبی را جهت تسلی فولاد غلام و بدست آوردن مال سید السادات
سید سالم به تبرهنده فرستاد فولاد غلام حرف صلح درمیان آورده ایشان را غافل ساخت وقت سحر از قلعه برآمده شبیخون زد و چون ملک یوسف و رای هوبی
کهنه سپاهی بودند کاری نساخته برگشتند اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت و از برج باره قلعه نیز توپ و تفنگ سر داده مردم پادشاهی متفرق گردیده
و هم گریخته بجانب سرستی رفتند و فولاد غلام اموال و اسباب ایشان را متصرف شده قوت و استیلای تمام بهم رسانید آخر پادشاه این خبر شنیده
خود متوجه تبرهنده شد امیران و سرداران سپاه ذی حیدر [illegible] حسب الحکم موده مجتمع گشتند و عماد الملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست

پادشاه در سرحق توقف نموده چندی از امرای شیر فرستاد و ایشان در آنجا رفته قلعه تبرهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که در این سخن عماد الملک امین
تمام است اگر بیاید طلب امان نموده از قلعه برآمده ملازمت سلطان نمایم والتماس بعرض قبول افتاد و سلطان عماد الملک را به تبرهنده فرستاد فولاد غلام نزدیک
به دروازه قلعه با عماد الملک ملاقات نموده بعد از عهود و میثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف پای بوس مشرف گردد و درین اثنا یکی از اهل لشکر سلطان
که آشنای او بود پیغام داد که عماد الملک هر چند صادق القول است سلطان نظر بر صلاح دولت داشته گوش بسخن او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران تیغ سیاست
خواهد فرمود فولاد غلام خائف گشته از اراده خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید پس عماد الملک بی نیل مقصود برگشت
و بنا بر آنکه تسخیر آن بزودی میسر نبود پادشاه عماد الملک را رخصت ملتان داده خود از نواحی تبرهنده رایات مراجعت برافراشت و اسلام خان لودهی و کمال الدین
و رای فیروز و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عماد الملک نخست به تبرهنده رفته و امرای محاصره قلعه سر راه نکرده بملتان شتافت چون
در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده و یازده ماه محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه مفتوح گرداند فولاد غلام در دریای اضطراب افتاده
نجات از آن غرقاب منحصر در توسل بامیر شیخ علی حاکم کابل دانسته وجهی از معتمدان را بکابل فرستاده مبالغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه
بخلاف پدر با امیر شاهرخ طریق ملایمت مسلوک نمیداشت امیر شیخ علی از کابل برآمد و در راه کهکران نیز بدو پیوستند امیر شیخ علی از آب بیاه گذشته
اقطاع امرای که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت بعد از آنکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده
از پای حصار برخاستند و باقطاع خود رفتند و فولاد غلام از قلعه برآمده امیر شیخ علی را دید و دو لک تنکه نقره داد و اهل و عیال خود را بدو سپرده بقلعه رفت
و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب ستلج نیز گذشته در قتل و غارت هیچ معموره بتقدیم رسانید و صد برابر آنچه فولاد غلام داده بود از الق و بیا
بدست آورد و مردم کرت چندین ساله خویش را اسیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه آنچه هر سال باو میداد داده او را بازگردانید و امیر شیخ علی متوجه
دیپالپور شده هر جا که اثر معموری میدید بویرانی مبدل میکرد چنانچه سی چهل هزار هندو بقتل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون بجانب
نداشت در فساد تقصیری نکرد و عماد الملک بقصد دفع امیر شیخ علی تا قصبه تلنبه آمد امیر شیخ علی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت درین اثنا
فرمان سلطان رسید که عماد الملک تلنبه را گذاشته بملتان رود و عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخ علی دلیر شده از آب راوی گذشت و پرگنات
معموره کنار آب جهلم را که پنجاب مشهور است خراب ساخته بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابله او فرستاد
و او در اثنای راه با امیر شیخ علی رسیده محاربه صعبی نموده اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره کشته شدند و پاره گریخته خود بخیرآباد که سه منزلی ملتان است
شتافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیاده های شهر را
بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آخر شیخ علی کاری نساخته برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم بکشتن میداد
سلطان مبارکشاه این خبر شنیده فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالو شحنه پیل و ملک یوسف و کمال خان و رای ساهو
بهورا بمدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه شوال امرا قریب بملتان رسیدند عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراسته بعد
از حرب صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده امیر شیخ علی شکست فاحش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و باقی
در آب جهلم غرق شدند و امیر شیخ علی آنچه در هند بدست آورده بود بالتمام باخته با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون سلکت تجلدی ظاهر
گردانید و عماد الملک و جمیع امرا تا قلعه سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادرزاده خود ملک مظفر را با اسباب حصارداری در قلعه سیور
گذاشته خود متوجه کابل شده و امرای کومکی حسب الحکم پادشاه بدهلی آمدند و درین زودی پادشاه از استیلای عماد الملک متوهم شده او را
با جمیع امرا بدهلی طلب نموده در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۵ جسرت کهکر فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندهر رفت
و ملک سکندر تحفه که بتفرقی از لاهور برآمده بود و لشکر خود را گرد آورده بمقابل جسرت آمد و آتش در معرکه جدل و جنگ افتاده بدست جسرت زنده

اسیر گشت و بهیب و اموال بسیاری از او متصرف گشته بلاهور آمده محاصره کرده بترتیب اسباب قلعه گیری مشغول شد جسرت یکبار امیر شیخ علی
بعقب گرفت مقام افتاد و از کابل برآمده بحدود ملتان آمد و قصبه طلبنه را قبل کرد با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخت باقی را بقتل رسانید
و حصار شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای فیروز را بکشت سلطان
مبارکشاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپرده سرخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت
لاهور داده مقدمه لشکر کرد و چون ملک سرور الملک وزیر بسامانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان درآمد و امیر شیخ علی نیز بکابل
شتافت و فولاد غلام نیز بقلعه تبرهنده درآمد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغییر فرموده بنصرت خان گرگ
انداز را حاکم لاهور گردانید و خود در اثنای راه کنار آب جون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته
جهت دفع فتنه زمینداران به بیانه و گوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و وزیرک خان و اسلام خان و دیگر امرا را بجانب
قلعه تبرهنده روان ساخت و خود بدهلی عود نمود و در ماه ذی حجه سال مذکور چون جسرت باز بلاهور آمده با نصرت خان گرگ انداز محاربه نمود
و تاب حمله او نیاورده بجای خود رفت سلطان بار دیگر در سنه ست و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۶) از دهلی برآمده بجهت تسکین فتنه تبرهنده بسامانه رفت
و خبر [illegible] والده خود مخدومه جهان شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت
تبرهنده نموده بجانب میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندر را از نصرت خان گرفته بملک اله داد لودهی مفوض گردانید و جسرت از معاودت
پادشاه خوش دل شده و جالندر را از نصرت خان گرفته و از کهکران لشکر انبوه فراهم آورده با اله داد لودهی جنگ کرده غالب آمد و فتنه جسرت
باز قوی گردید سلطان مبارکشاه اکثر ولایت میوات تاراج نموده از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه
امیر شیخ به تبرهنده بمدد فولاد غلام نیز انتشار یافت پادشاه ناچار دیگر بار بعزیمت پنجاب کرد و هم در سنه مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۶)
باشد از دهلی برآمد و نخست عماد الملک را با کمک امرائی که قلعه تبرهنده را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخ علی از عماد الملک ترسیده بود
ترک آمدن تبرهنده نموده جانب لاهور ایلغار کرد و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب
از شهر برآمده بجانب دیپالپور گریختند روز دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار
لاهور را متصرف گشته در قتل و اسیر و غارت دقیقه فرو نگذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت کرده یک هزار مرد جنگی سپرده بمقدار قلعه داری
نموده روانه دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک مانع
آمده از ولایت سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ نکرده از دیپالپور کوچ کرده
قصبات تلنبه و دیپالپور و لاهور متصرف شد درین وقت سلطان مبارکشاه بتلونذی رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودهی از تبرهنده بسعادت دریافت
ملازمت مشرف شوند و باقی امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم گذشت و برادرزاده
خود مظفر خان را همچنان در قلعه سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که زر بسیاری بجسرت داده خود را اخلاص کرده بود شمس الملک
خطاب فرموده بحکومت دیپالپور و جالندر و لاهور تعیین کرد و شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکر گران حصار لاهور را قبل نمود و مردم امیر شیخ علی با امان
قلعه را سپرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلبنه از آب راوی گذشته قلعه سیور را محاصره کرد و مظفر خان یک ماه اعلام مدافعه برافراشت آخر عاجز شده
بدادن دختر خود و پیشکش پادشاه را باز گردانید پادشاه اردو را در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده
بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی داشت و خود بایلغار بدهلی رفت و چون کار وزارت
و اشراف هر دو از ملک سرور الملک وزیر پیش نمیشد وزارت به امین نمود کار اشراف امیر ملک کمال الدین داده حکم کرد که هر دو باتفاق مهمات دیوانی

سرانجام میداده باشند و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کار آزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد و ملک سرور الملک نیز ازین معنی و از تغییر دیوانی و
جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق شد و سدهاران ولد کانکوی کهتری و سدپال نبیرهٔ کجوی کهتری را که پروردهٔ آن خاندان و صاحب حشم
و خدم بودند با خود متفق ساخت و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد حاجب خاص و دیگر مردم را نیز در مخالفت بادشاه موافق گردانید و در صدد فرصت
میجست و درین وقت سلطان مبارکشاه هفدهم ماه ربیع الاولی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه کنار آب جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرد و به بهانهٔ شکار
طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخت و دران حین خبر فتح تبرهنده مع سر پولاد غلام رسید سلطان به
شهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوهی به سر کالپی جنگ میشود و سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
شرقی بود فرصت دانسته تجمیع لشکر فرمان داد که سراپردهٔ بادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوترهٔ سیرگاه زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود و طبیعت
او درین تدبیر و آگهی از تقدیر غافل. صفحهٔ تدبیر را خط مشیت درکشید، و چون بهمه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی تا آن کافر نعمتان نرسیده
بود از اندیشهٔ غدر ملک سرور الملک و نیز بغایت غافل بود و همیشه بی تکلف بتماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و
ثمانمائه روز جمعه بعادت معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمد و در تهیهٔ نماز جمعه شد دران هم آن جماعت بصورت از سگ کمتر
مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد با جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون رفتند و سدهاران ولد کانکوی با جمعیت خویش بیرون ماند که کسی از بیرون در اندرون
نتواند رفت و سلطان با آنکه از شجاعت اسلاف صدار دید بفکر غدر نیفتاده همچنان بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حوالهٔ فرق مبارک سلطان کرد و
دیگران نیز از هر طرف شمشیرها حمله کرده آن بادشاه بی بدیل و نظیر را شهید کردند میران صدر سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرور الملک رسانیده
گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل آوردیم و ملک سرور الملک وزیر بی صفت همان لحظه محمد شاه را ببادشاهی برداشته جهان را بکام خویش دید
مدت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود او بادشاهی بود عاقل و باخلاق ستوده اتصاف داشت و در تمام ایام بادشاهی
دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و کر و مکر و ملاحت نگشت و جمیع امور ملکی را بنفس نفیس تحقیق میکرد و تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شد

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهاندار نمیتواند بود در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان
بر مسند فرمانروائی هندوستان متمکن گردید و ملک سرور الملک وزیر کافر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانهٔ بادشاه مبارکشاه
را متصرف شده قوی دل گشت و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستأصل ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت فرصت سلطان
محمد شاه را هم مانند سلطان مبارک شاه کشته خود بجای او بر تخت و تاج گردد و کمال الملک و دیگر امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارک شاه شهید
فرود آمده بودند رضا بقضا داده همان روز ناچار بشهر در آمدند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند و ملک سرور الملک
وزیر شروع در مقاصد خود کرده سخت سدپال و سدهاران کهتری و قرابتیان ایشان را بجائزهٔ قتل مبارک شاه مملکت بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و حشم
پرگنهٔ میان دوآب داده و میران صدر را بخطاب معین الملک جاگیر خوب به پسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لاهور
خوشدل ساخت و امرا و بندگان مبارکشاهی را بهانه جمعیت بدیوانخانه طلبیده بعضی را بکشت و بعضی را مثل ملک کمرضی چند و ملک مقبل و ملک شفیع
مقید گردانید و قطاعات بزرگ در قبضهٔ خود درآورد و رانوشه غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله به بیانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور به
شهر بیانه شده خواست که قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان بیانه آمد و با رانوشه جنگ کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد
و درین وقت صدی نفر از امرای خضر خانی و مبارک شاهی که در جاگیرهای خود بودند مانند ملک چمن حاکم بداون و ملک الهداد لودهی حاکم سنبهل و امیر

گجراتی و امیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراشتند و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سدارن و پسر خود یوسف خان
را بهمراهی کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقصبه برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف
پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سدارن کشد و ملک الهداد چون دانست که کمال الملک در چه فکرست بخاطر جمع در اهار بوده حرکت نکرد ملک
سرور الملک وزیر خان جهان بر عکس کمال الملک آگاهی یافته ملک هشیار غلام خود را با لشکر بسیار بهانه امداد پیش کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف
و سدارن نماید در ان اثنا ملک چمن نزد ملک الهداد با هار آمده و سدارن و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند از صیغی بیشتر رسیده نیم شب بجانب
دهلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک الهداد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توقف و
بی تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان ناچار
در حصار سیری حصاری گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگتر میساختند سلطان محمد شاه که بیوفائی
و غدر سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با بیرونیان داشت و فرصت میجست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را بتیغ گذراند و
سرور الملک اینمعنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه [838] با مردم خود و پسران میران صدر نقضا غدر شمشیرها
آهیخته داخل سراپرده پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه هشیار بود و جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان کرد
سرور الملک وزیر تاب حمله شجاعت نیاورده روی بگریز نهاده نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده که مردم خود بعجل رسید که سپاهیان پادشاه رسیده
بشمشیرش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خوارترین حرام خواران بودند گرفته پیش دربار گردن زدند اما دیگر رفقای سرور الملک در خانهای
خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع امرا مستعد شده از دروازه بغداد در
شهر در آمدند و سدپال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفار است در خانه خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود در جنگ پیوست و بعد از
کوشش بسیار کشته شد و سدارن با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم سلطان نزدیک حظیره سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسانیدند و ملک هشیار و ملک مبارک
که از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازه لعل بعلق کشیدند چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد جنگ
نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازه بغداد را گشوده کمال الملک و دیگر دولتخواهان در آنجا آمدند و کمال الملک با جمیع امرا در شهر در آمده خانه باغیان را
قتل کرده جمله را بدست آورده بقتل رسانیدند نظم چنین است آئین گردنده دور که گهی مهربانی کند گاه جور نه دوران امید وفا داشتن بود چشم نور از
سها داشتن * دو روزیست این بلهوس مهر او * نشان وفا نیست در چهر او * روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت
کردند و کمال الملک بکمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چمن بغازی الملک مخاطب شده ملک الهداد لودهی قبول خطاب ننموده بجهت برادر
خود خطاب دریاخانی گرفت و ملک کمو تراج مبارکخانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان بلقب مجلس عالی
مخصوص شده حاجی صندلی المشهور بحسام خان شحنه دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون خاطر سلطان
محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره بعزیمت ملتان فرموده نزدیک چبوتره مبارکپور
فرود آمد و با حضار لشکر فرمان داد و اکثر امرا در آمدن تامل کردند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و سران سپاه مثل اسلام خان لودهی
و یوسف خان اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاع فاخره مباهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشایخ دریافت و ضبط آن ولایت
بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنه اربعین و ثمانمائه بطرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرت کهکر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت
او را تاخت و تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننموده و ازین سبب خلل در [illegible]
تبگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود درین وقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بحکم

پادشاه متصرف گشت بیت چو شه باز ماند ز پروای ملک ۞ فتد هر سری را تمنای ملک ۞ پادشاه بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر بر دفع او فرستاده
بکوهستان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول باز جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد
پادشاه درین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک بهلول بپادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را بکشد من اطاعت
میکنم پادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خان و نیابت وزارت نواخت حکام اطراف
زبونی پادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باج گذار باج ستان را چنین دیدند دست از ادای مال کشیدند و سلطان محمد شاه
اصلا بفکر تدارک هیچ یک نیفتاده بی پروائی او جهانگیر شد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد
تسخیر دهلی نموده در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه [٨٤٤] تا دو کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشته کسان نزد ملک بهلول فرستاده
بمبالغه و ابرام تمام او را امداد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ
نکرده با امرا گفت که حاجت بسواری من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالوهی فوجها آراستند ملک بهلول
با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمه سپاه دهلی گردیدند سلطان محمود خلجی مالوهی چون شنید که پادشاه خود بر نیامده او نیز پسران خود غیاث الدین
و قدر خان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانش حملهای مردانه کرده چنانچه لشکر دهلی دران روز از مساعی جمیله او
بساط بفالی برچیدند و سلطان محمود خلجی مالوهی دران شب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شده علی الصباح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی
بمندو می آید بیشتر دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد و دران اثنا سلطان محمد شاه ترکیب امری شد که هیچ یک از پادشاهان دهلی
نشده بودند و آن اینست که بی سبب و بی تقریب و ز دیگری جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان
محمود خلجی مالوهی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نموده منت گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از
ادای پادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب او بیان نموده جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاهداشت
سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی سلطان
محمد شاه شده او را در نظرها و دلها قرب و اعتبار نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه [٨٤٥] بسامانه رفت و سرکار حکومت لاهور و
دیپالپور را بملک بهلول داد و بدفع جسرت گهکر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان بسیار
بر او جمع آمدند و جسرت گهکر با او طریق دوستی پیموده بپادشاهی دهلی ترغیب داد و ملک بهلول را هوای پادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات
را متصرف شده جمعیت تمام بهم رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده با کمال ابهت و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه
لشکر کشید و دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفته کار بجائی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت
پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه دران اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه [٨٤٩] ودیعت
حیات سپرده پسرش سلطان علاء الدین پادشاه شد بیت زهی ملک دوران سر در نشیب ۞ پدر رفت و پای پسر در رکیب ۞ ایام پادشاهی
سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

پادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده بیعت کردند پادشاه علاء الدین در سنه
خمسین و ثمانمائه [٨٥٠] بطرف بیانه روان شده در اثنای راه آوازه افتاد که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان

که حمید خان نایب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال پادشاهان نبود پادشاه را این سخن گران آمده
از اظهار رنجش نمود و بر حالیان ظاهر شد که پادشاه از بدپرستی تمره دوام سلطنت بی توقف ترست و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه پادشاه علاء الدین
ببداون رفت و هوای آنجا را خوش کرده مدتی توقف نموده چون بدهلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دهلی می آید حسام خان نایب وزیر
که دران یورش همراه بود او را نصیحت کرده سودمند نیامد و همچنان خاطرش مایل بداون بود درینوقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده دکن
و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله شاهان صاحب سکه وجود گرفتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند را تا پانی پت ملک بهلول لودهی داشت و
مهرولی تا سرای لاده که متصل شهر دهلیست احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنبهل را تا گذر خواجه خضر که بدهلی پیوسته است دریا خان لودهی و
کول جلالی را عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبه بهونگانو قطب خان افغان و کنپل و پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داؤد خان اوحدی متصرف در آورد
مگر همین بلده دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه بماند و بهمین قدر پادشاهی میکرد دران ولا ملک بهلول لودهی بطریق زمان سلطان محمد شاه
باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری نساخته برگشت الغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی متامل گشته قرعه مشورت
با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب درمیان آورد ایشان که پادشاه را ازان ضعیف تر میخواستند گفتند که امرا از حمید خان دلتنگ اند اگر او را
از منصب وزارت عزل کرده محبوس سازند همگی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا او ضمیمه خالصه پادشاه
خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خرد بی بهره بود فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید بیت کسی کو تا بجگل گوید که از مرغان بستانی
تراجز تکیه طلبی نبود چه داری بسته پر او را ٭ آنگاه عزم رفتن بداون کرده گفت میخواهم که همانجا باشم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که
دهلی را گذاشتن و بداون را پایه تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش سخن او ناکرده بیشتر از بیشتر ازو رنجیده دل دگرگون کرد و او را از خود
جدا ساخته در دهلی گذاشت و دو برادر زن که داشت یکی را شحنه دهلی و دیگری را عهده امیری دیوان امیرکوهی داده در اواخر سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه
روانه بداون شد و درهمان چند روز میان هر دو برادر زن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد و دیگری را مردم شهر باغوای حسام خان بقصاص
رسانیدند و پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت آن نشده چون ببداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که
امرا از زنده بودن حمید خان پریشان خاطرند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصه پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش از
بیش میکرد چه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود درینوقت میخواست که از پسر او
حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان بران
اطلاع یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را از بند برآورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بر سر
بنه و خانه حمید خان رفته چون جنگ درگرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بحرم پادشاه درآمده زنان و دختران و پسران پادشاه را
بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه درغایت اهانت و بیعزتی از حصار شهر بیرون کرده و خزائن و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی
بخت همین بر سیاست را بهانه ساخته انتقام را بامروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی حاکم
جونپور چون قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او در صلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو دور بود و لودهیان نزدیکتر از همه بوده ملک بهلول
لودهی را که پادشاه نمود طلبیداشت تا نام پادشاهی براه گذارد و در معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودهی که در کمین چنین فرصت بود بخت خویش را حساب گفته
به پادشاه علاء الدین نوشت که من بجهت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ برکوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بدان منوال که تحریر
خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه نام پادشاه علاء الدین را داخل کرده درهمان سال که اربع
و خمسین و ثمانمائه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده بنابر اقتضای وقت بدیپالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخت

با پادشاه علاءالدین نوشت که بتوجه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت که از دست رفته بود رونق بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نموده ام
سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بشما به برادر بزرگی پادشاهی را بتو ارزانی داشتم و خود به بداون
قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمایه یکباره بامر پادشاهی مشغول گشت و نام پادشاه علاءالدین
را از خطبه برانداخته چتر بسر گرفت و پادشاه علاءالدین در گوشه بداون مدتها زنده بود و آخر در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمایه درگذشت مدت پادشاهی او
در دهلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بداون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودهی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودهی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان آمد و شد می نمودند و از
میان آن جماعت در زمان سلطان فیروزشاه باربک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودهی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شده بملتان آمده
نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و ایشان بعد از
فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضرخان در عهد سلطان فیروزشاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان
گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضرخان با ملو اقبال خان کرد ملک سلطان شه بملک اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد خضرخان
بدرجه اعتبار رسیده بخطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش با او میبودند از آنجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودهی است بتوجه او در
حاکم پرگنه دوراله شد و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودهی
را که بشکم او میبود بهمان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار حیات در و یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی
جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آن وقت بهلو مشهور بود نزد عم خود اسلام خان به سرهند رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار
جلادت ظاهر ساخت اسلام خان دختر بدو داده تربیت نمود گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش
و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودهی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه اسلام خان
در عهد محمد شاه باجل مسمی درگذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بهلول لودهی نمودند و بعضی بملک فیروز برادر
اسلام خان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان ولد اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودهی که رشید تر بود
بمرور و تدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سرهند بدهلی نزد سلطان محمد شاه
رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند تجمعی کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه
ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کند و
بجسرت کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان ازین اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند
که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فراجمعیت ایشان طلب عهد نمودند و پیمان با ایمان موکد شده ملک فیروز لودهی با پسر بزرگ خود شاهین خان
و برادرزاده خویش ملک بهلول را بسر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان
خلاف عهد کرده ملک فیروز لودهی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بسر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را
بجاهای تخلف برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ استاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشان را
بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودهی استفسار نام کشتگان مینمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر پسرش در نظر درآوردند ملک فیروز گفت

کس من هیچ نشناخته هم مردم جسرت ککهر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این پسر من است
ازشرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد تا امروز مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شد اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول درین جنگ نبوده بسلامت
بیرون رفته است و انتقام از ایشان خواهد کشید و پس از آنکه جسرت ککهر سرهند را از ملک سکندر تحفه سپرده به پنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی
فرستاد و ملک بهلول لودهی از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته با افغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته به رهزنی و تاخت ولایات
مشغول شد و هرچه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل برو جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک
فیروز از دهلی گریخته باو ملحق شد قطب خان نیز از کرده پشیمان شده باو متفق گشت ملک بهلول باز سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت
حسام خان وزیر الممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع کدهه که از مواضع پرگنه خضرآباد و شاهپوره است ملک بهلول لودهی بمیدان
درآمده جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان
رسیده بود روزی در سمانه با دو یار خود بخدمت درویشی سید ابن نام مشرف گشته بدو زانوی او بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که کسیکه
بادشاهی دهلی را بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول لودهی یک هزار و ششصد تنکه که پیش خود داشت آنرا حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آن فقیر
قبول فرموده گفت بادشاهی بتو مبارک باشد همراهان ملک بهلول او را مسخره و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت سودای مفتی کرده ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجری نباشد بیت سالکان را همت چو ارادت بلند
ملک کاوس و فریدون بگدائی بخشند ملک بهلول با ملک فیروز و سایر اقربا و عشائر اتحاد و تا پانی پت متصرف شده قوت و استعداد تمام
بهم رسانید و بعد از آنکه حسام خان وزیر الممالک را شکست عریضه مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه ارسال داشت و در آن مندرج ساخت
که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیر الممالک از ملازمت دور مانده اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان و هند سپرده شود و فرمان [illegible]
بادشاه بی تامل حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودهی از روی اخلاص بملازمت سلطان آمده سرهند و آن نواحی
همچنان بجاگیرش مقرر گشت و در آن حدود لودهیان بکمال استقلال میبودند و چون سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده
سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سرهند طلبید و ملک بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکمک بادشاه آمد
و در روز جنگ داد مردی و مردانگی داده از بادشاه خطاب خان خانانی یافت و به سرهند آمده از غایت غلبه بحکم بادشاه لاهور و دیپالپور و سنام و حصار
و پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر بادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره کرده
چون فتح دهلی میسر نشد بسرهند مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف بتسخیر دهلی داشت
درینوقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سرهند
بدهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بپادشاهی برداشت در آنوقت سلطان بهلول لودهی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر بخطاب
بادشاه سکندر شاه خطاب یافت و مبارک خان عالم خان مشهور بشاهزاده علاء الدین و جمال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی و جلال خان و از امرای نامی
که اکثر نسبت خویشی و سلسله یگانگی با او داشتند سی و چهار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودهی و خان جهان لودهی دریا خان لودهی
تاتار خان پسر دریا خان لودهی مبارک خان لوحانی یوسف خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میواتی
یوسف خان جلوانی علی خان ترک بچه شیخ ابو سعید فرملی احمد خان بهتانی خان خانان فرملی خان خانان لوحانی شمشیر خان وزیر خان
پسر اسد خان شیخ احمد شروانی هنگ خان لشکر خان شهاب خان دبیر مبارز خان مهته رستم خان جونه خان پسر غازی خان ملک چین
خان جهان عماد الملک اقبال خان میان فرید معروف بفرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهین رای کرن و بنابر آنکه حمید خان

قوت و مکنت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی مهمان
حمید خان شده افغانان را آموخت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا مر اینقوم را خفیف العقل تصور نموده از ایشان بر حذر نباشند و افغانان
چون بمجلس در آمدند اداهای ظریفه کردند چنانچه بعضی کفش خود را بکمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت
این چه عمل است جواب دادند که از دزد اندیشه داریم و بعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شما رنگهای عجیب دارد اگر گلیمی بلطف بما
کلاه و طاقیه بجهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل و عیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب و منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت
مخمل و زربافت جهت این کار بشما خواهم داد و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه و پنبه عطر را لیسیدند و مکیدند و گلها را خوردند
و برخی چونه تنبول را باز نکرده همچنان تماما خوردند و بعضی بیره پان را باز کرده چونه را تنها خوردند و چون دهن بسوخت شروع در اضطراب و بیتابی کردند
و حمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستائی و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از خفتن و
خوردن هنری ندارند و بعد از چند گاه ملک بهلول بقاعده دائمی مهمان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هرگاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم
کم همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان اکثر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده و تظلم کرده برخی بزور
در آمدند و بآواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خانست ما هم نوکر اوییم چرا از سلام کش محروم مانیم و چنانکه خان او را دوست میدارد ما نیز
مشفق و مهربان نسبت حمید خان میباشیم و مکالمه ایشان شنیده بانگ برداشت که هیچکس متعرض نشود و بگذارند که همه کس بدرون در آیند پس افغانان هجوم
کرده باندرون در آمدند و بپهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند **بیت** دگر زندگانی توقع مدار + که در جیب دامن همی جای مار
درین اثنا قطب خان لودهی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت مصلحت درین است که بگوشه نشینی و طریق عبادت پیش گیری و بجهت
حق نمک قصد جانت نمیکنیم بعد افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخته بمحافظان سپردند و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه بهلول
خواند و بهمدران سال که خمس و خمسین و ثمانمائة ۸۵۵ بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان
و پنجاب بدیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که با پادشاهی لودهیان راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلب نمودند و او
با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین و ثمانمائة ۸۵۶ محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول
این خبر شنیده از دیپالپور بسرعت روان شده بموضع بیره که پانزده کروهی دهلی است فرود آمد و لشکریانش اشتران و گاوان بارکش لشکر محمود شاه شرقی را
که بچراگاه بیرون رفته بودند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان صف فوج شده
بکارزار در آمدند قطب خان لودهی پسر اسلام خان که تیرانداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشرو بود بیک چوبه تیر از کار باز داشت
و دریا خان لودهی که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام در جنگ میکرد بآواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه دهلی متحصن اند
چه لائق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس نمائی دریا خان گفت من میروم تو تعاقب مکن قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند
دریا خان روی گردانید و بمجرد برگشتن او فتح خان هروی هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی سیتهه برادر رای کرن را کشته بود
رای کرن سرش بریده بخدمت پادشاه بهلول آورد و محمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود و بعد از این فتح پادشاهی
سلطان بهلول استقامت یافته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و بجهت ضبط ولایت بحرکت در آمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال
نموده اطاعت کرد و پادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را بدو ارزانی داشت و از آنجا بقصبه برن رفت دریا خان لودهی حاکم سنبهل نیز
از راه انقیاد پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود آنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت و از آنجا ببرهان آباد رسید سکیت را
بمبارک خان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بهونگانو شتافته برای پرتاب مقرر نمود و چون رای پرتاب

بدست قطب خان بن حسین خان افغان که قلعه داری بحسن جهت پادشاه دراند که فرصت فتح حصار رابری نموده خان جهان قطب خان را اول داده پیش سلطان آورده و جاگیر او باز بادمی حمت شد و از انجا باتاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را تغییر نداد و دران وقت جونا خان از پادشاه رنجیده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بسر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و روز اول افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارکشاه پادشاه دهلی میبود به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان بهلول فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود و چون اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرده و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط آنجا نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود پشیمان شد و بقصد انتزاع برگشته بحوالی شمس آباد آمد و قطب خان لودهی و دریا خان لودهی بر لشکر او شبیخون بردند ناگاه اسپ قطب خان سکندری خورده از خانهٔ زین جدا شد و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بمدد رای کرن که در قلعه بود گذاشته خود بعزم مقابله سلطان محمود باستقبال نمود و مقابل لشکر خصم فرود آمد دران اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی بربست و پسرش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی راجی گفتندش میان هر دو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در تصرف سلطان بهلول است بوی ارزانی باشد و محمد شاه جانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت و وقتیکه نزدیک بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودهی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر پادشاه خواب و آرام حرام است پادشاه بهلول متاثر گشته بدهلی نرفت و مراجعت نموده جانب جونپور روان شد و چون بشمس آباد رسید آنرا از رای کرن تغییر داده بجونا خان که پیش ازین همی آمده بود داد و محمد شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمدند و گاه بگاه بجنگ می آمدند درین اثنا برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی از سپاه و فیلان جنگی بهانهٔ جنگ با سلطان بهلول از معسکر برآمده عطف عنان کرده بقنوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امرا باستقبال حسین خان فرستاده بود و شهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد دوچار شده او را اسیر کردند سلطان آنرا لطیفهٔ غیبی دانسته جلال خان را عوض قطب خان نگاه داشت و چون امرای جونپور بالتمام از محمد شاه روگردان شده او را بقتل رسانیدند حسین خان را بپادشاهی برداشته خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب بهر حال آنچه دید که از سلطان بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود درین وقت بگفته قطب خان و دلاسای او نزد سلطان بهلول آمد و درین هنگام و سلطان حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهزاده جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت فرمود بدهلی آمد و بعد از چندگاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جونا خان تغییر نموده بار دیگر برای کرن داده و در انجا نرسنگه پسر رای پرتاب آمده ملازمت نمود چون رای پرتاب قبل ازان یک نیزه که بمنزلهٔ علم سرداری دران روزگار می بود از دریا خان لودهی بزور گرفته بود دریا خان درین وقت نرسنگه پسرش را بتجویز قطب خان لودهی بقتل رسانید و ازین معامله قطب خان پسر حسین خان افغان و مبارز خان و رای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودهی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بعد از چند روز سلطان بهلول بسبب بغی حاکم ملتان و بی انتظامی مملکت پنجاب روانهٔ آنصوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت و در اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد دهلی می آید ناچار بسرعت برگشت و پنجاب را بقطب خان

لودهی و خان جهان سپرده باستقبال خصم شتافت و در موضع چندوار بهمدیگر رسیده بازار گیر و دار تا هفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان میواتی
و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند و تاتار خان لودهی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایات خود قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه را
محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول لودهی بود دلاسا کرده اتاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی خویش
کشید و احمد خان جلوانی را نیز بمواعید فریفته چنان نمود که او در بیانه خطبه بنامش خواند آنگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از اتاوه متوجه دهلی شد
سلطان بهلول با وجود آن حال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود و نزدیک بهتواره بعد بقرب مبدل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان جهان
در میان آمده طرفین را صلح داد و هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده بر سر سلطان بهلول رفت و
سلطان بهلول از دهلی برآمده در موضع سنکهره طرفین را چند کرت محاربه دست داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین جانب اتاوه و سلطان بهلول
بدهلی مراجعت کرد و دران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد و راجهٔ گوالیار و قطب خان لودهی جهت تعزیت پیش سلطان حسین
شرقی رفتند و قطب خان لودهی چون او را در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز خوشامد کرده گفت بهلول مانند نوکران شماست
او را برابری با شما نمیرسد و من تا دهلی بتصرف شما در نیاورم قرار نگیرم و بلطائف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان بهلول آمد
و گفت از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ ست لشکر خود باید بود و دران اثنا پادشاه علاء الدین
نبیرهٔ خضر خان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از اتاوه جهت تعزیت ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بیمروتی کرده بداون را
از فرزندانش گرفت و از انجا بسنبهل رفته مبارک خان حاکم سنبهل را مقید ساخت و با لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه
کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسین خان پسر خان جهان را بضبط میرک روان کرد و خود بدهلی آمد
و مدتی طرفین را روزگار بیکار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند قطب خان لودهی کس پیش سلطان حسین شرقی
فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام وقتیکه در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی از ان عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح دران
می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند و ولایت آنطرف آب گنگ از شما تصرف نمایند و هر چه اینطرف نهر گنگ است
بپادشاه بهلول واگذارید الغرض طرفین را همین شد نزاع برطرف شد و سلطان شرقی عنان بصلح بند و اسباب گذاشته کوچ کرد و سلطان بهلول فرصت یافته تعاقب نمود و اردوی سلطان
حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزاین و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست آورد و مع چهل نفر از امرای سلطان حسین
شرقی مثل قتلغخان وزیر که از علمای وقت بود و ملک بدهه نائب عرض اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلغخان را در زنجیر کرده بقطب خان لودهی
سپرد و سلطان بهلول لودهی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبهٔ کمپل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جلالی بتصرف آورده
شده در هر پرگنه شقداران تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رامجهره برگشته قرار بمقابله و مقاتله داد و
آخر بصلح قرار یافت بشرط آنکه موضع دهوپامئو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان بهلول لودهی بدهلی برگشت و بعد از
مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر پادشاه بهلول لودهی آمد در موضع سنهاران محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی با
هزیمت یافت و اموال بیقیاس بدست لودهیان افتاده قوت و مکنت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین شرقی برابری رفت و پادشاه
بهلول قریب موضع دهوپامئو فرود آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده بجای پدر
باو مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان حسین برابری رفت و بعد از محاربه [illegible] خلاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
و راجهٔ انجا خادمانه پیش آمده چند لک تنکه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و شتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان منتظم گشت تا کالپی مشایعت نموده

و در خلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرض کرد که در اتاوه متحصن شده و جنگ کرده آخر کار امان خواسته
برآمد و اتاوه را پسر سلطان بهلول اتاوه با ابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بمواجب ای داده عطا فرموده با لشکر گران بر سر
سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانو که از توابع کالپی است رسید سلطان حسین شرقی استقبال نموده بر لب آب جون اقامت کرد و مدت چند ماه
بمحاربه گذشت در این اثنا راجه تلوک چند حاکم ولایت کهته خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب
مقاومت نیاورده بولایت پتهه درآمد و از آنجا بجونپور رفت ابیات شیری که خورد سیلی سرپنجه هژبر * بار دگر قرار نگیرد بر ابرش * بازی که صید او
کبک شاهین کند برون * زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش * و راجه پتهه استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنکه با چند سر اسب و فیل
پیشکش گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود بعد از آن پادشاه بهلول تعاقب نموده متوجه جونپور شد و چون سلطان حسین جونپور را
گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت پادشاه بهلول نیز جانب قنوج روان شده بر لب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هزیمت
که طبیعی سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست لودیان افتاده حرم محترم او بی بی خونزه که دختر پادشاه علاء الدین
نبیره خضر خان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده بدهلی مراجعت نمود و بعد از چندگاه لشکر با ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر
جونپور برافراشت و آن خطه را که مدتها از حوزه تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته مبارک خان لوحانی سپرد و قطب خان لودی دیگر
سرداران را در قصبه مجهولی گذاشته خود ببداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته
پیش قطب خان بمجهولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده سخنان دولتخواهانه در میان آوردند و تا رسیدن کمک بمدارا گذرانیدند
و چون سلطان بهلول این احوال را استماع کرده بقصبه بلهری رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز بلوازم تعزیت پرداخت و بجونپور رفت
و سلطان حسین شرقی را دو دست گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر ساخت و باربک شاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بکالپی رفت
و آنرا نیز متصرف شده نبیره خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چندوار بدهولپور شتافت و راجه دهولپور چند من طلا
پیشکش کرده در سلک نوکران منتظم گشت و پادشاه از آنجا بجانب الهپور که از توابع رنتهبور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود
و چون معمر شد حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بود ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور را چنانکه گذشت بشهزاده باربکشاه
مقرر فرمود و کره و مانکپور بشهزاده عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزاده خود شیخ محمد فرملی المشهور بکالاپهار و لکهنو و کالپی باعظم همایون
بن خواجه بایزید خان نبیره خود داد و خواجه بایزید قبل از آن بچندگاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود و بداون را بخان جهان که از جمله امرای
معتبر بود و فی الجمله بنسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزاده نظام خان که عبارت از سلطان
سکندر باشد عنایت کرد و بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چندگاه بگوالیار رفت و از راجه آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفت و گوالیار را باو مقرر داشته
باتاوه آمده اتاوه را از سکیت سنگه تغییر نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بر آن شدند
که اعظم همایون را ولیعهد سازد و پادشاه چون چاره نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب وزارت
داشت بواسطه بی شعوری پادشاه صاحب اختیار ملک و مال شده بود و بر کنگاش امرا واقف گشته باستصواب مادر سلطان سکندر که در آن سفر
همراه بود مستعدی مخفی بدهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که بسبب طلب حبس و قید است در آمدن تعلل و اهمال
مستصوب داند سلطان سکندر بدهلی بامروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او را بعرض رسانیدند پادشاه در قهر شده به پسر
نوشت اگر تو نمی آئی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه گشته در پی رفتن شد اما بمجلس امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد و سلطان سکندر در
بقتلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و با صابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سراپرده بیرون زده

آوازهٔ بیرون رفتن باید فگند و بهانهٔ استعداد سفر روزگذرانید سلطان سکندر به تعلیم او عمل کرده قضا را مرض پادشاه غلبه کرده نزدیک بهداولی
من اعمال سکیت در سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمائه رخت هستی بربست مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود قطعه
هشتصد و نود و چار رفت از عالم * خدیو ملک ستان و جهانگشا بهلول * به تیغ ملک ستان بود لیک مع اجل * بود محال که شمشیر و خنجر معقول
پادشاه بهلول لودهی بظاهر بصلاح آراسته و بمتابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشایخ صحبت داشتی
و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با روسای افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت ننشستی بر یک بساط بقاعده نشستی و چون ملک
دهلی را گرفت خزائن پادشاهان ماضیه را بر افغانان لودهی قسمت کرده خود نیز بهجو سائر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانهٔ خود نخوردی
و بر اسپان طویلهٔ خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانهٔ یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی مرا از
پادشاهی همین نام کافی است و بسپاه گری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سرکار خاصه او و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل نوکر بوده
و هر جا که می شنید جوان کارآمدی هست کس فرستاده او را پیش خود می آورد و فراخور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و متفکر و مشهور بود و در قواعد
و رسوم جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتابزدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودهی

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودهی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده فرخنده مشورت در میان آوردند بعضی
بپادشاهی اعظم همایون نبیرهٔ پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری بپادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مایل گشتند در همین وقت مادر
سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری بود در آن سفر همراه پادشاه مبرور بود از عقب پرده با امرا گفت که پسرم لیاقت پادشاهی دارد و پادشاهی ملک
نیکو خواهد نمود عیسی خان لودهی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید چه مثل مشهور است که کار
درودگر از بوزینه راست نیاید خان خانان فرملی که بغایت قوی بود این سخن شنیده گفت هنوز پادشاه مرده است و از زن بیوه او را دشنام
دادن و سخت گفتن چه لائق بود عیسی خان لودهی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان ما دخل مکن خان خانان در غضب
شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمد و با امرائی که با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبهٔ جلالی آورد
و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندیی که در کنار آب سیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانید و
بسلطان سکندر مخاطب گردانیدند نظم بر این تخت فیروزه هر صبح و شام * یکی مهره گشت چیند بکام * کس آن تخت و این مهره با خود نبرد *
بکام دل از مملکت بر نخورد * پادشاه سکندر جنازهٔ پدر را بدهلی فرستاد خود بر سر عیسی خان لودهی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید بدهلی
مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت ننشست و در آن وقت شش پسر داشت
ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون خان و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خان جهان لودهی احمد خان
پسر خان جهان بن خان خانان فرملی شیخ زاده فرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوحانی نائب بهار
عالم خان لودهی جلال خان پسر محمود خان لودهی نائب کالپی شیر خان لودهی مبارک خان موجی خلیل خان لودهی احمد خان
لودهی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی محمد شه لودهی بابو خان شروانی حسین خان فرملی نائب بهار سلیمان خان پسر دوم خان خانان فرملی
سعید خان پسر مبارک خان لودهی اسمعیل خان لوحانی تاتار خان فرملی عثمان خان فرملی شیخ جمال پسر مبارک خان لودهی شیخ زاده محمد مشهور بکالا پهار
پسر عماد خان فرملی شیخ جمال ولد شیخ عثمان فرملی شیخ احمد فرملی آدم خان لودهی حسین خان برادر آدم خان لودهی کبیر خان لودهی

لوحانی شیخ خان بخان لودهی تاتار خان حاکم تجاره میان چمن کنبوه حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص کابوره خان بن خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجه نصرالله مبارک خان
اجمال خان حاکم قصبهٔ بابری اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دهلی شیر خان برادر مبارک خان لوحانی عماد الملک کنبوه از متعلقان مبارک خان لوحانی
عالم خان لودهی کبیر خان لودهی بیکهن خان ظهیر خان لوحانی عمر خان شروانی جبار خان شروانی ستار خان جلوانی
و بعد از چندگاه سلطان سکندر جانب پرگنه رابری رفت و عالم خان المشهور به بادشاه علاء الدین برادر سلطان سکندر در چندوار چند روز متحصن شد
و آخر گریخته نزد عیسی خان به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری را بخان خانان فرملی مقرر فرموده با تاوه رفت و هفت ماه در آنجا گذرانید عالم خان
المشهور به پادشاه علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را با و ارزانی داشت و از آنجا به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم آنجا شتافت
و عیسی خان صف قتال آراسته و زخم خورده شکست یافت و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت و پادشاه سکندر معتمدی نزد باربک شاه برادر خود
که پادشاه جونپور بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربک شاه بود آمده بسلطان پیوست و قطاع
پتیالی یافت و چون باربک شاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر بر او کشیده باربکشاه باتفاق کالاپهار بجانب قنوج روان شد و وقت آنکه لشکر پادشاه
رسید صف آرا گردیده استقبال نمود و بازار گیر و دار گرم گشته کالاپهار با جمعیت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورده در میان فوج گرفتار گشت و چون او را
بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش بیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا بفرزندی خود
قبول کنی کالاپهار بغایت خجل شده گفت در برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصرع آنچه دارم سریست برکف دست + اکنون امید است
مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را بر اسپ سوار ساخته باتفاق او بر باربک شاه حمله نمودند باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون
گریخت و شهزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده باربک شاه را در بداون محاصره کرد و باربک شاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه
در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت
شرقیه نشانید اما در هر دست او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات بامرای درگاه قسمت نمود و از آنجا بکالپی آمد
و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده بمحمود خان لودهی داد و از آنجا بجهتره شتافت و چون تاتار خان حاکم آنجا لوازم انقیاد بجای آورد جهتره را با و مقرر فرمود
جانب قلعهٔ گوالیار توجه نمود و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجهٔ مذکور نیز از راه اطاعت برآمده برادرزادهٔ
خود را بخدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه متابعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوئیده بملازمت رسید پادشاه فرمود
که بیانه را بگذار تا عوض آن جالیسر و چندوار و ماریهره و سکیت بتو داده شود سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه بسپارد
اما بعد از رسیدن نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود بعضی
شهر و قلعهٔ آگره را انبوه کشیده متحصن شد سلطان اعتراضی نموده جمعی از امرا را بمحاصره آگره گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در
تضییق درونیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه قلعهٔ بیانه فتح شده بخان خانان
فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب گوالیار اخراج فرمود و قلعهٔ آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده در آن ایام خبر رسید که
زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیر خان برادر مبارک خان لوحانی حاکم کره را بشهادت رسانده اند و مبارک خان
لوحانی هم از کره جدا شده وقتیکه از گذر سیتی پال از آب گنگ میگذشت رای بهیدبور راجه بهته او را اسیر ساخت و باربک شاه غلبهٔ آن طایفه
مشاهده نموده از جونپور نزد کالاپهار به بهرایج آمد و سلطان بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت نمود و وقتیکه از آب گنگ
گذشته بدلمو رسید باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای بهیدبور از وهم آمدن پادشاه ترسیده مبارک خان را

کور قید داشت بخدمت فرستاد و بادشاه از انجا به کانتهه گده آمد و درانجا زمینداران جمع گشته و بجنگ ایستاده شکست خوردند و بصورت غنیمت
بسیار بدست لشکریان اسلام افتاده بادشاه بجونپور رفت و دیگر باره باربک شاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یکماه
بسیر و شکار گذرانید دران اثنا منهیان خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمی تواند بود و بادشاه حکم کرد که کالاپهار و اعظم همایون شروانی
و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارک خان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنجا نمایند و باربکشاه را مقید ساخته بحضور فرستند و چون باربکشاه
را پیش بادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمرخان شروانی سپرده خود از نواحی جونپور بجانب قلعهٔ چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی
که درانجا بودند بحرب مبادرت نمودند و شکست خورده بقلعه درآمدند و چون قلعه محکم بود بادشاه محاصره نموده طرف کنتیه که از مضافات پتناست نهضت
فرمود و رای بلبهدر راجهٔ آنجا استقبال کرده اطاعت نمود و بادشاه کنتیه را باو مسلم داشته جانب اریل رفت درین اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب و حشم را
گذاشته بجانب پتنه تنها گریخت بادشاه تمام اموال حشم او را ضبط نموده فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری
نگذاشت و از راه کره بدلمؤ رفت و منکوحهٔ شیرخان برادر مبارک خان لوحانی را بحبالهٔ خود در آورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت شش ماه درانجا گذرانیده
بسنبل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه دیوتاری را که ماوای متمردان بود بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در موضع
نوبیرآباد خزیدند سلطان اهل نوبیرآباد را نیز قتیل و اسیر نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانیده و در سنه ۹۰۰ تسعمائه بعزم گوشمال رای بلبهدر
متوجه ولایت پتنه شد و در اثنای راه مواضع متمردان اطراف آن شهار را قتیل و اسیر ساخت و چون بکهاران و کهانی رسید نرسنگه پسر رای بلبهدر جنگ کرده
و هزیمت یافته به پتنه گریخت و چون سلطان به پتنه رسید راجه بلبهدر بطرف سرکچه فرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سرکچه بجانب [illegible] که
از اعمال پتنه است متوجه شد و چون آنجا رسید درانجا افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و از انجا بجونپور شتافت و اسپانی که در سفر پتنه
محنت کشیده بودند اکثر تلف شدند چنانچه هر کس که ده اسپ داشت نه از ان ضایع شد لکن چند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران به حسین شاه شرقی
نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نمود و با چند زنجیر فیل از بهار برامده
بر سر بادشاه سکندر آمد بادشاه سکندر نیز از گذر کنتت از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در حیطه گرده بنارس سی کروه تقرب پیدا شده
خان خانان از نزد سالباهن پسر رای بهند فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن بخدمت
رسیده بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد اما هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت پتنه رفت و بادشاه اردو را گذاشته برداشت
صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز بادشاه برگشته بار دیگر
گشت و جانب بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کندو را در حصار بهار گذاشته خود بکهلگانو که از توابع لکهنوتی است رفت و سلطان علاءالدین
بادشاه بنگاله عزت او نگاه داشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر و تردد بادشاهی باز آمده بقیهٔ عمر را همانجا بپایان رسانید
و دولت بادشاهان جونپور بدو منقرض گشت و بادشاه سکندر از منزل دریاپاره فوجی بر سر ملک کندو تعیین کرد و ملک کندو راه گریز پیموده ولایت بهار
بدست گماشتگان سکندری درآمد و سلطان محبت خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد و خان جهان پسر خان خانان فرملی را
بپسری او گذاشته خود طرف ترهت روان شد و راجهٔ ترهت بخدمت آمده چند لک تنگه خراج قبول کرد و بادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل آن
درانجا گذاشته بدرویش پور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت احمد خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون [illegible]
بخشید و از انجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین آنجا را انعام و داد و دهش خوشدل ساخت و باز بدرویش پور آمده
بر سر بادشاه علاءالدین بادشاه بنگاله روان شد و دهنگا بیک تغلق پور که از اعمال بهار است رسید علاءالدین شاه دانیال پسر خود را باستقبال
روان کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودهی و مبارک خان لوحانی را از ین طرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع [illegible] طرفین بهم رسیده حرف صلح

بودند میان تاوردند و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانند و مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودهی و مبارک خان لوحانی
اما در قصبه پتنه من توابع بهار مبارک خان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودهی از قلعه پورنر برگشته به درویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و
مبارک خان در انجا فوت شده بود و آن ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوحانی یافت و در ان وقت
عسرت غله پدید آمد و بادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو مرسول داشت و از ان روز باز زکوة غله بر طرف شد و درین وقت
بقصبه سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبه سارن که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه مچهلی گده بجونپور آمد و شش ماه
توقف نمود و چون بادشاه از سالباهن رای پنه دختر طلبیده او ابا کرده بود درین وقت جهت انتقام در سنه اربع و تسعمائه ۹۰۴ به پنه رفته از معموری آن
اثری نگذاشت و چون بحوالی باندهو گده که محکمترین قلاع آن ولایت ست رسید هم حاکم نشین رسید جانان مردانه جلادتها کردند لیکن از انجا که تسخیر آن
دشوار بود بادشاه از ان حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی بپرداخت امور ملکی اشتغال نمود درین اثنا محاسبه مبارک خان مرحوم
که بعد از فیصله کردن باربک شاه جونپور حواله او شده بود و او مبلغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطائف الحیل بگذراند درمیان آمد هر چند خوانین را
شفیع ساخت فائده نکرده حکم شد که از وجه حاصل چند ساله را موافق بند و بست بادشاهی باز یافت نمایند ازین سبب امرای افغان رنجش خاطر بهم رسانیدند
اتفاقاً در ان ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان هیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودهی خورده سر
سلیمان خان بشکست بنابراین میانه ایشان بر سر این مقدمه مناقشه شده رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصداً چوگان بر سر هیبت خان
شروانی زده شور و غوغا برخاست محمود خان لودهی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند و پادشاه از میدان بمحل تشریف برد
و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود چون خضر خان برادر سلیمان
خان را دید چوگان بر سر او زد بادشاه شمس خان را لت بسیار فرمود بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود بدظنه شده بعضی را که تخلص و
دولتخواه میدانست بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین صحبت هیبت خان شروانی و دو سردار دیگر اتفاق کرده
بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند و ترا بسروری قبول دارند اگر قربانی او را از میان
بر داشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و با دخود افشای آن راز نمود شیخ و والده او نصیحت کرده بران داشتند که تذکره
اسامی بد اندیشان را پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از فضرو بد اندیشی آن جماعت خبردار شده باتفاق امرا هر یک را بناحیتی
آواره ساخت و بعد ازان بتاریخ بر انداخت و در سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ بجانب سنبل رفته چهار سال در ان حدود بسیر و شکار و چوگان بازی در گذرانید
و در انجا خبر به بلی عیدگرداری اصغر حاکم دهلی یافته بخواص خان حاکم ماچهواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد چون جمع اصحاب
حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه سبع و تسعمائه ۹۰۷ از قلعه برآمده پیش سلطان
بسنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دهلی را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و نقلست که زنارداری لودهن نام در موضع کاتهن سکونت داشت
روزی در حضور مسلمانان اقرار کرد که اسلام حق است و دین من نیز درست است این سخن از و شائع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ بدر که در
لکهنوتی بودند و به نقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زناردار را مع قاضی و شیخ مذکور بخدمت بادشاه بسنبل فرستاد
و چون بادشاه باستماع مذاکره علمی رغبتی تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر
بن شیخ خواجو و میان عبدالله بن الهداد از طلنبه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد صالح از سرهند و سید امان و سید برهان
و سید حسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه بادشاه میبودند مثل صدرالدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری و میان عزیزالله سنبهلی ایشان نیز
در ان معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت لودهن ابا نمود کشته شد بادشاه

جمیع عمارا انعام داده رخصت وطان فرمود و بعد از چندگاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمده و نوازش یافت درین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود بدولت ملازمت مشرف شد و چون از جمله غدر اندیشان بود او را و تاتار خان قرملی و محمد شاه لودهی و سایر غدراندیشان را باطراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنه سبع و تسعمائه بود راجه مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت با تحف و هدایای بسیار مرسول داشت و چون خواجه سرا درشت گویی و بدسخن بود بادشاه اعتراضی شده او را رخصت نمود و بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود و هم درین ایام خبر فوت تاتار خان قرملی حاکم بیانه رسیده چندگاه بیانه را باحمد و سلیمان پسران پسر خان خانان قرملی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه بودن سرحد مکان بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان قرملی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان جهت ضبط آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند شمس آباد و جالیسر و کنپیل و شاه آباد و پرگنات دیگر یافتند و بعالم خان حاکم میوات و خان خانان حاکم ریبری حکم شد که باتفاق خواص خان بتسخیر قلعه دهولپور بپردازند و از تصرف رای بناایک دیو برآورند و رای بناایک دیو بقدم مخالفت پیش آمده مجادله و محاربه نمود و خواجه بیین که از امرا در آن صف شکن بود در آنجا بشهادت پیوست و بهر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه رسید بتاریخ روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود و چون نزدیک شد رای بناایک دیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او از صدمهٔ افواج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدر رفتند و بادشاه صباح بحصار در آمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید و لوای فتح بعمل آورده لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانهها را تاراج کرده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن برکندند و بعد از یک ماه رایات بادشاهی جانب گوالیار بجنبش در آمد و آدم خان لودهی را با سایر امرا در آنجا گذاشته از آب چنبل بگذشت و کنار آب اسی عرف میدکی نزول فرموده یکماه در آنجا توقف کرد و بواسطهٔ زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده بنیاد وبا و طاعون شد و راجه گوالیار از راه ملایمت در آمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای گنیس را که از بادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت فرستاد و بادشاه او را بخلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور رسید آنرا نیز به بناایک دیو بخشیده بآگره آمد و آن بلده را که در تخت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار نزدیک پای تخت ساخته حصار سپر آگره بدهلی شهرت یافته بود و ترک داده موسم برسات را در آنجا گذرانیده در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت تسخیر قلعه مندرایل برافراشت و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل را تاخت و تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود و اهل قلعه امان خواسته قلعه را سپردند و سلطان بتخانهها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمقتدی سپرده علم مراجعت برافراشت و چون بدهولپور رسید قلعه را از بناایک دیو تغیر نموده بشیخ قمرالدین سپرد و خود بآگره آمده امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمائه روز یکشنبه سیوم ماه صفر در آگره زلزلهٔ عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه در آمده عمارات عالیه محکمه از هم ریخته پست شده با قیامت پنداشتند و مردم حشر انگاشتند قطعه در سنه احدی عشر

از زلزلها گردید سواد آگره مرحلها ٭ با آنکه بناهاش سپهر عالی بود ٭ از زلزله شد عالیها سافلها ٭

از آن زمان تا این زمان این نوع زلزله در هیچ عهد نشده و هیچکس یاد ندارد و نشان نمیدهد و مورخان فرد و اکثر بلاد هندوستان در زلزله شده بود پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گوالیار حرکت نمود و یکماه و نیم در دهولپور توقف نموده از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کوهه فرود آمده چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم و جلال خان را با جمعی از امرای معتبر در آنجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد پای سعادت در رکاب آورده اکثر کفار را که در بیشهها و کوهها خزیده بودند بتیغ کشید و غنیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از آنجا که بواسطهٔ عدم آذوقه بیچاره و بلشکر غله کم میرسید اعظم همایون و احمد خان لودهی و مجاهد خان را جهت آوردن غله روان ساختند رای گوالیار اگرچه سر راه بر ایشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله بلشکر فیروزی اثر رسید و چون بادشاه به موضع ... من اعمال گوالیار رسید از آنجا طلایه جهت پاسبانی لشکر و پیشو بجانب غنیم رفته در پاس و خبرداری تقصیر نکردند نظم

مثل گردان لشکر تیغ جنگ * ببیند اجل نامداری خدنگ * هنوز از کمان دور ناکرده تیر * خبر یافتی شاه گردون سریر * فوج رای گوالیار وقت
مراجعت از کمین بر آمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داؤد خان و احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان قرملی شکست بر کفار افتاده راجپوت
بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و بادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داؤد خان را ملک الامرا خطاب داده باگره آمده برسات را همانجا
گذرانیده در سنه ۹۱۲ اثنی عشر و تسعمائه جانب قلعهٔ اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید توقف کرده عماد خان قرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و چند
فیل جانب قلعهٔ اودیت نگر تعیین فرمود و خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبهٔ تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت کالپی
که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان با او در مقام منازعت شدند سلطان حکومت کالپی را
بغیر مراد خان عنایت فرمود و اوغان طائفه است قرین [illegible] نعمان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت و نزول کرده در انجا بهیکن خان
و بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان باودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود و چون آنرا موقوف علیه فتح قلعهٔ گوالیر
میدانست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت بر تسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس رو بمیدان
نهاده از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده داد مردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب
ملک علاء الدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه در آمده هر چند مردم قلعه فریاد الامان بر داشتند بگوش کسی نرسیده قلعه را مسخر ساختند و رجپوتان در
خانها و اماکن خود جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسید و درین اثنا تیری در میان چشم ملک علاء الدین رسیده دیدهٔ
جهان بین او را بی نور ساخت و بادشاه بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده و بتخانها را برانداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به بهیکن خان پسر مجاهد خان سپرد
و چون بسمع بادشاه رسید که مجاهد خان از راجه هنونت گڈه رشوت گرفته تعهد برگردانیدن بادشاه نموده بود در ماه محرم سنه ۹۱۳ ثلث عشر و تسعمائه ملا جین خاص
حاجب اکه از مخلصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرد و بامرائیکه در دهولپور بودند حکم شد که مجاهد خان را محبوس سازند و بجانب آگره
روان شده یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار داشت مقام شد و از بی آبی دران ذیحیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون حسب الحکم
پادشاه مردها را شمردند هشت صد کس بقلم آمده بهای کوزهٔ آبی پانزده تنگه شده بود و پادشاه از انجا بدهولپور آمده چند روز توقف کرده بدار السلطنت تشریف
آورده و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه ۹۱۴ اربع عشر و تسعمائه عزیمت تسخیر قلعهٔ نرور من توابع مالوه که در تصرف کفار بود نموده بجلال خان حاکم کالپی
حکم صادر شد که پیشتر به نرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار اگر در صلح زنند در گذرد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه نیز از تعاقب رسیده
روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شده و جلال خان لشکر خود را آراسته سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده
خواست که همراهی جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدریج خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که هشت کروه
دور داشت تا یکسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ میرفتند و کشته میشدند تا بعد از مدت هشت ماه معلوم بادشاه شد که بعضی از مردم معتبر بدر بنیان
زبان دارند بسبب آنکه روزی سلطان بر بام محل ایستاده نقب میدید که قلعه از یک جانب شگافته شده و رساحت از اندرون مسدود ساختند سلطان
اعتمادی بر امرا نداشت که [illegible] امرا با مردم حصار داشتند مردم جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان
بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان قرملی و ملک علاء الدین جلوانی دوم جهت حبس شیر خان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم [illegible]
خواهرزاده جلال خان و شیر خان را مقید ساخته بسبب حکم بقلعهٔ هنونت گڈه فرستاده بمحافظت سپردند و پس ازین اهالی قلعه از بی آبی و کمی غله
زبون شده امان خواستند و با دان بدر رفتند سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را برانداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرمود
و علما و طلبه را وظایف مقرر ساخته در آنجا مشغول گردانید و در آن ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر گریخته عزم ملازمت نمود
[illegible] پادشاه [illegible] خلعت فرستاده پیغام نمود که اگر چندیری را بسپارد فوجی امداد کرده خواهد شد که

سلطان ناصر الدین را بر دوستی نباشد اتفاقاً شهزاده شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه ۹۱۴
اربع عشر و تسعمایة از باری قلعه نرور کوچ کرده در کنار آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعه نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست او
بآسانی نمیتوان برآورد بنابر آن حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام تازه بخشید پیش نهاد خاطر بجا آورده بقصبه بهار آمد و یکماه در آنجا توقف کرد
در بهار نعمت خاتون زن قطب خان لودهی که مرضعه شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان رفته لیموئی عود و منکا کالپی
بجاگیر شهزاده مقرر کرده صد و بیست اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون رخصت کالپی داد و خود در سنه ست عشر و تسعمایة ۹۱۶
رایت دولت بجانب دار الملک از مقام گوالیار بحرکت در آورد و چون بکهاتی رسید افواج بر سر متمردان آن حدود فرستاده آن نواحی را از خس و خاشاک
اهل بغی پاک گردانید و جا بجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودهی حاکم لکهنوتی بمصاحبت
کفار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روانه ساخت و سرکار
لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوهی از قهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدرگاه
آورد و پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را جاگیر او مقرر فرمود و بشهزاده جلال خان حکم شد که مدد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی باو رسد
و درینوقت پادشاه جهت سیر و شکار بجانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و هم درین آن محمد خان ناگوری
بر خویشان خود علی خان و ابابکر که سیه استند اورنگ شند غالب آمد و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از سپاه بدن ایشان آن ابدا
عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت او فرستاد و
باگره تشریف آورده چندگاه ببساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی گذرانید و باز دیگر بار دهولپور راهی شد و میان سلیمان پسر خان
خانان قرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب هنونت گده رفته کمکی حسین خان نو مسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت دور نمیشوم
باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت دور باشد و تا صباح آنچه نوادر از مال خود از لشکرگاه برآورد بقلعه ادو داشته باشد و آنچه او
بغارت عام و هند و پرگنه برهی بمدد معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته بهمانجا ساکن گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که آبا عن جد
مطیع و منقاد سلاطین مالوه بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک
پدر را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان دران حدود خطبه بنام سلطان بخواند و از انجا پادشاه باگره آمده بعادت معهود
بارسال فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته صیت
بلند آوازه گشت و درین وقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را بتغییر و تبدیل جاگیر مناسب بدیده بعمل آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودهی
و شیخ جمال قرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بحیطه تصرف در آورده مستقل گشتند
و حسب الحکم شهزاده محمد خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوهی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک اچنانچه بود ظاهر بر مقرر داشتند و بهجت خان
حاکم چندیری چون معامله چنان دید بودن خود را دران صوب صواب ندانسته ناچار بملازمت پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان
قرملی ضابط سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاد تا او بدانجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر بجانب خود کشید و در فکر قید کردن او
بود که او واقف شده با معدودی از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بنگاله پناه جست و در سنه اثنی و عشرین و تسعمایة ۹۲۲
علی خان ناگوری که در سرکار و سیع سیوپور بقین بود بپادشاهزاده دولتخان حاکم رنتهنبور که نوکر سلطان محمود مالوهی بود رشید و موافقت
مرافقت مرعی داشته او را باطاعت پادشاه ترغیب نمود و مقرر ساخت که بملازمت پادشاه کرده قلعه مذکور را پیشکش نماید چون عرضه
علیخان ناگوری درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آن طرف کرد و در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات مشایخ کبار

خلف صدق سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانیدند و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش را
که صاحب اختیار قلعهٔ رنتهنبور بودند بمواعید بسیار فریفته چنان ساخت که شهزاده دولتخان بتعجیل تمام عزیمت ملازمت نمود و بادشاه جمیع امرا را
باستقبالش فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل عنایت فرمود و بقرار معهود
تکلیف سپردن قلعهٔ رنتهنبور نمود اتفاقا تا همان علی خان ناگوری خلاف ورزیده شهزادهٔ دولتخان را بران داشت که قلعه را ندهد بادشاه از سر کار آگاه
شده سرکار شیوپور را از وی تغییر کرده ببرادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نگردانید و از راه تهانکر بقصبهٔ باری رسیده
آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زادهٔ بهیکن سپرد و بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر
فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعهٔ گوالیار رفته جبراً و قهراً مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مألوف گیتی ست که از عطیه و پرورش
خویش پشیمان میشود درین وقت بادشاه را بمرض نام صعبی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و
سواری میکرد اما رفته رفته کار بجائی رسید که لقمه بگلو نرفته راه نفس بسته شد و در روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده الحرام سنه ثلث و عشرین و تسعمائه [۹۲۳]
بدار السرور تشریف برد قطعه ساقیانند درین بزم بدین بیرحمی * که چو هنگام طرب جام مزور گیرند * کاسه عشرت ز گل و خاک سکندر سازند *
بادهٔ عیش ز خون دل سنجر گیرند * نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودهی در بعضی تواریخ آنقدر مذکور ست که بشنیدن
حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی پیراسته و در
ایام سلطنتش نهایت ارزانی و امن و امان حاصل بود و بادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام بل تا وقت
خفتن بمعاملات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنتش دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده و همه مطیع فرمان
گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر بهوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه
روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد و در وقت کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا فتح ست بادشاه دست خود بکراهت کشید
درویش گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفهٔ اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد
بلکه باید گفت انچه خیر اهل اسلام ست آن شود و هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی آنها را نوشته آوردندی و فراخور
احوال هر کس مبلغ شش ماهه فرستادی و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بسبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هم
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانهٔ فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت
اگر بایدت شوکت سروری * دل زیردستان بدست آوری * و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر نمودی
نزد بادشاه معتبر بودی و گفتی بنای خیر نهادی دران نقصان نه بینی بنا بر آن اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند
تا پیش بادشاه معزز باشند منقولست که وقتیکه سلطان بهلول در گذشت امرا بادشاه سکندر را بجهت بادشاهی طلبیداشتند چنانچه روزیکه از دهلی
بیرون میرفت بخدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم
پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین بادشاه گفت که باز بفرمایید الفقره تا سه مرتبه تکرار یافت پس بادشاه
دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل صفا ترجمان تقدیر ست * بود ضمیر و زبان شان
شبیه لوح و قلم * سعادت ازلی در وفای شان مضمر * شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم * و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع
معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در متهرا جاهایکه هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی
مجال غسل نیافت و اگر در بلدهٔ متهرا هندوی اراده سر و ریش تراشی میکرد حجام قبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق بر انداخت و غیره که

نبالا رمسعود هر سال میرفت منع فرموده عورات را از رفتن زیارات منع کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر حوضیست که
هنود آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جائز نیست و در حوضی که از قدیم
غسل در آن معمول بوده است منع آن برشما مناسب نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است
میگویم و راه خلاف نمیپویم شهزاده تسکین یافت و در جملهٔ مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد
فرخندهٔ او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضائل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آنزمان در میان ایشان
معمول نبود پرداختند و سپاهیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ و یراق
بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه
از اوقات تنهائی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد و هر گاه لشکری بجانبی میفرستاد هر روز دو فرمان
بآن لشکر میرسید یکی صباح که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف نموده اسپان ڈاک چوکی
دائم مستعد میبودند و بامرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس که بر صفه آمده فرمان را بهر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میبود که همانجا
بخواند آرندهٔ حکم میرسانید و او همانجا میخواند و اگر حکم میبود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی بار نوشته
شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز روزنامچه نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر
بایستی بخدمت بادشاه برسد و اگر سر موئی ناملایم معلوم شدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و تفصیل مهمات و
سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی و از بس ازحدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب منقول است از آنجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنهٔ
گوالیار از بی نوائی بتنگ آمده بالشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه
لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا ذلت بکشیم بخانه میرویم و بفراغت راحت میکنیم و دیگری
گفت ای برادر هر گاه بمرتبهٔ اول ما را امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجائی نمیروم
درینصورت هر دو برادر باهم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصهٔ خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بمنکوحهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همه غنائم را بزنش حواله
نمود الا لعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده تفحص غنیمت نمود لعل در میان نبود آنگاه ببرادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزن تو دادم
برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کهین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد القصه برادر مهین زن خود را در شکنجه تهدید
کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانهٔ میان بهوره که از امرای بزرگ و میر عدل بادشاه سکندر بود رفته
احوال باز گفت میان بهوره شوهرش را با برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را بنیز بوی داده ام میان بهوره گفت
گواهی داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کس اند او گفت دو برهمن اند میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقمارخانه رفته دو قمارباز
برهمن را جزئی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر چه
که بخواهی لعل را از زن خویش بستان القصه زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بسر دیوان بادشاه رسانید و داد خواهی نمود بادشاه او را خوانده
پرسش ماجرا نمود زن صورت حال تقریر کرد بادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتم لیکن چنانچه باید در آنجا پرسشی نشد القصه بادشاه
بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلب داشته پارهٔ موم بدست هر یک از شوهر و زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و همه ایشان
موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته بایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام هیئتی مختلف تیار کردند
و بادشاه جملگی هیئات را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام هیئتش

مصراع دوم

نگویند بنیازم و هر چند که درین باب مبالغه نمودند قبول آن نکرد پس میان بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگوئید شما را بجان امان
داکر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلب داشته در معرض سیاست
در آوردند او هم واقعه را از روی راستی در میان آورد و نظر برین آن مرد ازین تهمت خلاصی یافته کمال عقل پادشاه و طلوع انجم امید و پادشاه
سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و ندیمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه
بسبیل یادگار تحریر یافت **نظم** ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن ✽ آنهم ز آب دیده صد جا چاک تا بدامن ✽ مرا از تیرهای او برابر برگرفت هر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ✽ و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه
جم جاه را صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است **بیت** سکندر شه هفت کشور نماند ✽ نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

چون پادشاه سکندر لودهی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت
جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکر
باید بشرط خدمت بجای آرند امرای عمده افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیدند
دست بسته پیش تخت او می ایستادند و باطنا دل دیگرگون کرده اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و بدخواهی بخواهی قرار دادند که پادشاه ابراهیم
بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و شهزاده جلال خان بر مسند پادشاهی جونپور باستقلال یافته بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید پس درین صورت شاهزاده جلال خان با امرای جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک
استقلال یافت و فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آن صوب را مطیع و منقاد گردانید درین وقت خان جهان
لوحانی از راپری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا و وکلا کشود که امر پادشاهی را مشترک داشتن خطای بود بس عظیم و
سهوی باشد بغایت جسیم **بیت** دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد ✽ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ✽ ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند
که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدهلی باید طلبید و جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عاطفت
و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میان است باید که جریده خود را بایلغار برساند شهزاده را از چاپلوسی هیبت خان گرگ انداز و ملایمت او مظنه مکر و غدر
حاصل آمده بمعاودت رضی نگشت و بجوابهای ملایم عذر آورده بلطایف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را بپادشاه نوشت پادشاه
شیخ زاده محمد فرملی پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب
شاهزاده فرستاد لیکن افسون ایشان نیز در نگرفت بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد
و بهر کدام مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمتگاری
اختیار نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آنطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بهار
و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنو و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمر خنجر بدست مردم معتبر خود که محرمیت داشتند
فرستاده دلجوئی نمود و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و دران ایام پادشاه
ابراهیم تخت مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه نصب فرمود و روز آدینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمایه (۹۲۳) بر آن جلوس نموده
بار عام داد و ملازمان درگاه و اعیان دولت القدر برتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر

رحمت کرده بتازگی همه را ممنون احسان و رهین عنایت ساخته از خود خوشنود گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات گشاده وظایف
مقرر فرمود و ادرارات ائمه را زیاده کرده بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده و امرا را بمداری نوازش تازه بخشید و کار ملک را استقامت داد
و شهزاده جلال خان آن عظمت و دارائی را بخاطر آورده مخالفت امرای آنصوب را برأی العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با بادشاه
ابراهیم جای مدارا نماند بالضرورة برگشته بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی را بنام خود
کرده شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلی زمینداران نموده خود را بادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه کالنجر را
که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب بادشاه
ابراهیم شده تقلیل ملک که بطریق میراث بمن تجویز گشته بود و بران نیز چشم دوخته پیوسته صله رحم را بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست نگذاری
در رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت و ضعیف نالی و شکستگی و ملایمت شهزاده نیز
در وی اثر کرده دست از قلعه کالنجر باز داشت و بخدمت شهزاده پیوست و بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور و آن حدود را
بتصرف آرند و آنگاه فکر دیگر کنند پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودهی که ضابط اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را
بلکهنو کشید و حقیقت حال به سلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و دران حال
بشورت دولتخواهان برادران را که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و دولت خان سپرده حکم فرمود که محافظت
نگاهدارد و بجهت خدمت هر یک دو حرم مقرر کرده و از ماکول و ملبوس و سایر مایحتاج معین ساخت پس آنگاه بروز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجه
الحرام سنه ثلث و عشرین ۹۲۳ و تسعمایه رایات بادشاهی متوجه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده
جلال خان روگردان شده عازم ملازمت است ازین نوید بادشاه را تقویت دل حاصل شد و چون نزدیک رسید جمیع امرا را باستقبال فرستاده
بنوازشات خسروانه سربلند گردانیده بسرعت راهی شد درین وقت چهچند زمیندار چرتولی من توابع پرگنه کول که از مواس مشهور بود با عمر خان پسر
سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید بنابرین ملک قاسم حاکم سنبهل بر سر شورش فتنه آن عنصر رفته بقتل آورد و آن فتنه ناگهانی را تسکین داده
در قنوج بملازمت بادشاه رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخزاده فرملی و غیرهم بخدمت آمده داخل دولتخواهان گردیدند سلطان هم درین
هنگام اعظم همایون شروانی و اعظم خان لودهی و نصیر خان لوحانی و غیرهم را با لشکر گران و فیلان نامی بر سر شاهزاده جلال خان تعیین کرد و شهزاده
قبل از رسیدن امرا عفت خاتون و اتباع قطب خان لودهی و متعلقان خود و عماد الملک ملک بدرالدین را در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار
سوار و فیلان انتخابی جانب آگره روان شد و امرای بادشاهی قلعه کالپی را محاصره کردند شهزاده بکنار آگره رسیده با انتقام کالپی خواست که دست
بتاراج کشاید مقارن احوال ملک آدم که از طرف بادشاه بمحافظت آگره تعیین شده بود رسید شهزاده جلال خان را بحرف و حکایات شیرین از اراده باز داشت
تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی و کبیر خان لودهی و بهادر خان لوحانی و چندی از امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را تقویت
ظاهری و باطنی حاصل شده بشهزاده پیغام کرد که اگر از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت و نقاره و دیگر امارات بادشاهی را بر طرف ساخته
بطریق امرا سلوک نماید تقصیر او را از بادشاه درخواست نموده خواهد شد و سرکار کالپی بدستور سابق بجاگیر مقرر داشته خواهد شد شهزاده باین معنی راضی گشته
امارات بادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد و ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت بادشاه فرستاده حقیقت حال را نوشت و بادشاه که کالپی را مفتوح
ساخته برگشته بنواحی اتاوه رسیده بود قبول آن صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براه گوالیار پناه برد بادشاه بآگره آمده قرار
گرفت و امرای بادشاهی که بعد از فوت بادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود در استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند
آنگاه هیبت خان گرگ انداز و کریم داد توغ و دولت خان اندرایه را بمحافظت دهلی فرستاد و شیخزاده منجهو را که [illegible] بوکالت

شهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصرالدین مالوی روان کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر بادشاه از میان بهوه که اعظم امرا و وزرای سکندری بود
منحرف گشته او باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر بادشاه غفلت نموده بالآخره کار بجائی رسید که او را زنجیر کرده محبوس گردانیده بملک آدم پسر او
پسرش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرده عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیرالامرا بود با سی هزار سوار
و سیصد زنجیر فیل بتسخیر قلعهٔ مزبور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکمک او تعیین کرد شهزاده جلال خان ترسیده
از آنجا برآمد و پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت لشکر بادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره پرداختند از اتفاقات حسنه درانوقت راجه مانسنگه والی گوالیار
که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قائم مقام وی گشت و در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
دولتخانهٔ سلطانی برپا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و مهمات و معاملات قلعه گیری می پرداختند اتفاقا راجه مانسنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن
حصاری متین پرداخته بنسمی بادلگده گردانیده بود و بعد از مدتی اهل اسلام نقبها کنده بآنجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه
ریخته بقلعه درآمدند و آن منزل فتح گشته امرا صورتی رویین که در آنجا بود و سالها معبود که هنود و پرستش آن مینمودند حسب الحکم بآگره فرستادند و سلطان
بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب کرد و تا ایام دولت اکبر بادشاه آن گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلال خان که پیش سلطان محمود
خلجی مالوی رفته بود از عهدهٔ سلوک او برنیامده فرار نموده نزد راجه گدهه شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته آورده بودند و بادشاه ابراهیم او را بقلعهٔ هانسی
روان کرده در راه بشهادت رسانید **قطعه** شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است * که شهان از پی او خون برادر ریزند * خون آزرده دلان از پی
ملک مریز * که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند * و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان را
که فتح قلعه را نزدیک رسانیده بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که در کره میبود و خطاب اسلام خانی داشت تغییر فرموده او بسبب
حبس پدر شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقداری تعیین شده بود شکست داد و چون دران اوان خبر فتح گوالیار
که قریب صد سال در تصرف کفار بود برسید بادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنهٔ کره شد که بیکناگاه اعظم همایون لودی و سعید خان لودی پسر میان
مبارک خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان
فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت اغیار دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندی از
امرای نامی و لشکر گرانسنگ انتخابی بسر آن جماعت تعیین فرمود و قتیکه ایشان بنواحی قصبهٔ بانگرمو قریب بقنوج رسیدند اقبال خان غلام اعظم همایون
لودی با پنجهزار سوار خاصهٔ اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین برآمده بران لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر
ببادشاه رسید اعراض بسیار بامرا نوشت و پیغام کرد که مادام که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیاورید از زمرهٔ مردودان و متمردان خواهید بود
و احتیاطا دیگر لشکر بکمک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود
که محاربه واقع شود شیخ راجو بخاری که مقتدای آن عهد بود درمیان آمده مانع جنگ شد آن جماعت گفتند که اگر بادشاه اعظم همایون شروانی را
خلاص سازد دست از ولایت او باز داشته بملک دیگر بادشاه خواهیم رفت چون این خبر ببادشاه رسید قبول آن معنی ننموده دریا خان لوحانی حاکم بهار
و نصیر خان لوحانی و شیخ زادهٔ محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از آن طرف بر سر باغیان رفته آنها را استیصال کنند چون هر دو لشکر جمع شده
عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشهٔ قوت طالع بادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم درآویخته خونریزی که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره
گشت * چون شیوهٔ بغی شوم است و هرگز میمنت ندارد آخرالامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن فتنه
فرونشست و مال و ملک ایشان بتصرف دیوان درآمد **بیت** سخن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم * که باید نعمت آسیج و زند بر سینه پیکانش * بعد ازین
چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با بادشاه از حد گذشته بود و امرا از حبس نجات نداده بسیاری

از ملوک معتبر مثل میان بهوه و اعظم همایون شروانی در حبس وفات یافتند خوف و هراس در ضمائر راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودهی و میان حسن فرملی و غیر ذلک سر از اطاعت پیچیدند و بادشاه بشهزادهای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن فرملی حاکم [illegible] را هم شبی بکشتند این ادا موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکبار نا امید گشتند و بعد از چندگاه دریا خان لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خویش ساخت امرائی که از بادشاه روگردان شده بودند بدو پیوستند قریب یک لک سوار جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند درینوقت نصیر خان لوحانی حاکم غازیپور نیز از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج بادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان لودهی از لاهور بخدمت بادشاه آمده متوهم شده گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولتخان لودهی هیچ وجه نجات از قهر و غضب بادشاه ندیده ناچار علم مخالفت بلند گردانید و التجا بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه که درکابل تشریف داشت برده آنجناب را تحریص نموده بر تسخیر هندوستان آورد و نخست سلطان علاء الدین برادر بادشاه ابراهیم را که نوکر بابر بادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرد تا بدهلی رفته آن حدود را مسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از بادشاه ابراهیم لودهی مایوس گشته در سرگناهات میبودند بوی پیوستند و عدد لشکر بچهل هزار رسیده و همه یکدل و یکجهت بدهلی رسیده محاصره نمودند بادشاه ابراهیم این اخبار وحشت آثار شنیده بمقابلهٔ آن جماعت گردید وقتیکه که فاصله شش کروه ماند سلطان علاء الدین شبخون بر او زد و تا دمیدن صبح تمام لشکر بادشاه ابراهیم را برهم زد و بعضی از امرای بادشاه ابراهیم در آن شب بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست بکارزار نگشاد و چون صبح صادق دمید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول تاراج گردیدند با سلطان علاء الدین معدودی چند پیش نبودند بادشاه ابراهیم پیشدستی نموده بر ایشان زد و بصدمهٔ اولش از پیش برداشته گریزانید چنانچه هرکس هرجا که مشغول تاراج بود از همانجا راه فرار اختیار کرد الغرض سلطان علاء الدین و امرای شکسته به پنجاب رفتند و سلطان ابراهیم در دهلی مقام کرده و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة ۹۳۲ فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر او لشکر کشید و چنانچه بتفصیل تحریر خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو بادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر بادشاه وزیده بادشاه ابراهیم لودهی در معرکهٔ جانستان بقتل رسید و بادشاهی دهلی و آگره بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام بادشاهی بادشاه ابراهیم لودهی بیست سال بود والبقاء للملک المعبود

ذکر بادشاهی زیبندهٔ سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

ابتدای سلطنت [illegible] در هندوستان ۹۳۲

دران وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید او را یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان [illegible] میرزا از جمله چهار نفر بپادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هرکدام در مملکتی بادشاهی میکردند الغ بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ میرزا بهر یک از ان سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه را از معدلت پادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا رشک باغ رضوان بود او را در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائة ۸۸۸ از دختر یونس خان مذکور قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمده موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولد او چنین یافته **بیت**

اندر شش محرم زاد آن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم *

و نسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه میرزا ابن امیر تیمور صاحبقران گورکانی و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطهٔ اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائة ۸۹۹ از بالای بام کبوترخانه افتاده شنقار گشت بابر میرزا باتفاق امرا بادشاه شده ظهیر الدین

بلقب بابیت پس ازان سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت غنیمت بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه
عمر شیخ میرزا که بادشاهی صاحب داعیه بود سابقا که لشکر بولایت ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود و القصه امیر شیرم طغائی عم عمر شیخ میرزا خواست
که ظهیرالدین محمد بابر بادشاه را بجبال اوزکند برد که اگر امرا طریق بیوفائی و سلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس ماند مولانا قاضی
از نبایر شیخ برهان الدین قلیچ بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیرالدین محمد بابر بادشاه که بعد ازین صرسجایا مام ادراند کور نساخته
بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان درآمده ارباب جاه بمحافظت برج و باره پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوچین که بضبط فرغستان
مامور شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی میشد خجند و فرغانه را مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان آمد
درین حالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت بتیغ قهر فردوس مکانی نوازش یافت و آنحضرت مولانا قاضی و اوزون حسن خواجه
حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهرست که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود درین صورت اگر حکومت
این دیار بدینجانب که بمثابه فرزندست تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر گشته
در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از اراده خود درنگذشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار جازم گشته و اجتهاد در دادند دران اثنا
از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گردیده
بر بیهودگی در ارادهٔ سمرقندیان پیدا آمد سلطان احمد میرزا ناچار بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت تمشیت آن مهم نامزد ساخت و از جانب فردوس مکانی
حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند شد
که دیده در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا
بود تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبدالله سیک و آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغائی
بجانب قصبهٔ کاسان که از املاک آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود در آنجا اقامت داشت شتافت و سلطان
محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید همگی اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته
بنابر آنکه کاری از پیش نرفت و بیماری نیز روی نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن آنحال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بحدود اوزکند کشیده
بتعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بفرغانه
رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم اندجان ساخت و در نهصد استماع از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رایحهٔ مخالفت فرموده
بایلغار متوجه اندجان شد در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند گریخت و امیر قاسم قوچین با جمعی ملکی و مالی جهت استیصال
جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بران جماعت شبخون زد و بزخم تیری از نوکران خود دران شب تار بغلطی کشته شد و بسزا
رسید و هم درین سال ابراهیم ساروحاکم قلعهٔ اشیره باغی شده خطبه بنام بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی در آنجا رفته محاصره
نمود درین صورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو با تیغ و کفن بیرون آمده آن حضرت جرایم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه را تسلیم نمود
از آنجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در آنجا میبود ملاقات نماید و چون بمجلس او درآمد
خان مزبور مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم
ضیافت و خاطرجوئی دقیقه فرونگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت و از آنکه بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا چنانکه در
کتب متداوله مسطورست بادشاه سمرقند گردیده و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراتپه که سالها در حوزهٔ تصرف
دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا درآمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که

از قبل بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا داروغه آنجا بود حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غله نایاب شد ناچار به
اندجان آمد و در سال دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی میرزا برادر بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا حاکم آنجا که او نیز داعیه کشورگیری
داشت ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود برآورند و بنا بر علی ذلک هر دو بممالک
خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و تسعمایه ۹۰۲ در اول بهار بار دیگر هر دو بادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر بسمرقند رسید و بایسنقر میرزا
ابن سلطان محمود میرزا برآمده مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست دران اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت شب کوچ کرده
روی بشهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خواجه مغل که طلیعهٔ لشکر فردوس مکانی بود بایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و بیروح ساخت
فردوس مکانی قلعهٔ شیراز را که بر سر راه بود مسخر ساخته به تعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیگ که فاضل
عصر و منشی بی نظیر بود بتیری بگردن رسید درگذشت و همچنین سمرقندیان دم جلادت و شهامت برمیان زده با هر دو بادشاه گاه و بیگاه مجادله مینمودند تا
کاری از پیش نرفته فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعهٔ خواجه دیدار آمد که در آنجا قشلاق کرده بعد از انقضای ایام
زمستان باز بظاهر سمرقند شتافته شرائط محاصره بجای آورد و دران مدت بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا مکرر کس بترکستان فرستاده از شیبانی خان
طلب کمک نمود شیبانی خان اجابت فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعهٔ خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی درصدد جنگ شد از آنجا
عطف عنان نموده بسمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا رنجیده بملک خود شتافت بایسنقر میرزا از مدد شیبانی خان ناامید شده
با دویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندز رفت فردوس مکانی بر فرار بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ماه
ربیع الاول سنه ثلث و تسعمایه ۹۰۳ بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جانسپاریها کرده بودند بمراحم بادشاهانه نواخت لیکن سلطان احمد تنبل را بیش
از دیگران نوازش فرموده چون سمرقند بصلح گرفته شد سرمایه کرامند نصیب سپاهیان نشده بود هر اینه بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند و نخست مغلان
که سردار ایشان ابراهیم چپک بود بالتمام گریختند و جان علی و سلطان احمد تنبل نیز با جمعی شتافتند و باتفاق اوزون حسن حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی را ببادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند متصرف بادشاه درآمده است ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین گفتار
برآشفته سخنانی که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند و آن حضرت
التون خواجه مغل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون خواجه مغل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغائی و مولانا قاضی
قلعهٔ اندجان را محکم کرده عرایض بدرگاه فرستاده قضا را دران ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از نهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نمانده و پنبه
آب بر لب میچکانیدند و چون صحت یافت و عرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کمک و اظهار بیطاقتی بود بصورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند
کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغائی و دیگران خبر رنجوری آن حضرت شنیده مضطرب شدند و قلعهٔ اندجان را بمخالفان
وا دادند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود
پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوچین را بتاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده او را بکمک طلبید سلطان محمود خان
بتعجیل روان شد و در چلکای آهنگران باهم ملاقات کرده در تهیهٔ روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با ارکان دولتش
ساختند و چنان سخن کردند که خواهرزاده را بیکدیگر گذاشته خود بتاشکند رفت درینوقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که
زیاده از دویست سوار نمیشدند کسی در ملازمت او نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی باراتپه نزد محمد حسین گورکان بدو غلات فرستاده اظهار
فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیهٔ من چنانست که زمستان را در قریهٔ ساغرباپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز آن معنی نموده رایت بابر
سایهٔ وصول بران دیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید امرا بازه بیلاق شتافته بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را بتدبیر تسخیر

درآورسند لیکن بکار آن حضرت نیامده درمهمات خود متفکر و حیران گشت مصراع نی رای سفر کردن و نی روی اقامت + درچنین زمان
ناگهان خوشخبر از جانب علی دوست طغائی آمده عریضه آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ایم و در مقام عذرخواهیم اکنون قلعهٔ مرغینان در تصرف ماست
اگر آنحضرت تشریف آورند آنرا تسلیم کرده در سلک غلامان درمی آئیم القصه فردوس مکانی این معنی را مقدمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول
بمقدمهٔ علی دوست طغائی که بر دروازه منتظر مقدم همایون بود قلعه را بتصرف بادشاه داده در پیشکش تقصیری نکرد فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را
بجانب کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه رعایای اطراف اندجان مطیع
گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعهٔ باب و قلعهٔ دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن اویس خان نیز درچنین وقت بمدد کمک
روانه شدند زوزن حسن و سلطان احمد تنبل از فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه مرغینان شدند و قلعه را
قبل کرده جمعی را بطرف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود دوچار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند که زیاده بر پنج شش کس زنده نماندند زوزن حسن
از آن خبر سراسیمه شد و چون سپاهیان او یکیک و دو دو شروع در رفتن بملازمت بادشاه نمودند ناچار از آنجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا متوجه
اندجان شد و ناصر بیگ نامی که از خویشان زوزن حسن بود و در اندجان حکومت میکرد بدیدهٔ بصیرت اقبال بادشاهی پیشتر دیده اندجان را
مضبوط گردانید و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هر یک بطرفی میرفتند چنانچه زوزن حسن بطرف اخسی
جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک فرغانه که مدتی
از تصرف بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع و تسعمائه ۹۰۴ بحوزهٔ دیوان درآمد و روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی شد زوزن حسن بعد از امان
برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را بداروغگی قلعه نصب کرده مصرعه ظفر همعنان نصرت ازپی دوان + باندجان مراجعت فرمود
و اکثر نوکران زوزن حسن از او جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر اسباب و دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا
قاضی را نیز همین جماعت کشته اگر بمال و جان امان یافته اند در پس دادن مال چه مضائقه و از بد حکم شد که هر کس از اموال خود هر چه نزد هر کس بشناسد
بستاند مغلان واقف این معامله شده همگی باتفاق جانب اورکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود آگاه کردند سلطان احمد تنبل و جهانگیر میرزا
بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بمدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم
گشت و بسیاری از امرا و نزدیکان بادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه اوقات صرف محاصره
و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فردوس مکانی در سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش شتافت
مخالفان طاقت نیاورده از راه دیگر باندجان رفتند و هر یک از منصوران حضرت هر چه در آن حدود دیدند غارت کردند و لشکر چون مجتمع شد
فردوس مکانی بجانب بادورد که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت
نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل را با هشتاد نفر در عوض طائفهٔ خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد تا
سلطان احمد تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نزدبانها گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش
نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و
آخر الامر در حوالی قریهٔ خوبان که سه فرسخی اندجانست بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته کشته زمین
خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده بادشاه بظفر اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور
باندجان درآمده در همان نزدیکی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکمک جهانگیر میرزا آمده قلعهٔ کاسان را قبل کرده اند
فردوس مکانی در همین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با دزم کباب و سیخ میکشید متوجه آنطرف

شد و درین صورت لشکر کمک از توجه بادشاه بخراسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل میرفت و از مراجعت
ایشان خبر نداشت تغافل نزدیک معسکر آنحضرت آمد و چون چاره نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کنند اما وقت شب سر خود گرفته بدر رفت
و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعهٔ اسفره نزول کرد و بادشاه در مقابل او خیمه و خرگاه برافراخته ساختند اتفاقاً [illegible]
علی دوست طغائی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان احدی نبود و لیکن دل و زبان آنها با آن حضرت موافق نبود حرف صلح در میان آوردند و قرار
دادند که از آب خجند تا اخسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع اوزکند ببادشاه و هرگاه سمرقند بحوزهٔ تسخیر بادشاه درآید اندجان
نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهائی یافتند فردوس مکانی باندجان
آمد و علی دوست طغائی که بعد از تنبل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود و علم اقتدار برافراشته بود و سلوکی از حد برده و امیر خلیفه را بی وقوف بادشاه
اخراج کرده و ابراهیم ساری و ویس لاغری را مصادره فرموده پسر او محمد دوست سلوک بادشاهانه پیش گرفت و بادشاه بواسطهٔ قرب جوار دشمن
در مقام تادیب نمیشد و درین اثنا محمد مزید ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از صاحب خود متوهم گشته بجان میرزا ولد سلطان محمود
میرزا پیوست و او را برداشته بسمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر سمرقند نمود آنحضرت
همین را غنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشیدند و در اثنای راه چون محمد مزید ترخان باردوی او ملحق شد بمشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین
قدس سره که زمام اختیار سمرقند در قبضهٔ اقتدار آن هدایت شعار بود فرستاد او جواب داد که هرگاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوب است بکفایت خواهد انجامید
لیکن سلطان محمود دولدی که از نوکران آنحضرت بود بجهت آزاری از اردوی معلی گریخته بسمرقند رفت و مردم انجا را از فکر خواجه قطب الدین یحیی آگاه
گردانید و آن تدبیر دران وقت موافق تقدیر نیامد و دران مدت نوکران فردوس مکانی که از شامت علی دوست طغائی پراگنده شده بودند
یک یک و دو دو مانند سعادت و اقبال بموکب عالی پیوستند و چندان خبرها بعرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی مآثر از و منحرف گشته رخصت فرمود
و علی دوست طغائی باتفاق پسر خود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی درگذشت و چون شیبانی خان بخارا را
مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا بتجربه نا دیده سمرقند را بشیبانی خان داد فردوس مکانی در راه این خبر شنیده بجانب کش رفت و
از انجا بحصار شتافت و در حصار نیان محمد مزید ترخان و امرا از تسخیر سمرقند نا امید گشته جدا شدند و نزد خسروشاه رفتند و آنحضرت متحیر گشته متوجه کلانه
از حدود مملکت خسروشاه گذشته راه سرتاق پیش گرفت و مشقت بسیار از راههای تنگ پرسنگ به بیلاق آمد و اسپ و شتر بسیار ضائع شد چنانچه
مردم قدیمی نیز متفرق شده زیاده بر دویست و چهل کس نمانده بودند آن حضرت لوازم مشورت با ارکان دولت بجای آورده قرار یافت که
چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز با وزبکان ایل نشده اند پنهانی بسمرقند درآیم و چون ملک موروثی
ماست مردم انجا اگر مدد نکنند دشمنی هم نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر متصرف ما درآید آنچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد
باین نیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مراجعت گردیده بنشست
درین وقت در خواب دید که ناصر الدین عبید الله قدس سره متوجه منزل اوست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانید
دران اثنا دستارخوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار گسترده و او متغیرانه بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آن حضرت بایما و اشاره
عذر خواست که مرا درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوانسالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست و روان شد و بادشاه
بمشایعت رفت و خواجه بدالان خانه رسید و یک بازوی بادشاه را گرفته چنان برداشت که پای او از جای برخاسته شد چنانکه آن حضرت
از خواب بیدار شد و دانست که غنچهٔ مقصود شگفتنی ست و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود که بپل مغاک رسید
چنانچه هشتاد کس با وجود [illegible] نردبانها بر فصیل نهادند و بدرون درآمده [illegible]

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را گشوده فردوس مکانی با دویست و چهل کس بشهر در آمد و از مردم کوچه و بازار
هر کس که بیدار بود لوازم دعاگوئی بتقدیم رسانید و بعد از اندک زمانی خلق شهر باتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و
جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی بر آمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هفت
هشت هزار سوار اوزبک در نواحی قلعه دیدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده با یکصد و پنجاه کس علی الصباح
بدروازه آهنین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه برگشت و پس از آن اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت
سرفراز شده لوازم تهنیت بجای آوردند و مولانا بنائی شاعر که در آن اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابو البرکات سمرقندی که در آخر زمان
شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون راه یافتند و در رساله ترکی تالیف آن پادشاه که بواقعات بابری
شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هری را بهمین غفلت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان
این فتح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بسیار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا
جوان هفده هشده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت سوم آنکه او را امیر علی میراخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع
داشت طلبیده چهارم آنکه هری خالی بود و یادگار محمد میرزا در باغ زاغان بعیش و عشرت و شرب خمر اشتغال داشت که آن شب سه کس بر در باغ بودند و ایشان نیز
مثل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفتن سمرقند نوزده
ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده بود اگرچه
خاطر ایشان مایل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهره اظهار آن نبود و مثل جان وفا میرزا شخصی با شش هفت صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار
را نقاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده بمحافظت قیام داشتند قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم و مرتبه اول که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شده بودند
و بار دوم فتح میسر شد و از این سخن غرض سنگ کم بر دم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا ترجمه عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیر مورخان
دانش پذیر پوشیده نماناد که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است بحکایت رفتن امیر تیمور صاحب قران
گورکان با دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده بکمال خوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب نام آن نبرده است و در آن وقت
در قرشی فرمان روائی نموده و از امثال میر حسین و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیک که خرد سال بود درون بلده قرشی اقامت داشت
دیگر آنکه سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز پادشاهی را صورت تسخیر آن بسبیل قهر و غلبه بر خاطر نگذشته و بدین سبب
آن بلده محفوظ سمرقندی نویسند و قرشی موضعیست مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
القصه چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آن حضرت رشک عذار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد
و محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعه قرشی و خزار را از تصرف اوزبکان برآورد و از مرو و کش ابو المحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی
نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراء النهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و خسروشاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آن قدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنا بر آن شیبانی خان در موسم زمستان رخ در آورده
قراکول و دیگر مواضع را گرفت و کشش کرد و فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست [۹۰۶] و تسعمائه لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند
بر آمده در نواحی کاروزن با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکریانی که از جانب سلطان محمود خان بن یونس خان
و جهانگیر میرزا و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماندند عنان گردانیده بسمرقند در آمدند و امرای بزرگ از قبیل
ابراهیم ترخان و ابراهیم ساروی و ابو القاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فدائی و روحی دلیل برادر سلطان احمد قنبیل و غیره در آن معرکه

کشته شدند و شیبانی خان بپای قلعه سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسه الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که کمک حاجت
افتد خود را برساند و اکثر روزها میان مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیگ و توابان کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور
میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و نوبت بجوع
بکانون معده درونیان تافته غیر از قرص سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک بر می آمد بچشم مردم گرده نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود
مگر در مجره و سنبله که دست کس تا آن نمیرسید و روایش روغن مانند کبریت احمر ناپیدا گشت و گربه و سگ بدل ما تحلل شده کار از این قوت
در گذشت و جهت اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را زنده کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق
باسپان میدادند فردوس مکانی در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندوز و بقلان و مغلستان فرستاده استعانت نمود اما هیچکس
بفریاد نرسید بنابران آنحضرت ناچار شده در اوائل سنه سبع و تسعمایه در نیم شب که محجر دیده روشن فلک بنیم ... یا سحابی از سما تا سماک بازنبود همعنان
خواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از مردم اعاظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمده باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درین وقت از سلطان
احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم
ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اوراتپه را بآنحضرت داد تا بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوائل بهار شیبانی خان بنواحی اوراتپه آمده
بعد از تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان
رفته مدتی اوقات دران ولایت گذرانید تا آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود بکمک او
روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس مکانی بسپارند چون براهت فرمانه رسیدند سلطان احمد تنبل که
غائبانه جهانگیر میرزا را پادشاه دانسته دست از آن مملکت بازنمیداشت بالشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خانان مغل بیجمعی از امرای خود فردوس مکانی
همراه او را بطرف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اورکند و مرغینان حاکم خود را ... کرده ... شدند و فردوس مکانی
متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل آن خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل بشتاب روانه اندجان گشته در اثنای راه با آنحضرت دوچار شده
و با وقتی که سپاه بتاخت و تاراج رفته بودند جنگ کرده شکست داد فردوس مکانی خود را بدر تاخت و سلطان احمد تنبل ... باندجان درآمده
بحفظ بسیج دوباره پرداخت درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر اندجان فرود آمدند فردوس مکانی نیز با ایشان ملحق شد
و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده قلعه اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درین وقت
شیبانی خان با لشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه پیاده شده نزد خوانین مغل ملحق گردید پس همه
باتفاق باستقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی
بمغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهم رسانید و او بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته
هر دو برادر را گذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانی خان بتو زهر
داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در ختا میباشد بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نمایند سلطان آه سرد کشید گفت
آری شیبانی خان بمن زهر داده است اما زهر نسبت او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد گردانید و امراض مختلفه
ازین تنگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر است تریاق پیدا شود خورده خواهد شد مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغولستان بحصار
و شادمان آمده از انجا گذشته ... الرجال ... رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا که ... بعد از شکست ... برسر استراحت ... عزو ... موکب ... را
فوزی عظیم دانسته با ساز پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد مشورت کرده گفت که

متحیرم درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سو بسو در تکاپو و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی
حاصلی ندارم بهتر آنکه نظر مستقیم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینیم هرچه بخاطر رسید دوستانه بازگوی تا بدان عمل نماییم و ازین پریشانی چند روز
بیاساییم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرر تفرقه و پریشانی
بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مهلکات و زیانها وارهانیم

نظم
نداری اگر پای جد و زور جنگ * طریق مدارا گزین بی درنگ * ز ملکش بجائی نما انتقال * که یکچند فارغ شوی از قتال

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در سنهٔ عشر و تسعمائه [۹۱۰] روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود افتاد و
او بجهت تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند
بطریقه از خود ساخت و خسرو شاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته تمامی یراق و جهات خود را بر جای گذاشته با دو سه
نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار خانه وار مغل که همراه خسرو شاه بودند با آن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقود و جواهر
و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر پاره اسباب پادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابو سعید شهید در تصرف الغ بیک میرزا بود
و چون او در سنهٔ سبع و تسعمائه [۹۰۷] فوت شد و پسرش عبدالرزاق میرزا که کوچک سال بود بادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا از و
برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بر بست و محمد مقیم
پسر خرد امیر ذوالنون که حاکم گرمسیر بود طمع دران ملک کرده با لشکر هزاره و نکدری متوجه کابل گشت میرزا عبدالرزاق طاقت جنگ نیاورده میان
افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم درآمده دختر میرزا الغ بیک را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و محمد بابر بادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت
خسرو شاه بحوالی کابل رسید محمد مقیم حصاری شده آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور گردانید
و در ماه محرم سنهٔ احدی عشر و تسعمائه [۹۱۱] والدهٔ فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و درهمین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده
اکثر عمارات بریخت آنحضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعهٔ قلات را که از توابع
قندهار است بجبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط
آن سال بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال بمستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از چندی جهانگیر میرزا بحیله ورزی بادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطهٔ فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرده جهانگیر
میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته راست میان او یماقات و هزارجات حوالی غزنین درآمد فردوس مکانی در محرم سنهٔ اثنی عشر [۹۱۲]
و تسعمائه عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که درباب او کرده بود پشیمان گشت و کسان
نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود و فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج
جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرموده بزرگان احشام ایمقی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آن حضرت رسیده اظهار اطاعت
نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمده در رکاب او روانهٔ خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت غور رسید خبر فوت سلطان
حسین میرزا شائع گشت و نیز در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم است که باوجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه ازین
توجه غرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند و فرود سمگانی چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل
جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسید و مظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب
فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را با خود درآورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و بعد از چند روز شاهزادگان

عیش طلب تقاضای جنگ و ترک تاکرده چون زمستان رسید بهانهٔ قشلاق هر کدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات آمده چون زمستان رسیده بود روانهٔ کابل شد و چون راهها را برف گرفته بود مشقت بسیار بمیان ولایت هزاره آمده و جنگ کنان از آنجا گذشت چند که محمد حسین گورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند جهان میرزا را که عم و پسر خالهٔ بادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا شده بود فردوس مکانی آنگاه خبر سلامتی رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا بادشاه را گرفته در قلعهٔ اختیار الدین محبوس کرده اند هراینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعهٔ ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا خان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند و آن حضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا خان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان شتافت و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از خراسان از افراط شراب بسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمایه تاخت الوس افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درینوقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنا برین آنحضرت بدان صوب نهضت فرمود و چون از قلات گذشت جان میرزا آمده ملازمت نمود و منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس شما آمده ام لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته بسخت حصاری شدند تا خود بیرون آمده در قریهٔ خنگ نزدیک قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و چون فرصت در آمدن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بجانب شال و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت و قلعهٔ قندهار مسخر بادشاه گشته خزاین ذوالنون بدست آمد القصه همه را بامرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت قندهار و زمین داور را بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برده و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بدو نزد او رفته بود متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک هندوستان متصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان نبود و خدغهٔ کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که مامنی بجهت خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را باید ساخت و الا بودن کابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند فردوس مکانی شق آخر را پسندیده بطرف هندوستان روان شده در لمغان سنگهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که بیامانی سر هم بود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام ناصر میرزا از قلعه بر آمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله سلطان را با اولاد امیر ذوالنون بتسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و در آن نزدیکی بار دیگر قلعهٔ قندهار بتصرف ارغونیه در آمده عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته ببستر فراغت غنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمایه باشد شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعهٔ ارک کابل شهزاده همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ * و در سنهٔ اربع عشر تسعمایه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و در آن مدت جمعی از مغلان بابت خسروشاه فرصت دیده عبدالرزاق میرزا ابن الغ بیگ میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس بر او گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه بابا دشاه پیرو ظهیر الدین محمد بابر بادشاه زیاده از پانصد کس نمانده همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناسخ داستان اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود در آن روز بنوبت با پنج کس از بهادران مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و ساحتی انجبات

من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سو بسو در تکاپو و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی
حاصلی ندارم پیداست که نظر مسکینم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسید دوستانه بازگوی تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چند روز
بیاسایم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی
بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم

نظم
مداری اگر با عدو زور جنگ * طریق مدارا گزین بیدرنگ * ز ملکش بجائی نما انتقال * که یکچند فارغ شوی از قتال

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در شهور عشر و تسعمائه [۹۱۰] روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود افتاد و
او بجهت تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند
فریفته از خود ساخت و خسرو شاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شبی تمامی یراق و جهات خود را بر جای گذاشته با دو سه
نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار خانه دار مغل که همراه خسرو شاه بودند بآن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جواهر
و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر باره اسباب پادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابو سعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود
و چون او در سنه سبع و تسعمائه [۹۰۷] فوت شد پسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود پادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا ازو
برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از ان دیار رخت بربست محمد مقیم
پسر خرد امیر ذو النون که حاکم گرمسیر بود طمع در ان ملک کرده با لشکر هزاره و نکدری متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق طاقت جنگ نیاورده میان
افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم در آمده دختر میرزا الغ بیگ را بحباله نکاح خود در آورد و محمد بابر پادشاه با لشکر عظیم یعنی جمعیت
خسرو شاه بحوالی کابل رسید محمد مقیم حصاری شده آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور گردانید
و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمائه [۹۱۱] والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و درهمین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده
اکثر عمارات بریخت آنحضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در همان نزدیکی لشکر کشیده قلعه قلات که از توابع
قندهار است بجبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط
آن سال بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال بمستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از زندگی جهانگیر میرزا بجهت دوری پادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و جهانگیر
میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته راست میان اویماقات و هزارجات حوالی غزنین در آمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر
و تسعمائه [۹۱۲] عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که در باب او کرده بود پشیمان گشت و کسان
نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود و فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج
جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرمود بزرگان احشام ایغی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آن حضرت رسیده اظهار اطاعت
نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمده در رکاب او روانه خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت غور رسید خبر فوت سلطان
حسین میرزا شایع گشت و نیز در رساله واقعات بابری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه در ان
توجه غرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند و فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود تعجیل
جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا و ابو المحسن میرزا بموجب
فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را با برده در آوردند با بدیع الزمان میرزا ملاقات واقع شد و بعد از چند روز شاهزادگان

همیشه طلب تقاضای جنگ و نزاع نا کرده چون زمستان رسید به بهانهٔ قشلاق هر کدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات
آمده چون زمستان رسیده بود روانهٔ کابل شد و چون راهها را برف گرفته بود بمشقت بسیار بمیان ولایت هزاره آمده جنگ کنان از آنجا گذشت چه
که محمد حسین گورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند جهان میرزا را که عم و پسر خالهٔ بادشاه میشد بادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا
شده بود فردوس مکانی از راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا بادشاه را
گرفته در قلعهٔ اختیار الدین محبوس کرده اند هراینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند
و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا جان و محمد حسین گورکان اسیر گردیدند
و آن حضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا جان نزد اولاد امیر ذو النون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان شتافت
و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب اسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمائة (۹۱۳) بتاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درینوقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابراین آنحضرت بدانطرف نهضت فرمود و چون از قلات گذشت
جان میرزا آمده ملازمت نموده منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس شما آمده ام
لوازم اخلاص بجای آورده بشرف مجلس حضور دریابید ایشان از طلب پشیمان گشته بسخت حصاری شدند تا آخر بیرون آمده در قصبهٔ خنگ نزدیک
قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و چون فرصت در ماندن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بطرف ساول و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت
و قلعهٔ قندهار مسخر بادشاه گشته خزاین ذو النون و سایر اموال امیر ذو النون بدست آمد القصه همه را با امرا و سران سپاه قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین داور را
بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برد و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بدوری نزد او رفته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک هندوستان متصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان
نبود و غدغهٔ کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که با منی بحیث خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت و الا بودن
کابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند و فردوس مکانی شق آخر را پسندیده بطرف هندوستان
روان شد و در تومان ننگنهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که بیان آن سر رشته بود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام
ناصر میرزا از قلعه برآمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعه ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبد الله
سلطان را با اولاد امیر ذو النون بتسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و در ان نزدیکی باز قلعهٔ قندهار بتصرف
ارغونیه در آمده عبد الله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته به بستر فراغت غنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمائة (۹۱۳) باشد
شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعهٔ ارک کابل شهزاده همایون متولد شد مصرع شاه فیروز بخت شد تاریخ * و در سنهٔ اربع عشر و
تسعمائة (۹۱۴) فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و در آن مدت جمعی از مغلان بابت خسرو شاه فرصت دیده عبد الرزاق میرزا ابن الغ بیگ
میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس برو گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه با بادشاه پرتو ظهیر الدین محمد بابر بادشاه زیاده از
پانصد کس نمانده همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که تاریخ داستان
اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود دران روز نوبت با پنج کس از بهادران مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی انجماعت

اسپیت علی بهادر کو علی سیستانی نظر بهادر اوزبک یعقوب تیمور جنگ اوزبک جعفر درویش و چون آن جنگ که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند
میرزا عبد الرزاق گرفتار گردیده هزیمت شامل حال ایشان شد در آن وقت فردوس مکانی او را آزاد کرد و چون کرت دیگر معتمد رفته تا بقتل رسید و پس
از آنکه ولایت خسرو شاه بتصرف ازبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت ناکرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و زبیر نام شخصی که براعی ملقب بود توی
تراد هم گشته جان میرزا باتفاق والده کلانش شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود بطمع آن ملک افتاده از بادشاه رخصت گرفته بدان طرف
روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده جان میرزا را پیشتر پیش زبیر راعی فرستاده و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری
دوچار شده شاه بیگم را گرفته نزد میرزا ابابکر بردند و چون جان میرزا به زبیر راعی پیوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشت مانند محبوسان نگاه داشت
و یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با هفتاد کس شبانگاه بر سر زبیر راعی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را بادشاهی بر داشتند
و در واقعات بابری مرقوم است که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشان است نسب خود را باسکندر فیلقوس میرسانند و در سنه ستة
عشر و تسعمایة (916) چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران و شیبانی خان فاصله نمانده و ازبکان متعرض سرحد قزلباش میشدند شاه اسمعیل
صفوی ایلچی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن ممالک عراق کوتاه سازد و این بیت دران درج کرد **بیت**
نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد + درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد + شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت معارضه
با بادشاهان کسی را میرسد که آبا و اجدادش بادشاهی کرده باشند و بخویشی ترا که آق قویونلو دعوی خلافت بودن معنی ندارد و نیز وثیقه سلطنت
میرسد که مثل من بادشاهی وارث اقالیم سبعه و دنیا نباشد بیت گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش + و عصا و کجکول تحفه فرستاد که میراث پدر تو
کار تو اینست **بیت** نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند + جوانان سعادتمند پند پیر دانا را + و اگر قدم از حد خود فراتر نهی از سر خود
بیندیش **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست + که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند + شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث
میبود از پیشدادیان بکیان نمیرسید و بچنگیز خان منتقل نمیشد و بتو هم از کجا میرسید و اینکه نوشته **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست + که بوسه
بر لب شمشیر آبدار زند + من نیز همین میگویم بیت جانا سخن از زبان من میگوئی + اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آئی دیگر سخنان مصالحه
گفته خواهد شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کاری نشین که بتو لایق باشد **فرد** بس تجربه کردیم درین دیر مکافات +
با آل نبی هر که درافتاد برافتاد + و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام اوزبک را از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا
عنان باز نکشید درین ضمن شیبانی خان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعه مرو حصاری شد و آخر چون کتابت شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش
بسیار رسید شرمنده خلایق شده بیرون آمد و مصاف داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری
که راه بدر شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درین وقت جان میرزا بدخشان
این خبر بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است زود بیائید و ممالک موروثی یعنی فرغانه وغیره را متصرف شوید
آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمایة (917) بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جان از آب آمویه گذشته چون بحوالی حصار رسید و ازبکان انجا
داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه بقندز آمد درین وقت خانزاده بیگم همشیره فردوس مکانی که در محاصره سمرقند بدست شیبانی خان افتاده بعقد وی
درآمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو باعزاز هر چه تمامتر بقندز فرستاد آنحضرت جان میرزا را باتحف و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاد
طلب کمک نمود و خود باز بجانب حصار روان شد و چون سلاطین اوزبک در نخشب که حالا بقرشی مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان
ندیده بجاهای قلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعیتی بهم رسید و قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را
که اسیر شده بودند بیاسا رسانید و بادشاه جان میرزا را که در آن روز جانسپاریها کرده بود نوازش شاهانه فرمود و درین اثنا احمد سلطان صوفی اغلی

و علی قلی خان استاجلو و شاهرخ خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بمدد رسیدند چنانچه حصار و قندز و بقلان بتصرف درآمد و جمعیت آن حضرت
بشصت هزار رسیده بجانب بخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبیدالله خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف شد و در نصف ماه رجب سال
مذکور از آنجا بسمرقند رفته نوبت سوم خطبه و سکهٔ آن بلد را بنام خود کرد و در آنجا مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل
صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه در آن بلدهٔ جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن بخت سفر بسته
فصل بهار در رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبیدالله
خان و جانی بیگ سلطان بتسخیر بخارا متوجه گشت و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده ببخارا شتافت و سلاطین مذکور نیز نزدیک بخارا جنگ کردند و
آنحضرت شکسته و گسسته ببخارا آمد و از غلو اوزبکان در آنجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند درآمد و در آن بلده هم آرام میسر نگشته بحصار و شادمان رفت
و در آن حین نجم الثانی اصفهانی که سپه سالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر بلخ با لشکر خود آمده بود فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک موروثی
افتاد القصه نجم الثانی باندک توجهی قلعهٔ قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان بپانزده هزار رسید و مولانا بنائی از آنجمله بود و بعد از این
فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه از بخارا بسامان تمام بغجدوان آمده
جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار و شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده
شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه برآمده متلاشی ناشده عاقلانه خود را بارک حصار رسانید و آن جماعت هرچه در
لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر در آن حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه
اربع و عشرین و تسعمائه ۹۲۴ بجانب سواد و بجور که با فغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن و
فرزند ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون بادشاه سکندر لودهی بادشاه هند فوت شده بادشاه ابراهیم
لودهی نایب مناب وی گشت امرای افغان که بنهایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابراین نظام از مملکت هند کناره
گرفت فردوس مکانی فرصت یافته عازم تسخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود بکف آورد و بادشاه دارالملک دهلی
گردید مرتبهٔ اول در سنه خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ تا کنار آب سند که درین وقت به نیلاب شهرت دارد سواری فرموده هر کس از اطاعت پیچید بقتل و اسیر او
قیام نمود و از آب نیلاب گذشته تا بهیره که از پرگنات معتبرهٔ پنجاب است رفت و از آنکه اسخد و اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران می بود
رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و بشکرانهٔ آن بحالة الوقت چهار صد هزار شاهرخی واصل خزانه ساختند فردوس مکانی
ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بوده حالا
نیز بهیره را مع توابع و لواحق باین جانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد درین وقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسیده چون بتسخیر هند پیش نهاد
همت بود موسوم بهندال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیگ اتکه سپرده خود متوجه ولایت گهکران شد و تاتی گهکر در قلعهٔ پرهاله
متحصن گشته رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده جائیکه محل تردد بیش از یک سوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیگ که همراه آنحضرت
بود شکست یافت و چون فرصت درآمدن بقلعه نیافت بکوهستان گریخته قلعه مع خزاین و دفاین بتصرف بادشاه درآمد و ولایت باین بهره و سند
بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد
و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زئی فرض دانسته تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشاور رسید قلعه را عمارت
کرده میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است بنابر آن فسخ عزیمت لاهور کرده میرزا محمد سلطان بن
سلطان اویس بایقرا بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در

اثنای راه خیبر باز گشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق مبادرت مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان برآورد
و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبه سوم در سنه ست و عشرین و تسعمائه (۹۲۶) بروی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل تفحص افغانان میکرد
و بتادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما وقتی که رایت اژدها پیکر او سایه وصول
بر پرگنه سیدپور افگند مردم آنجا از عدم مساعدت بخت نخست علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل ختائی بصبر افشانی در آمده اثری از آدم و معموری آنجا
نگذاشت و سی هزار کنیز و غلام در اردو بهم رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سیدپور که با امرای افغان متفق بوده مایل نمیشد بدست آورده
معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود دران وقت خبر وفات
میرزا جان رسید فردوس مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی گرمسیر را تحت تصرف در آورد و دران اوان خراسان
بشهزاده طهماسب با تالیقی امیر خان مقرر بود بنابران شاه بیگ ارغون کسان فرستاده نسبت بشهزاده اظهار اطاعت نمود و امیر خان در مقام امداد شد
از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال دست از محاصره قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز مطلق شده بجانب بهکر از
توابع سند ستگر گریخت و قندهار مع مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه (۹۲۸) بحوزهٔ دیوان بابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد
و دران اوقات دولتخان لودهی از پادشاه ابراهیم لودهی متوهم شده کسان معتمد از خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاد و طلب قدوم نموده زیاده از حد ابراز
اخلاص و دولتخواهی نمود و آن حضرت مرتبه چهارم در سنه ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان گکهران گذشت
و شش کروهی لاهور آمد بهار خان و مبارک خان لودهی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حشری انگیخته متوجه لشکر ظفر قرین شدند و مصاف
در داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر ببلدهٔ لاهور در آمده چنانکه رسم و داب چنگیزیانست بازار
راحت قال و شکون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعهٔ دیپالپور رفت و آنرا نیز گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودهی که از پادشاه
ابراهیم باغی شده میان بلوچان میبود بعد ازین فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازی خان و دلاور خان بدیپالپور در آمده ملازمت آنحضرت
نمود و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان
لودهی است که در سنه ست عشر و ثمانمائه (۸۱۶) چندگاه بادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در بهاره اسمعیل جلوانی و ببن جلوانی و دیگر افغانان
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدانطرف رفته ایشان را برهم زند بصلاح اقرب است آنحضرت قبول این معنی کرده در تهیه فرستادن افواج شد درین
حین پسر کوچک او دلاور خان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند
و فریب داده نقش دغلی بازند آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازی خان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره نزول
اجلال فرمود و بعد از چندگاه گناه هر دو بخشیده قصبهٔ سلطانپور که بنا کردهٔ همان دولتخان است و هم وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درین
صورت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاور خان را بخطاب خانخانانی
فرموده جاگیر هر دو را تنها باو مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند بلاهور مراجعت کرده داروغگی لاهور بمیر عبدالعزیز امیر آخور مقرر
فرموده سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را به بابا قشقه مغل و سلطان علاء الدین لودهی که دران مدت شرف خدمت دریافته بود
تفویض فرمود و کلانور را بمحمد علی جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازی خان
بمکر و حیله دلاور خان مخاطب بخانخانان را بدست آورده پایش در زنجیر کردند و با لشکر خوب بدیپالپور رفته در فیروزپور با سلطان علاء الدین
و بابا قشقه مغل جنگ کردند و ایشان شکسته دیپالپور را قابض گشتند سلطان علاء الدین لودهی بکابل و بابا قشقه مغل بلاهور رفت و دولتخان
پنجهزار سوار افغان شروانی جهت استخلاص سیالکوت تعیین نمود و میر عبدالعزیز امیر آخور و امرای لاهور برین معنی آگاهی یافته بکمک خسرو کوکلتاش

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور بلاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب بادشاه ابراهیم لودهی بسر دولتخان و غازی خان
نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولتخان را دیگر فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتله سپاه بادشاه ابراهیم لودهی شتافت و در بچواره مقابل آن
لشکر فرو آمد چون لشکر را بهر عنوان که توانست از خود ساخت امرای متعینه را فهمیده بیخبر بر لشکر نیم شب کوچ کرده پیش بادشاه ابراهیم رفتند مقارن این حال
سلطان علاء الدین لودهی که بکابل رفته بود بلاهور آمده فرمان بنام امرای مغل آورده که امداد سلطان علاء الدین لودهی نموده بدهلی روند و تسخیر کرده باو
سپارند دولتخان و غازی خان این مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودهی بادشاهزاده ما است
و همگی غرض اینست که او بادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سریر دهلی نشانیده این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس مکانی داشته باشد
درین باب چون دولتخان و غازی خان قسمهای مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمهر قضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای لاهور اتفاق کرده
سلطان علاء الدین لودهی را نزد غازی خان فرستادند غازی خان آنرا فوزی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده
بدهلی فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودهی با بادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منهزم و منکسر و پریشان بحال
به پنجاب آمد و غازی خان نقض عهد کرده با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمد علی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور بلاهور آمد و غازی خان
کلانور را گرفته در سیر سرور مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از انجا پراگنده شده بملوت رفت و برادران و مردم خود را انجا گذارده خود
بدامن کوه در آمد و از انجا نیز بدهلی رفته بادشاه ابراهیم لودهی را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و بادشاه ابراهیم بقتل رسید و فردوس مکانی
چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراسته و تا وران بلده فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام
اشتغال نمود **قطعه** می و معشوق و گلزار و جوانی * ازین خوشتر چه باشد زندگانی * نهاده بر یکی کف ساغر مل * گرفته در دگر کف دسته گل *
جهان اینست و این خود در جهان نیست * دگر هست این عجب جز یک زمان نیست * القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط
نشاط برداشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودهی و بی هنجاری غازی خان و افغانان لودهی بخاطر آورد همت والا نهمت بر دفع
ایشان گماشته مرتبه پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و علی آله صلوات الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت
لم یزلی از کابل کوچ کرده قریه یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت درینوقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود
رسید و شهزاده محمد همایون نیز از بدخشان آمده سعادت آستان بوس دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای
ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف یاب حضور سعادت دستور گردید پس از ان فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان
درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمود و بهادران سیستان و بدخشان و
جوانان نو آمده سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان در آمده چند کرگدن را زنده گرفتند و چندی را
کشتند و آنحضرت غرهٔ ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را بشمار در آوردند
ده هزار کس بقلم در آمدند و از آب جهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودهی باز بمجلس حضور در آمده آنحضرت قیام تمام نمود
و او را در نظرها وقری و شوکتی پدید آمد و محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در انجا شرف ادراک خدمت دریافتند دولتخان و
غازی خان که سجست طائفه‌ای از جمله نوکران بادشاه ابراهیم لودهی میشمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قرب
وصول بادشاه خبر یافتند بیدست و پا شده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند دولتخان با پسر بزرگ خود علی خان بقلعهٔ ملوت در آمد و غازی خان بکوه پایه
گریخت و فردوس مکانی بپای قلعهٔ ملوت رفته محاصره کرد و دولتخان بجز امان مفری ندانسته زنهار خواست و از قلعه بر آمده بملازمت رسید
و پیش از ان دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف میکشود بنابران ملازمان بادشاهی هر دو شمشیر در گردنش

آورده سنجیدند و بوقت دریافت خدمت چون درباب زانو زدن تعلل میکرد دست بگردنش نهاده خواهی نخواهی زانو زدن فرمودند و هرچند فردوس مکانی
خبر یا از وی پرسیدا از غلبهٔ خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد و قلم عفو بر جرائم او کشیدند
و چون عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و منع امر ممنوع نشدند آنحضرت بجهت حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس سوار
شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون آمده خلایق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت
از قلعه بر آمدند فردوس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آنقدر خوشوقت نگردید که از کتابخانه غازی خان چه که غازی خان
از علم بهرهٔ تمام داشت و شعر خوب می فهمید درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آن برای خاصهٔ خود
نگاهداشت و پاره بشهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بتعاقب غازی خان شتافت
دلاور خان خانان برادر غازی خان فرصت یافته از بند بر آمد و پیش آن حضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون توزیدان
پیشتر رفته پس و پیش اردوی غازی خان را میزدند و نمیگذاشتند که بجائی آرام بگیرد نزد بادشاه ابراهیم لودهی رفت و دولتخان لودهی همان
زودی فوت شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زار بون و با صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده
متوجه دهلی گردید و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد مذهب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عرائض ایشان را که مشتمل بر ترغیب
و تحریص آمدن بود گذرانیدند و چون آن حضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکران نواحی بر سر راه میآید
لهذا بموجب حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی و جان بیگ و خسرو بیگ و هندو بیگ و
عبد العزیز و محمد علی جنگ جنگ و غیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین
مصاف شاهزاده والا قدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه در اقطاع بانضمام ریاست و در همان دو سه روز ببن افغان جلوانی که از امرای سلطان
ابراهیم بود با دو سه هزار سوار باردوی بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بمنزل شاه آباد اردوی جهان پوی رسید
خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران سنگ با آهنگ جنگ از دهلی بر آمده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان با بیست و هفت هزار سوار
سه چهار کروه پیشتر اردو و بانند فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار
که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از آنجمله بودند بر مقدمهٔ خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع صبح بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت
آنها را از پیش برداشتند آری **بیت** چو شد را بخت باشد یار و رهبر + سپاهش جاودان گردد مظفر + و حاتم خان بقتل آمده جمعی کثیر
دستگیر شدند و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر نیز با فتح و فیروزی برگشت بادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را بانواع عقوبت
بکشت و دران منزل که امرا فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علی قلی را حکم فرمود که ارابه ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار بسته
جهت پیادهٔ توپچی حصاری سازند در انوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی
از دوازده هزار بیش نبود و پنجهزار کس بسم شبخون بر سر اردوی بادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند و سلطان ابراهیم دلیر
شده فوجها بیاراست و بتعجیل روانهٔ قصبهٔ پانی پت شد فردوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب برانغار و جرانغار بسرعت روانه شده پیش پانی پت
بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز نزول نمود و روز دیگر که جمعهٔ دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ
شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار بشهزاده محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن
و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهدهٔ محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول
حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امرا متعین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه

و دیگر سرداران جابجا گرفتند و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ با سرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبدالعزیز امیر آخور با تعینه
طرح شدند و ولی قراول در اماج برانغار و قراقوزی بهادر در اماج جرانغار تعیین گشتند و ملک قاسم تولقمه برانغار و علی بهادر تولقمه جرانغار مقرر گردیدند
و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه در آمده چنانچه رسم هندیانست جلوریز حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس مردم تولقمه
از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالفان در آمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول هم در جرانغار رفته از روی
روز تا نصف النهار بحث جنگ امتداد پیدا کرد و نظم برآمد خروشیدن گیر و دار * درآمد بهم نامداران روزگار * ز خون یلان خاک آغشته شد *
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد * آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق پادشاه ابراهیم لودی با پنج شش هزار کس در یک موضع معرکه بقتل رسید و نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید و چون هنوز قتل پادشاه ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور بتعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری نکردند
و خیل خیل فیلان بدست درآوردند و فردوس مکانی از جنگگاه پیشتر شده تماشای اردوی پادشاه ابراهیم و اثاثه پادشاهی او کرده در کنار آب جون نزول
اجلال فرمودند و در آنجا سر سلطان ابراهیم لودی را که از میان کشتگان معرکه آورده بودند آورده بنظر مبارک پادشاه گذرانیدند و از قرار تحقیق دران روز چهل
تمام کرده و چه جمعی بتعاقب شتافته شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند از انجمله پنج هزار کس در
یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهزاده محمد همایون و خواجه کلان و شاه منصور و ولی خازن بتعجیل جهت ضبط خزاین آگره شتافتند
و محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس برای محافظت اموال دهلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب و در سه شنبه دوازدهم شهر رجب
بدهلی تشریف آوردند و جمعه بنام شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشورکشا خواندند و آن حضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده
زیارت قبور مشایخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانه آگره شدند و روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور دارالسلطنه آگره محل نزول گشت عازم تسخیر قلعه
آگره که در تصرف مردم پادشاه ابراهیم بود گردیدند بکرماجیت راجه گوالیار که همراه پادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شده بود مردم او که در قلعه آگره بودند
بشاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین خلجی با لودی دست بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن را
نصف خراج یکروزه تمامی ربع مسکون کرده بودند پیشکش نمودند و شاهزاده محمد همایون آنرا بنظر پادشاه درآورده و آنحضرت قبول نکرده باز بشهزاده بخشیدند
و اهل حصار آگره که اولاد و اتباع و خزاین سلطان ابراهیم از انجمله بودند بکیان امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم نمودند و در واقعات
بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سه کس از پادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان
محمود غزنوی که مدتها او و اولاد او پادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین دیار پادشاهی
نموده سوم منم اما کار من بکار آن پادشاهان مماثلت ندارد چرا که سلطان محمود وقت تسخیر هندوستان پادشاه ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان
بود و عدد لشکرش اگر بیست هزار نبود از سی هزار زیاده بود و مقامی هندوستان دران وقت یک پادشاه نبوده در هر ولایت راجه حکومت
میکرد و سلطان شهاب الدین غوری اگرچه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود و او نیز با صد و بیست هزار جوشن پوش
در آمده آنرا مسخر ساخت و درین وقت هم هندوستان ملوک طوائف بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس با خود همراه
نداشتم و در نوبت آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم و از ان ولایات نفعی چندان بمن نمیرسید بلکه بعضی ولایات
آنچنان بود که بواسطه نزدیکی غنیم بمدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حساب ولایت
پانصد هزار کس میداشت و لشکر سلطان ابراهیم لودی در روز جنگ صد هزار سوار بود و غیر آن یکهزار فیل جنگی داشت و با اینحال شکل و یک نیمی
در عقب گذاشته با غنیمی چنین پادشاه ابراهیم لودی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کردم و شکست بر او افتاد و هندوستان فتح شد
و این مسعود را از ... نه ... بلکه از عین عنایت و کرم الهی میدانم فردوس مکانی در بیست و ششم ماه رجب بتماشای خزاین و دفاین

مقاله دوم

بادشاهان هند رفته سیصد و پنجاه و هزار روپیه نقد یک خزانه در سنه همایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قب کمر و شمشیر مرصع و دو لک روپیه بخشید
جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غائب و طالبان علم بلکه سوداگران جمیع مردم را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه بهره رسانید
سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق با آشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و بمکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس و اکثر مزارات متبرکه
خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقین آنجا را خوشدل گردانید و برای هریک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و خرد و بزرگ
از صغیر و کبیر یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد مبرشماری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان بسالهای دراز اندوخته بودند
در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در اوائل ایل نشده هرکس
هرجا که بود مضبوط ساخته علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتارخان بن سارنگخان
در گوالیار و حسین خان لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالمخان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسالک باغی گری گردیدند و آنطرف
آب گنگ را تمام افغانان بزرگ مثل نصیرخان لوحانی و معروف خان فرملی وغیره متصرف در آورده بودند و آنها سلطان ابراهیم را هم اطاعت نمی
نمیکردند لیکن نصیرخان لوحانی و معروف خان فرملی بنابر ضرورت متفق گشته بهارخان ولد دریاخان لودهی را بسلطان محمد ملقب گردانیده برخود
حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن این حال بن افغان جلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان
شده نزد ایشان رفت و اهالی قرایا و اصحاب مدائن سر بمخالفت برداشته بقطع طریق پرداختند چنانچه قوت آدمیان و علف اسپان بدشواری
یافت میشد و هم دران سال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل هلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق
کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت ملکی که باین مشقت بدست آورده‌ایم گذاشتن و به تنگنای
کابل گرفتار گشتن چه لائق است و چون اراده مردم سمت تکرار پذیرفت بادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که ما را قرار داد خاطر
توقف هندوستان است هرکس که اراده همراهی دارد بماند و هرکس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ مضائقه نیست درین صورت جمیع امرا چون
دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات
هندوستان بسعی او شده بود و چون بیماری و مضرت بسیار در هند باو رسیده بود عازم جانب رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین
بوی داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت
شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب بآگره آمده نوکر شد و علی خان فرملی نیز از میوات بتقریب
پسرانش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و نقاره سربلندی یافت و او در علم جنگ ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته
بهرکس شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد ازان فیروزخان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی ضیا نیز
آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات بضبط در آمد و درین اثنا بن خان افغان قلعه
سنبل را محاصره کرد و قاسم سنبلی باظهار اطاعت بادشاه کرده عریضه او رسید که بن افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند بادشاه میرزا محمدی
کوکلتاش را بمدد آن طرف روانه کرد تا او از آب چون عبور کرده با بن افغان جنگ کرده شکست داده بگریزانید و قاسم سنبلی بهمین احسان گشته
قلعه را بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان در آمد فردوس مکانی سنبل را بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود
و چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی که قریب پنجاه هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند اثنا که فتح خان شروانی که از امرای قوم
[illegible] شاهزاده [illegible] شهزاده [illegible] خواجه [illegible] بدرگاه فرستاد و بادشاه فتح خان شروانی را بنوازش فرمود

مجلس شراب طلبیده و جامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد و باین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر پادشاهی چغتائی نهادند
القصه نظام خان حاکم بیانه که از رانا سنکا خائف بود نیز اظهار اطاعت کرده فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابا نمود باقی بیگ
را بتاخت و محاصره او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه * چالاکی و مردانگی ترک عیانست *
گر زود نیائی و نصیحت نکنی گوش * آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست * نظام خان حاکم بیانه اطاعت ناکرده از قلعه برآمد و با قلی بیگ
جنگ کرده شکست داد و باز بقلعه درآمد رانا سنکا بران حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان
بدرگاه فرستاد و اظهار ندامت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر جرم او درگذشت بملازمت رسیده قلعه را سپرد و بیست لک تنکه از میان دوآب
باقطاعش مقرر شد دران مدت منکت رای که از خاندان حکام قدیم گوالیار بود باتفاق کافری خان جهان نام لشکر بگوالیار برده تاتارخان را در
قلعه محاصره کرد و تاتارخان که قلعهٔ گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت پادشاهی کرده از آن حضرت اعانت جست
و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بیایند قلعه بایشان سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و شیخ گهورن را بکمک راهی ساخت و آنها بدر استخارت
قلعه را از محاصره منکت رای خلاص کردند و تاتارخان بگفته عمل ناکرده مردم پادشاهی را بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود
و مرید بسیار داشت و دران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که حیله برانگیخته بدرون قلعه درآی بعد از آن علاج تاتارخان آسان خواهد بود و رحیم داد بتاتارخان
گفته فرستاد که از شبخون منکت رای ایمن نیستم اگر رضا باشد با معدودی چند از مردم بحصار درآیم و لشکر همچنان بیرون باشد نوعی از احسان خواهد بود
و چون منکت رای و خان جهان هنوز دران حدود بودند تاتارخان قبول کرده رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را بتجویز تاتارخان
نزدیک دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه درآورده باشد و تاتارخان از غایت غرور و از رعایت حزم غافل
گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص همساز گشته در همان شب
بهانه آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتارخان برین حال آگهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه را برحیم داد
سپرده باگره رفت و در سلک امرا منتظم گشته بیست لک تنکه انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده امارت یافت و چون حمید خان سارنگخانی
و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان و ابوالفتح ترکمان بدفع ایشان شتافته ایشان را بسزا رسانیدند و در سنه ثلث و
ثلثین و تسعمائه خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوغاتها آورد از آنجمله
دو کنیزک چرکس بودند که پادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید و درین اوان مادر پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد
چاشنی گیر و مطبخیان که در اصل نوکر پادشاه ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام پادشاه که خشکه و قلیهٔ خرگوش بود کرد و چون در اثنای طعام خوردن
دل برهم زد آنحضرت دست از طعام بازکشیده و بکررتی قی کرده از آن بلیه نجات یافت **مصرع** رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و بعد از لوازم
تفحص و تجسس چون چاشنی گیر و باورچیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند پادشاه بواسطهٔ امتحان صدق و کذب از آن طعام مقداری
بسگ داد و سگ در لحظه ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرد و دو کس از خدمتگاران نیز که بجهت امتحان اندکی از آن خورده بودند بعد هزار مشقت
خلاصی یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده و باورچیان و معاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آوردند و خانهٔ مادر پادشاه ابراهیم بتاراج رفته
خود محبوس گشت و پسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید و شهزاده محمد همایون که بجانب ممالک شرقی
رفته بود و جونپور را منضبط درآورده و بسلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون بکالپی آمد عالم خان حاکم کالپی ملازمت
او دریافته در رکابش باگره آمد و نوازش یافت و حکایت رانا سنکا چنین است که او بزرگترین راجهای هندست و پیش از ظهور اسلام و ارتفاع
رایات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] در خاندان او بوده صوبات ولایت اوست و راجهٔ دهلی و راجهٔ اجمیر که سلطان قطب الدین

اکثر ایشان را مستاصل گردانید بار رانا سنگا از یک قبیله بودند و رفته رفته اجداد ایشان سپاه گری می نمودند و دران زمان که فردوس مکانی بادشاه
هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی مایل نشده بودند با او هم از
یکجهتی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجهای ماڑواڑ و میرم دیو و نرسنگ دیو و راجه چندیری موسوم میدنی رای که
و راول دیو و لد و اودی سنگه و سایر دیگر پورن رای و چندربهان چوهان و مانک چند چوهان و رای دلیپ وغیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع
او گشتند و حسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجه آگره شدند و آن حضرت بنا بر
بیجمعی امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک را ضبط سرحدی تعیین نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چند کس از امرای هند که عالم خان
و جلال خان پسران سلطان علاء الدین و علی خان فرملی و نظام خان بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من اعمال بیانه رسید مقام فرمود و باهم
جزم نیت ثابت را بر عزم جهاد تصمیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون را که تا آن وقت از شراب مستنفر بود بمجلس شراب حاضر ساخته بدست
خود پیاله باده داد و در نواحی بیانه تقارب فئتین روی نمود و قراولان بادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب و خوار برگشتند و مردم قلعه بیانه نیز بیرون
آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه درآمدند و دغدغه و تردد بسیار در خاطرها پیدا شد و هیبت خان نیازی سنبل گریخته نزد حسن خان
میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف اخبار موحش رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد کاره بود و بسبب نادانی خوف در مردم شد و هر لحظه میگفت که
مریخ بطرف مغرب است هر کس که ازین طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس کنگاش منعقد ساخت و سخن در میان آورد اکثر گفتند که
چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را مضبوط ساخته بادشاه بنفس نفیس به پنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشند آنحضرت تامل فرموده گفت
بادشاهان اسلام که در اطراف اکناف عالم اند چه گویند که حیات غنیمت دانسته چنین ملکی را از دست داده منزوار و از مردانگی آنست که دل بر شهادت نهیم
و سخنان که شیم نظم چه یابد آخر اینش ضرورت رود ** جهان هر که بار بجز تربت رود ** سر انجام گیتی همین است و بس ** که نامی بماند ز مرگ ماند کس
اهل مجلس چون این حرف شنیدند بیکبار متفق اللفظ و المعنی شده ندای احسنت و مرحبا در دادند و این سخنان در دلها تاثیر کرده همه بزبان سمعنا و اطعنا
گشادند و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازیست و جابجا گفتند که ما سوگند مصحف میخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب
قسم بکلام ملک علام یاد کردند و بادشاه کلیه از لب جام بر بند داشت و هرگز لب صراحی و پیاله ننمود و درین وقت بمقتضای این بیت چند بیت
ز منهاهی عمر گذشت * توبه هم هیچ نیست ترسیش * از شرح باده ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حقیقی از ریش تراشی توبه نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک
محروسه را بخشیده در بیتاب فرامین تسجیع قلم و مرسول داشت و در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر سنه مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ ترتیب
داده بدستور روم ارابهای زنجیر بازی آراسته و پیش افواج باز داشته بجانب خصم که به یک کروهی بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول
نموده جوانان بمصاحبت اعتماد لشکر بسرکردگی ملک قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند و در
ستیز صبح هم بامداد انجا نیز گرت کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کانوه من اعمال بیانه فرود آمد و هنوز فراشان خیمه ابرپا نکرده بودند
که سنگا با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند و با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلائل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده
با لشکری که از بیست هزار متجاوز نبود بمیان نسخ جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد و گویند سرداران ایشان که هر یک در قطاری از اقطار
هند تا این جمعی از کفار بود ندیده بیم رسید و آن عشیره کفره بنقیض عشره مبشره لوای شقاوت فراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته
تعبیه و صلابت تمام بمعرکه درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او دران باب دقت بجا
داده پیش مقرر شد که مقر بادشاه در قول باشد و جانب راست قول چین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خاوند و یونس علی بیک
و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا سپرده شد و جانب چپ قول عالم خان بن بادشاه بهلول

لودهی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیر افگن و آرایش خان و خواجه حسن دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی ایستادند
و در برانغار شهزاده محمد همایون میرزا ارزانی گشت و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم
و بابا قشقه مغل و قوام بیگ ولد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و عبد الشکور و سلیمان آقا ایلچی عراق
و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میرشه و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سرجاندار و خان خانان ولد دولتخان لودهی
و ملک داود کررانی و شیخ گهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جرانغار بسید خواجه رجوع گردید در یمین و یسارش محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و عبد العزیز امیر آخور و محمد علی خنگ جنگ و قتلق قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیگ اتکه و جلال خان و کمال خان که
از اولاد پادشاه علاء الدین بودند و علیخان و شیخزاده فرملی و نظام خان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیگ و مومن اتکه و رستم ترکمان
با جماعتی از نوکران مقرر گردیدند و تولقمه برانغار نیز با مرا و منصبداران تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواچیان و یساولان باستماع احکام
پادشاهی مقابل آنحضرت ایستادند و از روز مذکور یک پاس و دو گهڑی گذشته بود که فریق من الجنة و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آمده
زلزله در زمین و ولوله در سپهر برین انداختند سخت بکوشیدند و چپاول کفار بر برانغار اسلام تاخته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب الفرمان
حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را بجا گرده تا قریب بعقب لشکر ایشان رسانید و جلدو بنام او شد و پس از آن از اطراف چنانکه قاعده
جنابیست از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک میشد میرسانیدند و استاد علی قلی رومی و دیگر مهندسان در استعمال آلات
آتشبازی تقصیری نمیکردند و تا بین الصلوتین حرب قائم بوده کفار در جنگ قائم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس
نفیس با فوج قول و توپچیان مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند چنانچه حسن خان میواتی
که قریب بدو بیست سال پدران او باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و راول اودی و رای چندر بهان چوهان و مانک چند
چوهان و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در سلک اموات در آمدند و انا سنگا که پایان نخوت و تکبر آمده بود بهزار جبر نقیل از معرکه
بکنجیت و پس از این فتح نامدار فردوس مکانی را در فرامین غازی نوشتند و فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت و پادشاه حکم فرمود که بر تلعه کوهی که موضع جنگ
بود مناری از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و عتاب بسیار یک لک تنگه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی خنگ
جنگ و عبد الملک قورچی و شیخ گهورن که در حال گیر خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دو آب خروج کرده بود روان شده او را بقتل رسانیدند و
از آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهر خان ولد حسن خان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات را
باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب برادری ممتاز بود و تابینان او داده بدانصوب فرستاد و در حین مراجعت بدار الخلافه آگره شهزاده محمد همایون
را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانه خوب روانه فرمود و محمد علی خنگ جنگ و تردی بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان
افغان که در ان اوان چندوار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان افغان که در اتاوه یاغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب
جنگ عازم فرار شده در حین عبور از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریا خان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنه بین افغان بقنوج رفت
و بین افغان بجانب خیراباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی الحجه الحرام سنه ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری نمود
بعد از استیفای حظوظ وافره باگره معاودت نمود و مرض تپ غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال میدنی رای بطرف چندیری روان
شد و میدنی رای باتفاق راجپوتان در قلعهٔ ارک چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کردند و روز دوم چون قلعه گشاده
گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام بخانه میدنی رای که درون قلعه بود در آمدند و دروازه را بسته
بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یگان یگان بطوع و رغبت سر نزد او رخته گردن

بر تیغ شهادت [illegible] رسیدند و هندوان [illegible] شیرین الطریق و اهل حرم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و آن ممالک مسخر گشت و [illegible]
مساجد و خانقاهها [illegible] بسیار [illegible] بود اکثر کفار حربی بلاد مود [illegible] و هندی [illegible] مسکن حیوانات ساخته بفضلا گاو [illegible] آورده بودند [illegible]
خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زایل گشت و موذن و جاروب کش و وظایف مقرر کرده از سر نو در آن دیار
رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت قطعه بود چندی مقام چندیری
پر ز کفار دار حربی خرب * فتح کردم بحرب قلعه آن * گشت تاریخ فتح دار الحرب * پس حکومت چندیری بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه
بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرموده درین وقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بی صرفه جنگ کرده شکست
یافته اند بنابر آن فردوس مکانی بتعجیل تمام جانب قنوج روان شده در راه امرای شکسته مغل ملحق شدند و پادشاه چون بکنار آب گنگ رسید
سی و چهل کشتی بهم رسانیده پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار کردند
بعد از آن حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و پادشاه در حوالی دریای
گنگ شکار کرده باگره معاودت فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانیده خود در پنجم ماه محرم
سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائه مانند ماه سیاره بطرف اقبال بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعه گوالیار و فیل سنگی و عمارت بکرماجیت و راجه مان سنگ را
که در آن حصار است تفرج نموده سیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در آنجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود بنظر در آمد حکم فرمود که نهالهای آن را باگره
برده بنشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو سیاه و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است
تماشا کرده بکرات و مرات فاتحه آمرزش او خواند و به دار الخلافه آگره عود فرمود و در رساله واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سوم ماه صفر این
سال حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد بتشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تپ لرزه کردم و در بیست
منظوم کردن رساله والدیه خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد من از این مرض نجات خواهم
یافت چنانچه شخصی قصیده برده مقبول افتاد و قائل وی از علت افلیج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل مسدس مخبون که سبحه مولانا
جامی بآن وزن است باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسید اقلاً یکماه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم
ماه ربیع الاول از آن المر شفا یافتم و مراسم شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب دادم و چون ایلچیان اطراف از قزلباش
و اوزبک و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بترازو بایشان دادم و مستحقین و سادات وغیرهم را نیز فیض رسان گشتم و خواند میر مورخ کتاب حبیب السیر
و مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و همتا نداشتند دران روز آمده ملازمت کردند و
نوازشات یافته از جمله مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش ساچق گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و درین
سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده
صلح منعقد گردید و هم درین سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته اظهار اخلاص
و انقیاد نمود و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودهی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده در
ملتان ظلم بعضی افراشته اند پادشاه مهمات ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون بکره نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه
شرقی بلوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه گردید و سلطان
محمود تاب نیاورده فرار نمود و در بهار چندی قیام یافته باز افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ بکنار آب گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا را
با لشکری خوب [illegible] فرستاد و از آب عبور نموده بر سر افغانان رود و خود نیز در عقبه عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان

پیشتر از آب گذشته و باین جهت بغایت کس متوجه افواج غنیم شد و درین اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود نمایان شد افغانان شکست یافته
راه گریز پیش گرفتند بنابر آنکه نصرت شاه حاکم بنگاله اطاعت پیش گرفته متعهد مهمات افغانان نشده بود دیگر درصدد سیاست نصرت شاه
پادشاه یکبارگی در استیصال آن جماعت نکوشیده سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوبه گردانیده بطرف آگره برگشت و چون به
منیر رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده خیرات بسیار نموده باگره تشریف حضور ارزانی فرمود و شهزاده محمد همایون را از
بدخشان طلبید و شهزاده محمد همایون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت درین وقت سلطان سعید حاکم
اوزکند فرصت دیده به تسخیر بدخشان بر او جهت ساخته و میرزا حیدر را به قلات راه بنقلا روان کرده بطی مسافت مشغول گشت و هندال میرزا
بقلعه ظفر در آمده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشانیان که در طلب میرزا بودند یاری ندید آتش نهب
و غارت در آن ملک مشتعل ساخته برگشت اما خبر مراجعت او هنوز باگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را بمیرزا سلیمان ولد میرزا
خان داده بسلطان سعید نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحقه بسیار است اگر ملاحظه خاطر [illegible]
میرزائی نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بما و شما ظاهرست به بدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را ندید بی دردسر متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد و از آن تاریخ تا حال بدخشان
بتصرف اولاد میرزا سلیمانست چنانچه بتقریبات وقائع ایشان نوشته خواهد شد و فردوس مکانی در ماه رجب سنه ست و ثلثین و تسعمائه (٩٣٦) بتخصیص شده
هر روزه مرض اشتداد می یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که به تسخیر قلعه کالنجر تعیین
کرده بود طلب نموده قائم مقام خود گردانید و بروز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمائه (٩٣٧) داعی حق را لبیک اجابت گفت پس
نعش آن حضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مدفون گردانیدند بهشت روزی باد تاریخ وفات او
یافتند شهزاده محمد همایون در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبه کمال داشت مکرر نوکرانش
بیوفائی کرده از وجدا شدند بلکه قصد جان او کردند و چون برایشان دست یافت در مقام انتقام نشده انعام و احسان فرمود و در علم فقه حنفی
مجتهد بود و نماز از وقت نمیشد و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقایع ایام سلطنت خود را بزبان
ترکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند چنانچه خان خانان ولد بیرم خان در عهد اکبر پادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان
مردم متداولست و شکل و شمائل مرغوب با خوش تکلمی و خندان روئی جمع داشت و این بیت از وست بیت باز آی ای هما که بی طوطی
خطت * نزدیک شد که زاغ برد استخوان من * و ادراکش بمرتبه بود که شیخ زین صدر وقتی که بملازمت رسید شهزاده از وی پرسید
که عمرت چند است شیخ گفت پیش ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور
مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمود و همتش بمرتبه بود وقتی که کاروان خطا بکوهستان اندجان رسید و از افتادن برف عظیم
جمله کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از ایشان که زنده ماندند و پادشاه بران حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان
را جمع نمودند و هرچند وارثی حاضر نبود و بدرجه اعلی احتیاج داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال
که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت بلشکرکشی و جنگ و تردد گذشت لیکن
سررشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار مهجبین چه از مرد و چه از مونث محشور بود و در بیرون
کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب
ادراک در آنجا بزم نشاط برپا کرده داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوشش قال کنده بود بیت نوروز و نوبهار

و می دلبری خوش است * بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست * و طناب پیمایش که در سفرها و شکارها از عقب زمین را می پیمودند می بردند در هندوستان از مخترعات آن شهنشاه بی نظیر است صد طناب یک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گزی هشت مستوی الخلقه و گز سکندری که بیشتر در هند رواج داشت متروک گشته گز بابری تا اوائل عهد نور الدین محمد جهانگیر بادشاه در جمیع قلمرو هندوستان رواج بهم رسانید و چون بادشاهی معظم بلاد هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور صاحبقران شد عجب دانست که شمهٔ از اصل و نسب بابر بادشاه بیاری نوک خامهٔ معجز طراز بر صحائف این دفتر خجسته اثر ثبت گرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن سوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود و چنگیز خان در حیات خود هر یکی را ممالک و جاه و ایل و ایماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان مغلی آنرا تورة میگویند در میان ایشان گذاشت و اسامی پسران طر بوراست اوکتائی قاآن جغتائی خان جوجی خان تولی خان و اوکتائی قاآن اگرچه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و مکرمت بر اخوان زیادتی داشت بحکم پدر ولی عهد شده در قراقرم و کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد و از افراط شراب بسنه ثلثین و ستمائة در گذشت و جغتائی خان که بسبب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست بنا بر وصیت پدر بکمال اطاعت برادر کوچکترش اوکتای قاآن نمودی و اوکتای قاآن نیز مراعات خاطر او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و جغتائی خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و توره چنگیز خانی از سائر برادران ممتاز بود و قراجار نویان که جد پنجم امیر تیمور گورکان است بحکم چنگیز خان امیر الامرای جغتائی خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد هر اینه امیر قراجار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سر انجام الوس جغتائی را بوجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوجی خان پسر بزرگ چنگیز خان است بحکم پدر پادشاهی دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه در اقصای شمالی باشد باو مفوض بود و میانه او و اوکتای قاآن و جغتائی خان با آنکه از یک ملت در بودند تفاری بود و طعن در نسب او میکردند و مادر این هر سه بوربه قوچین دختر پادشاه مصرست و جوجی خان قبل از فوت چنگیز خان بشش ماه در اوائل شهور سنه اربع و عشرین و ستمائة فوت شد و اوزبک خان پادشاه هفتم دشت قبچاق که از نسل جوجی خانست سلطان عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام در دشت قبچاق او آشکارا کرد و دیگر تولی خان پسر خرد و ترو نزد پدر از همه محبوب تر و با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد اوکتای قاآن در یورش خطا در سنه ثمان و عشرین و ستمائة تمام شد و یک پسر او که قبلا قاآن بن تولی خان پادشاه خطا باشد و شهر خان بالیغ بنا نهاده نهری عظیم از دریای زیتون که از بنا در مشهورست از چهل روزه راه حفر نموده در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی خان باشد بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید باید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراجار نویان به پنج ست امیر تیمور بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگیر بهادر بن انجل نویان بن قراجار نویان و نسبت قراجار با النقوا چنین ست قراجار بن سوغوچیجن بن ایرمجی برلاس بن ایرودی برلاس بن تاجولی بهادر بن تومنائی خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن توشین بن بوقای بن بوزنجر بن الانقوا و الانقوا دختر بهرام چوبینه است و بهرام چوبینه از دختر یلدوز خانست از قوم برلاس و نسبت چنگیز خان چنانکه در کتب مذکورست به بوزنجر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر که در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم هرات سوم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میران شاه حاکم تخت هلاکو خان بنابراین بعد از صاحبقران چهار شعبه شده مدتها هر چهار برادرش هر یک بجای خود نوبت پادشاهی زدند چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبهٔ چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست و در هندوستان و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمانروائی باشند *

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون بادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم

هندوستان و بیان وقایع آن پادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیرشاه افغان

او پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت چنانچه کرهٔ ارض را بر طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب رنگ کرده و در هر فلکی کواکب آنرا ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده در مجلس اول که بقمر منسوب بود مثل ایلچیان و مسافران و شاطران می بودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت داشت پیران امثال ایشان بسر میبردند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یکی از مجالس سبعه جامه برنگی که آن مجلس نسبت داشتی می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزهای هفته در یکی ازین مجالس بسر برده و اسم شهر تفصیل در بین کتاب اکثر جهت تشیانی ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در مملکت پنجاب کرده بهانه پرسش و مبارکباد روانهٔ هند گردید و جهت آشنائی از مکارم اخلاق اغماض عین نموده در مقام سازگاری شد و پنجاب و پشاور و لمغانات را اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آن حدود جهت کامران میرزا فرستاد و میرزا هندال ولایت میوات عنایت کرده ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه ۹۳۸ بعزم تسخیر قلعه کالنجر لشکر کشیده قبل نمود لیکن دران مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودهی باتفاق ببن افغان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل ساخت ناچار از راهی کالنجر پیشکش گرفته بتعجیل طرف جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و بر نهج سابق حکومت آنطرف بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده باگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داده بروایت نظام الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام و خلعت سرفرازی بخشید از انجمله دو هزار کس بالاپوشهای زر مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن و طوی کس نزد شیرخان فرستاده خواهان قلعهٔ چنار گشت و چون او اباء نمود متوجه آنصوب گردید و ازانکه دران آوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر برداشته مصدر آشوب شد بهر آینه پادشاه قلعه چنار را بشیرخان مقرر داشته و صلح گونه درمیان آورده مراجعت فرمود تا هنوز باگره نرسیده بود که قطب خان ولد شیرخان که از جانب پدر بملازم رکاب سعادت انتساب شده بود بجانب چنار گریخت و محمد زمان میرزا نبیرهٔ سلطان حسین میرزا باین قرار داعیه نمود که جمعیت ساخته باتفاق امرای چغتائی از میان سر برداشته خود متصدی امر پادشاهی میگردد آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یک مرتبه گناهش بخشید و بصحبت اقدس راه گذر داده هیچ تکلف نهائیش چون فتنه و فساد از پدر میراث داشت ضبط خود نموده باز در صدد مخالفت شد درین کرت او را مقید ساخته بیادگار بیگ طغائی سپرد تا او را در قلعه بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دخترزادهٔ سلطان حسین میرزا و نخوت سلطان را که از امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را میل در چشم کشند و شخصی که متکفل این امر بود نخوت سلطان را کور گردانیده در باب محمد سلطان اغماض نمود و مردم دیده آتش را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیگ ساخته از آن قلعه بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان خویش الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از آن حدود را فرا گرفته پنج شش هزار کس از مغل و افغان و راجپوت گرد کرد و جهت آن آنحضرت کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد از آنکه او از روی تکبر و تجبر جوابهای ناخوش بر زبان آورد تادیب وی بر ذمهٔ همت گردانیده در ساعت فرخنده مقارن اینحال بهادر شاه عازم تسخیر قلعهٔ چتور گردید و حاکم آن حصار برانا بکرماجیت پناه آورده استعانت نمود آنحضرت از دار الملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرموده بعد از آنکه بنواحی گوالیار رسید بنا بر مقتضای وقت دو ماه توقف کرد و آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر به بهادر شاه گجراتی داده حصار را

از قید محاصره متخلص ساخت بهادر شاه بواسطه فتح مندو این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از روی
تدبیر علاء الدین ولد بادشاه بهلول لودهی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتار خان ولد علاء الدین را با سپاه
با چهل هزار سوار افغان اطراف بر ولایت آنحضرت تعیین نموده و او اندک فرصتی قلعه بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان
گردانید و بادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع تاتار خان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند
و تاتار خان چون مفری و ملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود و مغلوب گشته با سیصد کس از رؤسای معتبر
افغان بقتل رسید و میرزا هندال قلعه بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت و بهادر شاه گجراتی در سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه باز عازم
تسخیر چتور گردید و لشکر بآن صدود برد و جنت آشیانی جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه
گردانید و بعد از اتمام بمردم معتبر سپرده روانه سارنگ پور که از ممالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته نوشته نزد وی فرستاد قطعه
ای که هستی غنیم شهر چتور * کافران را چه طور میگیری * بادشاهی رسیده بر سر تو * تو نشسته چتور میگیری * و بهادر شاه ملایمت نموده در
جواب نوشت قطعه من که هستم غنیم شهر چتور * کافران را بجور میگیرم * هر که بکند حمایت چتور * تو ببین کش چه طور میگیرم * گویند بهادر شاه
بعد از فرستادن جواب نا صواب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم الشانست اول مهم او را مرفوع باید ساخت
و آنگاه به تسخیر قلعه باید پرداخت قلیلی گفتند که همایون بادشاه مقید بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که
کار تسخیر قلعه کفار را که ناتمامست در محاصره داریم با تمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تضییق محصوران
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف نمود که بهادر شاه قلعه را بگشاد و چون دولتش روی باختلاط نهاده
بهیچ وجه فروتنی ننموده با بادشاه در مقام ستیزه گشت در سنه احدی و اربعین و تسعمائه ۹۴۱ کوچ بر کوچ روانه معسکر آنحضرت شده خود را قرین محنت ساخت و جنت آشیانی
که آن تخم مروت در حق او بجا آورده بود و صلاح کار این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده باستقبال شتافت و در نواحی
مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادر شاه که توپخانه بسیار جمع نموده بود برهنمونی رومی خان که صاحب اختیار توپخانه اش بود دور لشکر خود خندق
زده و ارابهای آتشبازی گرد او بکشیده و باستظهار آن مدت دو ماه در برابر لشکر جغتائی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش آن
بود که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس جغتائی این معنی فهمید امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج
هزار مغل تیر انداز از جنگ دیده قزاق شده اطراف و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد از این سبب
قحطی عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمده اسپ و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف
گرفتاریست بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم برهانپور و قادر شاه والی مالوه و صدر جهان
خان از آن جمله بودند از عقب سراپرده برآمده بجانب شادی آباد مندو گریخت و اهل لشکرش بر این حال مطلع شده بحال ابتر هر کدامی بطرفی
آواره گشتند بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعه مندو تعاقب نموده هر که بنظر در آمد از پای در آورد و بهادر شاه گجراتی چون
حصاری شد و زمان محاصره مغل امتداد یافت جنت آشیانی موریچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بقلعه
و گجراتیان که خوف تمام بر ضمائر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس همپا شده راه فرار پیش گرفتند بهادر شاه گجراتی
چون سر از خواب برداشته حال دگرگون دید از آن راه فرار نموده با پنج شش هزار سوار طرف چانپانیر که در آن ایام پای تخت گجراتیان بود شتافت
بدر رفت و صدر جهان خان که مردی فاضل و امیر الامرای او بود از آنکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز در خود ندیده
که قلعه ارک مندو باشد در آمده روز دیگر با امان برآمده حصار را با ملازمان درگاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از وی مشاهده

لازم ساخته از جمله مقربان گردانید چه که دران وقت که همایون بادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی نیندیشیده مانند سیلاب تند میرفت درین اثنا
روزی فوج بهادر شاه بنظر آنحضرت درآمده با جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود و صدر جهان خان خود را سپر خداوند خویش ساخته مقابله عبث شایع
کرد و چندان ثبات قدم ورزید و تردد نمود که بهادر شاه را فرصت شده پیش افتاد گویند که دران وقت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر قتال
شده با صدر جهان خان مقابل گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریزانید القصه بادشاه حصار فلک اساس مندو را بملازمان درگاه سپرد
بعد از سه روز دنبال بهادر شاه گجراتی روان شد و بهادر شاه آنقدر زر و جواهر که توانست از حصار محمدآباد چانپانیر برآورده از انجا هم بطرف احمدآباد
گریخت آنحضرت بلده چانپانیر را تاراج کرده و دولت خواجه برلاس را بمحاصره قلعه محمدآباد گذاشته خود متوجه احمدآباد گردید بهادر شاه گجراتی آن خبر
شنیده خود را بشهر کهنبایت رسانید و چون بادشاه عنان عزیمت بدانجانب نیز پیچید بهادر شاه مضطرب شده بطرف جزیره دیو گریزان گشت
و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکهنبایت درآمده و دو سه روز مقام کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه
چانپانیر است باز بآن طرف معاودت نموده محاصره فرمود و اختیار خان ضابط قلعه شرایط قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره
چندین ساله داشت از غایت حرص که لازمه بشریت است از یک طرف حصار که جنگلی عظیم در پایان داشت بوسیله زمینداران روغن و غله و کاه بقلعه بالا
میکشید روزی بادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد که از جنگل برمی آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند پس جمعی بر تعاقب
ایشان امر فرمود و تا ایشان چند کس بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود بنفسه بهمان مکان که غله بالا میکشیدند رفت و بنظر احتیاط
درآورده بار دوم مراجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که از لیالی البیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر
بهمان موضع معهود رفت و میخهای فولادی بر چوب راست دران کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه ازان طرف بالکلیه جمع بود مطلقا آگاهی نیافتند
پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر بالتمام بقلعه برآمدند در آن وقت
موجب اشارت تمامی سپاه بقلعه زور آوردند و آنحضرت که هم بادشاهی مرتکب چنین امر صعب شده بود از بالای حصار تکبیرگویان متوجه دروازه
گشته در بر روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را باین طریق مسخر ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و دران روز غیر از اختیار خان و متعلقان
او که بقلعه ارک موسوم بمولیه درآمده بودند باقی جمله بقتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته بامان بیرون آمد و چون از گجراتیان
بفضیلت ممتاز بود تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین شاهان گجرات که سالها جمع شده بود بتصرف درآمده زر بسپر قسمت شده
و اقمشه و امتعه روم و فرنگ و ختا و هند که دران سرکار اندوخته بودند بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک چرکس را
که بر چنگیز خان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جهات و گرد آوری لشکر بجانب احمدآباد فرستاد و او در احمدآباد اقامت کرده در اندک مدت قریب
پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز قوت او زیاده میشد ازین رهگذر آنحضرت ضبط قلعه چانپانیر و آنحدود را
بتردی بیگ مغل حواله نموده خود متوجه احمدآباد گردید و در نواحی قصبه محمودآباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر چغتائی بود مصاف داده
منکسر و منهزم شد و بادشاه در احمدآباد که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض
فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برهانپور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب
شده عرایض مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیس درگذرند مرسل داشته لیکن هنوز آن عرایض بمطالعه نواب درگاه نرسیده بود که خبر هنگامه
شیرخان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهانپور شده و آن مملکت را زیر و زبر کرده بمندو آمد و دران اوان مولف کتاب
حبیب السیر که ملازم رکاب بود بمرض اسهال از جهان گذران درگذشته برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نعش او را بدهلی برده در جوار شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمدآباد و آن نواحی شدند

یادگار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان حاکم بهروچ که از سلاطین کفه و قرم بوده از غلبه خصمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند اتفاقاً
شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورد که ما بادشاه ظل الهیم غضنفر که از کوکهای میرزا و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت مستی ابا
خویش مستی یعنی همنشینان غضبان گشتند و بر میرزا حقیقت حال معلوم شده غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته پیش
بهادر شاه گجراتی بجزیره دیپ رفت و او را بر آمدن احمد آباد ترغیب نموده گفت من از کنگاش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار دارند و بهانه طلبند
شما مستعد و آماده گشته بر سر مغل بروید اگر ایشان اقدام بجنگ نمایند مرا بسیاست رسانید بهادر شاه گجراتی باتفاق زمینداران سورت در آن
ملک جمعیت خوب بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد درین وقت امیر هندو بیگ میرزا عسکری گفت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای پادشاهی برافراز
تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و آمینی هرچند عین مدعای میرزا بود لیکن در آن مجلس قبول ننموده او را سرزنش نمود باتفاق
امرا از احمد آباد بیرون آمده عقب اساول محاذی سرکج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب لشکرین میرزا توپی انداخته بارگاه بهادر شاه
را سرنگون ساختند بهادر شاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صف آرائی گشتن مرا موقوف
دارید که خوب خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا ایان قصد قلعه چانپانیر و خزانه پادشاهی را که در آنجا بود متصرف گشته
خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کنند متوجه آن جانب شد و بهادر شاه گجراتی دو سه روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ اراده میرزا
مطلع گشته در مقام مخالفت و مدافعت شد و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف آگره راهی شد و در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی
از ملاحظه آنکه مبادا در آگره رسیده فتنه عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانه آگره شد و میرزا چون دید که جنت آشیانی بسعادت
تشریف آوردند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بملازمت
جنت آشیانی رسیده معروض داشت که چون از عهده ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بمنصوب بغان نامیم و آن حضرت اغماض عین نموده
هیچ نگفت و تردی بیگ هم قلعه چانپانیر را بصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بملازمت رسید و ملک مالوه و گجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده
بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام افیون بر مزاج آن حضرت غالب گشته خلوت نشینی مدید و پاسداری کمتر کردن علاج
امور دیگر گشت و درین صورت بعضی نشینان سر برداشتند مقارن این حال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع
افغانان شرقی را باره شمشیر و پاره حکمت و تدبیر منکوب داشت در سنه ۹۴۳ ثلث واربعین وتسعمائه فوت شد و شیرخان که عمده افغانان بود در
حوالی بهار لوازم کروفر بظهور رسانید و شوخی از حد بیرون برد آنحضرت علاج آن مختصر در سواری خود دیده بتاریخ چهاردهم ماه صفر سنه ۹۴۴ اربع
واربعین وتسعمائه متوجه جونپور شد در اوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه بپای قلعه چنار رفته محاصره فرمود غازیان سور که
ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره شش ماه کشید و مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد رومی خان را که از بهادر شاه
گجراتی جدا گشته بخدمت آمده بود نوازش فرمود و فتح حصار چنار بعهده او رجوع نمود رومی خان اطراف قلعه را بنظر در آورده معلوم کرد که از سمت
که شکست در غایت استحکام و هیچ جا رخنه نمیتوان کرد بنا بر آن از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ساختن
سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از اینطرف و یکی از آنطرف بکشتی اول بسته سرکوب ادیگر بار مرتفع ساخت
و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد یک کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را از دور بسر او برگذاشته بقلعه
متصل کرد و باین تدبیر بکمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشت رومی خان رعایت بسیار یافت و در آن ایام محمود حاکم بنگاله سلطان محمود از دست
جلال خان پسر شیرخان افغان گریخته زنهار بدرگاه پادشاهی آورده التماس یورش آن طرف نموده عجز بسیار کرد چنانچه جنت آشیانی در اوایل ۹۴۵
خمس واربعین وتسعمائه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد و شیرخان افغان بر آن حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواص خان

مشهور بمحافظت گڈهی که بر سر راه بنگاله واقع ست فرستاد و این گڈهی جائیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف
کوهی ست بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه صعود و دخول ممکن و متصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ ست که عبور از ان بکمال
اشکال دارد جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتسخیر گڈهی و هندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاد
جهانگیر بیگ مغل روزی که بگڈهی رسید وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سر وی ریختند و جهانگیر بیگ زخمی و پریشان
حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون بادشاه در همان روزی بگڈهی آمد جلال خان و خواص خان تاب نیاورده بگور رفتند و بادشاه بفراغ خاطر
از گڈهی گذشت و شیر خان افغان بسماع این مضطرب گردیده خزانهٔ سلاطین گور و بنگاله که در ان روزی بدست آورده بود برداشته بجانب کوهستان
جهارکهند رفت جنت آشیانی بشهر گور که دار الملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطهٔ تحسین آب و هوا خوش موسوم بجنت آباد گردانید و سه ماه
در انجا توقف نمود لیکن از بد هوائی آن دیار و امتداد مشقت سفر اسپان و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته حالتی عجب
روی نمود و مقارن این حال میرزا هندال هم محمد سلطان میرزا را بیک کناره نهاده باگره رفت و آغاز مخالفت نموده بخشت شیخ بهلول که پیر و مقتدای
جنت آشیانی بود بهانه آن که با افغانان متفق ست بقتل آورد و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت و بقصد تسخیر محاصره نمود بادشاه ازین اطوار
کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بسبیل سرعت متوجه آگره گردید در اثنای راه
محمد زمان میرزا که بتحریک بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود و طلب عفو کرده ملازمت نمود و سرفرازی یافت شیرخان
افغان بر بی سامانی سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از رهتاس روانه شد و زمانیکه اردوی والا بچوسا رسید سر راه گرفته
مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون باین حالت که صعب تر از آن نمیباشد آگاهی
یافت بفکر بادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار بهانه معاونت بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بدهلی بمسافت مشغول شد لیکن چون بدهلی رسید
هندال میرزا که آنرا قبل داشت بدو پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده شرایط محاصره بتقدیم رسانید مگر فخر الدین علی کوتوال از قلعه برآمده
بخدمت کامران میرزا عرض داشت که حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بهتر آنست که شما باگره رفته اول آنرا که پای تخت ست بتصرف
آورید پس از ان دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در نواحی آگره میان برادران نفاق
بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل بالور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل بادشاهی بدعوای مخالفت
آشکارا زد و جنت آشیانی را تفرقهٔ خاطر زیاده شده از چوسا بکرات و مرات ببرادران نوشت که سر فتنهٔ هند شیرخان افغان در غایت قوت و
سامان بمقابل آمده است و صحبت رنگی دیگر دارد می باید که آن برادران درین وقت باتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت هندوستان
که فردوس مکانی بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس جغتائی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن مملکت
هندوستان برحسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان ناسعادتمند بهیچ وجه موثر نیفتاد و
میگفتند که اگر شیرخان افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر ما سلامت باشد با سهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر باستقلال
ممالک را قسمت کرده بادشاهی دیار هند خواهیم کرد درین هنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیله بخدمت بادشاه
فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده
طلبی نکند و سکه و خطبه آنجا در بنام بادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسوگند کلام الله مبادرت نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید
لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام مشهور سنه ست و اربعین و تسعمائه ۹۴۶ بود با افواج افاغنه مستعد و مکمل غافل بر سر لشکر جغتائی آمده ایشانرا
فرصت صف آرائی نداد و بعد از جنگ غالب گشته گذرها را که کشتیها در انجا بودند مسدود ساخت ازین ممر شاه و گدا و امیر و وزیر یکبار آب گنگ

رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار بآب زدند و خارج از حد هندوستانیان بروایت صحیح قریب هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از آنجمله
بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد و بادشاه نیز خود را بآب زده بمدد یکی از سقایان نظام نامی بمشقت و محنت فراوان بساحل
نجات رسیده وعده فرمود که بادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن باگره بتو ارزانی داریم چنانچه همان قسم بعمل آمد و اقوام خود را در بادشاهی نیم روز
مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات از آن دریا گذشته بودند ببادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا سلامتی بادشاه بخاطر
آورده بعد از حصول قرب و وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت و چون از غلبه و استیلای افغان دران حدود نتوانستند بود هر دو برادر
منفعل و شرمسار بجلادت بادشاه آمدند و جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا با جمعی فرزندان خود از قنوج جلوریز
باگره آمدند و ممالک اغنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شد و هر روز مجلسی منعقد میشد و از آنکه کامران میرزا در مقام صفا و راستی نا شده سر رشتهٔ نفاق
از دست میداد از انعقاد مجلس امری صورت نمی بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را وجه همت عالی
میساخت و خواجه کلان بیگ که عمدهٔ لشکر چغتائی بود در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا بار بهند
آمده بود در باب رفتن بلاهور سعی و کوشش فراوان مینمود و هر چند جنت آشیانی بدین معنی راضی نشده میگفت اگر دفع شیرخان افغان باتفاق
کرده شود مضرت اثنای الحال همه عاید خواهد شد سودی نمی بخشید و مدت شش ماه چون بگفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتهای
کاذب جاه و خیال متعاقب و ناگواری [illegible] بجهنور گشته منجر بسوء القنیه شد و عقیدهٔ فاسد میرزا آنکه [illegible] کفر موده
بادشاه داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و بادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کار آمدنی خود را بکمک در آگره بگذارد
و خود تنها بلاهور رود پس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را ببهانه آنکه باقطاع رفته سرانجام خرچ یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی
از مردم معتبر خود بدان عنوان [illegible] نیز همراه نمود و هزار کس با سلیقی سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد از
چندی بعزیمت [illegible] شد و [illegible] ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از رفتن افغانان در هراس بودند
همراه میرزا بدر رفتند و [illegible] کامران میرزا میرزا حیدر دوغلات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردیده و از جملهٔ مقربان گشته در اکثر
مهمات صاحب دخل شد و شیرخان افغان بی اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطب خان را
با فوجی بزرگ از آب گنگ گذرانیده [illegible] آب [illegible] مستعرف شد و این خبر بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا
و سکندر سلطان بدفع آن فرستاده [illegible] در نواحی کالپی فریقین بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزید
قطب خان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را بآگره فرستاده جهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و جنت آشیانی
ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شده در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود نشست
و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم بیوفائی پیوسته بر لوح جبهه میگاشتند دیگر باره بیموجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند
چنانچه مردم کامران میرزا بکلی راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعه اول را بخاطر داشتند در سر هم گسیختن آمده [illegible] فرار نمودند
و موسم برسات نیز رسیده جائی که محل اردو بود نوبتی پر آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب مینمود و اهل رای صلاح دران دیدند که ازینجا
برخاسته بزمین مرتفع فرود آیند امروز عاشورا سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده بودند که شیرخان
ایلغار کرده بیکبار آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف روی بفرار آوردند و تا دریای گنگ که سه کروه راه بود تند
رانده از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را بآب زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه بسلامت از آب گذشت و بادشاه باگره آمد
و چون خصم نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غرهٔ ربیع الاول آنسال جمله میرزایان و خوانین چغتائی در لاهور مجتمع گشته بعد از آنکه شیرخان تعاقب

از دست نداده از آب سلطان پور گذشت آنحضرت غره رجب از آب لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روان شد و کامران میرزا باتفاق میرزا
عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی نوشهره جدا شده بکابل شتافت و جنت آشیانی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصبهٔ لهری توقف نموده
ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب امداد کرد تا باتفاق بگجرات رفته آن را مسخر سازد و میرزا شاه حسین
ارغون مدت پنج شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنابر آن لشکریان آنحضرت از پریشانی متفرق گشتند و میرزا هندال نیز در همان وقتی جدا شده بقندهار رفت
چه که قراچه خان حاکم قندهار بعضی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن کرد جنت آشیانی مهر از محبت او را دلاسا
نموده مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت بسیوان شتابد پس میرزا یادگار ناصر بهکر رفته بی منازعتی متصرف گشت و قوت
گرفت و آنحضرت قلعهٔ سیوان را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نیز بکشتی در آمده براه آمد و شد غله مسدود
ساخت تنگی آذوقه بجایی رسید که مردم گوشت حیوانات میگذرانیدند آنحضرت به میرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موقوف بآمدن شماست میرزا
شاه حسین ارغون او را بنوید دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باز زده نیامد و شاه حسین ارغون بخاطر جمع
بیشتر آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد و میرزا اهل تهته را اشارت کرد تا کشتیها را
بردند و صباح عذر گفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر دو سه سپاهی بهم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بر آوردند تا آنحضرت عبور کرد
و میرزا در کمال انفعال ملازمت نموده آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت اما میرزای ناسعادت به تعلیم شاه حسین ارغون باز بر سر
کار خود رفته اکثر لشکریان پادشاه را بفریفت و نزد خود برده روزی بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت نیز لاعلاج بمدافعه او سوار گشت آخر
جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند و جنت آشیانی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او میروند و اولی آنست مبادا قباحتی کند لاجرم
از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هند از و بزرگتری نبود و قبل از آن نیز عرایض و خطوط مشتمل طلب فرستاده بقبول امداد و تسخیر هند
نموده بود روان شد و راجه جیسلمیر بیمروتی کرده جمعی را بر سر راه فرستاد آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده بایلغار خود را بسرحد مالدیو رسانید و همانجا
توقف نموده کس نزد مالدیو فرستاد و او چون بی سامانی و پریشانی لشکر جغتایی دید و قوت نیافت از طلب پشیمان گشت و در صدد آن شد که آنحضرت را
دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیر خان افغان فرستد یکی از نوکرانش که سابقا کتابدار آن حضرت بود او را از حقیقت حال
آگهی بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود
از تردی بیگ اسپ طلب داشت و او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه کرد و چون لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو بسرعت
می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شده تا آنکه ندیم کوکه خود پیاده میرفت و مادر را به اسپ سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بر آن شتر نشانید
و چون آن ولایت تمام ریگ رو است از بی آبی مردم قرین ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد از کربلا میداد مشاهده شد و خبر قرب وصول
کفار نیز رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب بپای بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند براه
پیش انداخته راهی شد اتفاقا چون شب شد سرداران راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب صبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب الحکم
شیخ علی بیگ و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمهٔ شهادت یاد کرده برگشتند و باول تو بجنگ پیوستند و از حسن اتفاق تیر اول بر سینه سردار
کفار رسیده نگونسار گردید و باقی روی بگریز نهادند و اهل اسلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند و پادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاهی
که اندک آبی داشت فرود آمد و در آنجا امیران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا سه منزل آب مطلقا یافت نشد
پس حالتی عجیب در خلق بهم رسید و در روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو بر آمدی دهل میزدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم
از غایت بیطاقتی و هیچ خود را بر دلو می انداختند و طناب گسیخته دلو در چاه فرو می افتاد و فریاد تشنگان بآسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته

راجه بیتین را بر چاه انگنده تلف گشتند و بر و دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند القصه
بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجه آنجا که رانا نام داشت بی نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگاری و امداد دقیقه فرو نگذاشت
و لشکریان برآسوده و هم در آنجا بتاریخ پنجم ماه رجب المرجب سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائة ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر
بفرخنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود و جنت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا و لوازم سور و سرور کوچ و بنه را همانجا گذاشته
باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روان شد اما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که سردار مردانه
بود در یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی قندهار تافت در آن وقت بیرم خان از گجرات خود را
بخدمت رسانید و چون در آن اوان کامران میرزا قلعهٔ قندهار را از تصرف هندال میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در آنجا گذاشته
بود و میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت که بادشاه در نهایت پریشانی ست اگر دستگیر سازند وقت است و او از آن رزم بر کناره مانده وقتی که
آنحضرت بسال مستان رسید ایلغار کرد و این خبر بحضرت رسیده بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته
خود با بیست و دو کس که بیرم خان از آن جمله بود بی آنکه راهی معین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزایان نادولتمند چون باردو رسیده
دانست که آنحضرت بدر رفته دست دریغ برهم سوده اسباب و اموال متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برد و بادشاه را از اندیشهٔ برادران نیک طینت
هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسپ الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده بسیستان
برد و چند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانیده هر چه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان در آورده عورات را برسم کنیزان بخدمت مریم مکانی
فرستاد آنحضرت باحتیاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق
اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و بلوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی بران متصور
نمی بود و باحتیاج سفر بهیچ ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفرج متنزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الالف
التحیة و الثناء و السلام گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام
از جانب شاه ضیافت مینمودند و آن حضرت از قزوین بیرم خان را بخدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت

ذکر شاهی شیرشاه افغان بن حسن سور

نام شیرشاه فرید و نام پدر او حسن که از طایفهٔ افغانان روه است وقتیکه سلطان بهلول لودهی بحکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم
نام داشت بهوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانی ست که
ابتدای آن باعتبار طول از سواد و بجور تا قصبهٔ سوی که از توابع بهکر است و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیله اند از انجمله
یک فرقه سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنهٔ سابقه جلای
وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزد یکی از رؤسای افغان بسرحد یقین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه
دهند لیکن این شخص دختر خود بمحمد سور داده داماد گردانید و از اولاد همین سیده بافغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل
افاغنه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت بهوس چاکری کرده از میان قبیلهٔ خود بیرون آمده نوکری یکی از
امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانید و چون نوبت بادشاهی بادشاه بهلول لودهی
درگذشت و دور بادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان که از امرای بادشاه سکندر لودهی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم

سور را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهسرام و پور و خواص پور تانده که از توابع رهتاس است بجاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت و حسن را
هشت پسر بودند اما فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمده بودند و بسبب اینکه
حسن را بوالده فرید چندان الفتی نبود نسبت بدیگر فرزندان توجهی بفرید نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده بملازمت جمال خان رفت و حسن
بجمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف نمود که
بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت بسهسرام علما بیشتر اند همین جا بطلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده چیزی میخواند
گلستان و بوستان و سکندرنامه که دران زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز درگذرانید و از نثر و نظم و تواریخ
وقوفی بهم رسانیده بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او درمیان آمده فرید را بخدمت پدر آوردند و رفع کلفت نمودند و حسن امور
جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر
عدالت است اگر مرا بجاگیر میفرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکانند هر کس از راه عدل تجاوز نماید جزا یا
نخواهم کرد و ازین قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا از رهی پختگی و کفایت سلوک نموده درمیان اقربا سویت مرعی داشت و در مقام
تنبیه بعضی از متمردان که سرکشی مینمودند برآمده بزمینداران خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دور دست تعیین شده تا آمدن
پدر صبر باید نمود فرید بقدر دویست زین اسپ بسازند بعده از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده
بودند و دران نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرچی و جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بسر جماعتی که از ادا
منظور نمی آوردند رفت و قریب بمواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل میبرید تا بقلعه املاک و ملجای ایشان رسیده سرکوب
ساخته غالب آمد و خلقی کثیر بقتل رسیده گرفتار گردانید و ازین حسن سلوک هیبتش در دلهای متمردان آن مرز و بوم جا کرد که جمله مطیع و منقاد شده مالگذاری
نمودند و پرگنات معموره آبادان گشت و او صاحب مکنت شده بشجاعت و تدبیر شهره عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجاگیر آمده معموری پرگنات
و طرق سرانجام و سرپاهی فرید مشاهده نمود خوشوقت شده تحسینها کرد گویند حسن را کنیزی بود که از او دو پسر داشت سلیمان و احمد و حسن [illegible]
آن کنیز بود مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که شما وعده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بایشان داده خواهد شد الحال که آنها
بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود نموده موقوف میداشت و فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت
پرگنات بازداشت و حسن داروغگی پرگنات بسلیمان و احمد داده عذرخواهی فرید نموده گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم که
برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر شده
باتفاق برادر خود نظام باگره رفت و بخدمت دولت خان لودهی که از امرای کبار بادشاه ابراهیم لودهی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
کرده از خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعائی که داشته باشی بگو تا سرانجام کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و بدست
وجادوی کنیز هندیه مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز همه جاگیر پدرم خراب است و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشند اگر آن پرگنات بجا
هر دو برادر مرحمت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بوده دیگری بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و نیز بخدمتگذاری
پدر بزرگوار قیام خواهد نمود دولتخان روزی این سخن را بعرض بادشاه ابراهیم لودهی رسانید بادشاه فرمود که آنکس بد مردیست که گله و شکوه از پدر دارد
و دولتخان این حرف بفرید گفته او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه یومیه افزوده او را
نگاه داشت و فرید بجهت خوش خلقی و آشنائی و کرم و مروت همه کس دوست گرفته دولتخان نیز در همه باب همراهی او مینمود تا آنکه پدر او فوت شد
و دولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواص پور تانده

بجاگیر رفت و به انجام سپاهی و جمعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم پرگنه جونپور بود و ده هزار و پانصد سوار داشت
رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت بابر بادشاه بهندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه
ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارش خواهم کرد سلیمان گفت اینهمه انتظار نمیتوانم کرد مادر و مردم من سرگردانند محمد خان سور کس پیش فرید فرستاده
میان برادران بصلح دلالت نمود فرید گفت که حصه رسد سلیمان آنچه در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت بشراکت راضی نیستم چه که دو شمشیر در یک
نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را دلجوئی نموده گفت خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید
گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودهی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید اندیشه مند شده بملازمت بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد
خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش منتظم گشت و روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بزخم شمشیر هلاک
ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیرخان بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمد
اتالیقی پسر خرد خود جلال خان با و تفویض فرمود و بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته بسبب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد در مجلس
گله از شیرخان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جونپور فرصت دیده بعرض رسانید که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن بادشاه محمود
بن سکندر لودهی دارد و باین حرف مزاج سلطان محمد را از و منحرف ساخته گفت علاج آوردن او اینست که بسلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود
او را قائم مقام خود داشت و مدتیست که از و گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان با و دهند هر اینه مضطر شده دوان خواهد آمد سلطان محمد بواسطه
حقوق سوابق شیرخان بی تقصیر ظاهری تغییر جاگیر جایز نداده بمحمد خان سور فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر را قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده
محمد خان سور بجاگیر خود جانب جونپور آمده شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد مدتیست که پیش من میباشند
و از حصه و رسد خود محروم اند لایق آنکه حصه ایشان بدهی شیرخان گفت ملک روه نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستانست هر کرا بادشاه میدهد
جاگیر با و تعلق میدارد و تا امروز در روش سلاطین چنان بود که آنچه مال میت بود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند و هر کرا شایسته امارت
میدیدند حکومت و سرداری با و میدادند بیت ملک بمیراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی و من بحکم بادشاه ابراهیم لودهی سهسرام و
خواص پور تانده را متصرفم چون شادی غلام برگشته آنچه شنیده بود بمحمد خان سور گفت محمد خان برآشفته بشادی غلام گفت تمام جمعیت همراه باتفاق
سلیمان و احمد با خود ببر و بضرب شمشیر شیرخان را بدر کرده هر دو پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکمک سلیمان و احمد گذاشته اتفاقاً
دران وقت از جانب شیرخان ملک سکهه نام غلام او که پدر خواص خان است داروغه خواص پور تانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان و احمد
شنیده بملک سکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید شادی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکهه
بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیرخان متفرق شده بسهسرام آمدند و شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود چنانچه بعضی گفتند
پیش سلطان محمد باید رفت شیرخان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد و پس رای صائب او
بران قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره و مانکپور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای پسندید
القصه شیرخان بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید و
از سلطان جنید فوجی آراسته کمک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و هر دو پرگنه خود را شیرخان
با پرگنه جونپور و دیگر پرگنات آن نواحی بتصرف درآورده و کمکیان را بانواع خدمتگاری نمودن و زر دادن دلجوئی نموده با تحف و هدایای لایق بخدمت
سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را اگر گریخته بکوه درآمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و بمحمد خان سور پیغام نمود که عم منست

انتقام از برادران بود شجاعت و جلادت تمام خود دید از انکه کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوند مرا پرگنات خود و آنچه از خالصهٔ سلطان ابراهیم بدست آمده
بس سست محمد خان سور بجای خود قرار گرفته مرهون منت شیرخان گردید و چون شیرخان را جمعیت خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته
خود بخدمت سلطان جنید برلاس بکره رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بملازمت بابر بادشاه میرفت او را همراه خویش باگره برد و شیرخان
ملازمت حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانیده طرح
وطور و سلوک و روش مغل مشاهده کرد روزی با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسان است ایشان گفتند بچه دلیل میگوئی
گفت بادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر میرسد و باعتماد وزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت کار کرده حق بادشاهی را بجای نمی آرند و عیب
افغانان اینست که با هم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان برداشته کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در آن
وقت محال مینمود خنده میکردند و مسخر مینمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن خود را
عاجز یافته ماهیچه را بروی نان براورده بکارد ریزه ریزه ساخته باز در کاسه کرده و بقاشق خوردن گرفت حضرت بابر بادشاه برین حال واقف شده بمیر خلیفه
گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون از کارهائی که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود بر تدبیر و زیرکی او اشاره رفت شیرخان از ایماء
بادشاه با امیر خلیفه آگاه شده اینقدر دانست که بنظر عبرت منظور است و معنی علاوه و اهمه که دهشت شده همان شب از لشکر پادشاه فرار نموده بجاگیر خود رفت
بسلطان جنید برلاس نوشت که چون محمد خان سور بسلطان محمد گفته میخواست که بر سر پرگنات من فوج فرستد مضطر گشته بی رخصت بتعجیل بجاگیر شتافتم و خود را از زمرهٔ دولتخواهان
بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر خورد خود نظام باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده باتالیقی جلال خان
پسرش بطریق اول معزز و مقرب گشت و دران ایام بحسب اتفاق سلطان محمد فوت شده جلال خان پسرش که خردسال بود قائم مقام پدر شد و والدهٔ جلال خان لاڈو ملکه نام مهمات
را پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و درین زودی مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار
گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطهٔ محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله
از وی خاطر دگرگون کرده قطب خان حاکم ولایت مونگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم کسیل کرد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت
سود فائده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار بجنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده قطب خان کشته شد و شیرخان غالب
آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب قوت شده ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق
شدند و قصد کشتن او کرده دران باب با جلال خان که او نیز از لوحانیان بود کنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیرخان را ازان حال
آگاهی بخشیدند شیرخان بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمائید مرا بالضرورة از خدمت
شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من از آن بیرون نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر
تحصیل زر پرگنات روانه باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعده در محافظت خود بنوعی کوشید که جلال خان و لوحانیان از دفع
او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکری پیش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانیان و جلال خان
شیرخان را ببهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را بکمک داده بر سر شیرخان
فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید
شیرخان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم
صف پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم چیده و گزیده را عقب پشته
مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنیم تیر اندازی نمایند و پشت داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه

رسانیدند و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان بر آوردند و ابراهیم خان نیز نسبت بدر کار کرده بقتل رسید و جلال خان
نیم جانی به تنگ پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانهٔ بنگالیان بدست شیرخان در آمده ملک بهار نیز صاف گشت و استعداد پادشاهی
بهم رسید گویند دران ایام تاج خان نامی از جانب پادشاه ابراهیم لودی بحکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاڈو ملکه نام عقیمه که تاج خان
را نهایت محبت با او بود و پسران تاج خان که از زنان دیگر بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاڈو ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان تر از همه بود
شمشیری بلاڈو ملکه انداخت و زخم کاری نیامده غوغا شد که لاڈو ملکه را کشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را بدانجا رسانیده قصد پسر کرد و چون پسر
یقین دانست که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاده تاج خان کشته شد چون پسران تاج خان
سر انجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود هر آینه شیرخان که در همسایگی بود بر مضمون اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان که عمدهٔ نوکران تاج خان و خالوی لاڈو ملکه بود
در باب تادیب پسران بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بران گرفت که شیرخان لاڈو ملکه را در حبالهٔ نکاح خود در آورده قلعهٔ چنار
را متصرف گردد پس شیرخان عقد با لاڈو ملکه نموده قلعه را مع خزاین و دفاین متصرف گشت **نظم** چو هنگام رسیدن در رسد تنگ * بمرهم
خود کند کام دل آهنگ * از اینجا میرساند دیده را نور * که نظاره میسر بود از دور * و در خلال این احوال پادشاه محمود بن پادشاه سکندر لودهی
از صدمهٔ افواج فردوس مکانی بابر پادشاه پناه برانا سنگا برده باتفاق رانا سنگا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر سر فردوس مکانی بابر پادشاه
آمده در نواحی قصبهٔ جاوه جنگ کرده شکست خورد چنانچه در محل خود ثبت گردید پادشاه محمود در حوالی چیتور بروز بشب می آورد اتفاقاً اکثر امرای
لودهی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب پادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا بر مسند حکومت پتنه جلوس نمود و از انجا با لشکر گران
بولایت بهار در آمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت پادشاه محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای
پادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پارهٔ بشیرخان گذاشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل
بر آوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود شیرخان درین باب قولنامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سر انجام لشکر رخصت جاگیر
گرفته بسهسرام آمد در وقتی که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد او جواب نوشت که متعاقب
سر انجام لشکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان بسی محیل است و مکار لایق آنکه بجاگیرش رفته او را همراه بگیریم پادشاه محمود با لشکر خود متوجه
جونپور شد و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی متصرف افغانان در آمده تا ولایت مانکپور
رانده متصرف شدند دران وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید
عنان عزیمت بدفع و رفع افغانان معطوف ساخت پادشاه محمود و بیبن و بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان
از سرداری و کلانتری بیبن و بایزید در تاب بود نمیخواست که خود بزرگ شوند و از روش کار غلبهٔ مغلان برای العین مشاهده مینمود در خفیه
بمیر هندو بیگ که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام داد که چون من پروردهٔ نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان
خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود بهر حال بولایت پتنه
رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمایه ۹۴۹ بولایت اودیسه رفته در انجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد
از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعهٔ چنار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر هندو بیگ
برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی رسید متوجه قلعهٔ چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عریضه
ارسال داشت که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بمرتبهٔ حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود و بیبن و بایزید سبب
فتح آن حضرت شده ام پادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگذاری بتقدیم میرسانم و چون

در آن یورش غلبه و استیلای بهادر شاه گجراتی بمسامع عز و جلال رسیده بود در آن وقت مدارا لایق نموده عرضش بدرجهٔ قبول افتاد و شیرخان جلال خان را با عیسی خان حاجب که بمنزلهٔ وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده بمهم بهادر شاه گجراتی پرداخت القصه قطب خان با پانصد سوار در رکاب آن حضرت بود لیکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا ساخت و لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در مقام محافظت گڈهی شده یکماه جنگ کردند آخر الامر گڈهی بتصرف شیرخان در آمده بولایت بنگاله رفت و بادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته بود بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را بتسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نمود و او لاعلاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله بتصرف شیرخان در آمده عروس آن مملکت او را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمد دفع شیرخان را اهم دانسته رایات جهانگشا بطرف چنار حرکت در آمد جلال خان که در قلعهٔ چنار بود خاوز خان سور و جمعی دیگر را بحراست قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون شش ماه از محاصرهٔ قلعهٔ چنار گذشت رومی خان که صاحب اهتمام توپخانهٔ بادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته قلعه بتصرف سپاه مغل در آمد و بادشاه محمود که زخمدار از معرکهٔ شیرخان گریخته بود درین وقت بملازمت بادشاه مشرف شد و جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواص خان را با لشکر خود برای محافظت گڈهی که سرحد بنگاله است فرستاد جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر روانه فرمود جلال خان و خواص خان که در گڈهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاد و خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح گڈهی شده جلال خان پیشتر بدر رفت و چون جنت آشیانی از گڈهی گذشت شیرخان شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطهٔ قرب جوار در اندیشهٔ تسخیر قلعهٔ رهتاس گردید تا زن و فرزند خود را در آنجا گذاشته بفراغ بال باقلیم ستانی و جنگ جنت آشیانی بپردازد و از آنکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر امکان عقلی نداشت متوسل و متشبث بدامن حیله و تزویر گشته کسان نزد راجهٔ آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع آمده ازین سبب ارادهٔ تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال خود و سپاهیان خود را میخواهم که بقلعهٔ تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله در آیم راجه از قبول این ملتمس سر باز زد و شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما ماند نه بدست مغلان که دشمن قدیم اند افتد راجه آن حصار بطمع آنکه خزانهٔ باد آورده بدستش می آید قبول کرد و شیرخان هزار ڈولی ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جائی بجائی در ڈولی نشانیده و برقع انداخته میبرند در هر ڈولی بجای زنی دو مرد مردانه دلاور درآورده و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدرهٔ زر بر سر نهاده و چوبدستی بجای شمشیر در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند ڈولی که پیش میبردند جمعی از پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس ننمودند و مال و منال را ملک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه ڈولیهای تحویلی که راجه بر آنها آگهی یقین کرده بود رسیدند که گرگان ڈولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آهیخته مردانه بدر دویدند و مزدوران چوبها را که انداز زر سرخ بر سر داشتند افگنده چوبها علم کردند و روی بمعاندان آورده با راجه هرکشن و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند و دران اثنا شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود را بشتاب سحاب بدروازه رسانید و چون دروازه را گشاده دید با اکثر مردم بدرون در آمد و راجه هرکشن که با جمعی از مخصوصان خود بمغلوبه بجنگ ایستاده آخر چون دانست که کار از دست رفته است از دریچهٔ عقب قلعه را گشاده بهزار مشقت نیم جانی بتگ پا بیرون برد و مثل رهتاس قلعهٔ که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزاین و دفاین باین سهولت بتصرف شیرخان در آمد قبل از آن

در سنوات سابق نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس جهین نکرده تدبیر قلعه اسیر را از آسا اهیر گرفته بود و رهتاس بی مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست
که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند القصه اکثر بقاع و قلاع هندوستان بنظر مؤلف درآمده است اما بهچو رهتاس قلعه دیده نشده الغرض
در حوالی قلعه بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازه قلعه یک کروه راه بیشترست و در اکثر امکنه آن حصار
سپهر آثار چشمهای آب خوشگوار موجودست بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا ده ذراع چشمه آب شیرین پدیدار میگردد و هرکه نظر بران قلعه
می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بدایع صنایع آفریدگارست و بنابر آنکه طایر همت هیچ یک از پادشاهان عالی مقدار در هوای تدبیر تسخیر
آن قلعه پرواز نکرده بود بتصرف شیرخان در آمد افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود را دران قلعه در آورده اسباب قلعه داری بر وجه اتم
سامان نمودند بلیت بیچاره کشاده شود کار سخت • بمدت برآید بهار از درخت • و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف
بلکهنوتی مذکورست توقف نموده بعیش و عشرت گذرانید درین وقت خبر رسید که هندال میرزا در آگره و سوادت علم بغی و مخالفت افراشته خطبه
بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت
باران و گل و لای بیابان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت شمرده
با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه آمد و در نواحی جوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد
خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گدهی متصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت
میسازم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی سنت بدیگر روزها بیدغدغه شدند و آب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان
ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرمود و قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمائه ۹۴۶ با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی
فرصت ترتیب نیافته شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد بلیت همه سال گوهر نخیزد ز سنگ • گهی صلح سازد جهان
گاه جنگ • و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ با لشکری که در انجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون زوری نداشتند
خود را علف تیغ شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد
و درین وقت که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت و امرای چغتائی بدان سبب که پادشاه
ترتیب ترکمانان روافض مینماید و در عزت ایشان میکوشد نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود این حال جنت آشیانی از آگره
بقنوج شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل یکصد هزار و لشکر افغانان پنجاه هزار سوار رسید بالجمله در روز عاشورا سنه سبع
و اربعین و تسعمائه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته
جنت آشیانی در آب اسپ انداخت و بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند
روان شد و شیرشاه تا خوشاب دنبال نموده اسمعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ و دودائی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند
و شیرشاه کوهستان نندنه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جائی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم برهتاس کرد و درین وقت خواص خان
غلام خود را که بسعی و مردانگی او بنام پادشاهی یکبت آورده بود امیر الامرا گردانیده عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود و او را با هیبت خان
نیازی و لشکری بسیار در انجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون بآگره رسید شنید که خضرخان شروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود
دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان شیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را بچند
کس قسمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در سند

و افواه بتقاضی نصیحت مذکور ست این ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره آمد و در سنهٔ تسع و اربعین ۹۴۹
و تسعمائه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون بگوالیار رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و پیشتر بمحاصرهٔ قلعهٔ گوالیار تعیین شده بود
ابوالقاسم بیگ را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده قلعه را بتصرف دیوانیان شیرشاهی در آورد و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از
غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمد و او را دید و هم بعد از چند روز از هراسی که بر خاطر او استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و
شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده همانجا گذاشت و خود متوجه رنتهنبور گردید و ملوخان بعد از
رفتن شیرشاه باز بمالوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیرشاه حاجی خان
را طلبیده حکومت مالوه بشجاعت خان مسلم داشت و خود بنواحی رنتهنبور رسیده ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودهی بصلح
گرفت و از آنجا باگره آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصرع خواند ع باما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی * و شیخ عبدالحی
ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت مصرعه تولیت مصطفی را الاخیر فی العبیدی * القصه شیرشاه مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک
نمود و هیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچیان برآورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه
رعایت او کرده وی را خطاب اعظم همایون داد و در سنهٔ ۹۵۰ خمسین و تسعمائه پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته
اکثر پرگنات آن نواحی را متصرف شده و دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاه داشته در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داد از این سبب عرق حمیت
شیرشاهی بحرکت در آمده بتسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد کشید شیرشاه سخن صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست
که باو ضرری جانی نرساند و پورنمل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میر رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان فتوی بقتل پورنمل داد و شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و
راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد و پروانه وار خود را بر شمع تیغ و نیزه و دندان فیل بیجا با بدافشان
زدند که جمله با زن و فرزند خود در گذشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده باگره آمد چند ماه قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت مالدیو
گردید و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بنزدیکی ریگستان رسید و بسبب ریگ قلعه متعذر
گشت بفکر صائب و اندیشهٔ درست بفرمود تا جوالها را پر ریگ ساخته از آنهم میگذاشتند و قلعه مهیا میساختند اول بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور
و جودهپور داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود در رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت او مالدیو
جمع گشته مدت یکماه در نواحی اجمیر در برابر شیرشاه نشست هیچ کدام در جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده از آمدن خود
پشیمان گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود بلکه خروج نموده بتغلب راجهای آنجا را مغلوب ساخته بود همه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه
آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت درین مدت اطاعت مالدیو میکردیم و ... بجا آورده
ساخته منتظر لطیفهٔ غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از وی بکشد پس هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام
نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میگردیم و برطرف همان مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از
فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را بشما ارزانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم
دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزور را بلطائف الحیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران اختراع اندیشه و غدر در خاطر
داشت از مطالعهٔ مکاتیب هراسان شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نموده کونبها نام که از امرای او و بکثرت سپاه و وفور
شجاعت از همه امتیاز داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کونبها بود و یقین مالدیو شد

که او برای مصلحت خود ترغیب قتال نماید تو همش نساید شده عازم مراجعت گشت و کوهنیا و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند سود مند نیفتاد و
ایشان چون مضمون کتابات حیله آمیز شیر شاه مطلع شدند از تهمت بیوفائی که در مذهب هر کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عارست اندیشیده
باتفاق بمالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق میشود واجب و لازم است که برای رفع مظنه تو با شیر شاه چندان حرب نمائیم که فتح
کنیم یا کشته شویم و باین قرار داد خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت و دربست خود میرفت کوهنیا و دیگر امرای بزرگ
با ده دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیر شاه روان شدند و راه غلط کرده در وقت
بلشکرگاه شیر شاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افغان
را بهم زدند و نزدیک بآن رسیده بود که شیر شاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاردانی
با لشکر تازه بزور رسید و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کوهنیا و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیر شاه
که بشکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت ارزن بادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب کثرت
ریگ و کمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان ارزن است که بزبان هندی
آنرا باجری گویند و نیز مالدیو از جنگ امرای بیگناه و قتل ایشان بتزویر و حیله افغانان مطلع شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جوده پور گریخت
و شیر شاه بعد از این فتح که در خور بازوی او بود بقلعه چیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده برنتنبهور آمد و چون قلعه رنتنبهور را بجاگیر عادل خان
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز رخصت گرفت تا بسیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده متعاقب آید و شیر شاه از آنجا بجانب قلعه کالنجر که محکم
ترین قلاع هندوستانست نهضت کرد و راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیر شاه قلعه را
مرکزوار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیر شاه از اطراف جنگ انداخت و در جائی که خود
ایستاده بود مردمان حقه های پر از داروی تفنگ باندرون قلعه می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقه های دیگر
افتاد و آتش در گرفت شیر شاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریا خان شروانی سوختند و شیر شاه بآن حالت خود را بموچل رسانید و هر لحظه
که نفس میکشید بشعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید و اهتمام تمام بجنگ میفرستاد و آخر آن روز که دوازدهم
ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد

نظم

ز روزگار همین حاصلم رسید امد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
بسی صحیفهٔ مینا ز خامهٔ خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم
گرامی بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

شیر شاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال بادشاهی بلاد هندوستان کرد بعقل و تدبیر صاحب امتیاز تمام داشت و آثار پسندیده بسیار
گذاشت چنانچه از بنگاله و ستارگانو تا آب سند که آب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است و در هر یک کروه سرائی ساخته چاه و مسجد از خشت
پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرد و در هر سرا یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و در دروازهٔ دیگر
کذلک برای هندوان مقرر نموده که دایم میرسانیدند تا مسافران حسرت نکشیده باشند و در هر سرا دو اسپ یام که بزبان هندی ڈاک چوکی گویند نگاه داشت
که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و در این راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون و غیره نهال فشانیده بود
که خلایق در سایه آن آمد و شد میکردند و بعینه طریق آگره تا مندو که سیصد کروه است درخت میوه دار برپا کرده بود و سرا و مسجد ساخته و در عهدش
امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحرا و بیابان هر جا میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبدی پر از طلا در صحرا
شبها خواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیر شاه هرگاه که ریش سفید خود را در آینه دیدی گفتی که دولت بادشاهی نزدیک بوقت شام بمن روی
آورده و پس درین باب تاسف بسیار خوردی و شعر هندی گفتی که در هندوستان بیانه گفتی القصه این بیت هم از اوست [illegible]

جهان شیرشاه بن حسن سور قایم ✽ اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سر انجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی نمودی و بر طریقهٔ عدل داد استحقاق داشتی بیت پس از مرگ هر کس که خوشنام ماند ✽ همانا که در زندگی کام راند ✽ و شاعری تاریخ فوت او گفته **قطعه** شیر شاهی که از مهابت او ✽

شیر و بز آب را بهم میخورد ✽ چون برفت از جهان بدار بقا ✽ گشت تاریخ او ز آتش مرد ✽
۹۵۲

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان سور

در وقتی که شیرشاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهنبور و پسر خرد او جلال خان در قصبهٔ ریوان از توابع پتنه بود امرا چون دیدند که عادل خان دور است و وجود حاکم ضرور میباشد کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را باردوی شاهی رسانید بسعی عیسی خان حاجب و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعهٔ کالنجر جلوس فرموده مخاطب باسلام شاه گشت و بر زبانها سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم شاه قایم مقام پدر شد ببرادر بزرگ که عادل خان باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شده چون بنواحی قصبهٔ کوره رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیا داری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت عادل خان بامرای سلیم شاه که قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند قلمی نمود که شما در آمدن من چه صلاح می‌بینید و سلیم شاه هم نگاشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند من پیش سلیم شاه آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد و قول تسلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت دهند و هر کجا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد عادل خان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبهٔ سیکری که بالفعل بفتحپور مشهور است رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید و بجائی که بجهت ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شد لحظهٔ باهم نشستند و متوجه آگره شدند سلیم شاه تدبیری بنسبت برادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس در قلعهٔ آگره با عادلخان نگذارند لیکن در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر درآمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه سست بر آمده بالضروره اظهار ملایمت نمود و چاپلوسی کرده گفت که تا حال من افغانان سرکش و بی سر را نگاهداشتم آینده آنها را بتو می‌سپارم و دست او گرفته بر تخت نشاند و بنیاد چاپلوسی کرد عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود و روباه بازی و مکر سلیم شاه را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرده مبارکباد بادشاهی گفت آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد گفته لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و هم در آن مجلس قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان عرض کردند که قول و عهدی که درمیان آمده اینست که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیرش مقرر شود و سلیم شاه قبول نموده عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و مقربان بود با چولانهٔ طلا فرستاد که عادلخان را گرفته و مقید نموده بیاورد عادل خان این خبر شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواص خان را دل بهم بر آمده غازی محلی را طلبید و همان چولانه را بر پایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و با امرائی که همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادل خان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان نایب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد دخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادل خان نیز عرضیات نوشتند و قرار داد چنین شد که پارهٔ از شب هنوز باقی باشد که عادل خان خود را بآگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقا عادل خان و خواص خان چون بقصبهٔ سیکری که دوازده کروهی آگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود خواص خان را بجهت نمازی که در آن شب مقرر است

توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب و از قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و دیگر
امرا گفت که اگر از من درباب عادل خان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا مرا اعلام نکردند تا من از اندیشهٔ فاسد باز آیم
قطب خان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این فتنه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان نائب
و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح درمیان آرند رخصت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد او
این بود که آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعهٔ چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و
محاربه پردازد عیسی خان نیازی او را ازین امر منع کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قرملی وغیره از ایام شاهزادگی نوکر
خاصه تو اند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکنت امر عجبست که تکیه بر دولت خداداد نمی نمائی و فرار بر قرار اختیار میکنی و امرا هر چند که مخالفت
باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است پس لائق آنست که خود بنفسه با تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار درآئی و پای
ثبات محکم نمائی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نائب و دیگران را
که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم سپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد از آن آماده حرب شده از شهر
برآمد و در میدان بایستاد مردمانی که بعادل خان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده از شرم داخل سپاه او شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شده
تائید آسمانی سلیم شاه را فیروزی بخش فرمود و سنگ تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی بمیوات شتافتند
و عادل خان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت که آخر کارش چه شد بعده سلیم شاه عقب خواص خان و عیسی خان نیازی لشکر
تعیین نموده در فیروزپور جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب
کوه کماؤن رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی دیگر را بسر ایشان تعیین کرده او رفته در دامن کوه کماؤن قرار گرفت و دایم دامن کوه را تاخت و
تاراج نموده خراب میساخت درین وقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت کرده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادل خان
داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار فرستاده خود بآگره مراجعت نمود و چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث
فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کماؤن فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی المخاطب باعظم همایون رفت سلیم شاه
باعظم همایون حکم فرستاده قطب خان نایب را طلب نمود اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر
سلیم شاه بود و سرمست با یکوه چند کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت
شجاعت خان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه برهتاس حرکت
نموده سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور میبود راه فرار پیموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و با جمعی لشکر فرمان داده متوجه
دهلی شد و حکم کرد که گرد شهر پناهی قلعه که تعمیر کرده همایون پادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعت خان
رسید شجاعت خان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در
دهلی بوده لشکر ترتیب داده آنگاه عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طایفه نیازیان باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب که اصناف لشکر سلیم شاه
بوده باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون بلشکر نیازیان ترتیب شده فرود آمد و خود با تنی چند از نزدیکان
بر بلندی [illegible] برآمده چون لشکر [illegible] افتاد [illegible] که لشکر [illegible]
[illegible] است کرده عزیمت جنگ نمایند [illegible] که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواص خان درباب [illegible] حاکم [illegible]
کرده بودند که حاکم که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون [illegible] گفته بود [illegible] ملک میراث

نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی اسپی * و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده و قبیله صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند خواص خان
بی جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حتی المقدور مقابله و محاربه نموده از آنجا که حرام نمکی را نتیجه بجز شامت و ندامت نیست ایشان نیز راه گریز پیمودند
و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد بیت کسی را که دولت کند یاوری * که آرد که با وی کند داوری * سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان
چون مسلح بود و کسی او را نمی‌شناخت بهانهٔ سلام کیاد می‌خواست که خود را بسلیم شاه رسانیده کار او را بسازد اما فیلبانی او را شناخته نیزه برو حواله کرد و او از میان
حلقهٔ فیلان و فوج خاصهٔ سلیم شاه بطرف راست بر آمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت که قریب روه است رفتند سلیم شاه
تعاقب نموده تا قلعهٔ رهتاس که شیر شاه بنا کرده بود پیش رفت و خواجه اویس شروانی را با لشکری قوی بر سر نیازیان تعیین کرده خود باگره مراجعت نمود و از آنجا
بگوالیار آمد درینوقت روزی شجاعت خان بالای قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست او را بریده بود بر سر راه کمین کرده
فرصت صحبت یکبار برجسته زخمی بر شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بخانهٔ خود رفت این عمل را بر اغوای سلیم شاه حمل کرده از گوالیار گریخت
بطرف مالوه فرار نمود سلیم شاه تا مندو تعاقب کرد و چون شجاعت خان بالنسواره درآمد عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته خود مراجعت
نمود و این قضایا در سنه [٩٥٤] اربع و خمسین و تسعمائه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت با آنها جنگ کرده شکست
یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا قصبهٔ سرهند آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکر گران ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون باز برگشته بدهنکوت رفت چون
لشکر سلیم شاه قریب بقصبهٔ سنبله رسید نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و اسیران را بخدمت سلیم شاه
فرستادند و نیازیان بگهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است درآمدند سلیم شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنهٔ نیازیان حرکت نموده بپنجاب رفت و بعد
دو سال با گهکران محاربه داشت و درهمین ایام شخصی در تنگی راه وقتیکه سلیم شاه بر کوه مانکوت برمی‌آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد سلیم شاه از کمال حسن چابکی
برو غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون گهکران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بجانب کشمیر
آمد حاکم کشمیر از ملاحظهٔ سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ صف کردند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسیدند و سرهای ایشان را بخدمت سلیم شاه فرستاد
سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود درینوقت میرزا کامران از حضرت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم شاه آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده
سلوک نالایق کرد و ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک درآمد و از آنجا بولایت گهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند
قرار گرفت درینوقت خبر آمد که همایون بادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خون میگرفت در ساعت
سوار شده روان گردید و روز اول سه کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و دران اوان گاوان ارابه بپرگنات رفته بودند
و آوردن در ساعت دشوار بود فرمود که پیادگان بجای گاو ارابه بکشند پس هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت تمام متوجه لاهور شد
و چون همایون بادشاه خود پیشتر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده در قلعهٔ گوالیار قرار گرفت اتفاقا
روزی در نواحی انتری بشکار میرفت جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر ایستادند و بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت
نمود و آن جماعت بیکار و معطل ماندند و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین و محمود و مدار که سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار قرار گرفت
و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته محبوس میساخت و میکشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم دوران بود
ازو متوهم شده کوه بکوه و صحرا بصحرا میگشت و از سرگردانی بتنگ آمده در اواخر سنه [٩٥٩] تسع و خمسین و تسعمائه با تاج خان کرانی که یکی از معتبرین
امرای او بود در سنبل اقامت داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده بتیغ غدر او را بقتل آورد و مردمانش تابوت او را بدهلی آورده مدفون کردند
و اهل هند او را از جملهٔ اهل الله و اولیا میشمارند و او را خواص خان ولی میگویند و قتل او بمبارک نیامده بعد از اندک فرصتی در اوایل سنه [٩٦٠] ستین و تسعمائه
دانهٔ دنبلی در مقعد او بر آمده از شدت وجع خون گرفت و از خانه بر آمده تصرف هوا شده درگذشت مدت بادشاهی سلیم شاه نه سال بود و از نیلاب تا بنگاله در میان

سرایهای شیر شاه یک سرائی دیگر آبادان ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام بطریق شیر شاه جهت مسافران غریب و فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و درهمین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته و از قضایای غریب که در زمان سلیم شاه روی داده واقعهٔ شیخ علائی ست و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام داشت و بخلافت شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ مشیخی ارشاد طالبان مینمود و چون رحلت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد وی بود و در فضیلت و دانش امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبد الله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکه معظمه معاودت نمود و در روش مهدویه بعقیدهٔ فاسد ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده فریفتهٔ صحبت او گشت طریقهٔ آبا و اجداد را ترک کرده خلائق را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و بر سر همه آن طائفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبد الله افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از احباب خود که با وی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبرد و هر روز وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید میفرمود که هر که در مجلس او حاضر می بود یکی ازین دو کار میکرد یا آنکه اصلاً و قطعاً پی کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائرهٔ مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تائب شده بسید محمد جونپوری میگروید پس اگر کشت و زراعت یا تجارت میکردند دهٔ یک در راه خدای تعالی صرف مینمودند و بسیاری همچنان شدند که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیدند راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نذر و فتوح که با و می آمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمیکردند و پاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع مینمودند و آخر اگر پیش نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود در امداد او میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبد الله افغان نیازی دید که با خاص و عام درافتاده است و عنقریب فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و شصت خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص پور که در حدود جودهپور است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی آن معنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور برآمده فسخ عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه بآگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم آداب پادشاهان مقید نشده و سلام مشروع بسلیم شاه کرد و سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و همین بر مقربان او دشوار آمده ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میر رفیع الدین انجو و ملا جلال بهیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشت شیخ علائی بر همه ایشان غالب شد بلکه مغلوب گشته از جواب عاجز می آمدند و خود را بتفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده بادی میگفت ای شیخ ازین دعوی باطل مهدویه باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بفرمان من امر معروف میکردی بعد ازین بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی اینمعنی قبول نکرد با وجود آن سلیم شاه برخلاف فتوای ملا عبد الله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب قصبهٔ هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود و بهار خان حاکم آن موضع که از امرای عمدهٔ سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دائرهٔ اعتقاد و اخلاص او درآمد و مخدوم الملک اینمعنی را با قبح وجوه خاطرنشان سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از پیشتر به تشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبد الله سلطانپوری بسلیم شاه گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی بادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنابر آن تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در مذهب او درآمده اند و محتمل است که خلل در ملک و بادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبد الله نکرده باز شیخ علائی را به بهار نزد شیخ بده طبیب که مرد دانشمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوی او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

بجهت قلعهٔ مانکوت مشغول شده چون شیخ علائی بهاور رسید شیخ را بموافق فتوای ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک قومی ازیشته بقاصد
سلیم شاه داد دران اثنا شیخ را مرض طاعون که دران وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز
علاوهٔ آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدی نیستم و مطلق العنان باش شیخ
گوش بسخن او نکرد سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه زدند و او در تازیانهٔ سوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنهٔ ۹۵۵ خمس و خمسین و تسعمائه
روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعهٔ گوالیار بر تخت نشست و مخفی نماند
گذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر شاه و عموبچهٔ سلیم شاه و برادر زن او بود خواهرزادهٔ خویش فیروز خان را بقتل رسانیده باتفاق
وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیده که سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحهٔ
خود مسماة بی بی بائی بارها میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه میشود
و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست و منکوحه اش جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت
میگذراند و بساز و نغمه اوقات مصروف میدارد و او را سر برگ پادشاهی نیست هر چند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد فائده نداشت آنکه بعد
بعد از فوت سلیم شاه بروز سوم مبارز خان با اعوان بتعجیل فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد و هر چند آنکه خواهر زاری نمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت
بگذار تا من او را گرفته بجائی برم که کسی نشان ازو نیابد فائده نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را بتیغ جفا در گذرانید بیت هر دمی ملک بسر اسپ زمین
نیست زر دکه خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

دی را چون اسباب پادشاهی صوری بهم رسید خود را ملقب بمحمد شاه عادل ساخت و عوام الناس او را بحذف الف و اضافهٔ یا عدلی میخواندند و عدلی
بواسطهٔ عدم قابلیت مردم اراذل دون را دست گرفته مهمات عمدهٔ شاهی را بایشان رجوع کرد و هندوی هیموی نام را که بقال و ساکن قصبهٔ ریواری
بود و سلیم شاه او را در سلک منصب اراذل جدیده در آورده شحنهٔ بازار کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه
و لاابالی مشغول گشت و چون زربخشی و بذل پادشاه محمد تغلق شاه شنیده بود بخیال تقلید او کرده در اوائل جلوس در خزانه بگشاد و بخلق انعامات داده
مستمال ساخت و کته بانسی که پیکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری و غیره در خانهٔ کمان نهاده بهر طرف می انداخت و آن در خانهٔ هر کس می افتاد
باید پست آنکه در می آمده بعده بروپیه داده آن کته بانس را می آوردند پس باین طریق خزانهٔ شیر شاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده خود را پادشاه
بزرگ فرا گرفت و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیموقع او وی را اندهلی گفتندی چه اندهلی بزبان هندی کوری و نابینائی است و چون تسلط
هیموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع نالائم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنهٔ خوابیده بیدار شد
اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند و چنانکه لوازم فرمانبرداری باشد بجا نیاوردند بنابرآن عدلی را در دلها و نظرها وقری و اعتباری نماند
رونق و نظام از پادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار بار عام داده چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت میکرد
دران اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیرش بود تغیر داده بسرمست خان شروانی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر این سخن
گفتگو کردند سکندر خان ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بر سر دیوان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجائی رسیده که جاگیر ما را بعلاقه
شروانیان سگ فروش بدهند و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع میکرد او پسر را طاقت صبر نمانده گفت
ای پدر شیر شاه ترا یکبار در قفس آهنین کرده قصد کشتن داشت غایتش سلیم شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه نجات داد و حالا طائفهٔ سور قصد

استیصال تو دارند و تو همچنان غافلی عنقریب ترا نخواهند گذاشت دران حین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان
نهاده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و مقصودش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد و سکندر خان این معنی را دریافته خنجر بر شانه اش زد که
در ساعت [illegible] از پا درآمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شده بودند کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدلی دران شورش برخاسته
بجانب حرم سرا روان شد سکندر خان تعاقب نموده عدلی دروازه پیش کرده بزنجیر دربست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند شمشیرهای خود افگنده راه فرار پیش
گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست یادو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعمام شیر شاه
میشد با جمعی باو رسیده پاره پاره کرد و دولتخان لوحانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت گویند در همان روز تاج خان کرانی که از عمده
امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار برآمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده احوال پرسید تاجخان او را گفت که کار دگرگون شده است
من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با من همراهی کن شاه محمد قبول آن سخن نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاج خان کرانی چون
از قلعه برآمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چهبرامئو که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد
تاج خان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی از عمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد
از پرگنات گرفته ببرادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواص پور ٹانڈه بودند ملحق شد و علم مخالفت مرتفع گردانید و
عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و هیمو بقال بعدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر
کرانیان میروم و دمار از روزگار ایشان بر می آورم عدلی همچنان کرد و هیمو بقال از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و ابراهیم خان سور را که شوکت تمام
داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف آن حال شده شوهر را خبردار ساخت و ابراهیم خان از چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان
که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد عیسی خان نیازی منهزم گشته
پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا بآگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود را
قابض گشته استقلال تمام بهم رسانید عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چنار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان سور شد چون بکنار گنگ رسید
ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و
میثاق درمیان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی از ابلهی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت
و به مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دیده از آگره و دهلی قطع نظر کرده راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف
را بقبض درآورده فرو کش نمود و استقلال تمام بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای پادشاهی برافراشت دران مدت احمد خان
سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه شنیده او هم هوس پادشاهی و سرداری
در سر افتاد و هیبت خان و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده خود را ملقب بسکندر شاه ساخته با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلده آگره شد
و قریب بموضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود پادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال کرد و مع هذا دویست امیر داشت
که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشته و از در صلح درآمده التماس نمود که
پنجاب را باو واگذرانند پادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر و حشم مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها بیاراسته در موضع مذکور
مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در برابر خصم بر داشت و خود با جمعی از جوانان کار دیده در کمین ایستاد و پادشاه ابراهیم در حمله اول لشکر پنجاب
را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین برآمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخت و در یک لحظه او را منهزم کرد و سبب
مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور پیوسته پادشاه ابراهیم به سنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از آنکه

سکندر شاه بقصد جنگ همایون بادشاه روانهٔ پنجاب گردید بادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد و درین وقت عدلی هیمو بقال را که
بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانهٔ خوب از چنار جهت تسخیر دهلی و آگره فرستاد هیمو بقال دفع بادشاه ابراهیم را اهم دانسته در نواحی کالپی لشکر او را شکست
بادشاه ابراهیم به بیانه نزد پدر خود رفت و هیمو بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت افراشته متوجه
تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیمو بقال را طلب نمود هیمو بقال ترک محاصره نموده روان شد بادشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع مندا کهر
که شش کروهی آگره است باو رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز بادشاه ابراهیم بولایت پتنه رفت و با راجه رام چند
راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رام چند بنا بر مصلحت وقت او را بتعظیم تمام بر تخت نشانیده خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چندگاه افغانان میانه
که در ... میبودند با باز بهادر که حاکم مالوه بود منازعت افتاد و ایشان کسان نزد رام چند فرستاده بادشاه ابراهیم را پیش خود بردند و بر خویش حاکم
ساختند و خواستند که درگاوتی رانی ولایت گدهه را بمدد طلبیده با باز بهادر مقابله نمایند درگاوتی رانی قبول این معنی کرده از جای خود روان شد و باز بهادر
جمعی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت بادشاه ابراهیم چون دید که درگاوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خویش را در آنجا
مناسب ندیده بجانب اودیسه که از اقصی بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة سلیمان کرانی بر ولایت اودیسه مستولی شده
او را بقول و عهد نزد خود خواند و بتیغ غدر درگذرانید القصه چون هیمو بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون بادشاه سکندر شاه را گریزانیده
دهلی و آگره را متصرف شد با وجود استقلال چون افغانان اجل خود را از اشعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ و جدل نبودند عدلی را فرصت استرداد دهلی
میسر نشده بر سر محمد خان گوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چپرگهته که پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده محمد خان
گوریه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید در آن اثنا همایون بادشاه برحمت ایزدی پیوست عدلی هیمو
بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانهٔ دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل برآورد و خود بنابر مخالفت امرای افغان
ناچار از چنار دور رفتن نتوانست هیمو بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که در آن بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند هیمو
بقال آگره را بمردم خود سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقابله نموده شکست خورده جانب پنجاب رفت هیمو بقال دهلی را
نیز قابض گشته در صدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود قضا را بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را
بتعجیل تمام بر سر دهلی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیمو بقال این خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال
خان زمان رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حملهای مردانه نموده صف یمین و یسار و قلب برهم زد اما اقبال
جلال الدین محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و حسب اتفاق جمعی مغلان دوچار هیمو بقال شده او را بشناختند و فیلش را
در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیمو بقال عدلی زبون و ضعیف گشته
افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر در صدد جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از ممالک پورب
متصرف گشت و خطبه و سکهٔ آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسیده نوبت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند ودود

سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجا آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شمایم و مرا بشما
تفوقی نیست بادشاه بهلول لودهی فرقهٔ افغانان لودی را مشهور آفاق گردانید و شیر شاه بشفقت فراوان بادشاهی سواد اعظم هندوستان را
بدست آورده طائفهٔ سور را بلند آوازه ساخت اکنون مثل همایون بادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه از وی ایمن نتوان بود اگر

رجعت خواهان پادشاهی من هستید نفاق و فساد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زائل سازید تا بمیامن حسن اتفاق کار پادشاهی را نظام و
رونقی پدید آید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر نمیدانید از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز
اطاعت کرده بجان و دل مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی بپادشاهی
و صاحبی اختیار کردیم و همگی مصحف مجید درمیان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت نمایند اما در همان نزدیکی بر سر مناصب و خطاب و اقطاع
کلفت و رنجش درمیان آمده اتفاق صورت نه بست قضارا همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتار خان از رهتاس به پنجاب گریخته
بدهلی آمد و مغلان جلو ریز بلاهور آمده افغانان را زیر و زبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط در آوردند و سکندر شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی صد هزار
سوار افغان در ساحت سرهند بسرداری تاتار خان و هیبت خان افغان بمدافعه سپاه چغتائی تعیین فرمود و چنانکه باید افغانان شکست فاحش یافته
در اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان باز نکشیدند و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بواهی میدانست الا نا بضرورت هشتاد هزار سوار لشکرستان گرفته
در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائة متوجه پنجاب گردیده و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده منهزم
گشته بکوهستان سوالک در آمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر بتصرف امرای همایون پادشاه در آمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد
و از مساعی جمیله بیرم خان ترکمان سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برآمده شده بجانب گور بنگاله گریخت و آن حدود را قابض گشته بعد از اندک ایام
در ان طرف فوت شد و تاج خان کرانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمه این سخن از وقایعات حکام بنگاله بخاطر آید که در انجا مسرتا [illegible] قوم کلک تحقیق خواهد شد ان شاء الله

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آنجا و بتوفیق خداوند جزو کل در آمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزه تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که درمیان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر
تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمائة ۹۵۱ با پادشاه ایران شاه طهماسپ
بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات نمود و تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لایق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت شاه در
اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبه خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران این
بود که شما بجا آورده اید و چون مائده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته با دب ایستاده بود طشت و آفتابه
گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و هیچ سائر خدمتگاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین
باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد جمعی را با خود متفق
کرده هرگاه که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان
که همسایه ایران است فرمانروا باشد الغرض حضرت شاه تا در ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهت خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه
طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد از ان بیرم خان را رخصت داد و پس از ان بهرام میرزا و سام میرزا
را حکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها بترتیب و قاعده با اسپان صرصر حلت و سگان شیر صولت بر اثر شکار تاخته بشمشیر و تیر و نیزه
صحن صحرا را از چرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی
پذیرفت و چون بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر بدسگالان بسحر فنهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند
و جنت آشیانی هم بر حذر شد اما بمقتضای این مصرعه مصرع زیرکی چون بدام افتد تحمل بایدش ، و بنا بر التماس بیرم خان بنهایت ملایمت

در وقتی بجا می‌آورد و درین اوقات سلطانه بیگم خواهر شاه طهماسپ و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نور الدین که از مخلصان بودند اتفاق
نموده در صدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزدایند بنابر آن روزی در خلوت سلطانه بیگم بتقریبی انگیخته این رباعی جنت آشیانی
بحضور حضرت شاه خواند رباعی هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی * هستیم همیشه شاد بیاد علی * چون سر ولایت از علی ظاهر شد * کردیم همیشه ورد
خود ناد علی * حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون بادشاه عهد کند که رؤس منابر ممالک محروسهٔ خود را بذکر اسامی
ائمهٔ معصومین علیهم الصلوة والسلام قرین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد سلطانه بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آن حضرت
جواب داد که من المهد الی اللحد مرا محبت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای چغتائی و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت
شاه بیرم خان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پرسید و چون بمقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شهزاده مراد
ولد خود را که طفل کاهواره بود با تاتکی بداغ خان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار
و بدخشان را مسخر سازد و پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل
مکنون خاطر من است آنها را تفرج کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد و امجاد او نموده بجانب مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه تجویز همین فرموده
بحکام آن محال فرامین بمطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود بتقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشائخ بزرگوار بموافقت
شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحیة والثنا متوجه قندهار گشت و سخت قلاع گرمسیر بتصرف اولیای بادشاهی در آمد خطبه
جنت آشیانی در آنجا خوانده شد عسکری میرزا از آن حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار عم نامهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاده خود اسباب
قلعه داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشیانی باتفاق بداغ خان قاجار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ قلعه را محاصره
نمودند و مدت محاصره چون از شش ماه کشید جنت آشیانی بیرم خان ترکمان را بایلچیگری پیش کامران میرزا بکابل فرستاد و در اثنای راه قومی از هزاره بر سر او
آمده جنگ سخت شد و بیرم خان ترکمان بلطف اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسید و در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت و چون [illegible]
مراجعت نموده حقیقت بی حقیقتی کامران میرزا بسمع همایون رسانید و لشکریان قزلباش از طول محاصره و ابطال شدن الوس چغتائی ملول گشتند در آن اثنا
محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین میرزا و میرزا بیگ و شیر افگن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته بملازمت جنت آشیانی رسیدند
و جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فائز گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و باتفاق امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده قلعه را
تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعهٔ قندهار بشهزاده مراد متعلق باشد در همین صورت آنحضرت قلعه را بشهزاده واگذاشت شهزاده و بداغ خان
قاجار و ابو الفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود بقلعه در آمده باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس چغتائی از دادن قلعه بقزلباش
آزرده شدند و چون در آن زمستان ایشان را جائی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و عسکری میرزا نیز داعیهٔ فتنه نموده گریخت جمعی تعاقب او نموده
گرفته آوردند و آنحضرت با لشکر خود روانهٔ کابل شد و در آن زودی شهزاده مراد باجل طبیعی درگذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته جازم استرداد قلعه
شد و بداغ خان قاجار پیغام کرد که قلعهٔ قندهار را بهم عاریت چندگاه باید سپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز بشما تسلیم خواهم نمود بداغ خان قبول آن ننمود
نکرد و آنحضرت سکوت کرده بیرم خان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد خان را بپنهانی گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود الغرض روزی قطار شتر که علف بار داشت
بشهر در می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه در آمده مستحفظان را که در مقام ممانعت شدند بضرب شمشیر درگذرانید و در آن ساعت
بیرم خان ترکمان و الغ میرزا نیز با فوج خود رسیده بقلعه در آمدند و بداغ خان قاجار که در کمال غفلت بود دم صرفه در جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت
جنت آشیانی بیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده جازم تسخیر کابل شد درین وقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر بادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا شاه
حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون بادشاه بیرون کابل بمقابل امدادی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی

از لشکر او آمده اظهار اخلاص مینمودند تا آنکه قیلان بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود او نیز بخدمت بادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده وقت غروب
آفتاب بقلعهٔ ارک کابل درآمد و چون آن حضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف در استلزام هلاک دانسته بغزنین گریخت و جنت آشیانی
هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب پنجم ماه رمضان المبارک سنه مذکوره بقلعه درآمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود با بیگمان بسعادت
بادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید بیت عزیز مصر بغم برادران غیور * ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید * و این مصراع تاریخ آن فتحست مصرع
بیجنگ گرفت ملک کابل از وی * و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافته بزمین داور میان هزاره درآمد و ایشان نیز چون جای ندادند بهکر نزد میرزا
شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهرا بعیش و حضور و باطناً باندیشه و فتور میگذرانید بیت
بظاهر با همه گفت و شنود داشت * ولی دل جای دیگر در گرو داشت * جنت آشیانی شهزاده را با اتالیق محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنه ثلث و
خمسین ۹۵۳ و تسعمایه عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود و دیگر باره فکر فرار نمود جنت آشیانی بران مطلع شده او را بقتل
آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول بگریخت بعده جنت آشیانی متوجه
طالقان شده مزاج شریفش چندگاه از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرونشست درینوقت خواجه معظم
برادر حاجی بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور کشته بکابل گریخت و حسب الحکم بادشاه در آنجا محبوس گشت و میرزا کامران چون از
رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان گرفت
و بغزنین آمده بموافقت اهالی آنجا بیگ حاکم شهر را بقتل آورده و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب صبح که دروازهٔ قلعه را کشودند بشهر درآمده خود را بقلعه رسانید
و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و فضل بیگ و مهتر وکیل را نابینا گردانید شاهزاده و اهل حرم را بمحلات سپرد و حسام الدین ولد
میر خلیفه را نیز بکشت گویند در آن سحر که میرزا بقلعه درآمد حاجی محمد عسس که مسخرهٔ بابر بادشاه بود دوچار شد میرزا گفت چون رفتم و آمدم حاجی جواب داد
که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند بیت صبح امید بود معتکف پردهٔ غیب * گو برون آی که کار شب تار آخر شد * و چون این خبر
بسمع همایون رسید بتمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک
ضحاک و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان درآمده و در آنجا شیر افگن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام
محاربه برافراشتند و آنجا نیز شکست خورده شیر افگن بیگ کشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی میرزا خبر رسید
که کاروانی بزرگ بقلان موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد و میرزا شیر علی را که امیری شجاع و عمده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر آورد
بادشاه این خبر دریافته بسرعت هر چه تمامتر نزدیک قلعه آمده راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده صف
آراسته و با مردم بادشاه جنگ کرده گریخت درینوقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان
ترکمان بملازمت آمدند و قراچه خان و مانوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم ببادشاه پیوستند میرزا باضطراب گشته سه پسران مانوس بیگ که در قلعه بودند بقتل
تمام کشت و از دیوار قلعه بپایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار استوار کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته
شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته خواهند شد میرزا چون از همه جهت مایوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت و بادشاه
بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل درآمد و جمعی از مردم هزاره دوچار شده هر چه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند
که میرزا کامرانست رها کرده بهر روش که در غوربند بود برسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا بمدد وی
سوار شده غوری و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت میرزا جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت
مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب رفتند درین وقت قراچه خان و مانوس بیگ و دیگر امرا توقعات غیر مقدور مینمودند از آنجمله قتل خواجه غازی وزیر

منصب خواجه قاسم بجای او و این از جمله رعایات بجای ایشان بود چون آمدن به خاطر جنت آشیانی پسند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده
همراهی میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون بآنها رسید برگشت و فرامین طلب بنام
میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سفقانی را که از جانب امرای گریخته بسر راه آمده
اخبار اردوی بادشاه با ایشان میرسانید بقتل آورده بکابل آمده بخدمت پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورده
و بنابر آنکه کامران میرزا قراچه خان را در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی برسم منقلای بجانب
کشم بدان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا قلمی نموده او بایلغار خود را بکشم رسانیده در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش
متفرق بودند باو رسید و جنگ کرده شکست داده و اسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن این حال جنت آشیانی بکنار آب رسیده میرزا کامران
طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت هر آنچه بتاراج برده بود و هر چه داشت بغارت داد و روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون
از امداد اوزبکان نومید بود بوسیله میرزا سلیمان رخصت مکه معظمه طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت
حرمین شریفین ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد و آنحضرت نفرستاد ازین مرحمت بغایت شرمنده شده
بنیت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجا آورده اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر
ارزانی داشت و برگشته بکابل تشریف آورده در حاشیه فتح نامه که بقندهار نزد بیرمخان ترکمان فرستاده بود این ابیات که زاده طبع آن شهنشاه است بخط خود قلمی نمود

نظم بار فتحی ز غیب روی نمود ✤ که دل دوستان از و بگشود ✤ شکر لله که باز شادانیم ✤ بر رخ یار دوست خندانیم ✤
دشمنان را بکام دل دیدیم ✤ میوه باغ فتح را چیدیم ✤ روز نوروز بیرم است امروز ✤ دل احباب بیغم است امروز ✤
شاد بادا همیشه خاطر یار ✤ غم نگردد بگرد یار و دیار ✤ همه اسباب عیش آماده است ✤ دل بفکر وصالت افتاده است
که جمال حبیب کی بینم ✤ گل زباغ وصال کی چینم ✤ گوش جان بر شنودن گفتارت ✤ دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بهم ✤ بنشینیم خرم و بی غم ✤ بعد از ان فکر کار هند کنیم ✤ عزم تسخیر ملک سند کنیم
هر در بسته گشاده شود ✤ هر چه خواهیم از ان زیاده شود ✤ آنچه خواهیم از زمان و زمین ✤ گویدا آمین چو جبرئیل امین
یا الهی میسرم گردان ✤ دو جهان را مسخرم گردان ✤ و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیه آن نوشت رباعی
ای آنکه انیس خاطر محزونی ✤ چون طبع لطیف خویشتن موزونی ✤ بی یاد تو نیستم زمانی هرگز ✤ آیا تو بیاد من محزون چونی
و بیرم خان ترکمان نیز در جواب این رباعی گفته نگاشت رباعی ای آنکه بذات سایه بیچونی ✤ از هر چه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگذرد ✤ چون میپرسی که در فراقم چونی ✤ و چون از بیرمخان ترکمان باوزبک افواج تشویش رسیده بود بقصد
انتقام در سنه ست و خمسین و تسعمائه ۹۵۶ باتفاق هندال میرزا و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا عازم بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت
نیامدند با وجود آنکه دغدغه آن بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد بادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با سه هزار
سوار بمقابله آمده مقاتله نموده بقتالی حیداش روز دوم پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان و سلاطین حصار که بکمک آمده بودند
با قریب سی هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند سلیمان میرزا و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان
اوزبک و همراهانش از مشاهده این حال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر در آمدند و لشکر جغتائی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران اهل و
عیال خود بودند در ان شب که صباحش از حساب سپاهیگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از جوی بار بلخ گذشتن مناسب
نیست صلاح در آنست که جانب دره گز رفته جهت اردو جای محکم معین سازند و مردم بلخ را دلاسا کرده بجنگ بتقرب آورند و چون مبالغه

از صد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ کرده چون دره گز بطرف کابل بست دوست و دشمن که از مشورت آگاه بودند تصور مراجعت نموده بسرعت تمام
رو بکابل شتافتند و از سپاهیان دلیر شده بهیئت مجموعی بتعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن قلی سلطان را که بمحافظت عقب لشکر مغل مقرر بودند زیر کرده
بفوج پادشاهی رسیدند آن حضرت برگشته بنفس نفیس بزخم نیزه شخصی را که همه پیشتر بود از خانهٔ زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیگ
و تولک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیری نکردند لیکن چون لشکر جغتائی متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تاخت
و در صدد و دفع میرزا کامران شده علی بیگ که از نوکران عمدهٔ میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا و هندال میرزا را هم از کشتن [illegible]
بسر او تعیین کرده میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک و بامیان و هزاره شده بسند رود و پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد و قراجه خان
و قاسم حسین و غیره که باز پیش آنحضرت آمده بودند بمیرزا مخفی پیغام کردند که عمدهٔ لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه این جانب
شوند که ما از شما ایم و از گفتهٔ ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراجه خان و رفیقانش در وقت جنگ بمیرزا پیوستند و
پادشاه با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگی عظیم اتفاق افتاد و پیر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه نیز مباشر قتال شده بود
بزخم شمشیر بفرق مبارک رسیده اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگر باره
بکابل متصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کار روانی که اسپ و اسلحه بسیار داشت بطریق مساعدت ایشان آن را
گرفته با لشکر قسمت نمود و شاه بداغ و تولک خان قوچین و مجنون خان قوچین و دیگران را که مجموع ده نفر میشدند بخبر گیری بطرف کابل فرستاده بجز تولک خان
کسی مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد
از چهار روز متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب پنجهر مصاف داد و منهزم گشته سر و ریش تراشیده و در لباس قلندران با جمعی بمندراور
و لمغان خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراجه خان کشته شد جنت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف آورده یک سال بعیش و
عشرت گذرانید و دیگر باره چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیتی و بهزاره و با افغان رسید و حاجی محمد خان و بابا قشقه نیز بی رخصت بغزنین
رفتند آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داؤدزئی و ملکان لمغانات بجانب تیراه گریخته بپشاور
بکابل آمد و میرزا باز میان افغانان درآمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی دیگر باره بر سر او رفته به بیرم خان ترکمان نوشت که بغزنین آمده علاج حاجی محمد خان نماید و حاجی
محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغزنین برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پشاور گریخته بود به راه بنگش و کردیز روانهٔ غزنین گشت
لیکن قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و مباسطت بکابل برده بود و میرزا ناچار باز به پشاور در رفت جنت آشیانی
بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از روی توهم دیگر باره بغزنین گریخت و بیرم خان باز بغزنین رفته او را به الاسا بکابل آورد و در آن وقت میرزا
عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانهٔ مکه معظمه سازد و عسکری میرزا در نواحی که ما بین شام و روم است
مشرف [illegible] و بسنه احدی و ستین و تسعمائه (۹۶۱) فوت شد و او را یک دختر بود که جلال الدین محمد اکبر پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورده بود
میرزا چون بحسب الحکم پادشاهی از سر برطرف گردید و میان افغانان بفراهم آوردن لشکر مشغول بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیرمایهٔ فساد بود
بقتل آورده متوجه تادیب میرزا گردیده در نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار برابر روی پادشاه در شب بست و یکم شهر ذیقعده سنه ثمان و خمسین و تسعمائه (۹۵۸)
شبخون آورده و هندال میرزا شهادت یافت و چون میرزای ناسعادتمند را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و میان افغانان
در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه سلطان بیگم را با فیل و حشم هندال میرزا بشهزاده جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین باقطاع او مقرر ساخت
و خود بمساکن افغانان شتافت و درین کرت بیش از پیش [illegible] مهمند و خلیل را بقتل و تاراج لشکر زبون گردانید و افغانان چون دیدند که بجز خرابی
و نقصان چیزی عاید ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و او ناچار بهند رفته التجا بسلیم شاه برد و سلیم شاه سلوکی ناهموار نموده تیدن اراده

جنگ کرده گریخته بر اتفاق گکهر کوت پناه برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب داعیه دید نهضت از حصار و در سنه ستین و تسعمائه بر سر میرزا و گکهران پنجاب ۹۶۰
روان شد و میرزا ترسیده از گکهر کوت پیش سلطان آدم گکهر رفت اتفاقا در آن ایام چون میرزا حیدر در ولایت کشمیر [illegible] کشمیریان [illegible]
بالتماس قدوم کرده بود جنت آشیانی از سیلاب عبور نموده بهند درآمد سلطان آدم اندیشیده میرزا را بجا حفظ نمود و حقیقت بدرگاه نوشت چنانچه
منعم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد و پس از آن اویس چغتائی که از نفاق و جنگ و جدل میرزا خونین دل بودند معروض داشتند
که ابقای عرض و ناموس منحصر در فنای میرزا کامران است پادشاه از کمال مروت و مهربانی بکشتن او راضی نشده جهت تسلی امرا بکحل ساختن او رضا داد
و سید مومن [illegible] این مصراع را تاریخ آن یافت مصرع چشم پوشید ز بیداد سپهر و چون جنت آشیانی بدیدن میرزا رفت میرزا قدمی چند
استقبال نموده این قطعه بخواند قطعه ز فرق شوکت سلطان [illegible] کم ز التفات بغربت سرای دهقانی کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید
که سایه بر سرش افکند چو تو سلطانی جنت آشیانی را بدیدن گریه غلبه نمود که مجال تکلم نماند برخاست تأسف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته
از راه سند بمکه معظمه رفت و حرم خود را که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برد و سه حج کرده بتاریخ یازدهم ذیحجه سنه اربع و ستین و تسعمائه بجا فوت ۹۶۴
شد و در معلی مکه مدفون گشت تاریخ قطعه گنج بقا نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین استخوان جمله جهان خواه کهن خواه نو چون
گذرانست نیرزد بجو میرزا کامران را سه دختر بود و یک پسر موسوم بابو القاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را در سنه اربع و سبعین و تسعمائه ۹۷۴
در قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بیرمخان [illegible] بقتل او اشاره کرده او وقت کشتن این بیت که زاده طبعش بود بخواند بیت فلک
بکشتن من اینقدر شتاب مکن چه جز ایم از ستم مرد اضطراب مکن القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و ازو
پسری متولد شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبد الرحمن مغل و دیگری در حباله شاه فخر الدین مشهدی رضوی بود القصه بادشاه
چون از فتنه کامران میرزا فارغ گشت اراده داشت که بکشمیر رفته آنرا بضبط در آورد و سلیم شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای چغتائی تجویزات
نکرده گفتند هرگاه بکشمیر درآییم و افغانان راه بر آمد و شد مسدود سازند کار دشوار خواهد شد پادشاه قبول این معنی نموده بجانب کشمیر کوچ کرد و امرا بالتمام [illegible]
همراهی نکرده باطراف کابل روان شدند جنت آشیانی چاره ندانسته او هم عنان عزیمت را بسوی کابل تافت و از سیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر
فرموده بسکندر خان اوزبک سپرده بکابل تشریف برد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود وزیر بغزنین رخصت فرموده و در سنه
احدی و ستین و تسعمائه شهزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقائع جلال الدین محمد اکبر بادشاه خواهد آمد و درین سال بنابر ۹۶۱
سعایت مفسدان خاطر جنت آشیانی از بیرم خان ترکمان منحرف شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد مذهب بجانب قزلباش مایل شود عزیمت
یورش قندهار نموده از راه غزنین بدانجا رفت بیرمخان ترکمان که ازین تهمت بری بوده اصلا از آن معامله آشنائی نداشت خبر توجه آنحضرت شنیده
در پنج شش کروهی با مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب گذرانید و چون بر آن حضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان
گفته اند محض تهمت و افترا است لهذا خاطر جوئی بیرمخان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانیدند نیز ارباب غرض را سرزنش و ملامت کرده
و بیرم خان را بالطاف گوناگون نوازش فرمود و بیرمخان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا دیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب
سازند معروض قبول نیفتاد مگر در وقت وداع حسب الالتماس آن خان [illegible] بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی را اقطاع زمین داور داده
در آن صوب گذاشته و بکابل مراجعت فرمود و پس درین حین عرائض بعضی مردم دهلی و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغانان
باهم طریق عناد و فساد می پیمایند و تیغ خلاف از میان کشیده گاه و بیگاه درمیان خود خونریزی میکنند و حالا وقت است که آن حضرت متوجه ملک
موروثی شده بتسخیر هندوستان بپردازند و چون پادشاه را سامان لشکرکشی هندوستان نبود تردد خاطر بهم رسانیده روزی بسیر و شکار سوار شده با مخصوصان
گفت که جهت سفر هندوستان تفاؤل میکنیم که اگر کسی از پی هم بنظر درآید نام ایشان پرسیده بفال اختیار میکنیم فی الجمله اول کسی که برخورد نام او

رسید او گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سوال او گفت که اسمم مراد خواجه است در حضور آنحضرت
فرموده خویش بود که شخص سیم سعادت خواجه نام داشته باشد اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را صد هزار سوار و دویست هزار انسان میدانند
با این حال عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا را با اتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاد
و در ماه صفر سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه روانه شده در پشاور بیرم خان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آبا و اجداد او
بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بیرم خان را منصب سپهسالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی
بیگخان و سکندر سلطان و علی قلیخان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلائی روان ساخت تاتارخان افغان حاکم قلعه رهتاس
که بنا کرده شیرشاه افغانست طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی بکوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که محافظت
آن قیام مینمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی منازعتی بشهر درآمد و بیرم خان ترکمان بهمراهی امرای منقلای بسرهند رفته آن حدود را
بی تحریک سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان
و نصیر خان در دیپالپور جمع آمده اراده فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابو المعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق
علی قلیخان سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده شکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت
نمودند سکندرشاه تاتارخان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار جهت جنگ لشکر چغتائی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرم خان ترکمان
با وجود کثرت دشمن نیندیشیده دل بر جنگ نهاده از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیر اعظم کنار آب بچواره مقابل
اردوی خصم نزول نمود و چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم بیداری پرداختند بیرم خان بر آن حال مطلع شده
خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با یکهزار سوار از نوکران خاصه خود بکنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف
تیر ساخته آشوب و ولوله میان ایشان انداخت و افغانان که بغفلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب علف که در اردو بود
بیباره افروختند مغلان بیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل
به بیرم خان رسانیدند و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیتاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دهلی
پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند تاتارخان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند
ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب گذشته راه گریز پیمودند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمور و مسرور گشتند بیرم خان فیلان را
بلاهور نزد جنت آشیانی فرستاده خود در پاچیواره نشست و امرای چغتائی را پیشتر روانه کرد تا بحوالی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و
آنحضرت ازین فتح خوشوقت شده بیرم خان ترکمان را بخطاب خان خانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را
از وضیع و شریف چه از ترک و چه از تاجیک و سقه و فراش و طبخی و ساربان ثبت دفتر پادشاهی گردانیده بپایه شگرف رسانید و پاره از ایشان
خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندرشاه بعد از شکست تاتارخان و هیبت خان افغان در باب موافقت امرای افغان اهتمام
گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و ناحی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرم خان ترکمان بنوشهره رفته نوشهره را مضبوط ساخت و چون
سکندرشاه در ظاهر نوشهره باندک فاصله فرود آمد بیرم خان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته
بنوشهره تشریف آوردند و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان درآمده داد مردی و مردانگی میدادند
آخر ششم روز سلخ شهر رجب سنه مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود افغانان صفها آراسته در صدد جنگ پادشاهی شدند بیا

چغتائی جگی مستعد قتال گشته بملازمت شاهزاده آمدند از یکطرف بیرمخان ترکمان با اعوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندرخان و عبدالله خان
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان سیستانی و بهادرخان و تردی بیگ خان بران پنج که قاعده چنگیزیست حمله آوردند و لوازم شجاعت و
مردانگی مافوق طاقت بشری بظهور رسانیده بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندرشاه بکوهستان سوالک گریخت و
بموجب حکم آنحضرت سکندرخان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته متصرف گشتند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده
بدفع سکندرشاه مامور گردانیده خود در ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق و کرم ملک الملک بخش بار دیگر فرمان روای ممالکت هند
[illegible] هفت کشور ست شده بیرمخان ترکمان را باقطاع و عنایات خسروانه بیش از پیش نوازش فرموده و تردی بیگ خان حاکم دهلی گردید
و سکندرخان اوزبک حکومت آگره یافت و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و میرت گشته بدان طرف شتافت و بیرمخان این رباعی در تاریخ
آن فتح گفته رباعی عشقی خرد طالع میمون طلبید ✽ انشای سخن بطبع موزون طلبید ✽ تحریر چه کرد فتح هندستان را ✽ تاریخ ز شمشیر همایون طلبید
و بنابر آنکه شاه ابوالمعالی با امرای کلان سلوک نیک نمیکرد و سکندرشاه روز بروز قوی تر میشد جنت آشیانی بیرمخان را اتالیق شهزاده جلال الدین
محمد اکبر ساخته بملازمت آن والاگهر بدفع سکندرشاه روانه فرموده و دران ایام شخصی معروف بقنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دواب را تا
غارت کرد و علی قلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمأته بدرگاه فرستاده در هفتم آن ماه نزدیک بوقت
غروب آفتاب جنت آشیانی بالای بام کتابخانه برآمده لحظه بنشست بوقت فرود آمدن ناگاه مؤذن بانگ نماز شام شروع نمود آن حضرت بتعظیم
جواب بانگ نماز بر مرتبه دوم نشست و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و بادشاه از نردبان جدا شده
بر زمین آمد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود برداشته بدولتخانه بردند بعد از لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول گشتند
اما سودمند نیامد یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ روحش بآشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه است مصرع
همایون بادشه از بام افتاد ✽ و در دهلی نو کنار دریای جون مدفون گشت و در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمأته گنبد پادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید ایام
پادشاهی او در هندوستان و کابل بیست و پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و یک او بادشاهی بود بنهایت شجاع و سخاوت و مروت وافر داشت و در
علم ریاضی علم مهارت می افراشت مدار صحبتش با علما و فضلا بوده همه وقت در مجلس او مسائل علمی مذکور میشد و همیشه باوضو می بود و بی وضو نام خدا بر زبان
نمی آورد چنانچه روزی میر عبدالحی صدر را عبدل خطاب فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت بمیر گفت معذور دارید که چون وضو نداشتم عبدالحی نام
خداست اسم شما را تمام مذکور نساختم و هم خویش قد و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیکن میرزا کامران و بعضی امرای چغتائی آنحضرت را شیعه میدانستند
بسبب آنکه هم از عهد خردی و شاهزادگی جمعی از اهل عراق و خراسان که محبت اهلبیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند و رعایتها مییافتند و بیرمخان
ترکمان که مصاحب همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که بادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید و گویند
که کامران میرزا با آن جناب در باب مذهب همیشه همزبانی مینمود و وقتی که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سوار
جائی میگذشتند سگی بنظر در آمد که پای بر داشته بر قبری میشاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی است پادشاه گفت آری چنانکه ظاهر
میگردد که این سگ هم سنی باشد و همچنین مطایبات درمیان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بفساد نیت کامران میرزا
و خودپسندی بیرمخان ترکمان و دیگر ارباب دخل سر میزد و آنحضرت البته حنفی مذهب بوده و دیوان شعر او جسته جسته بنظر در می آمد و این ابیات از وست
نظم گذشت از دل گرشته ناوک ستمش ✽ نماند بر من دل داده لذت المش ✽ بقصد کشتن عشاق گر کند میلی ✽ عجب نباشد از اخلاق و شیوه
کرمش ✽ کراست زهره قرب حریم حرمت او ✽ که جبرئیل امین نیست محرم حرمش ✽ اگر بپرسش عشاق می نهد قدمی ✽ هزار جان گرامی فدای
هر قدمش ✽ له خوشم آنکه با خیالت عمری نشسته بودم ✽ در شوق سرو قدت انجای جسته بودم ✽ تبسم کن که گفتم [illegible] ترا پریشان ✽ در شرح جعد

زلفت چون دل شکسته بودم * در شرح غنچه ادهر انگشت حرفی چو لب را دران بحکایت پیوسته بسته بودم * حقا که چون همایون در حال وصل بحر؟؟
با دوست در حکایت از خویش رسته بودم ولہ داغ عشق تو بر جبین منست * خاتم لعل تو نگین منست * تا نشستم چو خاک بر در تو * پشت بام فلک
زمین منست * هر کجا شاه و شهریاری بود * این زمان بنده کمین منست * خط مشکین بصفحه گلفام * آیت رحمت مبین منست *
وله من اشک روان چو گنج قارون دارم * گلگونه درون کیسه زافیون دارم *

ذکر بادشاهی بادشاه جمجاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن بادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک هزار بیت ست ثبت نموده و مؤلف این
اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصارست خلاصه آنرا درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون بادشاه از افتادن از بام
بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهت رسانیدن اخبار آن حالت بایلغار روانه
پنجاب گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیه سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم
تعزیت بجا آوردند و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش
گذشته بود در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند قطعه گل امید شگفت و وزید باد مراد * مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد * ز دست فتنه
دوران جهان بشد ایمن * که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد * بیرم خان ترکمان با وجود منصب سپهسالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز
رسیده متصدی امور ملکی و مالی گردید و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده تمغاجات و راهداری و سلامانه
و پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه معاف داشت و نخست شاه ابو المعالی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت
که اسم شریف پیشتر بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر ادا خواهد شد از کمال ترحم راضی نشده آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گیر کوتوال
لاهور فرستاد شاه ابو المعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت خود را بانگشت ترددی بکشت (?) جمیع اسباب بادشاهی را
از دهلی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره
و بهادر خان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق محمد حکیم میرزا عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال
سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و هر چند راجه نگرکوت بدرگاه آمده نوازش یافت (?)
و ملک موروثی باقطاعش مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی بجالندر در آمده مدتی در آنجا توقف نمود دران آوان سلیمان میرزا لشکر فراهم
کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول منعم خان که سرداری کاردیده بود حصاری شده علم مدافعت برافراشت و خاقان کیتی (?)
بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه در آمدند و اکثر بیرون ماندند
و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را از احشت (?) رسانیده بتنگ آوردند سلیمان میرزا بمنعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا
داخل کنی مراجعت می نمایم منعم خان بنابر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان میرزا به بدخشان رفت در پنولا هیمو بقال وزیر محمد شاه عدلی با پنجاه هزار
سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادی خان افغان که از نوکران (?)
امرای محمد عدلی بود بکنار آب رهت آمده علی قلی خان سیستانی که در آنوقت خطاب خانزمانی یافته بود باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین
دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهت گذشته با شادیخان افغان جنگ کرده و منهزم گشته لشکر پایش (?)
کشته شدند و اکثری درمیان جوی آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست و صد کس زنده نماندند و چون هیمو بقال آگره متصرف گشته

متوجه دهلی شد تردی بیگ‌خان مسرعان باطراف فرستاده امرا را طلب نمود عبدالله خان ازبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی خان اندرابی و مبارک خان کولابی
وغیره بی توقف بدهلی آمدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و ملکیان او هنوز بدهلی نرسیده بودند که تردی بیگ‌خان شتابزدگی کرده
با همیوی بقال مقابله نمود و همیوی بقال که کافری شجاع بود با سه چهار هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان شان از عقب قلب جدا شده سخت بر تردی
بیگ‌خان که با مقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت آورد او را از معرکه گریزانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت تردی بیگ‌خان
و دیگر امرا با اینکه میتوانستند که علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را با خود متفق ساخته تدارک شکست نمایند و یا اینکه در حوالی
دهلی بوده از بادشاه کمک جویند از بیعاقبتی بهم کاری نکرده بنوشهره شتافتند و ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علی قلی خان سیستانی در میرته
اینخبر شنیده چون تنها از عهده ضبط آن نمیتوانست برآمد ناچار او نیز بنوشهره رفت عرش آشیانی در جالندهر برین واقعه مطلع شده چون غیر از
پنجاب جمیع ممالک بتصرف افغانان در آمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطه صغر سن امور بادشاهی نمیتوانست پرداخت بیرمخان ترکمان را بخطاب خان بابا
نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بحکم من نداری و درین باب بروح همایون
بادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی هر دم نیندیشی و این مصراع بخواند مصراع دوست گر دولت بود هر دو جهان دشمن باش
و آنگاه با جمیع امرا انجمنی ساخته جانفشانی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر بادشاه از بیست هزار متجاوز نبود همگی
مائل برفتن کابل شدند اما بیرمخان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دیده خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین انگاش مائل و راغب گشت و بی توقف
خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر بادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاه تعیین کرد و خود
بنفس نفیس جازم تادیب همیوی بقال گشته در نوشهره امرای گریخته بملازمت نمودند خان خانان تردی بیگ را بسبب تقصیرات وقتیکه بادشاه بشکار رفته بود
بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود درون سراپرده گردن زد و بادشاه اینخبر در شکارگاه شنیده چون مراجعت نمود بیرمخان معروض داشت که چون بتحقیق
میدانستم که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از او بوجود آمده از غایت مهربانی در قتل او تامل خواهند فرمود و عفو چنین تقصیری درینوقت که لشکر
مخالف نزدیک رسید و مثل افغانان عظیمی بر ممالک هند استیلا یافته مناسب نبود هر آینه حکم اقدس صریح درین باب حاصل نکرده جرأت در قتل وی
نمودم عرش آشیانی زبان بتحسین و آفرین کشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرمخان ترکمان تردی بیگ را نمی کشت اکثر
جغتائی الضبط در نیامده باز قصه شیر شاه پیش می آمد و بعد از انکه امرای مغل که هر یک خود را کیقباد و کیکاوس میدانستند از بیرمخان ترکمان در حساب
شده هوای سرکشی از سر بدر کردند و نفاق برطرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانه دهلی گردید سکندر خان ازبک و عبدالله خان
و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا بایلیغی علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که امیر الامرا
شده بود برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرمخان نیز مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق خان سرپهانچی و شاه قلیخان محرم و
محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد بارهه وغیر ذلک با امرای منقلای همراه شدند و همیوی بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور
می نواخت شادی خان افغان و دیگر امرای افغان را با خود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملخ باهنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از سرداران عمده افغان را
با توپخانه عظیم بمقابل افواج منقلای بادشاهی پیشتر روان کرد و آنها خود از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را بالکل باختند همیوی بقال چون
بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر جغتائی شنید فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بر آنها سوار شده بلوازم حرب
پرداختند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسعمائه ۹۶۴ بتسویه صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از
طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان در آورده داد کشش و کوشش میدادند و مغلان که قتل تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند چون
پای ثبات متزلزل نمی ساختند بار بیمی همیوی بقال بر فیل هوائی نام سوار شده و با سه چهار هزار سوار کارگزار از فوج قلب جدا گشته افواج پیش را در یک

سعادت اندوزم

طرفة العین بر بهادر غزنوی توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علی قلی خان سیستانی بود گردید بهادران بیرمخانی که دران صف بودند شرایط شجاعت بجا آورده
در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند درین اثنا تیری بچشم هیمون بقال رسیده هرچند که کاری نبود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده راه گریز
پیش گرفتند و هیمون بقال با وجود آن حال تیر را بیرون کشیده چشم را بر رومال بست و با اندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درینوقت شاه قلی خان محرم
بفیل هیمون بقال رسیده غافل ازینکه مرکوب هیمون بقال است قصد فیلبان نمود و فیلبان برای حفظ خود از حال هیمون بقال خبر داد شاه قلیخان از مشاهده
سخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیمون بقال از میان معرکه یکبار آورده روانه خدمت بادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان نموده آنقدر مردم که حساب
وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه قلیخان چون هیمون بقال را بنظر بادشاه که بفاصله دو سه کروه عقب می آمد در آورد بیرمخان التماس نمود
که بادشاه بقصد غزا اگر شمشیری برین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت سر شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه بیرمخان بتیغ
خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و بادشاه بدهلی تشریف آورده ملا پیر محمد
شروانی را که وکیل بیرمخان ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانه هیمون بقال را که در آنجا بود بدست آورده بسیاری از افغانان که در آنجا
بودند بقتل رسانید و درخلال این احوال لشکر قزلباش بباشلیقی سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسب صفوی
بحوالی قندهار آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرمخان ترکمان بود برآورده قابض گشتند و خضر خواجه خان
هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه مصرع جهانگیری توقف بر نتابد * بدفع سکندر شاه عازم پنجاب
شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده بقلعه مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گهکران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی ساخته بود
در آمده متحصن شد بادشاه آنجا رفته قریب شش ماه مقام فرمود و دران ایام والده عرش آشیانی و دیگر بیگمات و اهل و عیال امرا و سپاهیان که تا آنغایت در کابل
بودند همراه امرائی که بکومک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیره اعیانی خود در کابل ماند و دارائی آن ملک بوی تعلق گرفت
و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت بکشش کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض
مدعا بموجب حکم کاربند خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه بقلعه رفت و سکندر شاه باو گفت که بواسطه کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم لیکن
پسر خود شیخ عبد الرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان اتکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدرجه قبول افتاد
شیخ عبد الرحمن در ماه رمضان سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانیده سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی
قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در اثنای راه بر بیرمخان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد روزی بادشاه دو فیل نامی جنگ
انداخت و آن هر دو جنگ کنان نزدیک خیمه بیرمخان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان بلند شد بیرمخان را بخاطر رسید که این امر باشاره بادشاه است پس
بماهم انگه پیغام داد که باعث گذاشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد و آن موجب غبار خاطر
اشرف بود باعلام آن منت بخشند ماهم انگه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان تا بان نواحی اتفاقیست نه بفرموده کسی درینصورت خاطر بیرمخان
تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه که بیرمخان از و بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت
خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائه عازم دهلی گشته شکار کنان و صید افگنان در بیست و پنجم ماه جمادی الثانی
بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده همایون بادشاه به بیرمخان بحکم اکبر بادشاه واقع شد
و درین سال از امیر الامرا علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب
رنجش خاطر حضرت شد و آن اینست که پسری شاهم بیگ نام که در زمره احدیان بادشاهی انتظام داشت و قبل ازان بواسطه حسن صورت و تناسب
اعضا منظور نظر همایون بادشاه شده بود علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان او را بتقریبی نزد خود برده برسم اجلاف و اوباش ماوراء النهر باو معا

کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت باو بعمل می آورد و این معنی شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود و چون اهمال در فرستادن
او شد بتحریک ملا پیر محمد لشکر بسر خان زمان تعیین شد و او تسبیه فرحعلی نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذرخواهی کند فرحعلی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد
که هیچ امری بی رضای او و مشتی نمیشد رفت و ملا پیر محمد که از تشنیع خان زمان و سب اصحاب بغایت آزرده بود و او را از دوستان بیرمخان ترکمان مینداشت
فرحعلی را اهانت بسیار کرده از بام بپایان انداخت و بکشت علی قلیخان صحبت اغلیظ یافته دانست که دشمنان بهانه شاهم بیگ میخواهند که او را اخراب سازند
بنابران شاهم بیگ را رخصت داد و شاهم بیگ هر روز از منزلی بمنزلی و هر شب از جائی بجائی بسر میبرد تا آنکه بپرگنه سرور پور که جاگیر عبدالرحمن بیگ نام شخصی
بود رسید و علی قلی خان سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسماة بآرام دل بود از کمال اتحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه تناسب محل
میان شاهم بیگ و آرام دل محبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شاهم بیگ مدتی نگاهداشته بعبدالرحمن بیگ که از مصاحبان او بود داد درین وقت
عبدالرحمن بیگ حقوق آشنائی منظور داشته لوازم ضیافت بجا آورد چنانچه روزی هر دو کس باهم نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیگ آرام دل را
که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمن بیگ مضایقه کرد شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا عبدالرحمن بیگ را محکم بستند و آرام دل را
کشیده گرفتند و چون موید بیگ برادر عبدالرحمن بیگ از گرفتاری برادر خبردار شد با جمعی مسلح بدرباغ آمد و در اثنای جنگ تیری بشاهم بیگ رسید و درگذشت
علی قلیخان سیستانی برین معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرورپور شد و از آنکه عبدالرحمن بیگ بجانب بادشاه گریخته بود جنازه شاهم بیگ را همراه گرفته
بجونپور برد و درین اثنا مصاحب بیگ ولد خواجه کلان بیگ بنظر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با بیرمخان ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود و بر او
رضا سلوک نمیکرد و با وجود نصیحت اصلا متنبه نمیشد لاجرم در دهلی بفرموده بیرمخان بقتل آمد و شورش عظیم در امرای جغتائی افتاد و بادشاه دلگیر شده در محرم سنه
ست و ستین و تسعمائة از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از خاطر محو نشده بود که بیرمخان ترکمان از استیلای ملا پیر محمد بتنگ آمده
در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت استادی بادشاه و قرب و دخل داشت امرا و ارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات بار نمیافتند و درین اثنا ملا پیر محمد
رنجور شد و بیرمخان بعیادت او رفت غلام دربانش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر شما درون خانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرمخان
ترکمان بغایت برآشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یکنفر از همراهان بیرمخان اذن دخول
نیافت و این مبحث ضمیمه کدورت سابقه شده بیرمخان ترکمان بی رخصت بادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از
چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشانیده روانه مکه معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخت شیخ گدائی ولد شیخ
جمالی دهلوی شاعر را که بوقت فترت شیرشاه که بیرمخان بگجرات افتاده بود خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید
و مبحث ملا پیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرمخان در مقام تدارک گذشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چند گاه
او را مشغول داشت و از آنکه قلعه گوالیار را اسلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن
قیام داشت بر اراده بیرمخان مطلع شده برام شاه که از نسل راجه مانسنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در برابر
چنین بادشاهی عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه مناسب دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطائف غیبی دانسته متوجه قلعه شد
و اقبال خان جاگیردار آن اطراف باشارت بیرمخان سر راه برو گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعه گوالیار را
قبل کرد و سهیل خان غلام کس نزد بیرمخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد و بیرمخان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا
فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را بدلاسای تمام بدرگاه آورد و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان نیز که در صدد رفع کدورت
بادشاه بود دران سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیرالدین محمد همایون بادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر یکباره
مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابران نسبت باو بادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را خلعت و کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازش

فرموده نعاتیش در ماه رجب آنسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و بواسطه استیلای افغانان از گجرات رفته بود در آگره با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرمخان گوشه خاطری ندید با زبگوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر اینمعنی از بیرمخان ترکمان بغایت آزرده شد بیت بلی سلطان معشوقان غیور است ٭ ز شرکت ملک معشوقیش دور است ٭ و بیرمخان بواسطه مشغولی بادشاه بهادرخان برادر کوچک علی قلیخان سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیپالپور طلبیده با لشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرمود اتفاقا در آن مدت بادشاه میل شکار کرده بیرمخان ترکمان را جهت سر انجام مهام در آگره گذاشت و شکار کنان چون بسکندر آباد و از اعمال دهلی رسید ماهم انکه دایه که اعدای عدو بیرمخان بودند بعرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا بادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمدخان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انکه میشد و او هم حکومت دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرمخان ترکمان آمدن بادشاه را بامنصوب از شهد عالی این بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ مارا بقتل خواهد رسانید اگر مارا رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایند مراسم دعاگوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگرچه از این سخن بسیار متاثر شد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرمخان داشته چون نمیخواست که یکبارگی او را معزول ساخته استیصال سازد و ضبط خود کرده به بیرمخان نوشت که من باراده خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت این صوب نموده ام شهاب الدین احمدخان و ادهم خان آنکه در آمدن من باینجانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامها بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمدخان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بیانگ بلند منحنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرمخان بود گفتن آغاز کرده یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت بیت هرچند با غیار نهایت نظری هست ٭ گوئیم بدبیشان که سخن را اثری هست ٭ بیرمخان ترکمان از نوشته بادشاه سراسیمه شده عریضه آشتی مشتمل بر آنکه حاشا نسبت بجمعی که بمراسم نیکو بندگی این درگاه قیام نمایند بدی در خاطر خیرخواه باشد بقلم آورده مصحوب حاجی محمدخان سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش بسخن ایشان نکرده هر دو مقید و محبوس گشتند و این خبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرمخان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابوالمعالی که در لاهور از بند گریخته نزد کمال خان ککر رفته بود و کمال خان را آخر یک بتسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسوسهٔ او بکشمیر رفته بعد از جنگ صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابوالمعالی بدیپالپور رفته نسبت به بهادرخان ارادهٔ غدر نموده بهادرخان سیستانی او را گرفته بجانب سند اخراج کرد شاه ابوالمعالی از آن طرف بگجرات آمده در آنجا خونی کرده بجونپور نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان رفت علیقلیخان بموجب اشارهٔ بیرمخان ترکمان در آنوقت که بادشاه در دهلی بود بآگره فرستاد و بیرمخان او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و چون رنجش بادشاه را از حد افزون دید بخت در فکر آن شد که بمالوه رفته و آنجا را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره به بیانه رفت و چون بهادرخان و دیگر سرداران را که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت از او جدا شده بدهلی رفتند و بیرمخان ترکمان خار ادبار در پای بخت خود شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و باتفاق علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که دست گرفته او بود افغانان بنگاله را زیر کرده آنجا را متصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانه آنطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت حج راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادرخان و اقبال خان وغیره که تا آنساعت از و جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بحوالی ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکه معظمه کرده در صدد فراهم آوردن خیل و حشم شد که بجانب پنجاب رفته در آن حدود بسر برد بادشاه آنمعنی را دانسته میر عبداللطیف قزوینی را که بعد از آن بسر محمد معظم بادشاه شده بود نزد بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی خاطر اشرف بتماشا سیر و شکار مصروف بود و رضای همایون بادران بود که آن خان بابا متکفل مهمات پادشاهی باشد اکنون چون عزیمت آنست که مهمات خلائق بنفس نفیس بانجام میباید گذاشت و دولتخواه را هم از اشتغال دنیوی برچیده عازم حج شود و آینده پیرامون هوا و هوس نگردد بیرمخان بمقتضای این بیت

سر نیاز بپایه تخت نهاده گردن بطوع + که هر چه حاکم با رای کند عیب ادب نیست + اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب بادشاهی را مصحوب حسین قلی بیگ
ذوالقدر روانه درگاه نموده و خود بار دیگر متوجه ناگور شدند که از راه گجرات بمکه رود و محمد ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل خان که نسبت خویشی با بیرم خان داشتند
و شاه قلیخان محرم و حسین خان تکلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترتری که میر دیوانش بود و کسانیکه از انها اعتبار بیشتر داشتند همراهی او نمودند باقی
که تربیت کرده او بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار شمرده گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه میرسیدند و اسپ و شتر و سیجه در
اردو یافتند بردند و شاه ابوالمعالی از جمله ایشان بود بهانه تیشش را در وقت سواری بکورنش بادشاه آمده همچنان بالای اسپ سر فرود آورد کان اطوار او مزاج
بادشاه نیامده مقید گردید بیرم خان ترکمان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چند گاه در انجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شده
بناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دهلی بپرگنه جهجر رفت در ینوقت ملا پیر محمد احوال با اختلال بیرم خان ترکمان را شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد خان
و طوق و علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرم خان تعیین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده فرمان بطلب منعم خان بکابل رفت بیرم خان از تعیین شدن
ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده را امده و بکین شده در مخالفت اصرار ورزیده و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداد و بیرم خان چون
بقلعه بهتنده رسید اجمال و اثقال باقی را در ان قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب
و اموال او را املاک مطلق خود پنداشته مردم بیرم خان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرم خان بجانب دیپالپور که حکومت انجا بیکی از متعلقان قدیم او موسوم
بدرویش محمد اوزبک بود روان شد و چون بان بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد درویش محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمده خود
نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت بادشاه فرستاد بیرم خان که از دهلی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندر رفت
عرش آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و
دفع فتنه بیرم خان ترکمان نامزد فرمودند خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در ظاهر قلعه ماچیواره به بیرم خان ترکمان بسیج جنگ در گرفت و دلاوران طرفین بمانند
امواج بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا نایره قوت در جگر داشتند داد مردی و تهور دادند نظم بشمشیر فولاد و تیر خدنگ + که در گاه کردند بر مور تنگ + سپاهی چو زنبور با نیش تیز
ز غوغای زنبور هم بیشتر + ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل قلیخان و پسر حسین خان و شاه قلیخان محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را
برهم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان قلب بیرم خان را حمله آورد ولی بیگ ذوالقدر و دیگر مردم معتبر کشته شدند بیرم خان کمان بجانب کوهستان
گریخت بعد از فتح عرش آشیانی خواجه عبدالمجید هروی را بخطاب آصف خان نواخته ضبط دهلی در عهده او مقرر فرموده خود عازم لاهور شده چون بلودهیانه رسید
منعم خان از کابل آمده بخطاب خان خانان و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب بادشاهی نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم منقلای
بیجا بکوهستان سوالک در امدند و زمینداران انجا بحمایت بیرم خان ترکمان در جای تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرم خان عاجز شده
جمال خان نامی غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته امان خواست عرش آشیانی ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب
بمخدوم الملک را جهت استمالت نزد وی فرستاد و بیرم خان باتفاق ملا عبدالله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۷ ثمان و ستین و تسعمائة متوجه ملازمت بادشاه
شد و بموجب حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس بادشاهی در آوردند بیرم خان دستار در گردن افگنده و سر در پای ولی نعمت
نهاده بهای های بگریست بادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته بجای قدیم او نشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفتند اگر میل
سپاهیگری داشته باشی ولایت کالپی و چندیری را بتو ارزانی میداریم و اگر خواهی مصاحب مجلس عالیه باشی نزد خود نگاهداشته مصاحبانه سلوک مینمائیم
و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی بهمه وجوه روانه مکه معظمه میسازیم بیرم خان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری راه
نیافته و اینهمه تردد و داعیه آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زائل سازم الحمد لله چنانکه میخواستم میسر شد اکنون داعیه خیر اندیش
آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم بادشاه پنجاه هزار روپیه داده رخصت حج فرمودند و خود از وجدا شده از راه حصار

قمرغه شکار کنان باگره تشریف برد و بیرمخان متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانهٔ مکه معظمه گردد و چون به پتن گجرات که حکومت
آنجا از جانب بادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده
بتفرج کولاب سهسنک رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر میکرد و سهس بزبان هندی هزار را گویند و لنک بتخانه را خوانند و چون یکهزار بتخانه دران کولاب واقع
شده باین نام موسوم گشته بیرمخان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی برآمده متوجه منزل خود شد دران اثنا مبارکخان نامی افغان لوحانی
که پدرش در جنگ هیمو بمقابل بدست نوکران بیرمخان کشته شده بود بخیال انتقام کرده بهانهٔ ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه بیرمخان را چند خنجر زده شهید ساخت

قطعه بیرم بطواف کعبه چون بست احرام ❊ در راه شد از شهادتش کار تمام ❊ در واقعه هاتفی پی تاریخش ❊ گفتا که شهید شد محمد بیرم

افغانان بعده هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرمخان پسرش میرزا عبدالرحیم که چهاردهم
صفر سنه اربع و ستین و تسعمائه متولد شده و دران وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد باحمدآباد گجرات بردند
و اعتمادخان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرمخان از امرای
بزرگ این خاندانست و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نهجست محمد بیرمخان ترکمان بن سیف علی
بیگ بن یارعلی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلو است وقتیکه اوزون حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا
شهادت یافت شیر علی بیگ از اخوه و تحضار و شاه بان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا التفاتی ظاهر نشد بولایت
کابل آمده بعد از چندی باز بهمان قصد چون کارآمدنی بقصد تسخیر شیراز و اراده بادشاهی آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی وغیره
با او همراه شده با جمعیت خوب بشیراز رسید و جماعتی از امرای اوزون حسن بمدافعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پریشان متوجه
خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه او آمدند شیر علی
بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یارعلی بیگ بقندز رفت و نوکر خسروشاه شد و چون بابر بادشاه چنانچه گذشت جمعیت
خسروشاه را متصرف شد یارعلی بیگ و ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یارعلی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام پدر شده غزنین را
باقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرمخان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود به بلخ رفت و بیامن برکت ایشان بقدریکه باید تحصیل علوم
و کسب کمالات کرده چون بسن شعور و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیرالدین محمد همایون منتظم گشت و بواسطهٔ حسن سلوک و اخلاق پسندیده
و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیرالدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری
بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد بیرمخان را پیش خود طلبید و بمکالمه و خطاب خویش سرفراز ساخت و چون آثار قابلیت در وی
مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آیین می آمده باشد و بعد از آن رسید بجائیکه رسید بیرمخان ترکمان بغایت رعیت پرور و پرهیزگار
بود و همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده دائم الاوقات زنگ غم از آیینهٔ خاطر حضار مجلس او میزدودند و جوانان سرو قد لاله عذار
پیوسته محفل او را رنگین و تازه میداشتند **بیت** بخوبی هر یکی آرام جانی ❊ بزیبائی دلاویز جهانی ❊ و هم ترتیب و آداب بادشاهی بغایت نکو میدانست
و در تربیت و رعیت کلا و جزءا اهل سیاست بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او مشهور است و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام
قصائد غرا بسیار دارد و این چند بیت از نست **نظم** شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ❊ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ❊ محبت شه مردان مجوز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او ❊ بهای قدر تو معلومست کز علو جلال ❊ گرفته ملک و عالم همای شهپر او ❊ قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال
ادهم خان انکه را با استعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر که در ساز رنگ پور او قاتش بعیش و عشرت میگذشت وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی
رسید پس از ان از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود المهمین که بهادران جغتائی کمان گوشه نشین و تیر فتنه آیین گرفته

روی بوی آورده‌اند در حملهٔ نخستین تاب صدمات آنها نیاورده با دیدهٔ گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه را با امرا تقسیم کرده
جمیع اسباب شاهی باز بهادر را با کنیزان مغنیه متصرف شد و از زنها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بجهت بادشاه نفرستاد بنابر آن بادشاه روانهٔ آن طرف
شد چون بنواحی قلعهٔ کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش آشیانی از انجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح
بحدود سارنگپور رسیده و این نخستین ایلغار آنحضرت بود ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در سه کروهی سارنگپور
بشرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی به سارنگپور در آمده در منزل ادهم خان فرود آمدند ادهم خان غرض آمدن آن حضرت را فهمیده جمیع غنایم را از نظر اقدس
گذرانیده معذرت خواست بادشاه نیز رقم عفو بر جرایم او کشیده عازم مراجعت آگره شدند و در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر راه آمد و بادشاه
بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر آنرا بکشت امرا و منصبداران آنچه در آن وقت حاضر داشتند برسم نثار افشانده بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند
و درین ایام شیر خان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان با دوازده
هزار سوار مقابلهٔ آنها اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیر خان را مغلوب گردانید و بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی که داستان پهلوانان اسفندیار را معتبر
نمیداشت در آن معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بخاک هلاک انداخته به بهادری و صف شکنی هر دو برادر
مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که در آن کارزار بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج بادشاه نیفتاد
ببهانهٔ شکار از راه کالپی عازم آن طرف شدند چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لایق گذرانیدند و فیلان
نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار بادشاهی نمودند و بالطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانهٔ آگره شده در
منزل سوم علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و برادرش بهادر خان را رخصت جاگیر فرموده و بعد از آنکه بآگره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه
حاکم پنجاب و ادهم خان اتکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه بملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان
عنایت فرموده منصب وکالت بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشت و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه بعزم زیارت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره روانهٔ اجمیر شد و چون بقصبهٔ سنبهر رسید راجه بهارمل که زمیندار معتبر آنحدود است دختر خود را ببادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسر او بهگوانداس نیز
ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب جمالی چون باجمیر رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعهٔ میرتهه
که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانه روز یکصد و سی کروه راه طی کرده با پنج شش کس بآگره آمد میرزا شرف الدین حسین چون بمیرتهه نزدیک
شد جیمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه تحصن جسته بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانچه روزی یکی از
نقبها که زیر برج رسیده بود دارو تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران مغل متوجه رخنه شدند و راجپوتان دفعةً بمقابله
قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرصت دیده در آن شب همگی رخنه را مسدود
ساختند و آخرش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسپ و تخمی چیزی بیرون نبرند امان داده از سر راه
برخاست جیمل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس را غیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را
بسوخته با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا از آن مطلع شده سر راه بر وی گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده دویست و پنجاه کس از راجپوتان
بقتل آمدند و دیوداس زخمی شد و چون قوت سواری او را نمانده بود کسی بر پایه از معرکه بیرون برده بودند و بعد از چند سال شخصی در لباس جوگیان دعوی نمود که
منم دیوداس بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند و او هم در یکی از معارک کشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده فتحنامه بدرگاه فرستاد
ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود در شادی آباد مندو را مقام قرار داده آرام خود گردانیده عرصهٔ مالوه را یکبار از خار تعرض متعلقان
باز بهادر صفا ساخت و قلعهٔ بیجاگر که از قلعه‌های مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را بالتمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر بحمایت حاکم برهانپور در صدد

سفاکی اکرد و م خاندیس نشسته گاه بیجاگاه مراجعت سلطان باز بالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده تا بلده برهانپور رفته قتل عام کرد و بسیاری
از سادات و علما و مشایخ دران ورطه شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز در برهانپور بود که باز بهادر و میران مبارکشاه فاروقی و
تفال خان حاکم برار را بمدد طلبیده بجنگ وی شتافتند و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق او به تنگ آمده بی رخصت او مندو پیش گرفتند و از آب
گذشتند و امرای کلی نیز اظهار کدورت کرده خود را یکسو کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت گشت تفال خان که مرد شجاع و مشهور بود دنبال
کرده ملا پیر محمد سراسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نربده بر عربده قطار شتر بار دار بهلو بر اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او از زمین جدا شد
و هر چند سپاهیان سعی کردند که باو رسیده دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد المخاطب
به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید و درین وقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل بشادی آباد مندو گریختند و از تعاقب ایشان در آنجا نیز توقف
نتوانسته متوجه آگره شدند باز بهادر باز دیگر در سنه تسع و ستین و تسعمائه ۹۶۹ مالوه را متصرف شده تفال خان و میران مبارکشاه فاروقی بجا و مقام خود رفتند
عرش آشیانی عبدالله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه باز بهادر تعیین فرمود و باز بهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمبل میر گریخت و عبدالله خان
اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فروکش کرد درین ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابتیان قریبه و وکیل مطلق العنان شاه طهماسب بود
برسم ایلچی گری آمده تحف و نفایس بسیار آورد و قریب بدو لک روپیه که چهار هزار تومان عراقی باشد انعام یافت و در همان اوان چون خان اعظم شمس الدین
محمد خان اتکه در امر وکالت استقلال بحد کمال بهم رسانیده بود ادهم خان آنکه رشک برو برده خواست که بطریق بیرم خان ترکمان او را از نظر بادشاه بیندازد
و با وجود غیبت و سعایت چون اثری صورت نه بست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را در سنه ۹۷۰ سبعین و تسعمائه بر سر دیوان وقتیکه
بقرائت مصحف مجید مشغول بود بهانه آنکه بتواضع او قیام ننمود بقتل رسانید و از اعتمادی که بر عنایت بادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم
بادشاهی بود بایستاد و ازین غوغا عرش آشیانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید و بران قضیه مطلع شده همچنان بلباس آسایش
بیکبار بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان اتکه مقتول افتاد غضب برو مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان آنکه ایستاده بود آمد و متوجه
ادهم خان گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست بادشاه را گرفت و شروع در تضرع نمود بادشاه از آن بی ادبی بیشتر برآشفت
و دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسارش زد که بیهوش افتاد آنگاه بموجب حکم بادشاهی از بالای ایوانی که قریب ده دوازده گز ارتفاع داشت پایان
انداختند و چون هنوز رمقی ازو باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد با هم آنکه جسد هر دو را بدهلی فرستاد تا در آنجا مدفون کردند خود
نیز در حسرت و الم گشته بعد از چهل روز درگذشت و آتکه بتای منقوطه شوهر مرضعه و قرابتیان او را گویند و آنکه بانون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی را نامند
و منعم خان که محرک ادهم خان بود طرف کابل که پسرش غنی خان حاکم آنجا بود بگریخت و میر محمد منشی جاگیردار پرگنه سروت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد بادشاه در مقام
عفو شده همچنان در عزت او کوشید و خطاب و منصب اتکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طائفه گکهران
چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه مینمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بسر
آن جماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را بمکر و حیله بدست آورده بکشت و پسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت پس از آن
سلطان آدم گکهر برادر سارنگ خان گکهر حاکم قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت بادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز
بران دیار لشکر برد و گکهران بانواع حیل افغانان را چنان تنگ آوردند که مردم به دشواری آزار دیده بسر میبردند و هر کس که از لشکرگاه بیرون می آمد گکهران گرفته
او را بقندهار و کابل و بدخشان میفرستادند و میفروختند گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید بمردم اردو به بهای کلی میفروختند سلیم شاه اعراض شده
ولایت ایشان را تاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان گکهر را
در خانه کرده پایان آنخانه را داروی تفنگ پر کرده آتش دهند و بپرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان گکهر که بحکم خالق اکبر در گوشه

خانه مانده اصلاً ضرری باو نرسید سلیم شاه آن خبر یافته و کمال خان گهکر را درباب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امرای پنجاب
دل بتسخیر ولایت گهکران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درین وقت که همایون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و در زمان اکبر بادشاه در سرکار گره و مانک پور جاگیر یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار شجاعت بظهور رسانید بدین سبب حکم شد
که امرای پنجاب دفع سلطان آدم گهکر که بهمایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان گهکر را قایم مقام او سازند امرای پنجاب دو سنه کوه باتفاق کمال خان
گهکر ولایت گهکران متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان گهکر را حاکم آن قبیله سرکش ساختند و درین سال خواجه معین پسر
میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبید الله بود از ترکستان بلاهور آمد میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس بلاهور رفته همراه پدر متوجه
آگره شد و پادشاه باستقبال او سوار شده او را باگره در آورد درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده باجمیر گریخت و چون از رفتن او
خللی دران طرف پیدا شد حسین قلیخان ذو القدر خواهر زاده بیرمخان ترکمان را بحکومت ناگور تعین فرمود و میرزا اجمیر را بیکی از معتمدان خود سپرده بجانب
جالور که سرحد گجرات است رفت و حسین قلیخان ذو القدر باجمیر رفته بصلح گرفت و شاه ابو المعالی که از حبس بادشاه نجات یافته بمکه معظمه رفته بود
درین وقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست باشاره او در سنه احدی و سبعین و تسعمائه ۹۷۱ بنارنول آمده دست اندازی نمود حسین قلیخان [illegible]
احمد بیگ و یوسف بیگ که از نوکران او بودند بتعاقب شاه ابو المعالی روانه ساخت و خود بدفع میرزا شتافت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ کمین کرده
چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتادند شاه ابو المعالی حمله کرده هر دو را بقتل آورد و خاقان اکبر که در منوهر پور بشکار مشغول بود این خبر شنیده جمعی از
امرا را بسر او تعین فرمود و شاه ابو المعالی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شتافت و این بیت خواند بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه
آمده ایم * از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم * محمد حکیم میرزا همشیره خود را بعقد او در آورده صاحب جاه ساخت و شاه ابو المعالی بخیال بادشاهی
کابل افتاده نخست مادر زن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزجر و عنف بجرم در آورده بکشت و زمام وکالت میرزا که کوچک سال بود بکف آورد و تا بتدریج
او را نیز مستاصل سازد و سلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابو المعالی
اطلاع یافت از جالور گریخته باحمد آباد گجرات رفت بادشاه از شکار فارغ گشته چون داخل بلده دهلی شد بچهار سو رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا
شرف الدین حسین بود قصد قتل بادشاه کرده بود و چون از زحام نزدیک رسید با هم آنکه تیری در خانه کمان نهاده دست بلند داشته کشید مردم را گمان
شد که میخواهد بجانوری بیندازد و دست پایین کرده بجانب بادشاه که بر فیل سوار بود انداخت و بخطا بر شانه آنحضرت رسیده قریب یک وجب در گوشت
دویده اما مضرت تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند و آنگاه تیر را برآورده قبای پنبه دار پوشانیدند و پادشاه اصلا بیتابی نکرده همچنان سواره بدولتخانه رفت
و حکیم الملک گیلانی در تداوی ید بیضا نموده در یک هفته آثار صحت بظهور رسانید بعد از آن بادشاه باگره رفته آصف خان هروی را بحکومت گره و مانک پور روانه
ساخت خود بشکار فیل طرف قلعه نرور رفته در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از آنکه عبد الله خان ازبک حاکم مالوه فیلان بسیار بهم رسانیده برای
بادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات بایلغار روانه مندو شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیردار سارنگ پور بملازمت آمد و چون بادشاه باوجین رسید
عبد الله خان ازبک متوهم شده با کوچ و اسباب روانه گجرات شد و پادشاه به بیست و پنج کروه دنبال او ایلغار فرموده هراول بادشاهی بعبد الله خان رسید و
چون کار برو تنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمده بفراغ خاطر بگجرات رفت و بادشاه بمندو رفته تفرج عمارات پادشاهان خلجیه نمود و میران مبارک شاه
فاروقی والی برهان پور اطاعت کرده دختر خود را ببادشاه داد و آنگاه حکومت مندو بقرا بهادر خان رجوع فرموده رایات اجلال بجانب دار السلطنه آگره متوجه شد
و در راه نزدیک قصبه سیری کلارس گله فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر در آن میان بود بنظر در آمد لشکریان بموجب فرمان آنها را بقلعه سیری کلارس
در آوردند و فیل مست دیوار قلعه شکسته راه صحرا پیش گرفت و وقتیکه فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند فیل وحشی بجنگ ایستاده گرفتار گشت و در سنه
اثنی و سبعین و تسعمائه ۹۷۲ خواجه معظم برادر اعیانی حاجی بیگم که خالوی بادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته در حبس وفات یافت و درهمین سال قلعه آگره

که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیهٔ عبد الله خان اوزبک گمان بد بایشان افتاد که
بادشاه از امرای اوزبک رنجیده میخواهد که همه را مستاصل سازد ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک و غیره که طرف بهار و جونپور اقطاع
داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی اگرچه پدر ایشان اصفهانی و خود ایشان زائیده
عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طایفهٔ اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده سردار طائفهٔ باغیه
گشتند و آصف خان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطهٔ قضیهٔ خزائن بایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عمده یکباره علم مخالفت
افراشتند و آن قدر ممالک که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که بتعجیل در مهمات او نمود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورد و بهانهٔ شکار در سنه مذکوره بطرف
نرورگڈهه نهضت فرمود و بشکار مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندر خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکر خان بخشی را پیش
آصف خان هروی گسیل کرد که از جملهٔ خزائن و غنائم آنچه لائق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزائن چنین ست که آصف خان هروی چون از امرای
پنجهزاری شده ولایت کره مانکپور جاگیر یافت بواسطهٔ همسایگی عازم تسخیر گڈهه که هرگز مسخر بادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی
درگاوتی که بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان هروی چند مرتبه لشکر تاخته و فرستاده در خرابی تقصیری نکرد و آخر
خود با پنج شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار بولایت گڈهه رفت و رانی با یکهزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در صورت جنگی در غایت
صعوبت روی داد و تیری بچشم رانی ضرور رسیده از تردد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفته و
خود را بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگریست هم آغوش آصف خان گشته بقلعه چوراگڈه که مسکن رانی بود رفت و پسر خرد سال
رانی که در قلعه بود وقت هجوم در زیر دست و پای مردم هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعهٔ نفیسه که در سرکار بزرگان میباشد یکصد عدد دیگ
کلان مس که باصطلاح هند آنرا کنکال گویند مملو از اشرفی علائی احمر واصل سرکار آصف خان گشت و آصف خان سیصد فیل میانه از جمله یکهزار و پانصد فیل
جهت بادشاه فرستاد و چیزهای دیگر را بمیان نیاورد و عرش آشیانی شکار کنان چون بولایت گڈهه در آمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب
آگره برگشت و چون سخنان اشرف خان منشی و لشکری خان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم بادشاه شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین خان
دیوانه وغیره که از جاگیرداران آنطرف بودند بدفع سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند در وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی بکمک خان زمان
رسید شاهم خان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانان را
با لشکری عظیم بر سبیل منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائه متوجه آنصوب گردید و چون بقنوج رسید از اردو جدا شده بر
سکندر خان اوزبک که در قلعهٔ لکهنوتی بود ایلغار کرد سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گریخت و علی قلیخان
و بهادر خان سیستانی بگذر نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و بادشاه بجونپور آمده آصف خان هروی در مقام اطاعت شد و باتفاق مجنون خان
قاقشال جاگیردار کره مانکپور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای
معتبر بدفع مخالفان تعین شد و آصف خان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علی قلیخان المخاطب بخان زمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده
بلیت و لعل وقت میگذرانید بادشاه بر این حالت واقف گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب گڈهه
رفت عرش آشیانی منعم خان خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصف خان هروی روانه ساخت و علی قلیخان المخاطب بخان زمان سکندر خان
اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان دوآب فرستاد که تا آگره تاخته خلل در آن حدود اندازند بادشاه شاه بداغ خان و پسرش مطلب خان و اقبال خان
لنک و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معز الملک که از
اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و درین وقت علی قلیخان المخاطب بخان زمان منعم خان خانخانان را شفیع گناهان

خود گریزانیده و والده خویش و ابراهیم خان اوزبک اکه بجای عم خویشتن میدانست با خیلان نامی بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شده جونپور جاگیر
ایشان را با ایشان مقرر داشت اما میر معز الملک به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد که برادرم
علی قلیخان المخاطب بخان زمان والده را بخدمت بادشاه فرستاده التماس عفو جرائم نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میر معز الملک اینمعنی را قبول نکرده
صفوف جنگ بیاراست و سکندر خان اوزبک اکه هراول بود گریزانیده بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که تا آن زمان با فوج
خود ایستاده بود حمله برده افواج بادشاهی را برهم زد و میر معز الملک بهزیمت گریخته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی درآمد و چون صلح شده
عرش آشیانی جونپور را بوالده علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گذاشته بعزم سیر قلعه چنار و بنارس روان شد درانوقت علی قلی خان خان زمان
باغوای سکندر خان اوزبک از آب گنگ گذشته غازی پور و بسیاری از پرگنات را متصرف شد بادشاه علی قلیخان خان زمان را بمخاطب و معاتب ساخته
حکم فرمود که اشرف خان بجونپور رفته والده علی قلیخان خان زمان را محبوس سازد و خود با یلغار روانه غازی پور شد و علی قلی خان خان زمان بدامن کوهها که جنگلهای
پر درخت ست گریخت و بهادر خان باتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک بتعجیل بجنگ وقت شب بجونپور آمده نزد با نهاده بر قلعه سوار
شده مادر را خلاص کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی از استماع این خبر بجونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه فرمان
داد خان زمان خائف گشته دیگر باره بعجز و زاری درآمد و این بیت در عریضه نوشت **بیت** بدین امید های شاخ در شاخ * کرمهای تو ما را کرد گستاخ *
و بادشاه بنابر آنکه بهادر خان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علی قلیخان خان زمان را نیز بواسطه خدمات سابقه بسیار دوست میداشت
و نمیخواست که بالکلیه ایشان را استیصال سازد دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها را مسلم داشت **بیت** گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم
که نهانش نظری با من دلسوخته بود * القصه یکی از ملوک پیشین میگفت که اگر خلائق بدانند که مرا در عفو گناهان چه لذت است بجز گناه تحفه دیگر وسیله
قرب من نسازند و فی الواقع **مصرعه** در عفو لذتیست که در انتقام نیست * عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمود خان زمان کثرت خجالت را
مانع آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سر قدم ساخته بآستان بوسی خواهد رسید آن حضرت
عذرش پذیرفته ازو سوگند گرفت و عازم دار السلطنه آگره شد و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با چهار هزار سوار بدفع آصف خان هروی بحکومت
گڈهه روانه فرمود و علی قلیخان المخاطب بخان زمان که همچنان در دل اراده مخالفت داشت آصف خان هروی را بجانب خویش در جونپور کشیده
و آصف خان از نخوت تکبر علی قلیخان بجان آمده بعد از شش ماه باتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گڈهه گریخت و بهادر خان سیستانی تعاقب
نموده با آصف خان هروی جنگ کرد و او را مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیر خان فرصت دیده با فوج خود بر بهادر خان تاخت و او را منهزم گردانیده
برادر نیم کشته خود را خلاص ساخت و هر دو باتفاق بگڈهه رفته در آنجا مقام کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند که
بعد از کشته شدن شاه ابو المعالی سلیمان میرزا خطبه کابل بنام خود کرده میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود ببدخشان رفت
و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود اگر درینوقت کمک عنایت شود
کمال ذره پروری خواهد بود بادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر کابل نماید
بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای بادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا میشد مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته
ممد و معاون او باشد اما پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت گریخته
بنیلاب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطر نشان کرد که بادشاه گرفتار خرخشه علی قلیخان المخاطب بخان زمان
و اوزبکان است و فرصت آمدن لاهور ندارد بهتر آنست که بلاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته با جمعیت دفع حضرت سلیمان میرزا
را نمایند بنابر آن محمد حکیم میرزا فریب خورده روانه لاهور گشت و قطب الدین محمد خان انگه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در مقام مدافعه شدند و محمد حکیم میرزا

در باغ مهدی قاسم خان نشسته هرچند سعی کرد که امرای پنجاب باو مایل شوند صورت نیافت بادشاه مهمات علی قلی خان خانزمان را بتعویق انداخته و آگره را
بمنعم خان خانخانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاولی سنه ۹ اربع وسبعین وتسعمائه بسرعت متوجه لاهور شدند و هنوز از سرهند نگذشته بود
که خبر بلاهور رسید متحصنان یکبار نقاره شادیانه بنواختن درآوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شادیانه را سبب چیست گفتند چون
بادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر بادشاه بیکی وهی لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل عنان باز پس نکشید چون متصل
رسید سلیمان میرزا از کابل ببدخشان رفت و بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و بادشاه بلاهور آمده در آنجا بشکار قمرغه نموده وزیر خان که کار
بملازمت آمده عذر گناه آصف خان هروی درخواست کرد و عرش آشیانی از تقصیرات او درگذشته وزیر خان را پنجهزاری ساخته حکم فرمود که آصف خان
هروی باتفاق مجنون خان قاقشال در کره مانکپور بوده محافظت آنحدود نمایند و هنگامیکه رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمد سلطان
میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده فتنها انگیختند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر بامیر تیمور گورکان در واقعات بابر ظهیر الدین محمد بادشاه تحریر یافته
و مادرش دختر سلطان حسین میرزا است و در زمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه حرام خواریها کرده مقرون بعفو شد و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ
هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش باجل طبیعی درگذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماندند یکی سکندر سلطان و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد همایون
بادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید و محمد سلطان میرزا با سایر احفاد وقت جلوس اکبر بادشاه
بازسهند آمده پرگنه آدم پور را از سرکار سنبهل در وجه مدد معاش یافت و دران پیری او را چهار پسر اندران پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود
حسین میرزا و عاقل میرزا و ایشان هنوز کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده از جمله امرا گردانید و بعد از پرورش جهت تنبیه رخصت گرفته در سنبهل بجاگیرهای خود رفتند
و دران مدت که بادشاه بدفع فتنه محمد حکیم میرزا به پنجاب روانه شد باهم اجماع خود سکندر سلطان و محمود سلطان الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده
عصیان ورزیدند و جمعی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشان را مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند
و دران عرصه چون از سرداری حسب آگره خالی بود بتصرف ایشان در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعه بیانه
محبوس ساخت و او در آنجا درگذشت و همچنین علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان و سکندر خان ازبک و دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا بلاهور آگاه شده
نقض عهد نمودند و بر سرکار لکهنو رفته شده و قنوج و اوده و دیگر ولایات و پرگنات آنها بعض گشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان
بسرعت باگره آمده و باحضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد و خانزمان که سید یوسف مشهدی را در قلعه گرهه
محاصره کرده بود این خبر شنیده چون فوج از وی گمان مراجعت بادشاه نداشت این بیت خواند بیت همه تند و زین بغل و خورشید را ماند که از مشرف
بمغرب رفت یکشب میان نماند و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعه کره مانک پور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت
عرش آشیانی تعاقب او کرده متوجه آنجانب شد و چون بپرگنه رای بریلی رسید شنید که علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان از آب گنگ عبور نموده اراده
مالوه دارد تا با اولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آنحدود را متصرف شود و اگر زودی باو رسید پناه نشیبان کن بره عرش آشیانی وقت شب بگذر کره مانکپور آمده
چون کشتی حاضر نبود بر فیل تیز بال سندر نام سوار شده هرچند امرا مانع آمدند قبول نکرده متوکلا علی الله بآب در آمد و قضارا از قوت اقبال پایاب بهم رسید
فیل را احتیاج بشناوری نشد و بادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت قریب بصبح بی توقف بحوالی اردوی علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان
رسید و دران وقت آصف خان هروی و مجنون خان با جمعیت خوب ببادشاه پیوستند علی قلیخان و بهادر خان که گمان عبور بادشاه با اندک مردم در آن شب
نداشتند همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان بادشاه
بقصد شما از آب گذشته اینک رسید ایشان این خبر را از مکر و حیله آصف خان هروی و مجنون خان دانسته باور نکردند تا آنگاه آواز کوس کورکه بادشاهی بگوش
آن خون گرفتگان رسید سراسیمه از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند وقت چاشت روز دوشنبه غره ذی الحجة الحرام سنه ۹ اربع وسبعین وتسعمائه

جنگ درگرفت و بابا خان قاقشال که هراول بادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابلهٔ او آمده بودند در حملهٔ اول برداشته بفوج علی قلیخان رسانید
و بهادر خان سیستانی درین وقت بر بابا خان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادر خان با اینکه دران تردد فوج او از ترتیب افتاده بود بجا با جمعیت
مجنون خان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و صحیح است که بر فوج خاصهٔ بادشاهی نیز تاخت و دران اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج بادشاهی بودند بجد
قیام نمودند و بادشاه که خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنابر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسب سوار شد اما شامت کفران نعمت کار
خود کرده اسب بهادر خان بزخم تیر از پای درآمد و بهادر خان پیاده گشت و هنوز این خبر بپادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس متوجه جنگ شده فیلان را
بهیئت مجموعی بر افواج علی قلیخان سیستانی راند نخست یکی از فیلان بادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج علی قلیخان درید و روپانه نام فیلی را که از طرف
مخالف مقابل آن آمده بود چنان کلاوز کرد که در لحظه بر زمین افتاد آنگاه از جانبین جوانان دست بآلات حرب برده بکارزار پیوستند و از قضا تیری بعلی قلیخان
رسیده در مقام برآوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید و چندان بیطاقتی کرد که علی قلیخان از پشتش جدا شد یکی از متعلقان او اسب دیگر حاضر ساخت خواست
که سوار کند ناگاه نرسنگه نام فیلی باو رسیده پایمال کرد و لشکریش روی بگریز نهادند دران اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را زنده گرفته پیش بادشاه آورد
پادشاه گفت کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بر روی من کشیدید بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر
دیدار حضرت بادشاه که ماحی گناهان است میسر شد بادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرمود اما چون هنوز کشته شدن علی قلیخان خان زمان تحقیق نشده بود
دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند آری نظم بکفران نعمت دلیری که کرد * که اسپ مرادش سکندر نخورد *
رستم روزگار * ز کفران نعمت چنین گشت خوار * و هم ازین دو بیت که از نتایج طبع قاسم ارسلانست مستفاد میگردد که خان زمان بزخم تفنگ درگذشت

ابیات

چو شد خان زمان یاغی و باغی * ز شاه اکبر که مثلش نیست دیگر * تفنگ خورد و از عالم رفت و گردید * بهادر کشته از گفت برادر *
برای فتح شه تاریخ جستم * خرد گفتا مبارک فتح اکبر * عرش آشیانی سر علی قلیخان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب و کابل فرستاد و جان علی
اوزبک و یار علی بیگ و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و میرزا شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم را که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بجونپور رفت
و در انجا جهت عبرت دیگران ایشان را زیر پای فیل مست پایمال رسانید و منعم خان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داد و چون سکندر خان
اوزبک که در قلعهٔ اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرم سنه خمس و سبعین و تسعمائه مظفر و منصور باگره تشریف آورد و چون
تا آنغایت رانا اودی سنگه اطاعت نکرده بود با وجود سفر پیاپی در همان زودی روانهٔ آنطرف شده چون بقلعهٔ شیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده جانب
سورجن راجه رنتهنبور رفت بادشاه آن حصار را بملازمان درگاه سپرده بقلعهٔ کاکرون که سرحد مالوه است توجه فرمود و اولاد سلطان محمد میرزا که قلعهٔ مندو را
متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون دران نزدیکی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی مالوه را
بشهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعهٔ کاکرون عازم دفع رانا گردید و رانا هشت هزار راجپوت کار آزموده و ذخیرهٔ بسیار در قلعهٔ چتور که بالای
کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجاهای قلب رفت بادشاه عازم تسخیر قلعهٔ چتور گشته محاصره فرمود و پنج هزار نجار و سنگتراش و آهنگر و نقاب
و گلکار و بیلدار بساختن ساباط که مخصوص هندوستان است معین فرمود و آنها بساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشته داد سعی دادند و ساباط عبارت است از
دو دیوار که بفاصلهٔ یک تفنگ انداز بنیاد میکنند و در پناه تختها و سبدها که در چرم گاو گرفته باشند آن دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند و آتشبازان و نقابان
از کوچهٔ وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای قلعه آمده بحفر نقب میپردازند و داروی تفنگ در نقب پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند رسته جوانان با
لشکر بانجا رسیده بحصار درمی آیند القصه چون دو ساباط مستعد شد و دو نقب بزیر برج حصار رسید هر دو را از داروی تفنگ پر کرده بیکبار آتش دادند بسبب
اتفاق یکی زودتر آتش درگرفته آن برج بهوا رفت و رخنهٔ عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو نقب کار خود ساخته رخنه در
حصار افگنده شده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند و یکهزار کس تا آن رخنه رسیده با راجپوتان بحرب پیوستند و یکهزار کس ببرج دوم رسیده

چون شخصی چند بحیله بیرون آمدند و مردم اندرونی بمدافعهٔ ایشان قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته برید و اعضای دوست
و دشمن پریشان شده بهر طرف افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای بادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و مردان علی شاه و غیرهما با پانصد لشکری منتخب ابلی
سلاح شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان مجال در آمدن نیافتند در آن روز قلعه مسخر نشد و بعد از این واقعه
ساباط دیگر ساخته روزی بادشاه در جائیکه در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد جیمل راجپوت که سردار مردم درونی بود و بار اینها
عظیمی داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصهٔ بادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت بادشاه تفنگ خاصه که در دست آن
برابر روشنی انداخته آتش داد از اتفاقات حسنه گلولهٔ تفنگ بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ برداشته نعش او را
سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید که آنها جوهر کرده اند سپاه
اسلام در یافت متوجه حصار گشت چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه در آمدند و بادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا و امیرزادگان که پیاده
بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متحصن گردیده بمنازل خود و بتخانهای محکم در آمده بودند چندان جنگ کردند که تا وقت نیم روز ده هزار کس از همه قسم کشته
شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از حضرت علی تواچی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا با آصف خان هروی مرجوع شده و خاقان اکبر منصور
و مظفر مراجعت گشت و در اثنای راه شیری سهمناک از زیر درختان برآمد بحکم بادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری برآن انداخت شیر زخمی شده
بنشست و بایستاد بادشاه بار دیگر تفنگ برآن انداخت و زخم کاری نیفتاده شیر متوجه آنحضرت شد درینحال عادل نام شخصی فدائی وار خود را بشیر رسانید
و از عقب متعاقب آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند و بادشاه چون باگره آمده قرار گرفت بعد از چند گاه
خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمده اند و اکنون اوجین را محاصره دارند بادشاه قلیج خان
اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود میرزایان بجانب کهنبایت فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته باز طرف گجرات رفته شدند
و در شهر رجب سنه ست و سبعین و تسعمائه ۹۷۶ عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعهٔ رنتهنبور از مرکز دایرهٔ خلافت حرکت نموده شکار کنان چون بر رنتهنبور رسید راجه سورجن
آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده راه دخول و خروج مسدود ساختند
و بفرموده بادشاه بر کوهی رن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته چند توپ و ضربزن که بواسطهٔ کثرت ارتفاع هیچ بادشاهی بالا نبرده بود بر بردند و چون آتش
کشادند میبافت چندین خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه را بذخایر و خزاین بتصرف
بادشاه در آورد آنگاه آنحضرت باجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت و باگره تشریف حضور فرمود و بدین حضرت شیخ سلیم چشتی
قدس سره بقصبهٔ سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بودند شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت
قضا را در همان روزی آثار حمل ظاهر شده بصباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و تسعمائه ۹۷۸ کوکب ولادت شاهزاده سلطان سلیم بطالع
بیست و چهار درجهٔ میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانهٔ آن موهبت عظمی جمیع زندانیان را
خلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده جهان
و این مطلع از آنست مطلع الله الحمد از پی جاه و جلال شهریار ÷ گوهری آمد از محیط عدل آمد در کنار ÷ عرش آشیانی جهت ایفای نذری که در باب
فرزند کرده بود پیاده باجمیر شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورده دست زرفشان بانعام و احسان کشاده و از راه دهلی شکار کنان گشت نمود
و در آن مدت راجه رامچند والی قلعهٔ کالنجر که شیرشاه در هوای آن سوخت و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار در آمده بود از غلبهٔ جنود ترسیده آن
قلعه را بی جنگ پیشکش بادشاه کرد و در سوم محرم سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان گشته موسوم بمحمد مراد و ملقب به پهاری
گردید و درین سال بادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفت و گرد شهر حصاری از خشت و سنگ بنا فرموده بناگور شتافت و چند روز [illegible]

و رای کلیان مل راجه بیکانیر بملازمت آمده پیشکش فراوان گذرانید و پادشاه دختر راجه کلیان مل گرفته از آنجا شکار کنان بقصبهٔ اجودهن رسید
و زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافته به دیپالپور آمد و میرزا عزیز کوکه جاگیردار آنجا طوی داده پیشکش لایق گذرانید چون بلاهور رسید حسین قلیخان ترکمان
حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لایق بنظر درآورده در غرهٔ صفر سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه بفرح حصار فیروزه تشریف برده باز باجمیر آمد
و شرایط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برد و دران هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان میگشت منعم خان المخاطب
بخان خانان او را بپای بوس پادشاه آورده شفاعت گناهان او را نمود دران سال چون مقام سیکری برآنحضرت مبارک شده بود و آنجا شهری عظیم
بنا فرمود و دران وادی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بفتح پور گردانید چه که در شهر صفر سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه چون در ملک گجرات خلل و فساد کلی بهم رسید
پادشاه عازم تسخیر آن شد و چون گذار باجمیر افتاد زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسین خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آبائه
الکرام و اولاده العظام آلاف التحیة و السلام است استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلای بدان سو روان ساخت و رای سنگه راتهور حاکم
جودهپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانهٔ گجرات گردید و در دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل
شیخ دانیال قدس سره شاهزادهٔ نیکو خصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و چون پتن گجرات
محل نزول پادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان بتگاپو بیرون برد و بعد از یک هفته سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شد
رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و از عهد در گجرات
اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده شرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک
و الف خان حبشی و جهجهار خان حبشی و دیگر سرداران با تجمل و سامان تمام بآستان بوسی سرافرازی یافتند و رقم نفاق چون از جبههٔ حبشیان محسوس میشد
همه محبوس گشتند و بلدهٔ احمدآباد که آیهٔ کریمهٔ الذی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست بی جنگ مسخر شد چنانچه در وقایع شاهان گجرات مرقوم گشته است و
چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود عرش آشیانی عازم دفع ایشان گشته درین وقت اختیار الملک که از عمدهٔ امرای
گجرات بود چون بجانب جون بگریخت سائر امرای گجرات بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه پایهٔ چتر فلک سای بر بندر کنبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول پادشاه خبر یافته رستم خان رومی را از ترس آنکه مبادا بملازمت پادشاه رود
بقتل آورده و خواست که از چهل کروهی اردوی ظفر قرین گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان
و قلیچ خان را در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردید و روز دیگر با چهل سوار از آب مهندری که بر
قصبهٔ سرنال میگذرد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با هزار سوار بود نگریخته همانجا ماند و پادشاه ساعتی توقف کرد و دران اثنا سید محمود خان بارهه و راجه
بهگوانداس و مانسنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجه رنتهنبور و دیگر امرا که جانب سورت تعیین گشته بودند بموجب حکم از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار ملازمت
آمدند و باوجود آنکه اگر پادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ ابراهیم
حسین میرزا گردید و مانسنگه را هراول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در داد چنانچه ابراهیم حسین میرزا
حمله آورده تیراندازان را سراسیمه ساخت و چون پادشاه با راجپوتان بواسطهٔ قلت لشکر در جائی ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم بود و زیاده از سه سوار پهلوی
یکدیگر در انجا نمی توانستند ایستاد دران وقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جائی که پادشاه ایستاده بود زده آمدند و راجه بهگوانداس که نزدیک
آنحضرت بود با برچه یکی از ایشان مقابل شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت و پادشاه که عقب زقوم ایستاده بود و تیراندازی میکرد و بمدد راجه
بهگوانداس اسپ جهانید و دشمن طاقت صدمهٔ آنحضرت نیاورده با رفیق دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس بر اعدا تاخته و دستان رستم و اسفندیار
را بر طاق نسیان گذاشت و تنها چند کس را از پای درآورده خود نیز کشته شد درین وقت پادشاه با تیراندازان و راجپوتان از میان زقوم برآمده بر ابراهیم حسین میرزا

تاخت و اقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا بی آنکه کاری تواند ساخت روی بگریز نهاد و از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ بادشاهی
چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود با جمعی قلیل بمقابل چنین دشمنی قوی درآید و خویشتن را در مخاطرهٔ عظیم افکند و بعد ازین واقعه بار دیگر
بزرگ پیوسته متوجه تسخیر قلعهٔ سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده با پسر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت
و رایات عالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی پتن یکجا شده قرعهٔ مشورت درمیان انداختند رای همه بران قرار یافت که
ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر سر پتن روند شاید
که قلعهٔ سورت بواسطهٔ این خللها از محاصره خلاص شود پس ازان چون ابراهیم حسین میرزا بناگور رسید رای سنگه حاکم جودهپور تعاقب نموده قریب بشام باو رسید
و چون آبی که دران حدود بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته همدران شب بجنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته شدند و چون
اسپ ابراهیم حسین میرزا از زخم تیر از پای درآمد شکست بر مردم او افتاده روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پاره راه رفته چون یکی از نوکران سید
بر اسپ سوار شده بدر رفت و چون بدهلی رسید چند روز مقام کرده خیل و حشم جمع نمود و فسخ عزیمت لاهور نموده بسنبهل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا
و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان بارهه را در قلعهٔ پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بدفع ایشان از احمدآباد متوجه پتن
شده بود چون به یککروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند و حربی در کمال شدت واقع شده جرانغار و برانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه
متفرق گردید اما خان اعظم همچنان ثبات قدم از دست نداد درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته دیگر بار حمله آوردند و بمبارکی جمعیت محمد حسین
میرزا و سایر مخالفان را از هم گسیخته بجانب دکن گریزانیدند و چون سرکوب قلعهٔ سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته آن حصار را بملازمان درگاه سپردند
و بادشاه کامیاب شده روانهٔ احمدآباد گجرات گردید درین ایام راجه بهاره جیو راجه بگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازین
بده سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطهٔ اعتدالی دران جا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهارجیو میخواست که خود را بمحمد حسین میرزا رساند گرفته پیش
بادشاه آورد و او بعد از شلاق و صعوبتی بسیار در قلعهٔ گوالیار محبوس گشته درگذشت و مادر چنگیزخان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمده از حجاز خان حبشی
که قاتل پسرش بود شکایت کرده عوض خون پسر خواست و بادشاه که بهانه طلب بود حجاز خان حبشی را زیر پای فیل انداخته بقصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات با تنگه
خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه میشد قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنهٔ ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه بمرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبهل
رسید شنید که امرای پنجاب بهمراهی حسین قلیخان بکوهستان پنجاب درآمده قلعهٔ نگرکوت را محاصره دارند بنابران متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالی است
دست انداز کرده از راه سند باز خود را ببرادران رساند و حسین قلیخان ترک محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محب علیخان و غیره دنبال
او شتافتند و در حوالی تلنبه باردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است بر اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار
شده خبر ببرادر فرستاد اما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردمش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدینمنوال دید
دل بر مرگ نهاده بجنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه برو گرفتند و او را زخمی ساختند میرزا عاجز گردیده پناه
بیکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را ازان بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان باگره آمدند و هر دو سردار آنچه داشتند بنظر
بادشاه درآوردند و سر میرزا بر دروازهٔ قلعهٔ آگره آویختند و مسعود حسین میرزا را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساختند چنانچه همانجا درگذشت و در شهر ربیع الاول سال مذکور عرضداشت
خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده
بلدهٔ احمدآباد را محاصره دارند **بیت** سررشته دارد دگر روزگار ۞ همین است او را شب و روز کار ۞ اگر بادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود
بیت بجز صرصر بادپایان شاه ۞ کس این گرد را بر ندارد ز راه ۞ و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بسرعت نمیتوانست رفت عرش آشیانی دو هزار
سوار انتخاب کرده جریده و سبکبار برسم منقلای پیش فرستاد و خود نیز با سیصد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران جمازه سریع السیر سوار گشته

اسپان کوتل کرده راهی شدند و بچهار منزل راه طی کرده در پتن گجرات بلشکر متعلقای رسیدند پس ازان سه هزار سوار در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشته در مقام
ترتیب افواج شدند و در قول میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخان خانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول تعین نمود و خود با صد سوار طرح شده
روانه احمدآباد گردید و هم یکی از نقاره اعلان جهت رسانیدن مژده قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاد چون بدو کروهی احمدآباد رسید کوس کورکه را بنواختن
درآوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار بادشاه خبر نداشتند از صدای کوس بادشاهی سراسیمه شده بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا
با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلیخان نامی که از طرف بادشاه او نیز بکنار آب رسیده بود پرسید که این چه لشکر است و
سردار این جماعت کیست سبحان قلیخان جواب داد که افواج بادشاهی و کوکبه شاهنشاهیست محمد حسین میرزا گفت که امروز چهارده روز است که جاسوسان من
آنحضرت را در آگره دیده آمده اند اگر احیانا افواج خاصه بادشاهی باشد فیلانی که هرگز از رکاب جدا نمیشوند کجا اند سبحان قلیخان گفت که امروز نهم روزست
که بادشاه پا در رکاب آورده درینصورت یقین است که باین سرعت فیلان همراهی نمیتوانند کرد محمد حسین میرزا اندیشناک شده بسوی صفوف خود رفت و اختیار الملک
را با پنجهزار سوار بمحافظت دروازهای احمدآباد باز داشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابله بادشاه پرداخت
و بادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید چون دروازها در دست دشمنان بود ایشان را فرصت بیرون آمدن نشد بادشاه از آب
گذشته بمیدان درآمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول بادشاهی تاخت
بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند بیت دو لشکر بیکبار برخاستند ؛ برابر صف کین بیاراستند ؛
درین اثنا که هر دو فوج بیکدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند بادشاه همچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو برآمده بر محمد حسین میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا
بمجرد شنیدن نام بادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد و امرای جرانغار و برانغار محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی را در فرار دانستند
و محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت و اسپش نیز زخمی بود در اثنای گریختن به بوته زقوم رسیده خواست که اسپ از بالای آن جهاند بیطاقتی اسپ و اضطرار
شعار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانه زین جدا شده مردم بادشاهی در رسیدند و او را گرفتار نموده پیش بادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند
بادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت نمک بادشاه کسی مرا نگرفته والحق راست گفته است درین وقت بادشاه با جمعی قلیل
که عدد آنها بدویست نمیرسید بر پشته که در حوالی جنگ گاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج
طرفین امواج دورتر بودند اضطرابی در میان مردم بادشاهی پدید آمده شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن
خبر شکست بقصد جنگ می آید بادشاه آن دویست کس را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانید و نقارچیان که از دهشت دست از کار رفته بود
بنفس نفیس بانگ بر آنها زده بعنف بنقاره نواختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید بادشاه در میان آن مردم است هراسان و ترسان راه
گریز پیش گرفت و از قصه محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافته که بادشاه
چون بتسخیر آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی مقابل او نیامد و در آن وقت که بادشاه بدفع اختیار الملک
متوجه بود رای سنگه محمد حسین میرزا را بحکم بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بزقوم زاری رسید درین وقت اسپ جهانیدن بزمین افتاد و بدست
یکی از مردم بادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه راه یافته بملازمت رسید و آنحضرت بهیجان وزیر با احمدآباد درآمده و مهمات گجرات را بخان
اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیزها که بلغت هندی برچهه گویند
در دست گرفته داخل بلده آگره شد و در سنه مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را در تصرف داشت سر از اطاعت پیچید و منعم خان المخاطب بخان
خانان بموجب فرمان بمقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد بادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را جهت اهتمام بنگاله کرده
نزد منعم خان فرستاد که او داود بن سلیمان افغان کرانی را مستاصل سازد یا خراج گرفته داود بن سلیمان چون لودی نام افغان عظیم خانگی سپهسالار بود

گردن بحلقهٔ باج و خراج در آورد و لودی نام افغان که حسن سلوک و تدبیر بدست آورده بکثرت قوت گرفته عهد شکست و کنار آب سون آمده جائی که
آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان جنگ کرده چند کشتی تاخته منهزم گشت و بجای در دو دست فتح منعم خان خانخانان از آب
سون گذشته قلعهٔ پتنه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزاده ها و امرا در هزار کشتی نشسته و نوبتهای
رنگارنگ بکشتیها انگنده در صحبت یاران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعهٔ چنار بعضی کشتیها بگرداب هائل رسیده بسلامت بیرون رفتند و بعده در خطهٔ
بنارس نزول فرموده چون اردوی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزادهای کامگار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه شد و درین وقت کبیر خان که
بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد و بادشاه آنرا بفال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان نیازی که از سرداران معتبر
افغانان بود از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در فکر گریز اند بادشاه خان عالم را با سه هزار سوار بفتح قلعهٔ
حاجی پور تعیین نمود و او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت و داود بن سلیمان افغان ازان خبر رسیده ایلچیان بدرگاه فرستاد و طلب عفو نمود و بادشاه
فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابلهٔ تو اختیار میکنیم هر که ظفر یابد
قلعه از وی باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شد و وقت شب از دروازهٔ گرهی کشتی درآمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست آوردن
فیلان وقت صبح تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طی نمود و چهار صد فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه و انتهام کار را بمنعم خان خانخانان رجوع کرده مسرور و مبتهج بدار السلطنة
آگره مراجعت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان از لاهور جهت تهنیت جریده آمده بمحال خود معاودت نمودند درین هنگام بادشاه خواجه
مظفر علی تربتی را که از نوکران بیرم خان ترکمان بود بخطاب مظفر خانی داده بفتح قلعهٔ رهتاس و بنگاله نامزد بهار کرد و خود باجمیر رفته قریب دو لک از نقد و جنس
بمجاوران خطیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره و سید حسن خنگ سوار و مستحقین رسانیده باگره باز آمد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که عازم بنگاله شده
بود چون بقلعهٔ گرهی که دروازهٔ بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اودیسه گریخت و راجه تودرمل بسیاری از امرا
باودیسه شتافتند جنید پسر داود بن سلیمان دو مرتبه ایشان را شکست داده آخر خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان باودیسه آمده با داود بن سلیمان طرح جنگ انداخت
و کوجر نام افغان که بشجاعت ضرب المثل بود و هراول داود بن سلیمان بود و تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورده فوج هراول را
برهم زده خان عالم را بقتل رسانید و جمعی که میان قول و هراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ او برهم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقهٔ قول نیز شدند و
خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که با اندک مردم مانده بود مقابل کوجر شد و بحسب اتفاق کوجر دو چهار گشته چند زخم باو رسانید خواجه مظفر علی جنگ کنان از معرکه
بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق سر و جمع شدند باز متوجه کوجر گردیدند و درین حرب تیری بمقتل کوجر رسیده کشته شد و داود بن سلیمان بیدل گشته
فرار نمود و فیلان غنیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل و امرای بادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسید و راه گریز نداشت
اهل و عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان اعلام نمود
و او با وجود جراحت و زخمها خود بآنجا رفته چون داود بن سلیمان بملاقات آمد کمر خنجر و شمشیر مرصع و جواهر قیمتی باو داده اودیسه و گنگ و بنارس را بدو مسلم داشت
و برگشت و در سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیر شاه بلدهٔ گور پایه تخت شاهان بنگاله بود ولیکن بواسطهٔ ناسازی آب و هوای آنجا با مردم غیر توجه
افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بفکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت و آن شهر را باز از
سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه در همان نو دی از اثر آب هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه ودیعت حیات سپرد
و بادشاه حسین قلیخان ترکمان را خطاب خان جهانی داده بحکومت بنگاله تعیین نمود و دران وقت سلیمان میرزا والی بدخشان از مخالفت نبیرهٔ خود شاهرخ
میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاده و در بلدهٔ فتحپور سیکری بملازمت بادشاه نمود و بعد از چندگاه رخصت حج گرفته بمکهٔ معظمه مشرف شد و زیارت خانهٔ
خدا دریافته از همان راه ببدخشان رفت و دیگر بار بحکومت آنجا فائز گردیده بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند

خان اعظم میرزا عزیز کوکه اراده مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شده او که ازین تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چندی در محنت زندان
کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فایز شد و درین سال پادشاه باجمیر رفته زیارت کرد و در همان حافظ بیچون برگشت و هنوز
حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان بمطلب نرسیده بود که داود بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور تانده شده و امرا
طاقت توقف نیاورده باجمیعهم از خواص پور تانده بیرون آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور تانده و آنچه در تصرف شده قریب پنجاه هزار
افغان برو گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان جمیع امرای پادشاهی را یکجا کرده عازم کرهی شد و در حمله اول آن قلعه را مفتوح ساخت
و قریب یکهزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان با لشکر بهار و
ترهت و حاجی پور وغیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره بآراستن سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار
افغان که از اطراف و جوانب بکمک آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کالاپهار که از امرای داود بن سلیمان بود بر جرانغار حسین قلیخان
المخاطب بخان جهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بر برانغار داود بن سلیمان افغان رانده جمعیت او را از جای برداشت
درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شده در میدان [illegible] پدید آمد
نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر پادشاهی وزیده داود بن سلیمان روی بهزیمت نهاد و بهادران دنبالش کرده او را دستگیر نمودند و زنده نزد خان جهان
آورده بفرموده اش بقتل رسانیدند و جنید پسر داود بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز درگذشت خان جهان آنقدر از ممالک
بنگاله که در ضبط افغانان بود بقبض خود در آورده تمام فیلانی که افغانان بدست آورده بودند با دیگر غنایم بخدمت پادشاه فرستاد و مظفر خان به پتنه رفته
در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه متوجه تسخیر قلعه رهتاس گشت و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که دران نواحی بود فرستاد و محمد معصوم خان
حسین خان افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کالاپهار با هفتصد هشتصد سوار که در حوالی رهتاس بود بر سر معصوم خان آمده محاصره کرد و معصوم خان
در حین فرجه دیوار عقب قلعه را شکافته بیرون آمد و با کالاپهار بجنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیل جنگی کالاپهار بود بخرطوم اسپ معصوم خان را زیر کرده
معصوم خان را پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیرانداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرده
بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالاپهار کشته شد و فیل ایاز هم گرفتار گشته مظفر خان بقلعه رهتاس رفت و درین سال
شهباز خان کنبو قلعه سیوانه را که براجه چندرسین ولد مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گجپتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهباز خان
راجه را در یکی از جنگلهای صعب مستاصل ساخته قلعه شیرگره که در قبض پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهتاس باو رجوع یافت باستحکام رفته
محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود درین صورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند و امان خواسته قلعه را بشهباز خان سپردند
و شهباز خان کنبو آنرا برادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و دران سال پادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهت تسخیر قلعه کمل میر که در تصرف رانا بود
تعین نمود و او بدانجا رفته بسهل وجهی بحیطه تصرف در آورد و پادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و منده و در آمد و گماشتگان تا سر حد دکن رفته چون
مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود داعیه تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمد از آنجا متوجه فتحپور سیکری گردید و در سنه
۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائه باز عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضه منوره خواجه در آمد و زیارت کرده در انجا
مظفر خان بملازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید و پادشاه از انجا بدهلی رفته متوجه کابل گردید دران ایام ستاره دم دار از جانب
مغرب پدید آمد و پادشاه چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فسخ
عزیمت کرده سایه وصول بفتحپور سیکری انداخت و دران سال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه بنا کرده بود باتمام رسید
و در سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائه والی خاندیس مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا را که نزد او بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده اش

بدرگاه فرستاد و بادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی درآورد و درین سال حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان
که از امرای پنجهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسعمایه در فراشخانه خاص در فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه و سراپرده
مخمل و زربافت وغیره و قالینهای زربافت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنه مذکوره عرش آشیانی باجمیر رفته بفتحپور سیکری مراجعت کرد
و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند عرش آشیانی خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با امرای
عمده بدان طرف گسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت دیده باغوای لشکرخان بمقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردیده سخنت شادمان کوکه خود را با هزار سوار
بهراول پیشتر فرستاد و کنور مانسنگه راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرده باستقبال او نموده بعد از ایقاع حرب وی را
منهزم کرد و اتباعش چنانچه اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان
مشهدی که والی آن قلعه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام این واقعه برافراشته محمد حکیم میرزا ایل نشد لهذا
میرزا عنان یکران عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم محرم سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمایه بلاهور رسیده نزول کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس
و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی با وجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که از همه عصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب
نداشت بمجرد شنیدن این خبر از برق و باد پیشدستی گرفته بکابل رفت و بادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور شیرازی با محمد حکیم
میرزا ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابرآن او را بر دار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی لشکر
بساط بوس سرافرازی یافت و از سبب طغیان آب چون بستن جسر میسر نشد بادشاه مع شاهزادها و لشکر بکشتی از نیلاب بگذشت از آنجهت که گماشتگان
محمد حکیم میرزا که در پیشاور بودند آنجا در بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید شاهزاده عالمیان سلطان سلیم را در آنجا گذاشتند و شاهزاده مراد را
منقلای ساخته با آهستگی و پیوستگی روانه کابل شد و وقتی که شاهزاده بشتر کردن که پانزده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفتصد جوان بهادر
مقهوری محمد حکیم میرزا بر اردوی شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا در دهم ماه صفر سنه مذکوره لشکرها آراسته در برابر شاهزاده صف کشید و کنور مانسنگه
و توزک خان آنکه فیلان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و زنبورکها که بالای فیلان بودند یکبار سر دادند القصه گلوله زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا
ایستاده بود خورده از پشت او برآمد و از سه کس دیگر نیز درگذشته کار ایشان را تمام ساخت میرزا آن حال را معاینه دیده پشت بمعرکه کرده گریخته و آویز کرد
و در حین تعاقب بسیاری از مردم نامی او کشته شدند و بادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده بهفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا بغوربند گریخته بود
بادشاه احدی را نیازرده و از آنکه محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذر خواست بادشاه گناهان او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره مند ساخته
چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب بگذشت جهت ضبط آنجا و بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده باتک بنارس موسوم گردانید چراکه در مذهب کفار صنعت
که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هند بمعنی منع است عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک بلاهور آمده حکومت آنجا را براجه بهگوانداس عنایت
فرموده و بعد از چند روزی راهی شده بفتحپور سیکری که در آن ایام مستقر سریر بادشاهی شده بود نزول اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنابر امری مقید کرده
بود در شهر رمضان المبارک سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمایه از بند برآورده بکمک لشکر بنگاله فرستاد و در آن ایام عرش آشیانی رنجوری تب و اسهال بهم رسانیده چون
آنحضرت بطریق همایون بادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه ۹۹۱ احدی و
تسعین و تسعمایه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که نامزد بنگاله بود بدرگاه آمد و بعضی مدعیات ضروریه عرض کرده باز بدانجا رفت و در شهر شوال آن سال عرش آشیانی
بجوسی پراگ که مابین گنگ و جمنه است آمده به بنای قلعه و احداث بلده الهآباد که باله باس شهرت یافته است حکم فرمود و چنانکه گذشت سلطان مظفر گجراتی
چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب نوازش یافته متعهد خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و در وقتی
که بادشاه در الهباس تشریف داشت باتفاق شیرخان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب گشت و بادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتماد شده بود بحکومت

گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمدآباد بود بحضور طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمدآباد برآمده
روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند مظفر شاه
گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور آورده احمدآباد را
متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمدآباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان و شهاب الدین
احمد خان را گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مشتمل بر کیفیت احوال برسول درگاه گردانیدند عرش آشیانی میرزا
عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیردار اجمیر بدفع آن فتنه تعیین نمود اما هنوز میرزا عبدالرحیم بآنجا نرسیده بود که مظفر شاه
گجراتی قطب الدین خان اتکه جاگیردار بهروچ را در قلعه بروده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان کشته و چهارده لک روپیه و تمامی که در قلعه بروده و بهروچ بود
مع اموال قطب الدین خان که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشت و باحمدآباد درآمده در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان چون
به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متفرق را جمع کرده با هشت هزار سوار بلیت مع هر یک شهاب جبه گسل و تیغ هر یک در نفس
خاره گذار * متوجه احمدآباد شد چون بموضع سرکیج که سه کروهی شهر است رسید مظفر شاه گجراتی پانزدهم محرم سنه اثنی و تسعین و تسعمائه ۹۹۲ باتفاق و سیدان
و گجراتیان با سی هزار سوار مغل و راجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست و مبارزان طرفین و بهادران جانبین بسان صرصر حمله های تند بر یکدیگر بردند
و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و مردانگی دادند نظم دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند * هلاک یکدیگر انگیز کردند *
در و دشت از تیغ آتش فشانی * ز هر سو گشته در زندگانی * اجل از بهر شخصی رسیده * ز شخص او نشانی هم ندیده * درین گیر و دار بعد از آنکه از طرفین
جمعی کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشت و گریخته باحمدآباد درآمد و چون میرزا عبدالرحیم
تعاقب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون قلیچ خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم باتفاق ایشان بقول
دنبال مظفر شاه گجراتی جانب کهنبایت روان گردید و او گریخته بکوهستان نادوت داخل شد و در آنجا بجنگ ایستاده چون گلوله توپ میرزا خان به
مظفر شاه گجراتی رسید چند کس از جمع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گده بجام پناه برد و میرزا عبدالرحیم قلیچ خان را بمحاصرهٔ قلعهٔ بهروچ
فرستاده خود باحمدآباد آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعهٔ بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن جانب دکن گریخت و قلعه بتصرف قلیچ خان درآمد
و مظفر شاه دیگر باره بامداد جام و امین خان حاکم جونه گده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمدآباد است آمد و چون میرزا عبدالرحیم از شهر برآمده
متوجه آنجانب شد مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی که از اسافل اند از جنگل برآمده در سرای با لشکر پادشاهی جنگ کرد
و شکست یافته براجه سنگه راجه جلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفر شاه شکست داده نام برآورده بود
خطاب خانخانان یافته بموجب حکم باز بگجرات آمد و درین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته
بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود نیز از دکن آمده بتقرب پادشاه اختصاص یافت و در سنه ثلث و تسعین و تسعمائه ۹۹۳ سید مرتضی سبزواری
و خداوند خان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آوردند و پادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آن جماعت را نزد خان اعظم میرزا
عزیز کوکه حاکم مالوه بود فرستاده حکم بتسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضدالدوله خطاب فرموده جهت سرانجام مهام دکن پیش خان اعظم میرزا عزیز
کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس را بجانب کنبایت مایل دید شاه فتح الله شیرازی را
بنصیحت او فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک باتفاق راجه علیخان بر سر
خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود آمدند خان اعظم صلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و بایلچپور رفته آن شهر را
غارت کرد و چون میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده

از راه ندربار بر دکن بیرون آمد درین وقت چون فرمان والا الطلب میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان المخاطب بخان خانان رسید او از گجرات عازم درگاه
گردیده مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزدیک بهزاد الملک که بداول الملک شهرت یافته بود آمده جمعیت کردن گرفت و قریب بهفت هزار سوار و دو هزار پیاده
بهم رسانیده بقدر قوت دست و پا زده کاری نساخته جا بجا میگریخت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبدالله خان اوزبک پراگنده شده
بدرگاه آمده در سلک امرای پادشاهی منتظم گشت و همدرین سال صبیه راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم کرده بعقد شاهزاده محمد سلیم درآوردند و در سنه اربع و تسعین
و تسعمائة ۹۹۴ در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر پادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی
میرزا عبدالرحیم خان خانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده روانه آنطرف نموده و خود پای دولت در رکاب سعادت
آورده متوجه پنجاب شده در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بکابل فرستاد و او فرزندان محمد حکیم میرزا
که از خردسال بودند با فریدون خان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت چون عرش آشیانی
باتک بنارس که از مستحدثات آنحضرت است وارد شد شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار سوار بودند بتسخیر ولایت
کشمیر تعیین فرموده و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان سواد و بجور کسیل کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بقصد استیصال افغانان روشنائی
که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنائی نام کرده بود میان افغانان رفته ایشان را مرید ساخت و چون او فوت شد
جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت پادشاه آمد و بعد از چندگاه گریخته میان افغانان رفت و خلقی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل را
مسدود ساخت و چون بر پادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد و بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را بمدد زین خان
کوکه روانه نموده و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای مشهور بکمک زین خان تعیین فرمود و ایشان با وجود چنین لشکری از افغانان شکست فاحش
خورده خواجه عرب بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی بمحنت بسیار
خود را بقلعه اتک بنارس در سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائة بملازمت پادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس که بر سر افغانان روشنائی رفته بود
در کتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و پادشاه از اتک بنارس بلاهور آمده کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بحکومت کابل و تادیب افغانان
خیبر تعیین فرموده و درین سال دختر رای سنگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد سلیم درآورد و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر رفته بودند
از برف و باران و قحط غله تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دارالضرب کشمیر را خالصه پادشاهی نموده برگشتند پادشاه قبول آن صلح ننموده
محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نمود و بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر نوشته شده چون اهل کشمیر بیکدیگر در افتادند
لشکر پادشاهی بفراغ خاطر بکشمیر درآمده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت پادشاه نمود و عرش آشیانی
ایلچی عبدالله خان اوزبک پادشاه توران را که پیش از این در اتک بنارس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامة زمان عضد الدوله حکیم ابوالفتح
گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک پنجاه هزار روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ست و تسعین و
تسعمائة ۹۹۶ چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را جانب بنگش گریزانید پادشاه عبدالمطلب خان و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ
ترکمان را بتدارک آن تعیین کرده ایشان جلاله را زبون ساخته بسیاری از آن طائفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده
عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب نبیره خوشحال شده در آرایش جشن باقصی الغایة
کوشیده و محمد صادق خان بموجب فرمان دران ایام قلعه سهوان سند را محاصره کرد و جانی بیگ حاکم ته‌ته عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد
و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده بهکر رفت و در اوائل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه بحکومت کابل فائز
گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبدالرحیم المخاطب بخان خانان [illegible] ترکمان علامة الزمان عضد الدوله

شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت عرش آشیانی
کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را ایالت بهار و حاجی پور و پتنه داده روانه آنصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی داده محمد قاسم خان امیر بحر
کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاد و اسمعیل قلیخان را که در آنصوب
بود طلبیده بگجرات روانه کرد و قلیج خان که بعد از میرزا عبدالرحیم المخاطب بخان خانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد و در سنه سبع و تسعین و تسعمائة ۹۹۷
بیست و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن بر زبانها سائر و دائر است فرموده چون بهمبر که از انجا شروع کوهستان کشمیر است
رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد و اردو در انجا گذاشته جریده بسری نگر که پای تخت کشمیر است رفت و علامه زمان عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی که از
گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و پادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیه او ترکیب بندی گفته که اولین بیت
از آن اینست بیت دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد * جهان عقل را در نیمروز علم شام افتد * عرش آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه کشمیر عازم
سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابو الفتح گیلانی که همزبان و مصاحب پادشاه بود و لسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بود و رقم
اخلاص بر صفحه ضمیر میگماشت در منزل دهنتور سفر آخرت اختیار کرده در باغ حسن ابدال مدفون گشت و چون پادشاه باتک بنارس رسید شهباز خان
کنبو را بدفع افغانان یوسف زئی تعین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام و میر صدر جهان برادر علامه زمان حکیم ابو الفتح گیلانی که بایلچیگری
نزد عبدالله خان اوزبک بما وراء النهر رفته بودند با ایلچی عبدالله خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و
کشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند حکومت کابل
را بمحمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده توخته بیگ را بمدد او گذاشت و در بیستم شهر محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائة ۹۹۸ بلاهور مراجعت
فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه
چون بگجرات رسید بر سر جام که از زمینداران آنجا دو دست لشکر کشید و جام هم باتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جونه گده
شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع خان بخشی و محمد حسین و میر شرف الدین برادرزاده میر ابوتراب که از
امرای نامدار پادشاهی بودند درجه شهادت یافتند و پسر کلان جام و وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمد و فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا
عزیز کوکه گردید و بنابر آنکه عبدالله خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود پادشاه چند سال از لاهور و آنحدود حرکت نکرد و چون در آن مدت
میرزا جانی والی سند با وجود قرب و جوار و فرمان طلب بملازمت نیامد پادشاه میرزا عبدالرحیم خان خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان
کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری وغیره و صد زنجیر فیل و توپخانه بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچیان نامزد فرموده در
سنه تسع و تسعین و تسعمائة ۹۹۹ شهاب الدین احمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس را بچهار رکن دکن برسم ایلچیگری فرستاد
شیخ فیضی شاعر را باسیر و برهانپور و خواجه امین الدین را با حمدنگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهانگر و متعاقب ایشان شاهزاده
مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شاهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که مدهکر زمیندار
عمده آن نواحی به پرگنات پادشاهی مزاحمت میرساند پس متوجه آنطرف شد و مدهکر در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و در آن نزدیکی فوت
شد و پسرش رام چند قائم مقام پدر شده طاعت کرد و ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده از انجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید که دولت خان پسر
امین خان که در جنگ زخمی شده بجونه گده رفته بود فوت شد بنابر آن عازم تسخیر جونه گده گشته بدانصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه را
مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعه سهوان را که در کنار آب سند واقعست قبل کرد و میرزا جانی والی سند با زمیندار باتفاق
زمینداران انجا مع غراب و کشتی و توپخانه بسیار متوجه او شد و بهفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد

و میرزا عبد الرحیم با وجود آنکه زیاده از جمعیت پنج غراب با خود نداشت مقابله نمود و یک شب و یک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت و قریب
دویست کس بقتل رسانید و بقیه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم سنه الف باختیار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن
آب و چهله بود فرود آمد و میرزا عبد الرحیم در برابر آمده او را محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند و درین ایام مردم
سند را که آمده شد غله بر لشکر خان خانان بستند که نانی بجانی ارزان گشته بود نظم گشت ارزان تنگی جانی تنگدل * گرسنه نالان و سیران سنگدل
همکرا میدانان بود جو بس * قرص خورد آسمان دیدی و بس * خان خانان ازین معنی جمعی را بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرده بجانب ته ته
روان شد میرزا جانی والی سند مردم سیوان را که جمعیت خیال کرده بسر ایشان رفت و میرزا عبد الرحیم خان خانان بران آگاهی یافته دولت خان
لودهی را که سپه سالار او بود با امرای بزرگ بکمک آنجماعت فرستاد و او در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده بدان آمد و میرزا جانی آن لشکر را آماده و مستعد
جنگ دیده روز دیگر با پنج هزار سوار جنگ در داد و دولت خان لودهی با وجود آنکه زیاده از دو هزار سوار پیش خود نداشت حرب نمود و میرزا جانی را منهزم گردانید
میرزا جانی در موضع [illegible] بکنار آب شده در خود قلعه ساخت میرزا عبد الرحیم خان خانان از آنجانب و این لشکر از اینجانب آمده او را در میان گرفتند
و راه غله و آذوقه را چنان مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند و میرزا جانی عاجز شده از در صلح در آمد و صبیه خود را بمیرزا
ایرج پسر بزرگ میرزا عبد الرحیم خان خانان داده مقرر کرد که ایام برسات گذرانیده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب فرمان
اشرف برادر خود را پیش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را در عقد خود در آورده باستظهار اهل کشمیر علم مخالفت
برافراشت و غلبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بخشی که تحصیلدار خراج کشمیر بودند
با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند بیت
کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود با جمعی از امیران نامزد آنصوب گردانید
و میرزا یادگار با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پاره شب اقبال اکبری کار خود کرده صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران
قدیم سید یوسف خان مشهدی بودند بر سر منصب وکالت بیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا در آمده
در پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم خان او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره کشمیر
بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بعد ازان بادشاه دوم باره بسیر کشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشای آنجا کرده حوض زین لنکا و عمارات سلطان
زین العابدین و بیت [illegible] را سیر نمود و پس حکومت آن دیار را به سید یوسف خان مشهدی داده بجانب رهتاس و پنجاب واپس شد و دران وقت میرزا
عبد الرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سند در سنه احدی و الف از ته ته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزاری
منسلک و منتظم گشته ولایت سند بتصرف بندگان بادشاهی در آمد و درین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه بر سر کهنگار که از زمینداران عمده گجرات بود و مظفر
گجراتی را پناه داده بود لشکر کشید و بجنگ [illegible] و بحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمد آباد شد و مظفر شاه در اثنای راه ببهانه تجدید وضو
بگوشه رفته با ستره که همیشه جهت چنین روزی با خود میداشت خویش را کشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاده خود باحمد آباد رفت و درین سال
راجه مانسنگه پسر راجه بهگوانداس با پسران و برادران قتلو و افغانان جنگ کرده غالب آمد و ولایت اودیسه را که از قصبات بلاد بنگاله است از تصرف
ایشان برآورده یکصد و بیست زنجیر فیل که از افغانان بدست آورده بود مرسول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب سه سال خان اعظم میرزا عزیز
کوکه را ندیده بود بحضور طلبید و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته
روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی این خبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات تعیین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او
مقرر نموده شاهرخ میرزا را حکومت مالوه نمود و شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او باز داشت و چون قلیچ [illegible]

سکنی کردند و دران ایام شهزاده جشن و طوی نموده دختر بهادر خان فاروقی را بعقد خود درآورد و پرگنات برار را بامرا قسمت نمود دران وقت شهباز خان کنبو
که از امرای کلان بود از شهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را حاکم احمدنگر ساخت ابهنگ خان
حبشی با دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیده بود با آنکه چاند بی بی رجوعی نموده از عادلشاه و قطب شاه مدد طلبیده با موازی
پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل متوجه برار شدند و میرزا عبدالرحیم خان خانان و شاهزاده و صادق محمد خان را در شاهپور گذاشته خود با شاهرخ میرزا و
راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره با موازی بیست هزار سوار بجرب کنیان تا کنار آب گنگ نزدیک سون پت استقبال نمود و چند روز در انجا
مقام کرده طرح و وضع مردم دکن معلوم کرده فوجها آراسته از آب گنگ که تا زانو بود بگذشت و در هفتدهم ماه جمادی الثانی سنه الف و خمس سهیل خان
سر لشکر عادلشاهیه با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره باز داشت و بغرور وافر در میدان شتافته ندای
هل من مزید میداد و میرزا عبدالرحیم خان خانان نخست مقابله او اختیار نموده آخر تغییر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و دیگر امرای
راجپوت را برابر او باز داشت و ایشان هراول سهیل خان را متفرق ساخته بر سهیل خان تاختند او اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس
و راجپوت را ضایع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب ابر ابهار آمده داد مردی و مردانگی در داد چنانچه راجه علیخان و راجه رامچند با سه هزار کس کشته شد
قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی مقابل سهیل خان نماند و او بگمان آنکه میرزا عبدالرحیم خان خانان را شکست داده است پیش راند
و چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان وغیره خبر نداشت او نیز بجانب غنیم پیشتر شده دکنیان به بنگاه مغلان که بار کرده ایستاده بودند رسیده
بتاراج مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح بخود داده بودند جهت حفظ غنائم دران شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان با اندک
مردم بجائیکه رسیده بود فرود آمد و چون مشعل نبود هیچکس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی نشست میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود
بجائیکه ابهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری از مغلان که شکست متیقن ایشان شده بود فرار نموده رست تا شاهپور
عنان نکشیدند دران اثنا چراغی چند پیش سهیل خان آمده روشنائی نمودار شد میرزا عبدالرحیم کس فرستاده چون معلوم کرد که سهیل خانست بفرمود تا چند
توپ و ضرب زن که از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری گرفته سر دادند و گلوله در میان ایشان افتاده و ولوله بهجت
سهیل خان چون دانست که غنیم در میدان است چراغها خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را
نزد خویش کشید و میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز وقوف بر بودن خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج بادشاهی که دران صحرا حاضر بودند از
صدای نقاره فوج فوج بملازمت خان خانان می آمدند و هر گاه سرداری و فوجی باو می پیوست بهم کرده کرنا میکشیدند و ندای الله الله میخواندند
چنانچه دران شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز دران شب مردم باطراف و نواحی فرستاده آنقدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و چون
صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ و نیزه رخ نمود سهیل خان با ده دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبدالرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود
آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله بمدافعه خصم پرداخت بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسپ افتاد و نوکران قدیم
او هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبدالرحیم خان خانان که بفیروزمندی شهرت داشت از این فتح غیبی
خوشحال گشته بعد از چند روز بشاهپور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت عبدالله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور باگره تشریف آورده بود از استماع
این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت برای میرزا عبدالرحیم خان خانان مرسول داشت لیکن بعد از چند گاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده
مراد و میرزا عبدالرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل را نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبدالرحیم
را در سنه ست و الف بحضور طلبید و از سعایت و شکایات اعدا چندگاه مخاطب بعتاب و مخذول داشت و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان
مشهدی و شیخ ابوالفضل قلعه نرناله و کاویل و گهوله که در مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه مجری خدمت نمودند نمایش

در اثنای این شاهزاده بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عازم تسخیر جهان دیگر گشت و نخست در بلدهٔ شاهپور مدفون گردید و آخر نعش او را
بدهلی بردند و در جنب جد خود نصیر الدین محمد همایون بادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ فوت اوست ع از گلشن اقبال نهالی شده گم ؛ عرش آشیانی
از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیخ خواجه جاگیردار پرگنهٔ بیر را منهزم گردانیدند
و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل از عهدهٔ ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه نسبت بمیرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام
التفات شده دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده دانیال در آورده هر دو را بحسن اتفاق بتسخیر تتمهٔ ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز
از عقب او اواسط سنه ثمان و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزادهٔ عالیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و
خان خانان بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علیخان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعهٔ آسیر در آمده در کنار گنگ گوداوری
نزدیک مونگی پتن توقف کرده بدلاسای او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی ببندر رسیده بشاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان گفته فرستاد
که شما باحمد نگر رفته قلعه اش مسخر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان با موازی سی هزار سوار متوجه
احمد نگر شدند و ابهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست بهادر خان
فاروقی را باطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد از مندو ببرهان پور آمده امرای درگاه بتسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه ایام محاصره
امتداد پیدا کرد و در درون قلعه از کثرت خلائق عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه
و افزونی خیل و حشم خود را بدست توهم سپرده سراسیمه گشت و چون در همان چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن تربتی که میر دیوان
شاهزاده دانیال بود در اوائل سنه تسع و الف قلعهٔ احمد نگر مفتوح گردید هراسیه بهادر خان بیشتر از پیشتر مستاصل شد و امان خواسته در سنه مذکوره قلعهٔ
آسیر که بی نظیر است بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزائن و دفائن و اسلحه و امتعه نفیسه که احصای آن مقدور خامهٔ شکسته زبان نیست بتصرف اولیای دولت
بادشاه صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان ببرهان پور آمده غنائم احمد نگر را از نظر مبارک گذرانیدند
و چون ابراهیم عادل شاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کرده صبیهٔ ابراهیم عادل شاه مسماة به بیگم سلطان را جهت همسری
شاهزاده دانیال طلبید و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و آسیر و برهان پور و احمد نگر و برار را
بشهزاده بخشیده میرزا عبد الرحیم خان خانان را باتالیقی او مقرر کرد و خود مظفر و منصور روانه دار الخلافه آگره گشت و در اوائل سنه اثنی عشر و الف بمقصد
رسیده فتحنامها باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نرور جمعی از راجپوتان
اوربچه بطمع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده شیخ ابوالفضل را شهید ساخته اموالش را بردند و در ماه صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور
رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادلشاه برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده
دانیال سپرده خود باگره آمده پیشکشی که تا آن زمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوائل شهور سنه مذکوره شهزاده دانیال در بلدهٔ
برهان پور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز
چهار شنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف شنقار شد و ایام فرمانفرمائی آن بادشاه جمجاه پنجاه و یکسال و چند ماه بود و بقاء الملک المعبود
و فوت اکبر شنه تاریخ رحلت آن شهنشاه است و عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما آگاهی شعر گفتنی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص
هند را نیکو میدانست و قصهٔ امیر حمزه که سیصد و شصت داستانست منشیان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب در آورده هر داستانی را مصور ساخته اند
از مخترعات اوست که در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ رهوار و چند میوره مقرر بودند و آنرا ڈاک چوکی میگفتند تا فرمان که [illegible] نزدیکی یا عرضداشت امرای [illegible]
که بدانجا رسد [illegible] سوار شده [illegible] برسانند چنانکه در شش روز [illegible] پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمد آباد بگجرات خبر به پنج روز میرسید [illegible]

رب یسر

مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اول عنان شبدیز خوشخرام بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین بوده است مقصود من از تسوید این اوراق جایزه و دینار و درم نیست چه که از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر ابراهیم عادلشاه ثانی پایم بر سر گنج است و دل ... و شامم بحر و کان فیض سالها بوده چشم احسان از فلک و انجم ندارم بلکه همگی همت والا نهمت مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را گردن نهم و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هندوستان باشد بعبارتی که پسند خاصان گردد ... قلم گوهرافشان گردانم نظم این پاره عروس هفت خرگاه * کاورده‌ام ... بسینه راه * نازان و چمان و مست و رقاص * در جلوه کشم بحجله خاص * چندانکه گرم امان دهد بخت * یکیک برسم بپایه تخت * ... فسانه سیراب * زان بیشتر که گیردم خواب * و این مقاله مشتمل است بر شش روضه روضه اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه
روضه دوم در بیان قضایای سلاطین بیجاپور که معروفند بعادلشاهیه
روضه سوم در بیان احوال شاهان احمدنگر که موصوفند بنظام شاهیه
روضه چهارم در بیان حالات سلاطین تلنگ که ملقب اند بقطب شاهیه
روضه پنجم در بیان اسامی شاهان برار که مشهورند بعماد شاهیه
روضه ششم در بیان اوضاع شاهان بیدر که موسومند ببرید شاهیه

روضه اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

بر خردمندان پوشیده و پنهان نماناد که چهره گشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون احوال مهوشان بر خطا اقوال مختلفه نقل کرده اند از انجمله آنچه مشهور است درین کتاب بسلک تحریر کشیده از تطویل اجتناب نموده مختصر میسازد القصه بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانگوی برهمن منجم که نزد شاهزاده محمد تغلق شاه قرب و منزلتی داشت میبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از کانگوی درخواست شغلی و خدمتی نمود که بآن قیام نماید

گانکوی یک جفت گاو و دو مزدور او را داده در حوالی دهلی زمین خرابه حواله نمود تا آنرا زراعت نماید و ضمیمهٔ آنچه باو میرسد ساخته اوقات بفراغت گذراند
حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد حسن بعد از حفر
آن موضع قلبه را در زنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علائی و طلائی غیر مسکوک دید اما بی آنکه دست خیانت
بدان دراز کند آنرا در چادری پیچیده وقت شب بخانهٔ گانکوی برهمن برده حقیقت حال معروض داشت گانکوی برهمن بر دیانت و امانت او آفرین گفته
علی الصباح این واقعهٔ عجیبه را بعرض شهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع و طرز او خوش کرده
بمسامع پدر خود بادشاه غیاث الدین تغلق شاه رسانید و بادشاه او را بمرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت القصه روزی
گانکوی برهمن بحسن گفت که از زائچهٔ طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده عنقریب بدرجهٔ اعلی واصل گردی
پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشندهٔ بی منت دولت عظیم نوازد تو اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیان نام من و نام تو بنظیر صفت بقا و دوام پذیرد
و دفتر خود را بمن و اولاد من که جمع تمامی حسن قبول آن معنی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانید بحسن گانکوی بهمنی مشهور گردید
و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی طعمهٔ الوان ترتیب نموده صلای عام در داد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر سر آن مائده
حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقهٔ مجلس حسن گانکوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض نیاز
نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بزبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه
کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیهٔ او پیداست بیرون در ایستاده است او را حاضر ساز پس خادم بطلبش رفته
از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که آنکه
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همانکس را طلب کن که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار
فرموده احوالش پرسید و چون مائده برداشته شده بود نانی را که جهت افطار خود در طاقچهٔ حجره گذاشته بود بسر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر
شاهی ست که پس از مدتی دراز و محنت بسیار در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن گانکوی بهمنی را از این بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاد و
قرین انتظار اوقات میگذرانید و فرصت میجست که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه بادشاه محمد تغلق شاه در عهد بادشاهی
خویش بدکن رفته استاد خود تغلق خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا و منصبداران هر کرا اراده رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید
حسن گانکوی بهمنی فرصت یافته باتفاق بعضی امیران صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند رفاقت قتلغخان اختیار کرده قریهٔ کوچکی و چند قریهٔ دیگر
از پرگنهٔ رای باغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلق شاه جهت فتنهٔ امیران صده گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان
که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغخان در آن وقت حسب الفرمان
بادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادن متهمان و باغیان
ملاحظه نکرده نزد خود نگاه میداشتند این خبر بسلطان محمد تغلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را
بجای ایشان بدکن فرستد بنابرین احمد لاچین و قزلباش بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود که
بمجرد رسیدن فرمان جمیع امرای صده دکن را بگجرات فرستد که لشکر ضرورست عالم الملک اطاعت نموده تواچیان را جهت احضار ایشان بگلبرگه و
رایچور و مدکل فرستاده جماعت چنانچه رسم ست بهانهٔ استعداد سفر پنج شش ماه درنگ کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند
از عالم الملک رخصت گرفته بهمراهی احمد لاچین متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون قطعات
او بعقل نیامد سخنان بی صرفه بزبان آورده غایبانهٔ ایشان میگفت که ازین جماعت هر گناه بزرگ صادر شده که علت غائیه قتل ست یکی پناه دادن

با عیان گجرات دوم تاخیر ورزند بر فتن حضور امیران گناه این نغمهٔ جان خراش را بگوش هوش شنیده وقتی که بدره مانک گنج که سرحد دکن است رسیدند
همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که بادشاه محمد تغلق شاه بیگناهان را بی پرسش بقتل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم هرگاه بنظر او خواهیم رسید بی آنکه
گناهکار از بیگناه تمیز کند حکم بقتل ما خواهد فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و چون گوسفند دست و پا بسته خود را بقصاب نسپاریم و صفت مردانگان
کشته نشویم بعده باین قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاچین را که در مقام تشدد بر آمده مانع ایشان میشد بقتل آورده باتفاق
تمام بدولت آباد رفتند و خلائق دکن که از کشش و غضب بادشاه بجان آمده بودند بعضی با ایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده
اظهار یکجهتی نمودند و قصهٔ کاوهٔ آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنهٔ بزرگ که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد قطعه

رعیت ز بیدادی شهریار * بپیچید گردن سر انجام کار
چو بیداد پیشه بود شهریار * نماند بر و مملکت پایدار

عماد الملک ترکمان الملقب بسر تیز که داماد سلطان محمد تغلق و سپهسالار برار و خاندیس بود در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبدهٔ
خلاصهٔ امرای خاندیس و برار با آن مردم یکزبان گردیده در صدد تضییع و دفع او دیناه هراسیده صلاح در توقف ندیده بهانهٔ شکار از ایلچپور بیرون آمده با جماعتی
قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارکنان بسلطانپور و ندربار خود را رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطلع شدند همگی اموال و اسباب عماد الملک را
متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و با اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد بقوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر آورده
ایشان نیز با آن جماعت رابطهٔ وداد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماه مملکت
دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف بادشاه دهلی بیرون رفته داخل خطهٔ مطیعی و منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امر خطیر شدند
با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی برداریم تا مهمات
صورتی و رونقی پیدا کند نظم

چو در گلشن ملک خاری نماند * بگنجینهٔ قلعه ماری نماند
بسی گنج در دست ایشان فتاد * بسا خوب اسپان تازی نژاد
بکردند آنگه یکی انجمن * همه نیک رایان ثابت سخن
سران جمله گفتند بالاتفاق * که بی شاه هست از نفاق
همه از ما بگردد یکی هر در سر * به بندیم با جمله پیشش کمر

بعد از گفتگوی و قیل و قال بسیار قرعهٔ اختیار بنام اسمعیل فتح افغان که از امرای دو هزاری بود افتاد چه که
برادر بزرگش ملک مگل افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و دران مدت با لشکری مستعد بزم و پیکار بمحافظت مالوه می پرداخت تا بامید آنکه
عند الحاجت مدد برادر خود خواهد نمود و جمیع امرای دکن خواهی نخواهی اسمعیل فتح افغان را بناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطابها
که میان افغانان متعارفست میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن متصرف گشتند و بگردآوردن لشکر مشغول شده در مخالفت سلطان
محمد تغلق شاه یکدل و یکجهت گردیدند و درینوقت حسن کانکوی بهمنی بخطاب ظفر خانی مشرف شده باقطاع رای باغ و مرج و کلهر و حسن آباد گلبرگه
اختصاص یافت و بهمرون رای حاکم حصار گلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود کشته مستقل گردید و نور الدین نام شخصی خان جهان شده
او نیز باقطاع لاتور متصرف گشت و چون بادشاه محمد تغلق شاه در گجرات این خبر شنید بتعجیل و سرعت تمام بدولت آباد شتافت و عماد الملک ترکمان الملقب
بسر تیز و ملک مگل افغان نیز با لشکر مالوه بدو پیوستند و ناصر الدین شاه سی هزار سوار از افغان و مغل و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعهٔ دولت آباد بیرون
آمده و در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی و پسر رامدیو جنگ کرده بودند صفها آراسته با بادشاه جنگ در داده میمنه و میسرهٔ بادشاهی را برهم زده نزدیک بود
که بادشاه فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خذلان و کفران نعمت جلوه گیر شده و با ولی نعمت مصاف کردن مبارک نیامده نور الدین المخاطب بخان جهان
را تیری بمقتل رسیده از پای در آمد و لشکر خاصهٔ ملکیان که شش هفت هزار سوار بیش نبودند یکباره روی بگریز نهادند و درینوقت علمدار ناصر الدین شاه را
ترس غلبه کرده علم از دستش افتاد و مردم معسکر که چون علم را بر جای ندیدند حمل بر گریز ناصر الدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شب نزدیک بود
قریب جنگگاه فرود آمده به بستن و دوختن زخمهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ

واقع شده بود ایستاده کرده بلوازم هشیاری و بیداری پرداخت و قریب بوقت سحر ناصرالدین شاه و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان و
سایر سرداران دکن کنگاش کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگ صف نیست میباید که ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه
بکار آیند بحصار دولت آباد درآید و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان با دوازده هزار کس در قلعه گلبرگه گشته طرح باشند تا هر جانب که لشکر پادشاه
متوجه شود بدفع آن قیام نماید و باقی امرا بجاهای اقطاع خود بوده حفظ پرگنات نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند پس برین قرار داده هنوز نیمه
شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلق شاه چون علی الصباح از آن جماعت در آن صحرا اثری ندید عماد الملک
ترکمان را با لشکری مستعد ستیزه و آویزه دنبال حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و خود بگرفتن دولت آباد متوجه شد و چون اختر شناسان پادشاه
عرض کرده بودند که تا سه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آینه در آن ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای پادشاهی فوجها آراسته آمدنی
اندرون و درون قلعه می ایستادند اما روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته بساباط ساختن و منجنیق نصب کردن و نقب زدن مشغول شدند و قریب بود که مردم اندرون
تنگ بیا شوند درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام غلامی جماعتی از اوباش و اجلاف بر خود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده بعزم
گجرات بتعجیل هر چه تمامتر روانه شده است سلطان محمد تغلق شاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصره دولت آباد بازداشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرا که
ناصرالدین شاه که در ناسک پاتوره بودند بر مراجعت پادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند و چون امرائی که بمحاصره قلعه مشغول بودند کار
ندانستند ساخت دنبال پادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش و پس لشکر پادشاهی را ترکتاز نموده خرابی بسیار از بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل
و خزانه که اشرفی و طلا بار داشتند بدست آورده مراجعت کردند و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان ازین لطیفه غیبی شادمان را امید بار رشته
امرای اطراف را جمع آورده با بیست هزار سوار کارگزار بجانب قلعه احمدآباد بیدر که عماد الملک ترکمان المخاطب بسفهر با لشکران در آنجا
نشسته بود روان شد و عماد الملک ترکمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانگوی بهمنی آمده قریب بیست روز طرفین
دور خود خندق کنده هیچکدام در جنگ جرأت نمی ورزیدند تا آنکه راجه مملکت تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین جگر بود از کولاس
پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصرالدین شاه نیز پنج هزار سوار با خزانه سلطان محمد تغلق شاه که بدست
افتاده بود بکمک او از دولت آباد گسیل نمود درین صورت نزد ظفرخان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته سرکاری ملک سیف الدین
غوری و قلب با بیبی که سپاه بیست آراست و ازان طرف عماد الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بر ترتیب افواج
مصروف داشته میمنه و میسره درست کرده مقابل ظفرخان درآمد جنگی که زبان و بیان ازان بسته آمده بوقوع پیوست و از صبح تا وقت
ظهر سپاهیان و تهمتان طرفین مشغول گشته روی زمین از خون لاله زار شده و چون تقدیر ملک تعالی چنان بود
که حسن کانگوی بهمنی بپادشاهی دکن سرفراز گردد و خاتم پادشاهی آن دیار بانگشت وی درآید عماد الملک ترکمان درین معرکه کشته شده لشکرش
منهزم و متفرق گشت چنانچه بعضی بقلعه احمدآباد بیدر و بعضی بقلعه قندهار درآمده متحصن گردیدند و بجنت و نصرت فراوان خود را بشهر
رسانیده و غنیم جانی بیرون برده و ظفرخان ملک سیف الدین غوری را بمحاصره هر دو قلعه بازداشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور
با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بقصد امداد ناصرالدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد
شد و امرائی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه با ده دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصره دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک
ترکمان و درنگی مردم خود و رسیدن حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان خائف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و
ناصرالدین شاه از دولت آباد بیرون آمده باستقبال ظفرخان شتافت و پیشکش که درخور دولت آباد [illegible] و ملاقات کرده چهار
روز در آن محل نزول نمود و چون دانست که استقلال حسن کانگوی بهمنی بدرجه کمال و مرتبه اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است

مردم بپادشاهی او رغبت و مائل ترند پسندیده نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من سزاوار این کار نیستم و بواسطهٔ کبر سن رغبت بسلطنت و حشمت
پروای ملکداری ندارم و بنا بر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم الحال مرا معذور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند که هر کس را تو گوئی فرمان
با طاعت نموده او را بپادشاهی برمیداریم ناصر الدین شاه گفت که حسن کانکوی المخاطب بظفرخان همین شاهدست که آثار بزرگی و شجاعت از ناصیهٔ او هویداست
و شایستهٔ تاج و تخت است القصه این رای پسندیدهٔ خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی را که از امرای
صدهٔ دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهرهٔ تمام داشتند با منجمان هندی که دران اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگو و بحث بسیار
واقع شد و چون کثرت از جانب منجمان هند بود ظفرخان بجانب ایشان رفته در مسجد پادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ثمان
واربعین و سبعمائه تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود تیمناً و تبرکاً بر سرش گرفتند و خطبه و سکهٔ مملکت دکن بنام وی کرده
شاه علاء الدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه را بفال مبارک گرفته و حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمود. بیت: بنام حسن
خسروی شد تمام * جهان زیر فرمان او گشت رام * بر اورنگ شاهی برآمد پگاه * برآورد بر سر کیانی کلاه * بشمشیر فرمانروائی گرفت * بداد و
دهش پادشاهی گرفت * جهان را ازو شد عمارت پدید * بهر مملکت نام نیکش رسید * جهان شهر گلبرگه شد تختگاه * عمارت برآورد بر اوج ماه *
بنام حسن شهر شد چون تمام * نهادند ازان حسن آباد نام * و ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب پادشاه هنرپرور فضیلت گستر
فیروز شاه بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی بکرات و مرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر
سلطان علاء الدین دران ساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش میخواند بهتر بود و این خبر بسلطان علاء الدین رسیده
اندیشه مند شد و هر دو فاضل را در خلوت طلبیده از ایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که در آئینهٔ خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آن ساعت
که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی درمیان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی مملکت دکن با و قرار نخواهد گرفت درینصورت صدر الشریف سمرقندی
و میر محمد منجم بدخشی آنمعنی را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تاسف امری دیگرست سلطان پرسید
آن کدامست گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم ما شد که دران ساعت که آنحضرت بتخت نشسته اند از تاثیرش عدد شاهان این دودمان به بیست
نخواهد رسید و عدد سال هم بدویست نخواهد کشید و آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن تاثیر آن هفتصد سال پادشاهی درین خاندان میماند و قریب
یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر بر اورنگ سلطنت دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این سخنان مطمئن گشته صدر الشریف
سمرقندی را بر نسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز گردانید مؤلف این حکایت بوالعجب میگوید که بعد از یکصد و هفتاد و هفت
سال که دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر گشت زیرا که عدد شاهان بهمنیه
هنوز به بیست نفر نرسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاء الدین حسن بامر سلطنت پرداخته چنانچه شایسته و بایسته است از عهدهٔ
سلطنت و جهانداری برآمد روز بروز دائرهٔ مملکتش عریض تر گشته از آب پونه تا حوالی قلعهٔ ادونی و از بندر جیول تا شهر احمدآباد بیدر بحوزهٔ تصرف او درآمد
و گویند سلطان علاء الدین حسن در آن زمان که بر تخت پادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من نقره صرف
شیخ برهان الدین که در دولت آباد میبود برای ترویح روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بفقرا و مساکین رسانند و اسمعیل فتح افغان را امیر الامرا خطاب داده
سپهسالار گردانید و خطاب ناصر الدین شاه از وی مسلوب ساخت و ملک سیف الدین غوری را که نیکوسیرت و خردمند و سخن سنج و مردم شناس و قدردان بود و
حقوق سابقه بسیار داشت وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را مسماة بشاه بیگم جهت پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نمود و هر یک از خدام که پاس
گردون اساس خود را که با او همراهی کرده در [illegible] و لقب شریک یکدل بودند بخطابهای مناسب یاد و با قطاعات لائق سربلند گردانید و قلعهٔ دولت آباد را ببهرام خان
مازندرانی سپرده بآئین شاهان عالیمقدار و خواقین کامگار نامدار و فائز الفتح و الظفر بلدهٔ حسن آباد گلبرگه توجه فرمود. بیت: عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار

جاه و حشمت همعنان و صحبت دولت همرکاب و با وجود کم‌گوئی و صفای جوهر آن موضع را بر خویشتن مبارک دیده [illegible] ساخته حسن آباد نام کرد و بوعده وفا نموده دفتر محاسبه ممالک محروسه خود را بکانگوی برهمن که در آن مدت ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود رجوع فرمود و در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بعد از اسم خود گردانید که ترین بنده حضرت سبحانی علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و مشهور است که پیش از این برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قریه‌ها و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه زندگانی میکردند و ملازمت اهل دنیا خصوص سلطانان را از رذائل صفات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیاناً بعضی از ایشان بوسیله طبابت و نجوم و وعظ و قصه‌خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته قلاده نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسیکه از فرقه براهمه در دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد کانگو پندت بود و تا حال که سنه ست عشر و الف است بخلاف سائر ممالک هند خصوصاً دفتر پادشاهان دکن و نویسندگی ولایات ایشان بهمانه مرجوع است و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صائب و ضرب شمشیر آفتاب تاثیر در اندک مدتی آنمقدار ولایت دکن که در اواخر دولت پادشاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود خارج از دهلی همه را مسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعه بیدر و قندهار بودند باطاعت و ملازمت مطیع و منقاد گردانیده شهر و حصار را بضبط خود در آورده و کولاس را هم مع مضافات آن از رای ورنگل گرفته با وی طریق محبت مسلوک داشت و مسجد جامع حسن آباد گلبرگه و قلعه آنرا که سنه [illegible] بود در ریگ و زر بنا نموده در اندک زمانی باتمام رسانید و در سنه اثنی و خمسین و سبعمائه چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از اطراف جمع کرده ببقای پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و باستحکام قواعد دولت پرداخت و بخت دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآئین پادشاهان کامگار طوی بپرداخت و گویند در ایام جشن و طوی که جهت عروسی ترتیب یافته بود روزی والده شهزاده المدعو بملکه جهان آهی سرد کشیده گفت درین وقت می بایست که خواهر و فرزندان من حاضر باشند و تفرج جشن و طوی نمایند سلطان علاء الدین حسن پرسید که خواهر او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد و پس از آن پادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه کسی واقف نشود جمعی را بملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و بارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آنقدر زر که برای اخراجات طوی درکار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خاله شهزاده را در دولی نشانیده بحسن آباد گلبرگه آوردند و سلطان علاء الدین حسن مبتهج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که دولی همشیره ملک سیف الدین است نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشمش بر خواهر خود افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بر حقیقت احوال شکر عنایت بی‌نهایت پادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته در حضور [illegible] عروس را عقد بست بشاهزاده تسلیم نمود بیت برسم کیان عقد فرزند شاه ببستند با خوب زیبا چو ماه و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام پادشاهی ده هزار قبای زربفت و مخمل و اطلس یکهزار اسپ عربی و عراقی و دویست کمر و خنجر و شمشیر مرصع بجواهر قیمتی بامرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا عرصه یکسال که زمان جشن و عیش و سرور تصور بود در شهر حسن آباد گلبرگه چند جا منجنیقها نصب کرده انواع تنقلات و حبوبات که متعارف هندوستانست بر آن گذاشته بمردم شهر می پاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمه الوان برده فقیران و ضعیفان را مینواختند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر دیگر باختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جهانبان گذرانیده بشرف قبول سرافراز گشتند و از آنجا که ملک سیف الدین غوری را نسبتی چنین با خاندان پادشاهی بهم رسید مرتبه و پایه‌اش بیش از پیش مرتفع گشته بمحرمیت و قرب منزلت او از دیگر کسان درگذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود صدر الشریف سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الاشاره پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل فتح در آن درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون بمجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش

استقبال کرده و آنگاه بدیوانخانه رفته بر تخت نشست و خلایق درگاه را بار داد و بنا بر آنکه اسمعیل فتح را که چندگاه بامر پادشاهی نیز قیام نموده بود
تقدم ملک سیف الدین غوری دشوار آمده نزدیک تخت رفت و لب بشکایت گشوده سرشک بی‌طاقتی بر صفحهٔ چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که
تو بمنصب امیر الامرائی و سپهسالاری مخصوصی و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرفراز پس با وجود دیدن مجالس پادشاهان و دانستن
قدر و منزلت خداوندی بر منصب تلاش برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز رضا و تسلیم چاره نداشت بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد
نموده هر روز بطریق معتاد در مجلس پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می‌ایستاد لیکن باطناً با پادشاه دل دگرگون
کرده قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرا منتظم بودند باستعانت بعضی از افغانان کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان
علاء الدین حسن را هنگام فرصت اثنای سواری و شکار از میان برداشته بنهج قدیم متصدی امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود بعینه مراد
واژگون گشته پادشاه بر اندیشهٔ او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشایخ را حاضر ساخته از
اسمعیل فتح سبب اندیشهٔ غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هر کرا با
اسمعیل فتح بیعت کرده بوسوسهٔ او از راه رفته باشد بی‌خوف و ترس ادای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن
نکوشد که من او را مواخذه و معاتب نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار
دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند بنوعی که بیقین همگنان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوای قتل از حاضران مجلس
حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در میان انجمن تیغ سیاست بر فرق اسمعیل فتح رانده جرایم دیگران را عفو فرموده بهیچ وجه احدی را نیازرد و زبان
بتفتیش و تجسس نگشود و گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخشیده بحضور خود طلبید و جای او را به پسر مهادر خان ارزانی داشته
جمیع بازماندگان او را بلطف و عنایت خاص خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم فرزندان
اسمعیل فتح استقلال و استیلای شاه یکی بهزار شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و
تمرد بود و پادشاه بواسطهٔ امداد سابق که از وی بوقوع آمده بود با وی مدارا و مواسا می‌نمود شرمندهٔ اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود
و باج و خراجی که همیشه بپادشاه دهلی میداد بر گردن گرفته هر سال بخزانهٔ عامره واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را هیچ گوشه معاند و منازعی
نماند امرا و ارکان دولت خود را خوانده انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بیقیاس ارزانی فرموده زبده و خلاصهٔ لشکر دهلی که بجهت حفظ
دکن منصوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی
در رسیده باستقبال من خواهد شتافت درین صورت بهتر آنست که پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از حسن آباد گلبرگه سمند جهانگشا
را بجلوه در آورده از آب نربده تا بیجانگر و از سیت بن رامیسر تا ولایت غیر بحوزهٔ دیوان خود در آورم و بعد از آن بجانب گوالیار رایات ظفر آیات بحرکت آورده
عرصهٔ مالوه و خطهٔ گجرات را بخطبه و سکهٔ خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت
کرناتک مشحون از اشجار و انهار بغایت است و رطوبت بسیار بر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی ما را
که در هوای خشک آن ولایت پرورش یافته اند در آن جانب تنها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان
محمد تغلق شاه که دو سه دفعه لشکر بر سر دهور سمندر کشیده بودند از حیوانات صامت و ناطق از ده حصه یک حصه بسلامت باز گشتند القصه آن ولایت
قابل آن نیست که پادشاه خود بدانجانب لشکر کشد صلاح دولت در آنست که اول جمعی را بتسخیر سرحدهای آن ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این
ملک فی الجمله موافقتی داشته کسیل کنند و رایان گردنکش آنجا را که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان روانهٔ درگاه گیتی پناه نساخته رابطهٔ اخلاص
و یکجهتی بهم نرسانیده اند بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از اطراف جمع سازند و آنگاه چون

چون تختگاه دهلی درین سنوات از قران نحسین در برج سرطان بکمال بیرونقی دارد خود با دولت و سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار گرد از امرا
صاحب جمعیت نهضت فرموده رایات جهانگیری و اقلیم کشائی مرتفع گردانند سلطان علاء الدین حسن برحسب رای ملک سیف الدین غوری آن فرصت را غنیمت
عماد الملک تاشکندی و مبارک خان لودهی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعین فرموده ایشان تا آب تیلی و کبری معموره کفار را تاخت و
تاراج نموده و آتش نهب و غارت در منازل و مساکن آن قوم افروخته دو لک اشرفی علائی که عبارت از دو بیست هزار توله باشد و جواهر و آلات بسیار و مروارید بیشمار
و دو دویست فیل نامی و بکنار کثیر تصاحب ساختند و از رایان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمانبرداری لوازم عهد و پیمان بسته باتفاق ایلچیان رایان آنجا در اوایل موسم
برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمایه
از حسن آباد گلبرگه روانه دولت آباد شد و چون در بالاگهات در عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها دلاوران تیره گذار بودند بقلم در آمدند و خواست که از راه
ندربار و سلطانپور بولایت مالوه در آید ایلچیان رای هرن که از احفاد رای کرن گجراتی بود و از ترس سپاه دکن با وجود خلل گجرات در بکلانه مقام کرده بجانب
مملکت موروثی توجه نمی نمود بملازمت پادشاه رسیده از جانب موکل خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بود
التماس مینمایم که اول بجانب گجرات توجه فرموده آن خطه بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد او هست و رعایا از تشویش ظلم جاگیرداران بجان آمده خواهان حسن
لطیفه میباشند مسخر و مفتوح سازند و این بنده را در اعداد ملازمان مخصوص خود در آورده بخاطر جمع جانب مالوه لشکر کشند و مقارن اینحال باقی زمینداران گجرات نیز کسان
فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار و اعوان قرعه مشورت انداخته شطرنج فکرت باختند و خلاصه فکرها بر آن قرار گرفت که چون
مقابله و مقاتله سلطان فیروز شاه باربک شهریار دهلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه است بلکه چون
رعیت گجرات اغلب مایل شده‌اند توجه آنصوب بصلاح و سداد نزدیک ترست سلطان علاء الدین حسن رای همگنان را مستصوب دانسته شاهزاده محمد را
با بیست هزار سوار در منقلای روانه ساخته خود نیز از عقب باهستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراشت تا شاهزاده محمد چون بقصبه نوساری رسید
[illegible] از همه قسم جانور دیده بشکار مشغول گردید و کس نزد پدر که شکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدانصوب
رفته قریب یکماه بصید و شکار پرداخت دران اثنا بموجب این معنی مصرعه قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد آنچه باعث احتراز از سفر کرناتک بود
پیش آمده در شکارگاه به تصرف هوا شد و تپ محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت و با وجود پیری و آوان توبه و انابت چنانکه لازمه پادشاهان
عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نمود و هیضه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جست **نظم**
نوای رعنا چو گل تا چند و تا کی * خوری از جام گلگون لاله گون می * چو نرگس تا بکی ساغر پرستی * قدح در دست سر در خواب مستی * تو تا باشی نخواهد شد
چو لاله * سرت خالی ز سودای پیاله * بسی خانه خراب از می شد آباد * بسی خانه که داوش باده برباد * و چون دشواری مرض محسوس گشت ناچار
قرین حسرت و درد عازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه فرمود
و جمیع ممالک محروسه خود را بنسبت زمان قتلغخان استاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگه را تا حد داپل و رایچور و مدکل بعهده ضبط ملک سیف الدین غوری
گذاشت و حکومت دولت آباد و جنیر و چیول و قصبه پیر و مونگی پتن که زبده و خلاصه ولایت مرهت ست ببرادر زاده خود خان محمد بن علیشاه تفویض
فرموده مملکت برار و ماهور بصفدر خان سیستانی سپرده مملکت بیدر و قندهار و اندور و کولاس مع آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم همایون
والد ملک سیف الدین غوری رجوع کرده مدت شش ماه بر بساط رنجوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که مشرف بر کوچه بود جای خود ساخت و صبح و شام
بلکه علی الدوام بار عام داده باحوال خلائق میپرداخت و بداد ضعیفان و مظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد گردانند و اگر
کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشد بقید [illegible] و تعجیل تمام بحسن آباد گلبرگه بیاورند لهذا بموجب فرمان پادشاهی از اطراف زندانیان را که بواسطه امورات عظیمه
گرفتار بودند بخیال مقید بدار الخلافه آوردند و آن شاه دادگستر در ساعت جرائم آنها را بوجه احسن عفو فرموده آزاد گردانید مگر هفت کس را که صلاح ملک و دولت

در آزادی آنها نمیدید شاهزاده محمد رجوع نموده عرض نمود که بعد از من هر چه صلاح دولت خود دانی دربارهٔ ایشان بعمل خواهی آورد و درینوقت مرض ترقی پذیرفت
هر چند حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها مینمودند لیکن بنا بر آنکه مرض بر طبیعت غالب شده بود و حرارت
غریزی روی بنقصان نهاده بود هیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر میشد تا آنکه او را یقین شد که وقت رحلت رسیده دست
از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت در ان اثنا که چاکرین فرزندان خود را محمود که محبت بسیار با او داشت نزدیک خود دید پرسید که کجاست همه گفتند
که در مکتب بخواندن مشغول است پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم شاه گفت امروز کدام حکایت
را خواندی محمود گفت که این حکایت را خواندم حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بسر چشمهٔ بر بسنگی نوشت ٭ برین چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند چون چشم بر هم زدند ٭ گرفتند عالم بمردی و زور ٭ ولیکن نبردند با خود بگور ٭ پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت سوم شنید بی اختیار
بهایهای بگریست و پسران دیگر محمد و داود را حاضر ساخته گفت که این نفس نفس بازپسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواهید برادران
با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را بر اسر فرازی دنیا و آخرت انید پس گنجور را طلبیده مبلغی کلی از نقد و جنس گرفت
و بمحمد و محمود و داود داده گفت ببرید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیایید چون ایشان بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت پدر
عرض کردند با واز بلند الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد رباعی هر چند یکی ز دهر برآید که منم ٭ خود را بجهانیان نماید که منم ٭ چون کار جهان بر و قراری گیرد
ناگاه اجل ز در درآید که منم ٭ و صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و خمسین و سبعمائه
روی نموده و مدت عمر او شصت و هفت سال بود البقاء للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت شگرف چگونه بدست آوردی و خلایق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی
جواب داد که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از ان تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
مسلوک داشتم پس مردم بواسطهٔ این دو کار نیکو خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مراد و ریشت گرفتند و از جملهٔ علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن
بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوریست و دیگری شیخ محمد سراج کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامهٔ اعجاز رقم بیان
سمت [illegible] خواهد شد و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماند که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامه دکنی که بزعم بعضی ناظم آن
شیخ آذری علیه الرحمه است و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحا حرفی نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جاها او را از شاهان کیان منسوب
کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پا بر تخت نیاکان گذاشته نشست و امثال ذلک و بعضی جاها او را به بهمن اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند
که شاه بهمن نژاد افروزنده کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر آنکه از ابنای اسفندیار است درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین شود
که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذریست برای تصدیق این معنی شاهدی عادل میبود چه که از شیخ آذری ابعد است که چیزی را بی تحقیق نا کرده
مدعی آن گردد و مشتهر بهمن نامه که در صحت حجت بر حجی ازان درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان را اندازه نمیتوان [illegible] شاعر نیز در آن کتاب
بنظر فقیر در نیامده پس صحت این سخن از افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما در وقتی که مسودهٔ این اوراق در بلدهٔ احمدنگر در سلک ملازمان مرتضی نظام شاه
بحری انتظام داشت در کتابخانهٔ او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بنام مصنف آن مذکور نبود و بنظر این حقیر کسان
بمقدار درآمده حاصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی از نژاد بهرام گور است بر این نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد
بن علی بن حسن بن سهام بن سمیون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید
بن صمصام بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سهیل بن ملک داود بن هوشنگ بن بابک کرد ابن فیروز بخت بن نوح بن صانع و نسبت صانع
بچند واسطه به بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسانست و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیان بود و اینکه سلطان علاء الدین حسن

و اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام گانگوی بهمن جزو نام سلطان
علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوشامدگوی را دستاویزی بهم رسید نسبتش را در لباسی دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوه بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارندهٔ شرح معنی شناس * سخن را چنین می نهد در قیاس * که بعد از حسن شاه تخت دکن * نوی در گرفت از محمد حسن * سلطان محمد شاه
که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بر سریر جهانبانی در آمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایه کوشیده
قبهٔ چتر را بجواهر نفیسهٔ آبدار بیاراست و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان
از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائر همایون بنشاند و در کثرت توجیان و سیاولان سعی نمود و جهت امرا و منصبداران و یکه جوانان چهار
نوبت قرار داد و هر کدام خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه توجیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلائق بایشان رجوع بود بارداران گفتند و بنا بر آنکه
اسلحهٔ خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و غیره و علم حواله یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد آنها در آن وقت زیاده از دویست
کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت
صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده
ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتیان
دیگر مرتبه برتری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شد طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر و تلنگ
اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نایب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیر الامرا قرار دادند و این مناصب
و خطابها تا این زمان در بلاد دکن شایع و رائج ست غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین و زر بکمال تکلف انداخته شامیانهای مخمل زربفت
و دیگر اقمشهٔ نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا
تشریف برده اول جهت تعظیم سجدهٔ تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری میپرداخت و پیش
از آنکه مؤذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجدهٔ تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه
فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروزشاه بهمنی در عهد خلافت
خویش آنرا بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا در هم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بر نسبت زمان سلطان علاء الدین حسن
غیر از ملک نایب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیک همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او
موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون همگی ایستاده
خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود مبذول گشته او نیز بطریق سایر مردم
بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر بزنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت بار عام زانو زده سر بزمین بنهند و بعد از انقراض
دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمهٔ پادشاهانست نواختند مگر
والیان تلنگ که مشهور بقطب شاهیه اند ایشان نیز اگرچه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و
نقره چهار گونه بود با وزان مختلفه نهایتش از دو توله زیاده نبود و از ربع توله کم نه و در یکطرف کلمهٔ طیبهٔ شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

و تا وقت اختتام داشت صرافان کفره بنا بر تعصب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ زر محمد شاهی را که از غل و غش بری بود گداخته میخواستند که نسبت سکه

زر کفار بیجانگر و تلنگ در دکن رایج باشد سلطان محمد شاه بهمنی آگاهی یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن سکه زر اسلام مانع آمده

بلوازم نصیحت بجای آورد و چون ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل آن جماعت نوشته بدست مردم معتبر و تنخواه باطراف و جوانب روان داشت

که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی و ستین و سبعمائه روز میعاد یکبار در همه ولایت شروع در کشتن صرافان هندو نموده عرصه ملک پادشاهی

بعینه از وجود آن جماعت پاک شد و بموجب حکم کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداخته تا اواخر عهد پادشاهان بهمنیه

زر اسلام رایج و شایع بود و صرافان دکنی الاصل چون این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان فیروز شاه بهمنی از اعمال آباء و اجداد خود اظهار نفرت کرده

مبلغهای کلی بسرکار پادشاهی دادند و بامر صرافی اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیگردیدند و اگر احیانا کسی از آن زر نزد ایشان می آورد بقیمت طلا میخریدند بضرابخانه میبردند

و گداخته میکردند و از ممر خرسندی مردم پادشاهی خاطر جمع میکردند اما در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که آثار خلل در بنیان دولت آن دودمان می گشت باز بر سر کار خود رفته در

شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگ را که به هون و پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج دادند تا اکنون که تاریخ هجری بسکهزار و شانزده رسیده

همان زر کفار در میان مسلمانان شایع و رایج است اما ایجحروف بیاد دارد که در مجلس شاه قلی صلابت خان ترک که چندگاه زمام حل و عقد امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضه اختیار او بود حکایت

صرافان و قتل عام ایشان در عهد فرخنده سلطان محمد شاه بهمنی مذکور شد شاه قلی صلابت خان که سعی بر این جان بسته بود که در قلمرو مرتضی نظام شاه بحری نیز زر اسلام رواج داده زر کفار را متروک

سازد قریب چهار پنج سال در چند ضرابخانه بهم رسانیده وجود طلا و نقره را بنام نامی ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة و السلام و نام همایون مرتضی نظام شاه زیب و زینت داد اما امرای مملکت برار

یعنی سید مرتضی سمنانی چون با شاه قلی صلابت خان صفائی نداشتند با یکدیگر در مقام نفاق بودند نگذاشتند که در مملکت برار ضرابخانه بهم رسیده زر اسلام شایع گردد

و همچنین در صرافان احمدنگر که پای تخت نظام شاهیه بود سرایت کرده اعمال ناملایم سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفتند در خانهای خود زر مسکوک اسلام را

شکسته در عدم ترویج آن میکوشیدند و هر چند شاه قلی صلابت خان صرافان معتبر را بعقوبات غیر مکرر بقتل میرسانید فائده بران مترتب نشده از عمل خود باز نمی آمدند

قضا را در همان چند روز شاه قلی صلابت خان از منصب وکالت معزول شده محبوس گشت درین صورت صرافان عنادپیشه اثری از آن زر نگذاشتند و همچنین

برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه احدی و الف بنام حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة و السلام زر سرخ مسکوک گردانیده خواست که زر کفار را متروک سازد اما

چون در آن زودی طائر روحش بباغ بهشت پرواز نمود در احمدنگر هرج و مرج پدید آمده آنچنین صورت نه بست و در معرض توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه

بهمنی در ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باقصی الغایة کوشیده زر کفار را از قلمرو خود مستاصل ساخت رایان بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دانسته

خائف گشتند و باتفاق یکدیگر امرای اسلام را که از ممر فرستادن جمیع نقود خزانه بمکه معظمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد تقویت کرده بمخالفت سلطان محمد

شاه ترغیب و تحریص نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطنا با ایشان همزبان شدند رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام

قلعه رایچور و مدکل مع مضافات آن تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان را همسایگی با دولت پادشاهی خود آرزو هست در مقام استحکام

بوده تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را بمن وا گذارند تا ممالک شما از صدمه سپاه پادشاه دهلی و آسیب عساکر قاهره من محفوظ و محروس گردد و همچنین رای تلنگ

کولاس پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود درین وقت فرصت یافته ایلچیان بدار الملک بهمنیان روانه کرده گفته فرستاد که پسرم ناگ دیو با من در مقام

سرکشی هست و در تخلیص و استرداد قلعه کولاس و مضافات آن عازم و جازم است صلاح دولت جناب در آنست که کار بجنگ نرسانیده آن محال را باینجانب رجوع

نمایند تا بر جاده موافقت راسخ دم و ثابت قدم بوده با دوست ایشان دوست با دشمن ایشان دشمن باشم القصه سلطان محمد شاه از نهایت دانائی و عاقلی

ایلچیان ایشان را بتعظیم و تکریم فرموده یکسال و نیم بلیت و لعل و معرف و صورت نگاهداشت و باستصواب ملک سیف الدین غوری بمکاتیب محبت اساس مرقوم

گردانیده مصحوب مردم سخندان روانه بیجانگر و تلنگ ساخت و درین مدت تقریبات انگیخته هر یک از امرائی که از ایشان متوهم بود و گمان مخالفت داشت استمالت

گردانیده جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب دستگاه ساخت و بعد از مراجعت الغ خان از سفر مبارک مکه معظمه و مدینه منوره اطمینان خاطر از مهم

سرکشی و مخالفت مردم درگاه سپهر سانیده بار عام داده مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگانه را در آن مجلس خوانده از روی
قهر و غضب و غایت تسلط و نهایت استیلا گفت تا بدانید که تخت فیروزه بخت دکن از فر قدوم میمنت لزوم من سپهر برین سپهر سانیده و پایهٔ اقبالم عرش فرسا گشته
هنوز رایان اطراف پیشکش و هدایا نفرستاده اند باید که فیلان کار آمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد زر و جواهر و سائر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بار کرده
بزودی روانهٔ درگاه سازند که نقود خزانهٔ عامره در مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است اما ایلچیان صورت مجلس را بطرز دیگر دیده بدین جهت
بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصهٔ طلب پیشکش را مشروحاً در عرایض خود درج کردند و بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکهٔ جهان بمکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و خالی
شدن خزانه از طلا و نقرهٔ مسکوک و غیر مسکوک بدین جهت که سلطان علاء الدین حسن هیچ با سند دیگران ازینجهان گذران درگذشت سلطان محمد شاه بهمنی
صبح روز سوم چنانکه داب سلاطین هندوستانست زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد گلبرگه بر تخت فرماندهی جلوس فرموده و از تعهد
امور جهانداری چنانچه باید و شاید براده تکفل نموده فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی و دیگر خوانین
دولت آباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را بنوازش و تربیت خسروانه فرمود باعلی مراتب
دولت و اقبال رسانید و مدت شش ماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعهٔ حسن آباد گلبرگه واقع است رفته فقرا و مساکین و زوار را بانعام و احسان خوشدل
میگردانید و گنبدی عالی بران بنا نموده چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت به تلاوت قرآن مجید
مشغول باشند و ملکهٔ جهان که والدهٔ سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصهٔ خود را برای ترویح روح شوهر صرف کرده چون یکسال از فوت او
بازگذشت از پسر خود رخصت سفر مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای می آورد عازم گردید که
نقود و خزینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکهٔ جهان روانهٔ اماکن شریفه کرده برای ترویح روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید پس خزانچیان را
خوانده حکم فرمود که از طلا و نقرهٔ مسکوک و غیر مسکوک هرچه در خزانه باشد بیباقی در مجلس حاضر سازند و خزانچیان اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقرهٔ خالص را با خراج
مرصع آلات بالتمام بنظر درآورده و بموجب بیان بعیار درآورده چهار صد من طلا و هشتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب دخل
عرض داشتند که پادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه پادشاهی است که در پی انتزاع این مملکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بنقد و جواهر خزاین حاجت
و گزیر نیست صلاح دولت دران می بینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکهٔ جهان گردانیده باقی را بخزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید
سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد و متعاقب این حال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهرهٔ سلطان مشاهده کرد سبب
آن استفسار نمود سلطان محمد شاه ارادهٔ خود و مانع آمدن خزانچیان را بوجه مذکور بیان کرد ملک نایب سیف الدین غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته اند حق
و صدق است پادشاهان جهان را بر اندوختن اموال ضروریست لیکن چون نقود در الصندوق آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه بر آورده در مجلس اقدس حاضر ساخته
مناسب نمی بینیم که فسخ عزیمت نمایند و باز بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شأنه که پدرم را
بی مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرموده اگر خواهد که پادشاهی مرا نیز نگاه دارد بی خزانه میتواند نگاه داشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده
طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر به خدمت تعیین کرده والدهٔ خود را بهمراهی آن جماعت
روانهٔ بندر دابل ساخت و آن مخدرهٔ صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که دران زودی مهیا کرده بودند
سوار شد و خارج خویشان و اقربای ایشان و زنان ملوک و خوانین هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی درآمدند و صدر الشریف بموجب اشارهٔ ملکهٔ جهان
متعهد احوال آنها و محتاج شده با ایشان گفت که درین سفر در رفتن و آمدن جملگی مردم مهمان عزیز ملکهٔ جهانند و هیچکس از مال خاصهٔ خود خرج نکند و هر کس احتیاج
در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از هیچ طلب نیندیشد که این مال وقف است و تعلق بشما دارد و کشتی ملکهٔ جهان بخیر و مراد بی آسیب موجهٔ طوفان
در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانهٔ خدا دریافتند بعد ملکهٔ جهان مستحقین آنجا را بانعام و احسان

مسرور و بتطلب گردانیده ذخیرهٔ یوم الحساب گردانید و بمعیت مجموعی بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته بزیارت سید المرسلین مشرف گشتند و یکسال
دران مقام شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده زر بسیار دران کار خیر صرف کرد چنانچه ملا داود بیدری
در تحفة السلاطین آورده که ملکهٔ جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار
و فرزندان جناب عصمت قباب بی بی خیرات میکرد روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیة و الثنا کجاست او
گفت در زمین کربلای معلی ملکهٔ جهان گفت که قبر حضرت بی بی درینجاست و قبر فرزند او در انجا بچه تقریب واقع شده صدر الشریف قصهٔ ظلم یزید پلید علیه اللعنة
و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکهٔ جهان گریه و نوحهٔ بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد ما دران بسیار عزیز و مکرم میباشند اگر من بزیارت
آنجناب در نیایم معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشد پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیه و استعداد آن سفر کوشید مقارن این حال
شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنود اند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که
فرزندانت در اشتیاق ملاقات تو اند ملکهٔ جهان این خواب بالصدر الشریف گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانهٔ بغداد ساخت که بنام
شاه مردان و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلوة الله علیها که در ساخته و مدفون اند طعام داده باقی را
بسادات و زایران و خادمان قسمت نماید و خود از بندر جده روانهٔ دکن شده چون به بندر دابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده
در قصبهٔ کلهر ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بر سلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض پادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه که یکی از خلفای
عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه با عزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم اورا نوازش بسیار فرمود و جامهٔ کعبه که والده اش برسم تیمن و تبرک آورده بود و مشجر سیاه
میبود از آن چتر ساخت و قریب دو ماه در قصبهٔ کلهر جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکهٔ جهان ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه معاودت نمود و دران بلده نیز لوازم سرور
و عیش حضور بجای آورد و ملکهٔ جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و خیرات جهة ترویح روح شوهر بجای آورد و از پسر ارشد و اکبر
رخصت گرفته نزدیک خطیرهٔ شوهر خانه ساخت و در انجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث و ستین و سبعمائة
مرغ روحش بروضهٔ رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از میامن صدق عقیدهٔ ملکهٔ جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی روانهٔ یثرب و بطحا
شده بودند از مذکر و مؤنث همگی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان را اجل در رسد
بالتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قضا درست چون ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است همانا که غیر ازان ضعیفهٔ عفیفه کسی دیگر را این
دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را انجا کمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنکل با سواره و پیادهٔ
بسیار بجانب کولاس مرسول داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را پیش نهاد همت گردانیده بیست هزار سوار و پیاده بمدد ناگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه
بهادر خان ولد اسمعیل فتح را که سپه سالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون و صفدر خان سیستانی با لشکر سدیره و برار همراهی او نموده بدفع اعادی پردازند و در هیچ
حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جایز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبهٔ تمام مقابل لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد
و در آخر رایات سپاه کفر نگونسار گشته بحال ابتر و خراب بجهتی ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنکل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج
فیل قوی هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیسه گرفته بحسن آباد گلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلاث و ستین و سبعمائة وقتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته
وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسپ آورده اند سلطان محمد شاه چون راغب و عاشق اسپ میبود و از اسپان تازی نژاد حظی
وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از هر یک اسپی که لایق سرکار او باشد و جهة سواری بکار آید در میان اسپان نبود سوداگران گفتند
چنین اسپان که لایق و قابل سواری پادشاهان است تمام الا ایق نبود که از ملکی بملکی آورده منظور پادشاهی در آورید پس آنجماعت زمین خدمت بلب ادب
بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم نهایتش ناگدیو والی ویلم پتن که از جانب پدر دران حدود اقامت داشت

خواه مخواه زبده و خلاصهٔ اسپان را بهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارند آنها گفتند بسیار گفتیم
و سخن و گفتگوی بیشمار نمودیم اما دران بدبخت بد باطن موثر نشد و سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناگدیو آزرده خاطر بود این حیثیت علاوه کدورت
سابقه ساخته بیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال ناگدیو کار بسته هنوز از کرسی برنخاسته بود که دهلیز و سراپرده سیاه بیرون
فرستاد و تختگاه را بملک نایب سیف الدین غوری سپرد و اسپ سیاه موسوم بشبدیز را که بر خود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی طلبید سوار
و مدت سه روز بیرون شهر متصل بسلطانپور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزهٔ همت فرمود و در روز یازدهم بر فیل تختگاه که در عین مستی بود سوار گشته
بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعهٔ کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بچند گاه او بلیم پتن میتوان رفت
ندیم گفت اگر آنحضرت بدین نهج خواهند رفت شاید سال دیگر باینجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه و سه اسپه از میان لشکر خود
برگزید و بهادرخان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصهٔ ایشان بتفاوت یک کروه پیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در رکاب توکل آورده از دو راه بلده
احمدآباد بیدر گذشته بنوعی تند براند که یکماهه راه را در یکهفته طی کرده با یکهزار سوار بنواحی ولیم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران غارت خورده
پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظه نگاه دارند و چون ایشان برسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشتند
داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و اسپ و قماش هر آنچه داشتیم در حوالی
این شهر دزدان و قطاع الطریق دوچار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته تنگ پا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که بفریاد ما مردم عاجز
رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و مردم
دروازه خیال دزدان کرده بمبالغه و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش به بندند که یکباره آنجماعت ضرور هر کدام دست باسلحه
کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن نداده درین اثنا سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شد و دروازه بانان را بقتل رسانید
بی توقف و درنگ متوجه قلعهٔ ارک گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد بتیغ قهر غازیان نخ ارش یافته رقم هستی او از صفحهٔ زمانه زائل و معدوم گشت و ناگدیو که اصلا
تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باچنین حیله و مکری بشهر در آمده با جماعتی قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد و بهراسید از شنیدن
این خبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعهٔ ارک رسانید و سلطان محمد شاه بهمنی را
از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصرهٔ آن حصار که از توپ و تفنگ و سائر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته
در اندک زمانی چندین نردبان چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو مضطرب شده حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که
کار از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس و خوف بر ضمائر کفار مستولی شده از هیچ طرف مددی نمیرسد در دروازه عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند
گشوده با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده
بقلعهٔ ارک آورد و خزاین و دفاین آن بیهونی ناگدیو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان
سوداگران برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرأت و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر باطن
استیلا یافته بود سر رشتهٔ صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب
عفو بود از گفتار ناهموار او آتش غضب برافروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را زبان از قفا بر آورده در منجنیق نشانده
و دران آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لائق بحال کفار بیدین است در آن شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط
اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسید او را بیرون شهر جای داده و داخل شهر نمیساخت و دران ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر هر چه بلطف
و بعنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنابر اینکه میدانست که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دار الملک خود گردید و تلنگیان چون بر این

تنبیهی که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند لبان بفور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو گرفتند و سلطان مطلق هراس بخود راه نداده فرمان
داد که هیچکس بجز زر و جواهر بر ندارد و همه لشکریان خیمه و اسباب ابا التمام گذاشته بارکشها از قسم استر و گاو و هر چه همراهی اسپان نتوانند کرد بصحرا سر دهند و با آب
و تهی بتانی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و هر قدر که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت یکروزه بر گرفته صرف کنند و شبها در صحرا فرود آمده
زین از پشت اسپان بر ندارند و هر شب بحکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود این حال تلنگیان هر جا که فرجه می یافتند خواه روز و خواه
شب و پناه درختها و سنگستانها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار سلامت بمنازل و مساکن خویش مراجعت
کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع عین الکمال
زخم گلولهٔ تفنگ در یکی از معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود غلبهٔ ضعف و سرعت طی مسافت از پشت اسپ فرود نیامده در سنگاسن
و پالکی ننشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بسر حد مملکت خود رسیده بسبب ماندگی و کثرت تا زندگی چندگاه در کولاس استراحت فرمود و ملک نائب
سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا را بسبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساطبوس معزز گشتند و بموجب فرمان
واجب الاذعان بسیاری از ممالک تلنگ تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن شاه قضا قدرت سپهر مرتبت بتختگاه حسن آباد گلبرکه
معاودت کردند و در سنه اربع و ستین و سبعمائة رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت خود قرین حزن و اندوه بود عرایض بدرگاه
پادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و مهیان سلطان محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض رای ورنکل بدرگاه عرش اشتباه
رسیده مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه
استرداد ملک دکن گردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانگر خدمت و جانسپاری بر میان جان بسته در نیکوبندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در مدت
قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت بر آورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپایبوس مشرف خواهد شد و بنا بر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان
دهلی را سفر کردن دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف میمنتی ندارد لاجرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه
در صدد تسخیر مملکت تلنگ بر آمده ابن عم زاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده در بالاگهاٹ دولت آباد کنار حوض قتلغخان
فرود آیند و در محافظت آن سرحدات هیچ تقصیری از خود راضی نکردند و فرمان طلب بنام صفدرخان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان
با سپاه مستعد بحسن آباد گلبرکه آمده عرض لشکر دادند سلطان محمد شاه بر نسبت قدیم تختگاه را مع مضافات آن بملک نائب سیف الدین غوری تفویض
فرموده رایات کشورگشائی بر افراشت و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمد آباد بیدر و ماهور و آنخد و بجانب گلکنده روان گردانید
و صفدرخان سیستانی را با امرای برار بر ورنکل تعیین کرده خود با بهادر خان در کمال آهستگی از عقب بحرکت در آمد و چون در ان اثنا رای بیجانگر
فوت شده برادرزاده اش بجای او جلوس نموده بود هر اینه رای تلنگ از مدد آن صوب مأیوس شده بهیچ وجه مقابلهٔ سپاه اسلام اختیار ننموده بجنگل و کوه گریخته
بسیاری از مقربان و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح در میان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه
قبول این معنی ننمود و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار باردوی سلطان فرستاد
و پیغام داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از گفته و فرمودهٔ تجاوز ندارم و امیدوارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر
بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه شمارند بهادر خان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه
بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت و اندازهٔ اقتدار عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و
سیزده لک هون و دویست اسپ واصل درگاه ساخته بلدهٔ گلکنده را هم مع مضافاتش بملازمان پادشاهی پیشکش نماید و بنا بر اینکه قریب دو سال
لشکر سلطان محمد شاه در ممالک تلنگ بتاخت و تاراج مشغول بوده خرابی بسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندید

چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادرخان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده است
بازیافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بعهده ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت
سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ با شاهی معهوده بکولاس آمدند
بهادرخان ایشان را همراه گرفته بخدمت بادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادرخان بنظر آنحضرت در آورده بخلاع فاخره و
اسپان تازی نژاد و انعام وافر سرفراز گشتند و بعد از دو سه روز ببهادرخان گفتند که اگر بادشاه از روی دوستی و التفات فرمانی عنایت فرماید و تعیین
سرحدها نماید که اولاد ایشان نیز رایان آنحدود را از خود دانسته ملحوظ نظر رافت گردانند ما در مقابل آن درهمین ارمغان تحفه که لایق مجلس سلاطین کامگار باشد
از نظر اقدس بادشاه خواهیم گذرانید بهادرخان این سخن را بسمع بادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم بمجلس عالی حاضر
ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون خاطر از ایشان فارغ السحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سرحد ما و ایشان است
تا زمانی که از تلنگیان عهدشکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون ما و رایان تلنگ بازماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند و آنرا بمهر خود
و قضات و امرا و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته همچنان
در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهده آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود و خود
بتعجیل متوجه دارالسلطنه حسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل بران جلوس فرمود و بهادران
و مبارزان ظفرقرین را که دران یورشها مکرر آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت

قطعه

بر اورنگ فیروزه بنشست شاه * بمجلس طرب از می واد داد * نشستند گردان بگرد سریر * بشادی بزرگان روشن ضمیر * و تخت پدر را که از جهت
تعظیم آن دلگیر بود در بیهیم تثمین و تبرک در خزانه گذاشت از جماعتی کهن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز
طول بود و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلای مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع از هم
جدا کرده می پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد بنسبت سلطان محمد شاه عمل کرده بر مثال درفش کاویانی
جواهر و مروارید قیمتی بران می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از ان جواهر نفیسه ابرا ورده بساط مرصع جهت صراحی و پیاله ترتیب
سازند جوهریان بهای تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت برآوردن جواهر از ان تخت
و مبارک نیامدن این کار عنقریب بجای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل نوبته که محافظت آن تخت دران دودمان آبا و اجدادی مرجوع بود وجه تسمیه آن
تخت بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آنرا تخت فیروزه موسوم ساخت
اما در آخر مینای آن در زیر جواهر و لالی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی دران سال که تخت
فیروزه را بنفس نفیس قدم خود رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان جشن را ممتد داشته مجلسی همچو بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی از
میان برداشته حکم کرد که دران ایام همه کس باجرای هوا و هوس نفس اماره سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش بلوازم
عیش و عشرت پرداختند درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیرخسرو و امیرحسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بدولت
ازان دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده
خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین غوری و صدرالشریف را اجازت داد که در
پای تخت بنشینند و بهادرخان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیرالامرائی داده پایه قدر و منزلت او را از فرقدان درگذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده
مجاهد شاه خواستگاری نموده بود دران روز عقد بسته بآئین شاهان کامگار بوی سپرد چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که دران جشن

من دوازده ساله بودم و بخدمت مهرداری سرافرازی داشتم نیک دارم وقتی که باده بهار مجلس را از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوانی کاری مینمود
جامعی از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف حسن بود بنغمه روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوش وقت گردیده بملک سیف الدین
غوری گفت که برات وظیفه این سعید کسی قوالی که از دهلی آمده اند بر خزانه رای بیجانگر بنویس ملک نایب سیف الدین غوری اگر چه آن حکم را حمل بنشاء شراب
گردانیده بنا بر اقتضای مجلس زمین خدمت بوسیده قبول این معنی نمود و سلطان محمد شاه مافی الضمیر ملک نایب را فهمیده در آن وقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نایب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفه قوالان بر خزانه رای بیجانگر نوشته شد ملک نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه
گفت دیروز در وقت چرخ بسروری سخن تسلیم کرده و دهر به بندگی من اقرار نموده حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من در باب برات وظیفه قوالان هم از روی
مستی و بیخبری بود پس درین باب عازم و جازمم و در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه برات
وظیفه را بمرسول سپارد و ملک نایب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امتثال این امور چون بواجبی میدانست برات وظیفه را نوشته روانه بیجانگر
ساخت رای بیجانگر که بسی مغرور و شجاع بود ازین ادا برآشفته حامل کاغذ برات وظیفه را بر خر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج نمود و بی توقف
باحضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر
متوجه سرحد دکن گردید و در ظاهر قلعه ادونی معسکر ساخته مردم را بتاخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافته
از آنکه لشکر بیدر و برار دو سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بجا گذارده خان محمد را با لشکر دولت آباد طلب
فرمود و جنس غنایم و یلم پیش از مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار
حاصل کرده التماس دعای خیر نماید در حضور شیخ محمد سراج مستحقین آن دیار را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده روز جمعه باتفاق مشایخ و علماء بمسجد
حسن آباد گلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گزارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار ساعت
فرموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از آنکه موسم برسات بود و آب کشنه لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آنچه مقدور او
سعی و کوشش که در طاقت بشری نگنجیدی بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول
در شرائط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغه قلعه که یکی از خویشان ملک نایب سیف الدین غوری بود بر سر بعضی معاملات سخت گیری کرده و آن منجر بنفاق
و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر
برده مسلمانان را از مرد و زن و فرزند بعقوبت و رسوائی تمام هلاک گردانیدند الا یکنفر مسلمان که بگوشه پنهان گشته بود و شبانگاه بتغییر لباس از آنجا اختفا
بیرون آمده و همراه پیاده های کفار از قلعه برآمده بشتاب از آب کشنه گذشت و به بیهوشی جلادت اجل بتعجیل هر چه تمامتر خود را به تختگاه حسن آباد گلبرگه رسانیده و در مقعد
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از مرر نفاق خیل و حشم بر حصار مدکل مستولی شده بجز کشتی حیات من کشتی زندگانی احدی بساحل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای قهار سینه او بجوش و خروش آمده دم نزد و بجانب او که از کشتن
نکشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای در از آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرگ اینهمه مردم دیده باشد نمیتوان دید بیت آنقدر قدرت
قضا پیمان ❊ وان ملک سیرت ملوک آثار ❊ در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب و قاعده او بود انتظار وصول لشکر نکشیده
در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعمائه رکاب شبدیز انتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار
هندو را بقتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام ناکرده دست از قتل و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدائی که مرا آفریده و بمرتبه
شاهیم سرفراز گردانیده از عربده این دریا چه هراس آگین و دبدبه شوکت مخالفان بدین عبید لشکر با این سپاه رزمخواه بی توقف ازین آب عبور
نموده بتوفیق ملک ظفر بخش ذی غلبه بر قلب رای بیجانگر بتازم و مسلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد شاه را

ولیعهد کرده و ملک نائب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جملهٔ فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم وصیت
بجای آورده روانهٔ حسن آباد گلبرگه ساخته خود بسعادت و اقبال در ستهٔ وزرا زان آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخان نه هزار سوار عرض لشکر گرفت و رای
بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب ذخار سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود بنگاه را
با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانه طرف بیجانگر کرده خود جریده بماند باین نیت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و خور از دریچهٔ خاور بر آمده زمانه
روشن گردد در جنگ و عدم جنگ هر چه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضا را مردم اردو بازار و فیلان و سائر مرکوب بارکش از بسیاری گل و باران
دران شب پیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و هر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون در همان شب خبر کوچ کفار
در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ و فیلی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت صبح
صبح الی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب و افیال قطع نظر کردند و راه قلعه
ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجائیکه اردوی کفار بود شتافته اثاثهٔ شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورد و حکم بقتل عام
کفار اردو کرده نظر بر این از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابهٔ توپ و
ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یکصد و سنگاسن مرصع واصل سرکار پادشاهی شده باقی غنائم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه این فتح
را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آبادی بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید کوچ
کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ ادونی روانه شد و رای بیجانگر که از آب تهندره گذشته در ظاهر قلعهٔ ادونی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را در آن قلعه
حاکم ساخته بمیان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سائر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح خان محمد
عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین باطاعت بجمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی که پیش از آن
در دکن میان مسلمانان شائع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان و فرنگیان
که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از آنکه مردم آنخد و مشهور بودند که شبها بعنوان دزدی بر دائره ریخته
اسپ و مردم بسیار ضائع میسازند بهر اینه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را بحسن آباد گلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را بر گردانند
و طناب و طناب فرود آمده و لشکر آرا بسهای توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعده پادشاه باین آئین و ترتیب از حوالی
قلعهٔ ادونی کوچ کرده از نهر تهندره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطینی ست که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر
لشکر کشید مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت ثابت و رای صحیح متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را در آن ممالک جلوه گر ساخت کشن رای بزرگان
درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپهسالار
کفار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت با زبده و خلاصهٔ لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمائی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظر رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال مطلوب نیست
و هیچ دلیل او بهمه حال بهتر و خوشتر ست پس بهوج مل رای خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد که هر
روز براهمه در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعهٔ ایشان را خاطرنشان خلائق کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و ما یعد من هذا القبیل بیان نمایند
و با نظر لعیتی چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سرنوبتیان را حکم فرمود که نشان لشکر بیجانگر آورند
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان

در روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده درهم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانند تلاطم امواج بحر تیره جوش و خروش
در یکدیگر آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسره خان محمد بایشان مستظهر بود بزخم تفنگ شربت
شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهره اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار سوار
مکمل بیک فرسخی جنگگاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراگنده نیز از اطراف و جوانب بدو پیوستند و مقرب خان
توپخانه را پیش برده در لوازم آتشباری تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزلی باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصهٔ خود بر ایشان حمله نمایم
خان محمد جمعی از امرا بمدد مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود هم نیز از عقب روان شده چنان تیغ راند که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشبازی نمانده بشمشیر و خنجر درآمدند **بیت** چکاچاک خنجر ز میدان کین * بهفتم فلک شد ز روی زمین * و درین اثنا فیل خان محمد که شیر شکار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه در آن راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای کناره ز میان گرفته از کار
انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نموده با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را دریافت و از غرایب
و عجایب و بوقلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود و روی نموده آن اینست که فیل شیر شکار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن نبود بمجرد رسیدن
خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را برهم زده بهوج مل رای زخم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج
قلب را منکسر دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته حکم فرمود که
علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بیدین است درین باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید پس بازار کشتن گرم گشته مسلمانان چندان در این امر کوشیدند که
که زنان و طفلان شیرخواره از هندوان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یکهفته در آنجا مقام کرده فتحنامها باطراف
و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن متوجه اردوی کشن رای شد و وی تاب مقاومت نیاورده خانمان صبر و شکیبائی
برهم زده با وجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل و صحرا آورده عرض و ناموس را پس سر کرد **بیت** کسی کو گرفتار نام و ننگ است مباد * کو بیداد ور هم تنگ مباد *
بالآخره چتر و سکندر بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر او رفته هر گاه فرصت مییافت بقتل هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای به تنگ آمده بجانب
دار الملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا در آمده هشتصد هزار پیاده بضبط مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که بهیچ وجه تعاقب او از دست
نمیداد در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده بهمه کس رحل قیمت کرده و هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در اردو می آمدند و دشنام
میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو و خواهش عمل نماید بهیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله گردید
خود را به بستر ناتوانی انداخت و برین سر غیر از خان محمد و مقرب خان کسی را واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان
از دار الملک بیجانگر برآمده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها بکنار اردو اسپها میراندند
و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان ما مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردان شما زنده بملک خود برسد و
بنابر آنکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکک گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان
خلائق را دلاسا داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تنهندره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در آنجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل
رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای رفع مظنه خلق قریب بوقت عصر بار عام داد و بلحظه اسلام مردم مشغول گشت و
بهانهٔ ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف
کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامهٔ جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت و بصحرای موعود خدا امید مهربکت اطرافی و خندقی رجوع کرده بقصد شبخون بر ان شد و کشن رای و ارکان دولت او که نهایت نوبی خصم را پی برده
همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف و جوانب آواز جان خراش بگیر و بکش برخاسته صدای
غلغلهٔ تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچید کشن رای این شکست و تفرقهٔ جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالات است و نیز ناموس را
پس سر کرده بهیچ دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال
منهزمان کرده قریب ده هزار کافر را بیک عطفهٔ عنان قتل گردانیده بسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود
نیامده در سی چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید ایلغار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر اینحالت مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند
و سرزنش و ملامت کرده گفتند که حکومت در زمان تو بر ما شوم گشته مال و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند
کشن رای گفت من بی مشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوئید مطیع و منقادم ایشان
گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی راه موافقت می سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان طرح ارادت و هوا
نمائی کشن رای قبول این معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از آن ابا
کرد و یکی از ندمای گستاخ که در آن مجلس حاضر بود معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که بعوض هشتصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند خورده اند
که تخم هندو را براندازند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگرچه باضعاف مضاعف از قسم هندوکشی واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای وجه برات قوالان
دهلی نشود من از سر گناه بقیة السیف کفار در نمیگذرم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه
برات و ظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و حشو گشته بر صفحهٔ روزگار بماند الحمد لله که آنچه گفتیم
بجا آوردیم و حکم خود را جاری ساختم و الحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این مبحث بمراتب دشوار
و طرفه تر از ایلغار دیلم بلدن و کشته شدن ناگدیو بود **بیت** امثال این غرایب در زمین هم غریب تر * بسیار گرد دولت این شاه دادگر *
ایلچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان مییابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص دو کلمه عرض داریم
ایشان اجازت یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهگاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشن رای نسبت بمسلمانان
قلعه مدکل بیراهی واقع شده باشد فقرا و مساکین و بیگناه را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا در آن اختیاری نبود ایلچیان گفتند
که چون سابقهٔ عنایت الملک الملک خلاصهٔ ممالک دکن را بشما ارزانی داشته ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را
سالهای فراوان نسبت همسائگی با این سرزمین خواهد بود و در میان دنیاداران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلایق چگونه خواهد بود
خیراندیشی و صلاح حال رعایا مقتضای آن میکند که طریقهٔ قتل فقرا و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که
بعد از فتح و ظفر کار بگذاری پیرامون قتل عدو نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوهٔ مرضیه عمل نمایند و از آن تاریخ در دکن شائع شده که هرگاه بعد از جنگ
زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام نمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند و چون ایلچیان وجه برات وظیفهٔ قوالان ادا نمودند سلطان محمد شاه
گنجایش توقعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میامن توکل
که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف کردم او جل سبحانه تعالی چنین کنوز و فتوح
عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده بدار الاماره تشریف برده زیاده از پنج روز بر بستر استراحت تکیه
نفرموده رایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چونکه در آن هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار را از روی تسلط دنبال کرده بود
در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفتنان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند از آنجمله چون ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب شأن خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان محمد بسفر بیجانگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن
گانگوی بهمنی او را فرزند میخواند باغوای گوبنه دیو مرهته سردار پایگان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار بهم داشتند نیز
پنهان کسان خود فرستاده دم از موافقت و معاونت او زدند و راجه بکلانه هم بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نوید امداد داد و بهرام خان مازندرانی
باین مقدمات خام فریفته شده چند ساله خراج خاصه برار و مرهت که بحکم سلطان محمد شاه در قلعهٔ دولت آباد نگاهداشته بودند متصرف گردید و بنگهداشتن [?]
خیل و حشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض تصرف خویش در آورد و با اعوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار
کس فراهم آورد سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوشزد تو شده و وسوسهٔ شیطانی غالب آمده
بتقدیر الهی امور ناشایست از تو گشته که دیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار در آمده از کردهٔ خویش پشیمان باشی که من تقصیر گناهان تو و اتباع ترا
ناکرده انگاشته مواخذه نمیسازم و جرایم و زلات ترا بالعفو و اغماض مقرون میگردانم چون آن نوشته مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان
درگاه بودند بدولت آباد فرستاد بهرام خان مازندرانی با گوبنه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او در جواب گفت که سلطان محمد شاه پادشاه
قهار غیور است و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سر زده بهیچ وجه ایمن نتوان بود هر گاه که مثل قلعهٔ دولت آباد در تصرف ما باشد و راجه بکلانه و بعضی امرای
برار با ما موافقت داشته باشند صلاح در آن میدانیم که بحکم الشروع ملزم دست ازین کار بر نداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم بهرام خان
مازندرانی بافسون گوبنه دیو از راه رفته حلقهٔ نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر نهاده بیش از پیش در استعداد مقابله و مقاتله کوشید سید جلال
حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیدهٔ ایشان را عرض داشتند و ازین حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله کشیده چون از
سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در منقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب شکار کنان متوجه آنطرف شد

نظم

روان میر اندیکران طرب شاه * شکار افکن شهکار افکن دران راه * جهان خالی شد از صید چرنده * نماند اندر هوا مرغ پرنده *

القصه چون مسند عالی
خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اثر تعیین فرموده بود بهرام خان و گوبنه دیو و بعضی از متعلقان راجه بکلانه بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بحوالی
قصبهٔ پٹن شتافتند و دست بذل کشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب را پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود
صرفه در جنگ ندیده در ظاهر قصبهٔ سنگور فرود آمد بهرام خان مازندرانی از روی بقصد شبخون بر دایرهٔ مسند عالیخان محمد تاخت برد و چون حریف هشیار
و واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسند عالیخان محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالف را بعز اطلاع [?] آورده در جنگ عازم و جازم گردید و بسلطان محمد شاه
که در کوهستان ولایت بیر و احمد نگر [?] بشکار مشغول بود پیغام داد که بیامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف خواهم کرد
لیکن اگر سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه بر سر ما باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر که در صحرای قصبهٔ گنج نزول
نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان بسیصد نمیرسید عازم ایلغار شد و نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده عرض داشتند که از فحوای
عریضهٔ مسند عالیخان محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده با آهستگی قطع مسافت
نماید تا امرا و سپاه رسیده با کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت میخواهم
خود را در روز میعاد بمسند عالیخان محمد برسانم و آنچه شما میگوئید با این اراده مخالفت دارد هر گاه با هزار سوار باقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را بالسیاست شدید
باشم و با نه هزار سوار رای بیجانگر را بکوه و دشت گریزانیده دو سه کام مراجعت کرده باشم این سیصد جوان در دفع دشمنان و باه صفت کافی خواهند بود

نظم

ببین از کجا تا کجا تاختم * بویلم پٹن سر برافراختم * بگلگون سپر هم عنان بازچون * برآندم ز بیجانگر جوی خون * برآیم چو بر پشت اسپ سیاه * بجویم ز میمن کوه البرز راه *

پس عنان اختیار بشبدیز شبرنگ سپرده وقتیکه بچهار گروهی قصبهٔ پٹن رسید مسند عالیخان محمد جوها آراسته و میمنه [?]
بهرام خان مازندرانی شده بود اما چون خبر قرب موکب شاه بمسامع خلایق رسید متعلقان راجه بکلانه منهزم گریز [illegible]

و دکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش برانداخته در ترویج شریعت غرّا مساعی جمیله بذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور آفاق
بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته راه آمد و شد قوافل را میزدند همگی همت بر دفع آنها مصروف داشته بطرفداران اربعه اشارت عالی صادر شد که هر یک
از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت عبرت و مجرای خدمت روانه درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران
بموجب فرموده بمساکن ایشان درآمده در مدت شش هفت ماه اثری از آن طائفه واجب القلع نگذاشتند و بروایت ملا داود بیدری در مدت شش ماه
قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب بحسن آباد گلبرگه آوردند و در بیرون دروازه شهر چهار اطراف چبوترها از سرهای آن ملاعین بسته
سیاست و ضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راهها ایمن و خواطر اهل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین کارها محض برای
خوشنودی شیخ زین الدین بظهور میرسانید بر این پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم صداقت و مخالصت بجا آوردی
و شیخ نیز از امر معروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه بقلم در می آورد و شرائط پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب خود را
معاف نمیداشت و از اینکه رای بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف نمی نمودند
ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارض و معاند پاک گردیده و سلطان محمد شاه غازی لشکرکشی را برطرف کرده بجهانداری میپرداخت
لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف را صرف شکار مینمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار آنجا
پیشکشها و تحفهای لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم برمیگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه
عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما
چون دأب و قاعده گرگ اجل است که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد در هر آینه پنجه در صید حیاتش زده در نهم ذیقعده الحرام
سنه ست و سبعین و سبعمائه از عشرتسرای جهان بمدار در ربود و یعقوب وار رعایا را بکلبه احزان انداخته چندگاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحه احوال
دکنیان بنوک ناخن غدر بسترد و آن غفران پناه در جنب پدر سر بر خاک عدم کرده زمانه آیت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بر تربتش نوشت **نظم** خوشا پادشاهی که چون او گذشت * از و بازماند چنین سرگذشت * در ایام دولت بود دوستکام * بهنگام رحلت بود نیکنام
و بروایت سراج التواریخ بمقتضای و رفعنا بعضهم فوق بعض آن مقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود بعد از او در سرکار
هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصه از همه قسم کوچک و بزرگ و نر و ماده سه هزار فیل بشمار درآمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز
در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین آن مقدار خزانه که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگران نصف آن نبوده و نیز در آن کتاب مسطور است
که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه وغیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از وی بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قباحتی بر سر رای کرناتک و بیجانگر نیاورده
و معلوم نیست که بعد از این نیز چنان قصد حکام آن ولایت را پیش آید قصه کوتاه فیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار هندوستان
بمساعی جمیله گرد آورده بودند یکقلم بتصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع درآمد و اکثر خزائن و اسباب هفتصد ساله آن دودمان که در سرکار سلاطین
بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و ذکر و اناث
معرض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناتک چنان صفت ویرانی پذیرفت که بقعهای در از سجالت اصلی باز نیامد ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی
هفده سال و نه ماه و پنج روز بود

گهر بار هر بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مآل شاه جم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجانگر در عنفوان جوانی

مورخان دانشور بقلم مشکین اثر بر صفحهٔ بیاض روزنامه بدینسان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زادهٔ ملک سیف الدین غوری بود بعد از
پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهرهٔ خورشیدی از سائر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت
عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل داشت و
عمر خود را به تجربهٔ شمشیر و نیزه و خنجر می نمود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید **نظم** زگهواره چون پای بیرون نهاد * به تیر و کمان دست و بازو گشاد * بسی تند و
گرد زه کش و پیل زور * که نشنید گفت کسی وقت شور * چنان بر سر کنگره میدوید * که انگشت حیرت فلک میگزید * و در اوان کودکی شبی از شبها در خزانهٔ
پدر شکسته چند بدرهٔ زر سرخ و سفید بر داشت و بکودکان همبازی خویش بخشش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده علی الصباح
صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت بی ادبی بر آشفته مبارک تنبول دار خاصه را بطلب او فرستاد شاهزاده حاضر
شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک بازو زده اعضایش مجروح کرد و سلطان
مجاهد شاه شکایت مبارک تنبول دار را از دل بدر نکرد و اگر مرا ازین معامله خبر میکرد من شمار اشفیع میساختم تا دفع آنوقت کرده وقتی دیگر که آتش خشم فرو می نشست
بمجلس حضور میرفتم و وی جواب داد که مبارک تنبول دار خاصه را درین امر گناهی نیست حکم شاه برست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرد
از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه ظاهر نساخت و مبارک تنبول دار خاصه لطف بیش از پیش میکرد و بعد از یکهفته تقریبی انگیخته در غایت رفق و نرمی گفت
شنیده ام که قوتی تمام داری و پهلوانان زبردست تو خواسته را در کشتی بر زمین می اندازی بیا با تو کشتی بگیریم مبارک تنبول دار چون از آزردگی او خبر نداشت
و نه بر آنکه او در طفل و بیده بزور خود مغرور بود قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت با وجود آنکه شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان سی ساله چنانش بر زد و بر زمین زد
که گردنش در هم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد آمد و بزیارت شیخ برهان الدین
قدس الله سره العزیز مشرف و معزز گردیده و دست ارادت بشیخ زین الدین داده بدار الملک خود مراجعت کرد و بنا بر اینکه از استقلال مسند عالیشان محمد متوهم
بود و اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته مسند عالیشان محمد را معزول گردانید و کتابت بر ای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه و آب تنگبدره
میان ما و شما مشترکست همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح درینست که آب تنگبدره را سر حد سازیم آنطرف آب سیت بندر رامیسر از شما باشد
و اینطرف آب شرقا و غربا از ما و بخصوصیت میباید قلعهٔ بنکاپور و دیگر قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما سپارید تا مایهٔ النزاع زائل گردیده طریق مصالحت بعد از
سلوک گردد کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده مناسب آنکه آب کشنه را سر حد ساخته
قلاع مذکوره را بما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی امرای کفره سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت بصفا مبدل گردد و سلطان
مجاهد شاه از شنیدن این جواب در از کار دست بخزانه بدر کرده بتهیهٔ خیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را بعهدهٔ ضبط ملک نائب سیف الدین
غوری که جد مادری وی بود رجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار و حسن آباد کلبرگه آمده
مشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان مجاهد شاه پانصد فیل کوه پیکر و جمیع خزانه را همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورده و شکار کنان از آب
تنگبدره عبور کرده بقلعهٔ ادونی رسید و بنا بر آنکه آن قلعه در دکن عدیم المثال است راغب تسخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه برار بمحاصرهٔ آن
مامور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنهٔ کنکاولی کنار آب تنگبدره مقام دارد خود در کمال
آهستگی و تانی از عقب متوجه آنطرف گشت و کشن رای از قرب وصول امرای نصرت لوای در روانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و مقاتله گردید در اثنا بعضی
از زمینداران بعرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشهٔ آسمان قدم نتواند نهاد و گاو سپهر در مرغزار خضرا از نهیب پنجهٔ او دم نیارد زد
در فلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته مردم از تردد آن صوب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفس نفیس متوجه آن بیشه شده
بعد از قرب وصول حکم فرمود که هیچکس بی رخصت داخل بیشه نشود و خود با هفت کس پیاده چون شیر جنگل در آمد شیر با چشم بران مردم افتاده نعره کشید

و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه هم ایشان را از استعمال آلات جارحه منع فرموده خود روی بروی شیر شد و تیر اول که از جنت سر سپلویش آمده از جای خویش نجنبید

نظم
کمان از کمینگاه بازو کشید * بیک تیر سپلویش از هم درید *
سران سپه از یسار و یمین * زبان بر گشادند بر آفرین *
که گیتی ندیده چو تو شهریار * پس از رستم و بعد اسفندیار *

سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر آن از پای در نیاید شمشیر حربه کار آن بسازم این خود بیک تیر گشته شد آیا تیر یکدام عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس بفرمود که تیرش کشیدند و شکمش شگافته ببینند که تیر بکدام عضوش بند شده است از آنکه آن امرا از امرای دکنی بودند که هرگز شکم مرغی نشگافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان مجاهد شاه خود متکفل آن امر گشته در یک طرفة العین شکمش بدرید و احشای آنرا از هم جدا کرده دیدند که بحسب اتفاق تیر در دل و جگرش نشسته فی الجمله از شیوع و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بیجا گشته رعب و هراس بر ضمائر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده بودند از آن اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگلهای دوردست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه و بدنبال ایشان پیاده های توپچی و کمانداران در تضییع و هلاک ارباب اسلام بکوشند پس بلده بیجانگر را بصناوید کفار حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ بر کوچ بدان جانب رفت و بنا بر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد و حصر بیرون است تا حد تسخیر و محاصره نگشته تعاقب کشن رای نمود و او از بیراهه میان جنگل و کوه بجانب سیت بند رامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا بجنگل میرسید درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میگشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای شتافت و کشن رای جا بجا نقل و تحویل کرده اصلا بمقابله سلطان مجاهد شاه اختیار نمود هر چند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجهٔ مترتب نخواهد شد مطلقا اصغا ننموده همچنان در قطع اشجار و نهب و غارت بسلوک شدید در دنبال کشن رای اصرار میکرد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای و فرزندان و قرابتیان او اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل از تاثیر درختان و آبهای زیر اشجار است کشن رای گفت اندیشهٔ من آن بود که آب و هوای جنگل بسلطان مجاهد شاه موافق نیامده بگریزد حالا قضیه برعکس شده و مرا اهبا لیست که بحسب بیماری بیعلاج شده از بیراهه خود را ببلدهٔ بیجانگر رسانید و در آن بهار مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورد و خود در حصاری که بالای یکی از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت بند رامیسر رسیده بود و جمیع امرا را بتعاقب کشن رای روانهٔ شهر بیجانگر ساخته خود با امیر الامرا بهادر خان و پنجهزار سوار جریده بجانب سیت بند رامیسر که از بیجانگر تا آنجا ششصد کروه راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بقصد رسیده مسجدی که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نموده و بتخانها شکسته و ویران ساخته خود بتعجیل و سرعت تمام ببلدهٔ بیجانگر رسانید و غیر از وی تا بحال هیچیک از پادشاهان اسلام چنین خرابی ننموده بود و چون شهر بیجانگر دو راه دارد یکی لایق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ چون سر کوب و کمینگاه بسیار داشت و تفنگچیان در پناه جبال و قلال خزیده همیشه داشتند کسی از آن راه بفراغت داخل شود هر آینه سلطان مجاهد شاه آن راه را بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوده ره میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمده و دهنهٔ سوده ره را با شش هزار سوار و پیاده بسپاه خویش داود خان سپرد و کشن رای بر جرات سلطان مجاهد شاه واقف شده لحظه بلحظه سوار و پیاده مستعد کارزار بمدافعهٔ لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه درون محلات شد و ایشان شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان او و حصاری که رای مذکور در آنجا میبود و در کنار آن آب بالای کوه بتخانهٔ بود از طلا مرصع بجواهر نفیسه که آنرا هندوان شر رنگ میگفتند چه شر رنگ بزبان کنهری عنبر چه مرصع را میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته بر آن کوه بر آمد و آنرا شکسته و ویران کرده طلا و جواهر متصرف شد و لشکر کفار چون بتخانهٔ مرصع را بچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانیده کشن رای را سوار کردند و هجوم عام آورده فدویانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بیاراست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از سر خود دور کرده بیکی از سلحداران که او را محمود فغان میگفتند داد از آب گذشته تماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت ناگاه از آن طرف هندوی دیو صفت با پیاده

سلطان را که شبرنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند و شمشیر تیز خونریز انتقام بتخانه کشیده در آن مملکت رایت سرافرازی
برافرازد پس از میان شکست تنها بهر حیله که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ برانگیزد ناگاه سلطان واقف آمعنی گشته بجانب محمود
افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر درآمد و در اثنای تلاش اسپ محمود افغان بسر درآمده پیاده
گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و بسرعت برق و باد خود را بمحمود افغان
رسانید هندو پیشدستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کاری افتاده اما
چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامده سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد که از سر کتف تا ناف شگافته از اسپ بزیر افتاد سلطان مجاهد شاه
محمود افغان را بر آن اسپ سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان بثنا و دعای آنشاه
بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای در آنطرف آب ایستاده جمیع افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه
میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نموده مقرب خان و صفدر خان سیستانی که حواله دار آتشخانه بود
را با سپاهی آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آسایش نکرده بودند که برادر
کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشن رای بار دیگر لشکر
پراگنده را جمع کرده بمعسکر آمد و مجددا جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملهای مردانه کردند و رسم و قانون مبارزت تازه کرده داد
مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده مقرب خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه در آن
معرکه نیز خود در قلب قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان بسان رمه گوسفند که از صدمه گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند نظم

جهان پهلوان خسرو شیر دل * همی ساخت از خون شان خاک گل *
بشبرنگ آنگه که دادی عنان * تباهی گشتی هندو بزخم سنان *

و داود خان
که بمحافظت دهنه سودره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان میرسد
هراسیده بیتاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق نوعی کارزار کرد
که بسه کرت اسپ او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان برآورده از خود تقصیری رفع نگشت درین اثنا چشم سلطان بر علم داود خان
افتاده سراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمانان وزید آنگاه داود خان را نزد خویش
خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار درآید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بر
نخواهد شد پس جمعی از امرا را بمحافظت آن دهنه که تنگتر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای آنروی آب ایستاده بود و
باز در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نا مرد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرائی که بمحافظت آن مجددا مامور شده
بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در آن روز کشته بود و مردم او نیز
بسیار ضائع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سودره گردید و کفار دهنه سودره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بواجبی میدانستند
بمجرد توجه او مانند بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چندان
بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی در آن سفر چه کارها کرده است که از دست
فلک برنمی آید القصه ولایت کنهره که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالا و جنوبا از کنار نهر کشنه تا سیت بند رامیسر ششصد کروه است و عرض آن غربا و
شرقا تخمینا یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ ملک کرناتک مشحونست از جنگل و قلاع سخت و مردم آنجا
اکثر کنهری زبانند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان و رقص کنان بمیدان درمی آیند لیکن در آخر ثبات قدم

می ورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام خیر بر ضمایر ایشان مستولی است هر اینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالباً با ایشان سلوک میکردند و گرنه بحساب
مملکت و سپاه رای بیجانگر بمراتب زیاده از ایشان بود خصوصاً در آن وقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی بتسخیر آن اشتغال داشت چه که مملکت تلنگ هنوز بالتمام
بتصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر گوه و قلعه بلگام وغیره که داخل کنکن است در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ نیز بتغلب گرفته ممالکی
مصفی از باغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزائر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفائس و ظرائف تقرب می جستند و آبا و اجداد
کشن رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و در این مدت دراز حادثه روی ننموده بود خزائن اعیان آن مملکت سرخزاین
سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که بانی بیجانگر است خزائن آبا و اجداد خویش را به نیت ثواب و
ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزائن که در سرزمین سیت بند رامیسر مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین
خلجی دهلوی گردید و منجمان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزائن بالتمام بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد در آمد چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور است القصه
سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر باسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرده و بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا و ساکنین
قیام نموده قریب بشصت و هفتاد هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه ادونی را محاصره داشتند بآنجانب شتافته قریب نه ماه اوقات شاه
قلیل البقا را صرف قلعه گیری نمود در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی آن قلعه را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از اراده خویش
پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط و غلا پدید آمده مرض اسهال و پیچش اعم شایع گشت و خلائق بجان آمده خواهان مراجعت گردیدند ملک نائب سیف الدین
غوری در حسن آباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف ادونی میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور یابد که بلشکر
ظفر اثر آمده تفرج آن حصار نمایم مزید بسیار عنایات خواهد بود و سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری بنهایت سرعت
بعتبه بوسی مشرف شد و در خلوت خاطر نشان کرد که فتح این حصار و ملکی که پانزده قلعه دیگر دارد و بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده بزودی
میسر نخواهد شد شرط کشورکشائی آنست که نخست قلاع و بقاع مابین جو آب را از بندر گوه و بلگام تا بیجاپور بتصرف در آورند و بعد از آن عازم تسخیر این قلعه شوند
و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نائب سیف الدین غوری صلح گونه با رای بیجانگر در میان آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت
خویش انعطاف داد و ملک نائب سیف الدین غوری را پیشتر بحسن آباد گلبرگه روانه گردانید و رایات پادشاهی چون از تنهدره گذشت بحوالی مدکل رسید فلک شعبده باز
در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان نمود که حشم و شجاعت آئین لشکر را در مدکل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهارصد نمیرسید
بشکار پرداخت و داود خان و مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جمله آن جماعت بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعه رایچور
رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بیباکی و بی پروائی شاه را میدانستند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرائط محافظت بجای می آوردند از آنجا که
انجناب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید بی تکلفانه فرود می آمد داود خان که از دشنام وی آزرده خاطر بود و بفکر شاهی افتاده
قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولت آباد و استیلای اعظم همایون قرین اندوه بود و مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه که کینه قتل
پدر در سینه داشت با داود خان همداستان گشته در کمین غدر نشستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدر خان سیستانی و اعظم همایون
هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای آسمانی دیگر گون می نگرد و سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون را بخواه مخواه رخصت انصراف بممالکت برار و دولت آباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از وی جدا شده روانه اقطاع خویش گردیدند
سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود یکروز در کنار آن نهر
مقام کرده بصید ماهی پرداخت و آن روز در چیمی بهم رسیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان بهادران یکدل و یکجهت شده
بهانه نوبت چوکی نزدیک سراپرده پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جابجا شدند و غیر از ایشان کسی در دربار نماند

داؤد خان مستعد گشته مسند عالی خان محمد را با چند کس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را
بالای پلنگ بر وسادهٔ ناز و تنعم در خواب یافت و یکنفر خواجه سرا و غلام بچهٔ حبشی که وی را مالش میکردند داؤد خان را خنجر در دست دیده فریاد بر داشتند سلطان
مجاهد شاه بیدار شده هر چند دست بر چشم مالید و سعی کرد که دیدهٔ بدر رسیده را بگشاید فائده نکرد داؤد خان جفا کار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان
خنجر بیداد از بر شکمش زد که روده‌ها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و درد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب دراز کرد قبضه را از دست داؤد خان
با خنجر بدستش در آمده بزور خود کشید و غلام بچهٔ حبشی با آنکه حربه در دست نداشت با مسعود خان در آویخت مسعود خان غلام بچهٔ حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای در آورد
بیدرنگ قبضهٔ شمشیر خود را آنچنان بر بنا گوش پادشاه زد که بیکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید **نظم** اجل خانهٔ تن بپرداختش ✦ پس از تخت بر تخته انداختش ✦
جهان کار زینگونه بسیار کرد ✦ زمانه نخستین چنین کار کرد ✦ یکی را ز زیر بر افسر نهد ✦ یکی را بخاک سیه در نهد ✦ داؤد خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت
و در همان وقت جمیع امرا و اولاد امرا که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی
نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داؤد خان هر یکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعدهای مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادرزاده
شهید را بحسن آباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در انجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدبدبه و کوکبهٔ پادشاهی متوجه دار الملک گردید و واقعهٔ سلطان مجاهد شاه بهمنی
شهید در شب هفدهم ذیحجة الحرام سنه ۷۷۹ تسع و سبعین و سبعمائه بظهور پیوسته مدت فرماندهی او سه سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد
که مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ تنبول داری بمرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود شبی دید که سلطان مجاهد شاه دروازهٔ خزانه شکسته چند بدره زر
بر آورده بر اطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک تنبول دار خاصه حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند چابک
بر پسر زد و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبول دار ترسید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام بکشد پس با داؤد خان عهد در ساخته
سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه این کار کرده است والله اعلم بالصواب

شرح غدر انگیختن داؤد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و بمکافات رسیدن او و مردودی آن درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورخین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنهٔ خوابیده بیدار گشت صفدر خان سیستانی و اعظم همایون
که بحوالی بیجاپور رسیده بودند با یکدیگر موافقت نموده برای تهنیت بحسن آباد گلبرگه نرفتند و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور و
دولت آباد پیش گرفتند و بداؤد شاه نوشتند که بواسطهٔ استراحت خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه عنایت میگماریم هرگاه از مکمن جاه و جلال
فرامین طلب بشرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم شتافت و همچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش بسرحد اقامت داشتند خبر قتل
سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشنه تاخته قلعهٔ رایچور را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگه نیز دو فرقه شده بعضی
خواهان داؤد شاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسن آباد گلبرگه محبوس بود
راغب گردیدند و ملک نایب سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین امرها باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داؤد شاه
کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم و چون ملک نایب سیف الدین غوری رکن اعظم ارکان دولت
بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین حرم با وی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین غوری جد مادریش بود سرزنش نموده
التفات بتقاضای بسیار نکرد اما سودمند نیفتاد و آنجناب کالت و [illegible] خطبه بنام داؤد شاه خواندند و باتفاق اعیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب
داؤد شاه بهمنی رفته او را بشهر در آورده بر تخت فیروزه نشانیدند و خود را از منصب وکالت استعفا جست و داؤد شاه نیز مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون
دیده التماس او را مبذول داشت و از روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خداهمشیرهٔ

سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت در عداوت او بجهت کشتن مبارکباد نگفتن و هرچند داود شاه ملایمت مینمود او در صدد جواب نشده وجود
و عدمش یکسان می پنداشت و ازینکه در عهد سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت و داود شاه عزت و ادب او نگاه داشته چنین اداها را
از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه باکه نام جوانی که بسبب وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فائز گردیده بود بتحریص
و ترغیب روح پرور آغا از سر جان درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرده در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه
نهاد و قضا را در همان هفته روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائة داود شاه باتفاق مسند عالی خان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت
و باکه در صف عقب داود شاه جا گرفته بنماز مشغول شد و چون فرصت بدستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید و تا واقف شدن مردم در اثنای
سجده چنان ضربتی رسانید که داود شاه بهمنی بر جای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و مسند عالی خان محمد عم زاده خود را کشته دیده از جای برجست
و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر باکه را از تن جدا کرد و مضمون بشر القاتل بالقتل بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید القصه ایام
حکومت داود شاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود البقاء للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی طاب ثراه

حاویان فضائل صوری باقلام زبان معنی چنان بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داود شاه بهمنی مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر
ولد داود شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین بعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا بر حال آگاه گشته
دروازه بر روی او ببست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخداترس ظالم که برادر مرا کشته باشد پادشاه گردد پس شایسته خلافت محمود خان خلف سلطان
علاء الدین حسن است بنابر آنکه محمد سنجر ولد داود شاه درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالی خان محمد با اعوان و انصار خود بمنزل
ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر هر دو
درون قلعه میباشند و مردم بالتمام از صلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی در آن می بینیم که بساط منازعت در هم پیچیده بزودی بر دیگر
مهم سلطنت باختیار ایشان گذاریم و مسند عالی خان محمد چون میدانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان ذکور و اناث از گفته ملک نائب سیف الدین غوری
بیرون نیستند او را اختیار ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر ولد داود شاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع
امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او
سلطان محمد شاه است و در اشعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات
دکن کماهو حقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و هر کس قلمهای بیجا نهاده در تحقیق نشده اند القصه
سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در
ابتدای جلوس مسند عالی خان محمد را خمیرمایه فساد دانسته در قلعه ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان نزدیکی در آن حبس باجل طبیعی درگذشت و مسعود خان
ولد مبارک تنبولدار خاصه که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود و شله کرده بدار کشید و ملک نائب سیف الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام باز بمنصب سابق بخلعت
وکالت و پیشوائی و طرفداری پایه تخت سرافراز گردانیده بمشورت وی پیرامون امور معظم مطلقا نمیگردید و همچنین برادر مبارک که مدت در مدت سلطنت او اصلا
فتوری و قصوری بعقد احمد دولت او نیافت و درین اثنا بهادر خان و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار الخلافه
آمده لوازم تهنیت بجا آوردند و رای بیجانگر از وی در حساب شده ترک محاصره قلعه رائچور کرد و بنیست زمان سلطان محمد شاه نمازی باز باج و خراج
بر گردن گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع نظم داشت و این ابیات از وست

قطعه هم آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد + بخت سیاه طالع همیون برابر است + عافیت در سینه کار هزار ناسود میکند + خرمی آ
دل یک ازین الماس نشتر میخورم + خضر بد سود است درین قناع عافیت + سبز عمر این جنس ز ارجاعی دیگر میخورم + و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و
عربی را فصیح میگفت و هرگاه فتحی روی مینمود سرودی بر او مخاطب بنیشید و چون لشکری باو میرسید غمگین میگشت و در مدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی
نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش مستفید میگردیدند
چنانکه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بوسیلهٔ میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیدهٔ غرا گذرانیده و در مجلس اول یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از سه هزار توله باشد
جایزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ
شیرازی علیه الرحمة نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه بعضی موانع ارادهٔ اش از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فیض الله انجو رسیده جزئی زاد و راحله جهت خواجه بشیراز
فرستاده پیغام داد که اگر با بخیه و تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم
بجای آورده فرض حصول مطالب و مقاصد روانهٔ شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او
فرستاده بود برخی را صرف خواهرزاده های خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اما وقتی که بلار رسید آنچه داشت یکی
از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد گازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج
راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و با وجود انفعال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار
شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف شدید وزیده دریا بشورش در آمد خواجه یکبارگی از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان که در هرموز میباشند
وداع نکرده ام ایشانرا دیده در ساعت برمیگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاد
و خواجه خود بشیراز رفت غزل دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد + بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد + بکوی میفروشانش بجامی برنمی گیرند +
زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد + رقیبم سرزنشها کرد کز این خاک در بگذر + چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد + بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی سود
غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد + شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست + کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد + مشو این نقش دلبستگی
که در بازار یکرنگی + ملمعهای گوناگون می احمر نمی ارزد + چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر + که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی ارزد + و چون این
غزل بمیر فیض الله انجو رسید بوقتی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل باز گفت سلطان
محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از
فضلای آن دولتخانه بود هزار تنگهٔ طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف
نمیپوشید و چون شاه شد در سر لباس بی تکلفانه بوده میگفت شاهان امانت دار خزانهٔ الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است و
وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شد ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای
یتیمان در گلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت آباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرده و جهت محدثان اخبار
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در شهرهای کلان وظایف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد و سید یکه
مردم خود را العمد و ستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت
و روز زیارت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خوانده و خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر میدان رزم
اختیار کرده اوقات شاهی براحتی و در سر تیره و شمشیر بسر می برد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست چهار روز ایام شاهی هیچ جانب لشکر نکشیده بعیش و عشرت
گذرانید چنانچه ظرفای ستم ظریف دکن او را ارسطوجاه نام نهاده بودند نظم جوان شد بدولت جهان بر گرفت + بشاهنشهی چتر بر سر گرفت +

بهمنی سالها در جهان کام یافت * سرانجام بی رزم آرام یافت * و بواسطهٔ دفع چشم زخم در آخر عهد وی چند باره آتش فتنه شعله کشیده در فرشته بیان این سخن آنکه بهادر الدین جی لد رمضان دولت آبادی منظور نظر عاطفت گردیده بجهانداری و حکومت آن سامان سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه بقرب درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقران بر ایشان رشک و حسد برده بادی گوئی کشودند و هر دو برادر را بتقصیر و خیانت متهم ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود ولیکن محمد و خواجه متوهم گشته رایت مخالفت و طغیان برافراشتند و با هزار سوار یکدل و یکجهت راه سانغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره نیز بطفیل فرزندان باغی گشته باتفاق آنها بگرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشت چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان تعین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعهٔ سوم یوسف ترک را که از غلامان ترک آنخاندان بود بدفع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی بروانهٔ سانغر گردانید و او بآنجا شتافته دو ماه دور قلعه نشست و در اکثر روزها طرفین با جمعی از بهادران بیرون آمده با مردم بیرونی جنگهای مردانه مینمودند و ستیمها بجا می آوردند و از زبان تحسین و آفرین می شنیدند و گاهی برادر بزرگش محمد بعربده و شور و شین تمام جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهار صد جوان زبردست و مردانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها میکشیدند و یکبار بهیئت مجموعی بر قلب سپاه سلطان حمله میبردند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف ترک سعی مینمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد الملقب بکالا پهار که از منصبداران جدید بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دوچار محمد شده شمشیر آبدار بر سر و یال یکدیگر انداختند و چون جنگ مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسیده یکدست او از ضرب شمشیر سید محمد کالا پهار از سر شانه مقطوع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت اسپ فرود نیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شد و بقایای از یکدیگر جدا گردیدند و برخلاف عادت در آن شب هر دو برادر در کنار خندق فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف ترک فرستادند که ما دولتخواهان پادشاهیم و بنابر ضرورت با مخالفان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالیست در غلامان وقت بهادر الدین جی لد رمضان دولت آبادی را کشته دروازه را میکشائیم میباید که جمعی از جوانان و بهادران مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد کشادن دروازه بشتابان در آیند القصه یوسف ترک دویست جوان نامی مسلح و مکمل گزیده انتظار کشید اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند سر بهادر الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند تا بقلعه در آمده متصرف گردید الا در بیابانه مراجعت نمائید و چون جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهادر الدین جی لد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بزیر انداختند ایشان مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا دمیدن سفیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند و بنابر اینکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف ترک تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجا آورد و سلطان بعد ازین فتح باندک زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه ۷۹۹ تب محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نائب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانوادهٔ بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیة در جوار گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی مدفون ساختند چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بود که هیچکس در اجرای حدود شرعی تخلف و در هیچ مسئله توقف نمی نمود و وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهت اجرای حد شرعی بدار القضا بردند چون بمجلس حاضر شد قاضی از موجب مبادرت بآن عمل شنیع سوال کرد او جواب داد که ایها القاضی شنیده‌ام که این کار درست است تا من آن بود که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلال است زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم الکنون که بحرمت آن آگاه شدم پیرامون آن نخواهم گشت و آن بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون [illegible] بوضوح تمام پیدا کرد و فی الجمله ایام پادشاهی سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت‌گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بمیامن
قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق
رفق و مدارا و مواسا سپرده هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابت خان را
که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب بایکدیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام
روانهٔ ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را بعهدهٔ پیشوائی و محمد خان ولد اعظم همایون را بخدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و این معنی
موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تشنیع وی برآمد چرا که اراده آن داشت که منصب وکالت بوی داده پسرش حسین خان
را سرنوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ میبود و سلطان غیاث الدین غائبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان می آورد
که نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلائق که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف
رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینهٔ شاه را در سینه جای داده همگی همت بعزل و قصد او مصروف داشت
و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف تمام داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین راغب
وی گشته غائبانه اظهار محبت می نمود قضارا تغلچین در آن روزها در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید
که شاید دختر خود را پیشکش نماید بذوق و شوق بی نهایت بخانهٔ وی رفت و تغلچین لوازم مهمانداری بر وجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست و
چون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود غرق
لجهٔ شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرموده و تامل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بهمرهی خواجه سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او
بود و ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پیالهٔ چند بهوش ربا درکار شاه کند و خود بهانه اینکه بحرم سرا رفته دختر را بیارد بیرون رفت بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه
بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیف آنحالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت همت بر دفع تغلچین برگماشت اما حریف شراب او را
از پای در آورده بود و در عین قیام پایش بر جای خورده از پای درافتاد و تا تغلچین خود را باو رسانید بهر حیله که بود برخاسته افتان و خیزان جانب دیگر
دوید که خود را بر زمین انداز تغلچین دنبالش کرده بنردبان آخرین پایه رسید و موی سرش گرفته بزیر کشید و بفراغبال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا
بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش برکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب لحظه لحظه بیرون میفرستاد تا یکان یکان از مقربان
و دولتخواهان او را ببهانه طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی
نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین برسم آئین با جوانان خاصه
و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت گفت و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانید و
هر یک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعهٔ ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه
در هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه ۷۹۹ روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منتظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر بر مسند خلافت متصرف شد

و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نائب و منصب اختیار کلی نوازش فرموده
و ارکان دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیدند سر بخط او و رو بنهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریه والده سلطان غیاث الدین بود بمخدومهٔ
جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن سعی تغلچین بمرتبه بلند شاهی فائز گشته
دولتخواهی مثل او نداری میباید که از گفته او تجاوز نکنی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز هر روز و هر ساعت تحفه و هدیه غیر مکرر بمخدومهٔ جهان
گذرانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان مذکور و داود شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی
او را مکحول گردانید دوم فیروز خان سوم احمد خان و این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده نبودند و عم ایشان
سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق بحال پادشاهزادهاست از قسم تیراندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله
انجو صدر که از سادات عظیم المرتبه شیراز و از تلامذهٔ ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه
در آن وقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان ولیعهد من است و بعضی اوقات او را همراه
خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما رشیدتر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد
گردانیده در حین فوت فیروز خان و احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان
جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروز خان و احمد خان که خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بانتقام تحریص و ترغیب نمودند
پس هر دو برادر قبول التماس نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین این معنی را فهمیده بسخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید و مرکب بدگوئی
بجولان در آورده عنان بیان بجانب غیبت و خیانت معطوف میساخت و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی بر وفق ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند
اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده تجویز آن نمی فرمود تا آنکه در خلوت مخدومهٔ جهان من جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این
دو برادر نکنی و بسرعت از میان بر نداشته و ترا که بدوستی من متهمی انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومهٔ جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را
بقتل بنی اعمام راغب و مائل ساخت و فیروز خان و احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سدهو نام حاکم آن بلده که از غلامان آن خاندان
بوده بمرتبه شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را به قلعه در آورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی آنچه در دست او و گنجید مهیا گردانیده کمر خدمتکاری و جانسپاری
بر میان همت بربست **نظم** چنین گفت سدهو بفیروز خان * ندارم دریغ از تو مالی و جان * بکوشم که اورنگ خسروی * ز رفعت سر کلاه تو گردد قوی
درین صورت فیروز خان و احمد خان بسلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن
سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس است بر خلایق واضح و لایح است اگر او را بجزا و سزا رسانند هر آینه بر جادهٔ مصادقت مستقیم و راسخ بوده سلطان
شمس الدین را پادشاه خواهیم دانست و الا یقین دانند که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد و سلطان شمس الدین باستصواب تغلچین و مخدومهٔ جهان جوابی
که موجب اشتعال نایرهٔ فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیز گردانید پس هر دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر
تختگاه بایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبرگه شدند و بر خلاف قرارداد خاطر چون از آب بهیوره گذشتند و کسی از مردم دار الخلافه بدیشان نپیوست
در انجا توقف نموده گفتند که فکر مستقبل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الامرائی و سدهو بمنصب سر نوبتی و میر فضل الله
انجو بمنصب وکالت نامزد گشته و همچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بهیوره پیشتر شدند و بعد از آنکه بچهار کروهی
حسن آباد گلبرگه رسیدند تغلچین بروایتی از خزانه بر آورده با امرا و سپاه قسمت نمود و سلطان شمس الدین را برداشته بمقابله فیروز خان شتافت و در حوالی قصبه مرقول
محاذات صفین و مواجهات طرفین باتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروز خان و احمد خان شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر
متوجه گشتند و استقلال مخدومهٔ جهان و تغلچین بدرجهٔ اعلی رسیده طبایع خلایق درگاه متنفر گردید و سرهنگان شاهی بجانب فیروز خان میل کرده

پیغام دادند که صلاح درینست که عهدنامهٔ از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبرگه درآئی و درعین فرصت کار خود بسازی و فیروزخان مردم تختگاه را
با خود یکدل و یکجهت داشته میر غیاث الدین و امیر فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل القد و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومهٔ جهان و تغلچین فرستاده
که بگفته بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدیم اکنون از آن پشیمان و شرمساریم اگر از سلطان امان نامهٔ حاصل کنند که ما هر دو برادر بدارالخلافه آمده
در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومهٔ جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردیده استمالت نامهٔ مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند
و هر دو برادر در رفتن بدارالخلافه متفکر گردیده بالای بامی مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روز افزون آمده ام
که ترا بحسن آباد گلبرگه برده بادشاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروزخان از خوف
شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه ثمانمایة فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت و از عقب
او سه صد جوان سپاهی که باوی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو دو در درون قلعه مجتمع شدند آنگاه فیروزخان کس بطلب احمدخان فرستاد و چون او
برق آسا حاضر گشت فیروزخان بتغلچین گفت که ده کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و ارادهٔ پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف
شوند تغلچین قبول آنمعنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروزخان بطلبد پرده داران مزاحم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف و
حکایت مشغول داشته احمدخان را فرستاد تا آن ده کس را باندرون بیاورد و احمدخان دوازده سلاحدار را که با ایشان رفت آمده بودند نزدیک دروازه ایستاده
آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر براق دیده مزاحم شدند و احمدخان چون دید که کار ازین پیش گذشته و طشت او از بام افتاده
باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران بقتل رسانیدند و بی توقف بدرون در آمده پسران تغلچین را بشمشیر برگرفتند و جمیع نزدیکان
که با فیروزخان زبان داشتند علت الطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب حرمخانه که در آن
نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرارداد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آنها را
زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده در همان حرمخانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه
شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بزبان دیوانهٔ کشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروز افزون شاه گردانید
و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت اقراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را الکحول گردانیده
بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینائی او را مقابل نشانید
بیک ضرب شمشیر هلاک ساخت مخدومهٔ جهان مادر سلطان شمس الدین از سلطان فیروزشاه الملقب بروز افزون شاه بالحاح و مبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکهٔ معظمه
حاصل کرده از بندر چیول بدان اماکن شریفه شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنجهزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف هند جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه
عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمایة [۸۱۶] در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد و در آن زمین عنبرآگین مدفون گشت مدت سلطنت
سلطان شمس الدین بهمنی پنج ماه و هفت روز بود

آرایش یافتن چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابوالمظفر الغازی سلطان فیروزشاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داود شاه بهمنی

چو فیروزشاه آن شه راستین * برازندهٔ تاج و تخت و نگین * بتائید یزدان و نیروی بخت * خداوند کشور شد و تاج و تخت
بپیروزی تخت تا از مهر و ماه * بسر بر نهاد او کیانی کلاه * در گنج بگشاد و لشکر بخواند * بدامن زر و سیم و گوهر فشاند
مستحیر آثار ملوک قرون الافق از سیاهی خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد

میگردد ذکر سلطان فیروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشته و آن خاندان را و بلند آوازه گشته از رایان بیجانگر که هیچ
کشورکشائی را غیر از ابنای جنس خود دختر نداده بودند دختر گرفته مدلول از عزا و جهاد از خود تقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار
کرده در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع تر گشته قلعه بنکاپور خلاصهٔ مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت
دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشیده نام نیک یادگار گذاشته و از محرمات غیر از استماع
نغمه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت اکثر روزها بتبرک روزه میداشت و صلوة گذرانیده هیچ فریضه از وی فوت نمیشد و همیشه بر زبان می آورد
که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون نغمه مرا از فکر مشغول میسازد و آن دیگر دفع نفس من انگیز فتنه نمینماید از درگاه غفار ستار
امیدوارم که مرا بدین دو امر مؤاخذه و معاقب نگرداند و بنابر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت بعلما و فضلا گفت که زیاده از چهار زن را اصیل
عقد نمیتوان کرد پس چاره این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را بصیغهٔ طلاق گفته دیگری را بعقد باید در آورد و بعضی راهی دیگر در پیش نهادند
هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاده از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله جواب داد که متعه در زمان حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و در زمان خلیفهٔ اول بوده و در عهد خلیفهٔ دوم برطرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فرقه از اهل اسلام اند مباح است اگر شاه آنها را
متعه کرده نگاهدارد بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم و بخاری و مشکوة حدیث در میان آوردند معلوم شد
که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بوده است هر آینه سلطان فیروزشاه بشعار طائفهٔ امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن را صیغهٔ متعه خواند و بروایت
حاجی محمد قندهاری آن پادشاه عالیجاه هر روز ربع جزو کلام الله مینوشت و روزگار شریف را بعد از پرستش خالق بپرسش احوال مخلوق صرف مینمود و شبها تا دو پهر
و سه پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبهٔ شاهی را منظور نداشته با این جماعت بطریق
برادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شاهم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنم تا شوکت و صلابت فرماندهی در دلها
جا کرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما صحبت مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگوئید
با من نیز همان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی هر دو حظی وافر داشته باشم و این مردم را که گفته شد تکلیف ایل کرده بود که وقت شب نشستنی
هرگاه که خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب هر چه اراده کنند ملازمان درگاه بی تامل حاضر سازند و بجز دو چیز هر چه خواهند بگویند
و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند و روزی ملا اسحق سرهندی که مرد دانشمند
و اهل السیح بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند این معنی موافق مزاج پادشاهان نیست و حکایت سلطان محمود سبکتگین و حکیم
ابوریحان منجم مقوی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملا اسحق بتفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید و گفت شاهانی
که بعلم و فضل و انصاف اتصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند جدا انگار که این صفت در طبیعت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت
ملوک آشنائیست و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز مینمود او را میرسید
و اگر خود را سرآمد ملوک نامدار میگرفت میزیبید و امثال این حکایت ملا داود بیدری در قضایای سلطان فیروزشاه بسیار نوشته لیکن بنابر آنکه
موجب اطناب میگشت و محمول بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان در میان آمد مناسب نمود که آنرا از جمله
معترضه واجب دانسته چنانکه ملا داود بیدری مذکور کرده است درین نسخه مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمهای عجیب از وی
واقع میشد و بواسطهٔ وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان بسلطان محمود استغنا می ورزیده و از این رهگذر آزرده خاطر میبود تا وقتیکه سلطان محمود
در قلعهٔ غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار درخت نشسته بود و حکیم ابوریحان منجم از در در آمد سلطان روی بوی کرده گفت حکم کن که من از این چهار دروازهٔ قلعه
از کدامین در بیرون خواهم رفت منجم اصطرلاب خواست ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پارهٔ کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشگافند و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را براورده دیدند که نوشته بود که از چهار
دروازه بیرون نرود و دیوار از جانب شرقی شگافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بزیر اندازند و ظاهر از آنجا دام تا نیمه
چیزی بسته بودند که بران آمده آهسته بزمین رسید و هیچ رنجی دیگر بپیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بستد و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جائی بلند بیندازند لیکن بسلامت بزمین فرود آیم و این حکم هم
موافق طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده
بخواند و گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند تست در رنجست از امروز تا سه روز دیگر از آن
محنت نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و بدین قسم
مردم اعتبار کنی قضا را روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرصه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم که
چنان دو حکم بدان نیکوئی کرد و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت همین میدانم تو ندانی این مرد را در علم نجوم نظیری نیست اما حکیم کامل آنست
که مزاجدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و در آن دو روز اگر یکی از آن دو حکم
خطا شدی صواب بودی پس همان روز حکیم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فال بین را که بر سر راه بود دیده عذر وی که در علم نجوم
دستی ازو سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیز یافت و سلطان عذر خواست گفت اگر میخواهی سخن بر وفق مزاج من
گوئی نه بر وسعت علم که یکی از شرائط خدمت سلاطین اینست نظم سخن به که با صاحب تاج و تخت * بگویند سنجیده نگویند سخت * سخن کان ابرو در آرد گره
اگر آفرینست ناگفته به * و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر گوه و دابل و چیول جهازات باطراف فرستادی و حکم نمودی که تحف و امتعه هر ولایت بیاورند و میگفت که
بهترین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس بر پادشاهان لازم و واجب است که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان محشور شده
چنان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده ازین سبب بیده و خلاصهٔ اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند نظم
فیض نعمش چو چشمه در جوشش * صیت کرمش چو نغمه در گوشش * طبع کرمش چو بحر انور * خلق نفسش چو عود مجمر
در انجمن نجم لباسش * در بادیه عرب طعامش * خلقش بهار خوی کرده * طبعش نسیم گوی برده * یک خنده بهار از نگاهش * یک گوشه سپهر از کلاهش
هم عشق پسند و هم خرد دوست * او مغز و جهان چو نه فلک پوست * و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان
ایشان سخن میگفت و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دو بار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز
شعر میگفت و چند گاه عروجی تخلص میکرد و چند گاه فیروزی و چون یاد داشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ
تحفة السلاطین را بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصا تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در هفته
سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت برین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد الدین
در علم معانی و بیان و اگر احیانا آنروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب
ملا سعد الدین تفتازانی است آن شهنشاه دین پناه را نسبت کسب حیثیت و فضیلت بوده و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه
محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر با ایشان داد و از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه
دختر ملک نائب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان درآورد و یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان
المدعو بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزبان پری پیکر طاوس رنگینی تمام داشت شهری در کنار
نهر بهیوره موسوم به فیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی میطبوع و کوچها در غایت فراخی و وسعت ساخته قلعه که ایضا

ضلع آن تا آب متصل ساخته از گچ و سنگ احداث فرموده آب بهوره را بریده بدرون قلعه در آورد و در رود آب کوشکهای عالی هم شاهانه مهیا گردانیده هر یکی را بیکی
از حرمهای خود ارزانی داشت از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود از جمله قوانین فیروزشاهی یکی
اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت هر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که آشنا بزبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل افزون داشت
عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جا می داده بود و چند نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنجا نشو و نما یافته بودند و کمال
فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاه داشته بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشیزادهای خوش شکل عربی زبان بودند و در آن محل زنی که
لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضائع گردد و کلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام بکلامی او بعرب آمد و شد داشتند
که هر گاه یکی ازین زنان یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب بگیری می آوردند
و بهمین قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و کرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان ترک و فرنگ و ختائی
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیر ذلک برین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز یکی ازین محلها رفته
با ایشان نوعی زندگانی مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب تورات و انجیل را میتوانست خواند و عقلای
هر ملت استقرار داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز
بهترین و خوشترین دینهاست هیچ دین تا آن زمان از مرد ابریشمی می پوشیدند و شراب که ام الخبائث است حرام شود الحمد لله که این هر دو امر در عهد سلطان الانبیاء
و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است و سلطان فیروزشاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت برادر خود احمد خان را
خان خانان و امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از بیاض آن سید بزرگوار کسب قابلیت و کمال نموده بود
وکیل السلطنه ساخته ملک نایب خطاب داد و بسیاری از بهامنه را نیز صاحب دخل گردانیده ایشانرا بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست و چهار غزا
غزا با کفار کرده است ملا داود بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ مشروح آن قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از آنجمله یکی اینست که در سنه
احدی و ثمانمائه دیو رای والی بیجانگر با سی هزار سوار و هشتصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات بین
دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروزشاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد گلبرگه نهضت فرموده ببلده ساغر رسید و عرض
لشکر دیده دوازده هزار سوار انتخاب در آورد و پیش تخت یکی از زمینداران ساغر را که کافری بیباک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که کولی بوده
بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از مهم ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظل رایات جمع گشتند مجوز است که کوچ کرده بجانب دیو رای
متوجه گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگه والی قلعه کهترله باستصواب حکام مندو و آسیر و بتحریک و تحریص دیو رای بیجانگر بمملکت برار در آمده تا حوالی قلعه ماهور خرابی
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فرو گذاشت نکرده ازین جهت جمعی لشکر برار و دولت آباد
را بدفع آن فتنه مأمور گردانید و خود با دوازده هزار سوار بپای تخت عازم تادیب دیو رای گردید و چون موسم برسات بود و آب کشنه طغیان داشت دیو رای
در آنطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروزشاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام جوابی
که موجب تشفی خاطر سلطان گردد ندادند مگر یکی از نامداران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بود چون آثار کلفت از چهره سلطان مشاهده کرد
زمین خدمت بوسیده از روی اخلاص معروض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که بمنهاج دولتخواهی و جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود
که محل اعتماد داشته باشند از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیو رای یا پسر او رسانیده الماس حیاتش را بخنجر و کتاره از پای در آورم
بشرط آنکه چون شور و غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله پیدا آید چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده شهر را از تصرف کافران بر آورند و لشکرگاه
شاه نیز بفراغت تمام معبر شده و مار از نهاد کفار بر آورد پس سلطان فیروزشاه تجویز آن معنی کرده در اندک مدت و بیست سپاهی را که با اصطلاح خروم

از گره گوشه در چشم نگاه گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت جوان یکدل و یکزبان در لباس فقیران و مجهولان از پایاب آب گذشته بار دو سه
در دیورای درآمد و بخرابات خانه فروکش کرده با قحبهٔ پر عشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیازمندی و جنون ساختگی تقصیری
نکرد و قضا را در همان روز قریب بشام آن فاحشه خود را بزینت و زیور آراسته بر جناح رفتن شد و قاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی و بی صبری و بیقراریست از روی اضطراب
پیش آمده گفت ای محبوب جفاکار عزیمت کجا داری مرا باین کار و جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی فاحشه گفت رای ادهٔ جشنی بزرگ ترتیب داده حکم کرده است
که امشب ولیان مجالس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی گفت هیهات هیهات که من در فراق تو چون توانم زیست میباید که مرا نیز همراه خود بآن مجلس
ببری فاحشه گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و تو ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم و بعضی چیزها
دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت فاحشه از روی تمسخر مندل خود را که نوعی از سازهای هندوستان پیش وی انداخت که این را بنواز قاضی بمندل نواختن
و سرود خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن فاحشه حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن موجب عزت و حرمت ماست در حضور قاضی و یاران وی
باتفاق فاحشه متوجه بارگاه رای ادهٔ شده بمجلس او در آمدند **نظم** بدیدند بزمی چو باغ بهشت ✤ سراپردهٔ پرنیانی سرشت ✤ همان رای ادهٔ بر اورنگ زر
سراسر برآموده دُر و گهر ✤ ز سر تا قدم زیور هندوی ✤ بجشید دو پیکارانوی ✤ ز هر دو طرف مهوشان کمر ✤ بزیور درخشان کمر در کمر ✤
چنانچه رسم ولایت لولیها و قحبها جوق جوق برقص در آمده ساحریها کردند و هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت ببازیگران رسید قحبهٔ غافل از بازی
روزگار قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده بمجلس در آورد و ایشان بصورت زنان خود را آراسته کرشمه کنان بجلوه گری
در آمدند و در مندل نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده رای ادهٔ را فریفتهٔ تماشای خود ساختند و بعد از آن چنانچه
رسم مسخرگان اندیارست هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو بیکبار کتارها را بسینه و شکم
او که ولیعهد دیورای و مدار الیهی بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آواز بودند سراپرده را شگافته بسرعت
هر چه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان که اکثر کیفیت شراب در سر داشتند زخم زده چراغ و مشعل که در آن مجلس بود همه را کشته از شگاف سراپرده
بدر رفتند و خود را بکنار آب رسانیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند **نظم** چو الفرد قاضی چو غرنده شیر ✤ سوی رای زاده در آمد دلیر ✤ ورا کشت و بر دیگران حمله کرد
و مار از نهاد هندوان بر آورد گرد ✤ و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب معسکر باوج سماوات
رسید و در آن شب تاریک تیر از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار سوار از آب گذشته
دیورای را با پسر کشته است و بعضی گفتند پیادهای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شبخون آورده القصه چون آن شب شب دیجور و هولناک
بود و طول و عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود امرا و سپاه در جای خود مستعد شده هیچ جا از خیمها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار مسلمانان در سبدها
که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته اسپان را شنا گذرانیده از آب معبر شدند و پیادهائی که در کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام می نمودند
از غرور آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بیدست و پا شده هر یک بجائی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیهٔ لشکر بخاطر جمع از آب
گذشته نزدیک بسپیدهٔ صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از کشته شدن پسر هوش و عقل دیورای برجا نمانده بود تابوت پسر را
بر داشته پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده
هر کرت بیامن سعی و نیکو خدمتی وکیل السلطنت میر فضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروزشاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید آمد
ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیورای قلعهٔ بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه
خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی را بتاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود گسیل فرموده و قاضی سراج را منصبی که
در خور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جملهٔ امیران صاحب شکوه گردانیده همراه خان خانان تعیین نموده ایشان حسب الحکم در لوازم نهب و غارت

دقیقهٔ فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد براهمه از ذکور و مؤنث قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان
شده بودند جمعی از براهمهٔ صاحب اعتبار بیجانگر بدیورای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک و ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که رای نیز حسبةً لله
در مقام کارسازی شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشند دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مخیر ساخت که با هر چه توانند
واصل مسلمانان کرده اسیران را رهائی دهند ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با میر فضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک هون واصل
خزانهٔ عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندیان خود را خلاص سازند پس شش لک هون براهمه و رعایا و پنج لک هون دیورای
نزد میر فضل الله انجو شیرازی فرستاد و میر فضل الله از روی اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورده بتحسین و آفرین سرافراز گشت و از طرفین چنانچه رسم و قاعده است
لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرارداد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بقرایا و رعایای یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان فیروزشاه بعد از
ایقاع صلح جمیع بندیان را از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تهندره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را بالضبط مابین دو آب مأمور
ساخت و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی پدید در اوایل سنهٔ اثنی و ثمانمائه قاصد گوشمال نرسنگه گشته بطرف برار
متوجه گشت و عسکر کارکنان چون بماهور رسید مقدم آنجا که بوسوسهٔ نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیلهٔ مقربان درگاه امان خواسته
بپای بوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و چیزی در ماهور توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه
بحوالی قلعهٔ کهترله رسید نرسنگه کافر که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آن طرف باو تعلق داشت کس نزد حکام خاندیس و مالوه
فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بنابر آنکه در دفعهٔ اول بملاحظهٔ استیلای نرسنگه کمک فرستاده بودند درین دفعه خرابی و استیصال او را از خدا خواسته در باب
بجواب صافی اقدام ننمودند اما نرسنگه با وجود این حال مقابلهٔ سلطان فیروزشاه را بر خود قرار داده لشکر آراست و دو منزل از کهترله پیشتر شده در ایقاع جنگ ثابت
و راسخ گشت سلطان فیروزشاه میخواست که خود سوار شده مصاف دهد خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی معروض داشتند که اگر این خدمت به بندگان
درگاه رجوع شود بتوفیق الله دفع شر این کافر باحسن وجوه بتقدیم خواهد رسید و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مأمور گردانید و ایشان
سخت نامه به نرسنگه نوشته در باب طاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسنگه ستیزه را از دست نداده صفها بیاراست خان خانان
و میر فضل الله انجو نیز همت بر ترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیم حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعت خان و ولاد خان و رستم خان و
بهادر خان که از امرای معتبر شاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در میمنه بود و میر فضل الله
انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت که خان خانان نیز بعز شهادت رسید میر فضل الله در جواب
این سخن امر کرد و با دویست جوان پیش شده نفیر و نقاره شادیانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود بکمک در رسید بالآخره باین تدبیر
جوانان که پراگنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجو ملحق گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانیده چون خبر کشته شدن خان خانان غلط بود
بی توقف خود را بوی رسانیده و بیکدیگر پیوسته کوسل رای ولد نرسنگه رای که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعهٔ کهترله دنبال
کردند و بر هیچکس رحم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگه بهزار محنت خود را بقلعه رسانیده در بر روی خویش ببست و لشکر اسلام
بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند خان خانان و میر فضل الله انجو جواب دادند که ما را درین باب اختیاری نیست لکن اگر
نرسنگه بپابوس سلطان مشرف شود آنگاه صورت نخواهد بست پس نرسنگه و خویشان او با ایلچیان که معسکر سلطان فیروزشاه بود رفته تضرع نمودند که ما بندگان
سلطانیم و از روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخان خانان و میر فضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
در سلک باج گذاران خود شمرده قلم عفو بر جرایم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی هرساله ادای باج و خراج نموده بر جادهٔ عبودیت
ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروزشاه نرسنگه را بخلعت و کلاه زردوزی که غایت سرشار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس

او در سلک خدمتگاران خاصه جای داده چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفائس گرفته از سر تسخیر قلعهٔ کهرله درگذشت و چون خان خانان و میر فضل الله انجو با لشکر بزرگ ملحق گشتند و سنگهره از حضرت دواده مظفر و منصور با غنائم موفور بدار الملک حسن آباد گلبرگه بازگشت و ازینکه آن فتح بنام میر فضل الله انجو شیرازی شده بود بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب سرلشکری برادر مخصوص و سرافراز گردیده و در سنهٔ اربع و ثمانمائه از درگاه امیر تیمور صاحبقران اخبار متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری شود یکبار دیگر خود بنفس نفیس بازه بهندوستان درآید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی امیر نقی الدین محمد داماد میر فضل الله انجو را با مولانا لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران فرستاد و ایشان چون بآستانبوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافته مدت شش ماه در ملازمت آنحضرت بسر بردند و تحفه‌ها و پیشکشها درجهٔ قبول یافت و التفات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند بوسیلهٔ بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه بهمنی از یکجهتان درگاه عالم پناه است و خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده اراده وی همگی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند و یا یکی از شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رسانیده بعنایات حضرت سرافراز شود پس امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که بادشاهی دکن و گجرات و مالوه را بفیروزشاه دادیم و چتر و جمیع لوازم سلطنت فرستادیم و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشته و در وقت رخصت ایلچیان از سراپا و کمر و شمشیر مرصع و چهار قبه بلوکانه و یک غلام ترک و چهار اسب تازی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بود نیز مرسول داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما برادرانیم و باید همگی باتفاق باشیم تا از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی مصئون و محروس مانیم و آسیبی بما نرسد و باراجهٔ بیجانگر نیز طرح آشنائی و خصوصیت انداخته مخفی پیغام دادند که هرگاه شما را احتیاج بکمک افتد اعلام نمائید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجا آوریم ازین سبب راجهٔ بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغیر سلوک نموده مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده طلب باج و خراج شدت ننمود بلکه بتغافل گذرانیده در کمین فرصت میبود تا آنکه دختر زرگری سرمایهٔ آشوب گشته فتنهٔ خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست بحبایل مقصود کرده کام دل برداشت شرح این داستان چنانچه ملا داود بیدری مرقوم گردانیده درین نهج است که در آن سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه تعالی جل شانه زرگری را که از کمال مفلوکی و مجهولی همسایگان او را نمی شناختند دختری پرتهال نام پری پیکر ماه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهرهٔ او کمال قدرت ظاهر ساخته بود

نظم

پری پیکر نگاری سروقدی ✤ که حسن از روی او سرمایه بردی
ز عکس عارض او حور جنت ✤ ز بهر حوریان پیرایه بردی
تو گوئی که دست مشاطهٔ صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخسارهٔ دلفریب و رنگگونه زیب و زینت بیاراسته و صیقلی ازل جهت نظارهٔ صاحبدلان آئینهٔ عارضش از مصقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهدهٔ جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک ختا از بوی زلف عنبرینش سوخته آتش غیرت

نظم

لب لعلش نگین خاتم جم ✤ دهان از حلقهٔ انگشتری کم
ز رنگ عارض وی هم لعل ✤ خم زلفش در آتش کرده سنبل
عذارش قبلهٔ آتش پرستان ✤ دهانش آرزوی تنگدستان

و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشندهٔ بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافهٔ آن کرامت فرموده بود

مصرع گل بود و سبزه نیز آراسته شد ✤ و پدر و مادر او چنانکه رسم هندوانست میخواستند که در صغر سن بیکی از پسران ابنای جنس عروسی نمایند دختر از قبول آن سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازم است اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لالا هرگوشه را نه در خور است عنبر سارا و مشک ختا هر شامی را نه لائق که جعل را با طبلهٔ عطار چه نسبت و مهره را با درج جواهر چه کار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری

در پذیرفتن آن الحاح و ابرام او حد برده وسوسه بسیار کرد دختر لا علاج شده راستی در میان آورده بزبان جواهر فشان گفت مرا سروش اقبال و منهی بخت
نوید می داده که بی سعی و مشقت این گوهر آن بزیور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام محنت من بعشرت مبدل گردد باید که شما پای در دامن صبر کشیده منتظر لطیفهٔ
غیبی باشید و بدین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم است فریفته نا شده خود را در دام ابتلا مبتلا نسازید پس برهمن خاک نومیدی بر چهرهٔ بخت خویش
بیخته راه بیجانگر پیش ساخت و چون دیو رای حکایت صفای پدر و مادر و قصهٔ اِبای دختر باز گفت دیو رای قانون طرب را ساز انداخته بی قراری را
با تشنین نفس آواز در آورد و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته قرین سوز و گداز گردید

نظم
در عشق بجز گداختن نیست * این سوختن است ساختن نیست * این عشق که هست جزو لاز خویش * نی شاه شناسد و نه درویش *
با همت بعید بلند و پستی * هان پای ملغزد و سر مستی * القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینهٔ عافیت دیو رای خلیده سر رشتهٔ خرد و عاقبت اندیشی
از دستش بر بود و دفتر عهد و پیمان سابق را آب نسیان داده بساط جمعیت و رفاهیت بر چید و بهانه ورزی به بهانهٔ سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده
افزون از قیاس از سوار و پیاده بملازمت رکابش گردیدند و بعد از آنکه بکنار آب تهندره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مآل کار و انجام مهام بخاطر
نیاورده و هر چند سپاهیان گستاخ مانع آمدند سود مند نیفتاده پنجهزار سوار با بسیاری از پیادهای جرار از آب تهندره گذرانیده حکم فرمود که متوجه هیچ امر ناشده
شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدگل رسیده بجبر قریهٔ پرتهال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ در آورده مراجعت
نمایند و چون رشتهٔ عقل از دست داده بود آنچنان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را آگهی بر حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر [illegible]
راه نداده بلکه امید وار گشته بدانجا رحل اقامت انداختند چه یکروز قبل از رسیدن آن لشکر بیداد اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال
باتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای دور دست گریخته بودند و مردم دیو رای آنحالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند

بیت
اینست بخت بد که خبر * فریاد ز بخت واژگونه *

و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بممالکت سلطان فیروزشاه
رسانیده چندین قریه و قصبه را بخاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابط آنحدود از ان معامله خبر دار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نموده بتپان
قلت دنبال کنندگان بخاطر آورده در حوالی آب تهندره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از کیفیت دیگر
فولاد خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر ایشان تاخت بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبوده پریشان بر صف رفتند شکست فاحش یافته دو هزار هندو
بقتل رسیدند و چون سپاهیان این اخبار بسامع سلطان فیروزشاه رسانیدند در ساعت احضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در
ظاهر ملک فیروزآباد خیمه و خرگاه زده نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردانیدند سلطان فیروزشاه ساعت خوش کرده در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمائه بعظمت و
شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار رایت فتح و نصرت در رکاب آورده

بیت
زهی بگرفته از مه تا بماهی * سپاه دولت فیروزشاهی *

و برایت که
بیجانگر رفته بنابر آنکه دیو رای در انجا متحصن گردیده بود خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد دیو رای در مقام مدافعه گشته کوچهای
بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان بالتمام از شهر بیرون شدند دیو رای که
بدبدبه و شوکت از حد افزون بود از درون بر آمده در پناه حصار استاده و از طرفین فوجها آراسته شده باندختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام
بدان جهت که سپاه ایشان در شکستها و تنگناهای بیجانگر بفراغت جولان نتوانستند نمود آثار عجز از چهرهٔ ایشان ظاهر شده مقارن آنحال تیری بدست
سلطان فیروزشاه بهمنی آمده وی بی تابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت اسب محکم نشسته در اخفای آن نیز دیگران نصیحت نموده بزور
بازوی شجاعت احمد خان خانخانان در آنروز بهر وجه که بود بتمامی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در ان حوالی صحرای هموار و مسطح فرود آمد و چندان
مقام کرد که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیرالامرا احمد خان خانخانان را با میان [illegible]
سه نوبت باده هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرد و میر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر بسیار بمحاصرهٔ قلعهٔ بنکاپور که از قلاع

مشهور که کرناتک است مامور گردانید و خود عرّادهای توپ و ضرب‌زن دور لشکر کشیده در کمال هشیاری مقابل دیورای نشست و در آن مدت
میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود و ازین سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد احمدخان خانخانان
بتاخت و خرابی بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعهٔ بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر
مفتوح ساخت و بموجب حکم آن قلعه را بمیان سدهو که نزدیک بآنجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و احمدخان خانخانان
نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادر مشرف شد و همه کس فراخور حال نوازش یافته
خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که بجهت این فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنکاش طلبیده بعد از گفت و شنود
بسیار قرار داد شد که احمدخان خانخانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا بقصد تسخیر قلعهٔ ادونی که ملاذ و ملجای کرناتکیان
بود و مستحکم‌تر از آن حصاری ندانستند روانه گردد و این خبر وحشت اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس ناامید شده بود
در دریای حیرت افتاد اما بهموفی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب ادونی توجه نماید جمعی از معتمدان خویش را
باردوی سلطان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و سخنت در معرض قبول
نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله انجو قرین اجابت شد بشرط آنکه دیورای دختر خود را بسلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه
زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعهٔ بنکاپور را با وجود آنکه بتصرف اهل اسلام درآمده است آن را نیز در شیربهای جهیز
عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود و اگر چه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و همچنین بغایت مکروه
طبیعت ایشان مینمود اما بنا بر ضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسنگ
بود از دو طرف دکانها بهم رسیده هنرمندان هندو و مسلمان در آن مسافت انواع نعمتهای لطیفه آوردند و الیها و بازیگران در اظهار ساختن آنچه میسر بود
تقصیری نکردند و احمدخان خانخانان و میر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمهٔ دامادیست ببیجانگر برده بعد از یک هفته عروس را با جهیز بسیار و دیگر اسباب
پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروزشاه شیرین کام و خوشدل گشته درگنج مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است
بر روی روزگار خویش مفتوح دیده بتمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرأت ورزیده ضبط اردو را باحمدخان خانخانان سپرده خود
باتفاق عروس متوجه بلدهٔ بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانید و از دروازهٔ شهر تا دارالاماره که قریب سه فرسنگ بود از مخمل و اطلس و دیگر
اقمشهٔ نفیسه پاانداز بگستردند و آن دو پادشاه عنان در عنان چون بشهر درآمدند از دو طرف تا پسران صاحب حسن از جانبین طبقهای گل طلا و
نقره نثار کردند و بعد بیجانگریان از رعیت و سپاهی از زن تا مرد جهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدقات
بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای دو طرف
کوچه و بازار رسوم نثار بجا می‌آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدند بدروازهٔ دارالاماره و آنجا هر دو از اسپ فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه
از سرکار دیورای آوردند و سلطان فیروزشاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجائی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در
یک مجلس نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروزشاه را وداع کرده بمحل خود رفت و در روز سوم چون سلطان فیروزشاه عازم مراجعت گشت دیورای
تکلفات شاهانه در میان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسنگ همراه او رفته در اثنای سواری
در باب یکجهتی و موافقت بزبان کنهری حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده
بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای تا ما بعسکر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و این خبر بدیورای

رسیده او نیز چیزهای نا خوش بر زبان آورد القصه با وجود آن نسبت صفای خاطر بهم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی بدکن رفته
پرتهال را با پدرش بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر را بصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بگشاد و از روی انصاف
گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آن نیست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عنفوان جوانی است ارزانی دارم پس پدر و مادرش را
بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بعمهٔ خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس بآئین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علو همت پرتهال کار خویش را ساخته با حسن وجهی
بمطلب خود رسید و در سنه عشر و ثمانمائه سلطان فیروزشاه که از علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند
حکم فرمود که در بالاگهات دولت آباد رصد بندند در صورت حکیم حسن گیلانی و سید محمد گازرونی که در بندش امتیاز داشتند باتفاق جمیع
علما بآن امر مشغول شدند لیکن بنا بر بعضی امور که یکی از انجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و آن کار ناتمام بماند و در سنه خمس عشر و
ثمانمائه ببهانهٔ شکار بولایت گوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورد و بکلبرگه دولت مراجعت
نمود و در آن سنوات منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد
گیسودراز بدکن تشریف آورده بحوالی حسن آباد کلبرگه رسیده است بیت چراغی ز شمع نبی تافته + که خورشید و مه نور ازو یافته + سلطان
فیروزشاه که همواره خواهان مردم عزیز بود ازین بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد کلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت او را باستقبال
فرستاده و باعزاز و اکرام تمام بشهر آورد لیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسودراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات
خالی دید چندان توجه ننمود مگر احمد خان خانخانان برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس سید
حاضر شده از سخنان مستفید میشد و از ملفوظات بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه
در سنه ثمان عشر و ثمانمائه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزادهٔ عیاش خفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده
سیاه فیل و تخت عنایت فرموده از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسودراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه
بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی را بو داده اید احتیاج بدعا و فاتحهٔ فقیر نیست سلطان فیروزشاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب الحاح
و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو ببرادرت احمد خان خانخانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری مفید نیفتاده
سلطان ازین سخن بی ملال شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و از ازدحام خلق مشوش میشویم بیرون باید رفت
سید محمد گیسودراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلدهٔ حسن آباد کلبرگه بیرون آمده در کنار شهر جایی که بالفعل مرقد او است نزول کرده در آنجا
خیمه زده ماند و مکان بی تکلف جهت او ترتیب داد و در سنه عشرین و ثمانمائه سلطان فیروزشاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج
چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاهش فرستاد که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور
بقصد تسخیر قلعهٔ پانگل که درین ایام ببلکنده شهرت دارد و از قلعهٔ اودگیر تا آنجا هشتاد فرسنگ است گردیده بدان صوب لشکر کشید و خویشی
قرابت را بیک طرف نهاده کوچ بر کوچ بحوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون ارادهٔ سبحانی بفتح القلعه
تعلق نگرفته بود ... مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بسیار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند
... چند سال + تهی گشت گنجینه از زر و مال + ز تاب هوا هوشش ... میان سال و ماه + چه اسپ و چه آدم همی شد تباه
ز دشواری پیچ آن کارزار + پراگنده شد لشکر شهریار + در آن وقت دیو رای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از
اطراف و جوانب جمع کرده و جمیع راجهای رابعهٔ تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست

که حریف آن معرکه نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بیجاپا
مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعهٔ کفار را درهم شکست و متوجه میمنهٔ آنها شده نزدیک بود که در آنجا گل فتح
فیروزی بشگفد که یکی از کفار کمهره که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود بوعدهٔ امارت از دیورای فریب
خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمدهٔ لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر
شهید شدند سلطان فیروزشاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمدخان خانخانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام
مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگگاه چبوتره بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف درآوردند و در شکستن مساجد و عمارات
و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینهٔ چندین ساله را از سینه برآوردند و سلطان فیروزشاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را
بگجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمدشاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد
نهایتش احمدخان خانخانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیورای را از مملکت شاه بیرون کرده در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف
شده نوازش بسیار یافت و سلطان فیروزشاه و عظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان
از آنجا که در وقت پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شده از غصه و اعراض بیمار شد نظم بسی غصه میخورد و شوریده وار بپیچید
بر خویش چون روزگار بتدبیر آن بود شاه جهان که تا برکشد کینه از هندوان پس از چندگاه آن کیانی نژاد بنا خسته دل سر ببالین
نهاد و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام انام بقبضهٔ اختیار دو غلام یکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست
ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها از اوضاع احمدخان خانخانان استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروض داشتند که
که دارائی دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادرت احمدخان خانخانان تهی گردد در آن هم سلطان با شیخ سید محمد
گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمدخان خانخانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیهٔ نور بی بهره سازد و احمدخان برین اراده
مطلع گشته قرار بر فرار داده بوقت شب باتفاق فرزند خود علاءالدین بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود
سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بمژدهٔ سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون
ما حضری که داشت در میان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمدخان خانخانان بمنزل خود رفته تمام شب تهیهٔ فرار شد و علی الصباح
با چهارصد جوان مسلح که در همه معارک نام مردی برآورده بودند از خانه برآمده در بین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم احمد
خان خانان بود ارادهٔ آنرا فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد احمدخان آنرا بفال سعد گرفته
گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو مبادا از رهگذر آشنائی با تو آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در محنت
و تعب خاک بیوفائی در دیدهٔ مروت پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب
تو دوری نمایم بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال و دیگر چنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج
است به بندگان حقیر نیز افتقار است چه که کاری از سوزن آید نیزهٔ سرافراز دران قاصر آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر بران در اهتمام آن عاجز
باشد اگر خداوند مرا این کمترین را در سلک بندگان جا دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امیدوار است که خدمات شایسته ازین خاکسار دیده
بظهور آید بیت من هیچ خاک رهگذارم و تو آفتاب وار گلها و لالها همه را تربیت کنی احمدخان خانخانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمد
همراه گرفت و گفت اگر زمام پادشاهی بدست من افتد تو هم قسیم بادشاهی خواهی بود پس روانه شده در بیرون در خانان پور مقام کردند و نذر کرد که اگر
شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمدخان خان خانان شنیدند مضطرب به خدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل
کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی بدنبال احمدخان شتافتند و احمدخان بواسطهٔ قلت رفیقان و کثرت خصمان خواست که میان
ولایت درآمده بعضی امرا را با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی از
ملازمان شاه و اوباش و بیکار را بوعدهای مرغوب فریب داده در ظل رایت احمدخان درآورد و تا آن زمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی حسن آباد گلبرگه
جا بجا میگشت و چون دیگر کمک از دارالخلافه بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمدخان تنگ ساختند
چه که هشت هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از احمدخان قضارا بقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با ده هزار گاو غله از جانب ولایت برای
بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطهٔ آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ
ساعی بود با احمدخان گفت که صلاح کار در آن می بینیم که اسپان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوها را از بقالان برسم عاریت گرفته بر هر یک کهن
بیرقهای رنگارنگ بر چوبها ببندیم و بدست پیادها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز همچنین سیصد پیاده ها را سوار کرده
پیش فوج دشمنان درآئیم و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاوها را از یکطرف از دور نمایان سازیم و گرد از آنها اندازیم که امرا که در جنگ
غوره بودند بمدد آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمدخان این سخن را بی ته و حشو دانسته اصلا بآن راضی نشد و چون از فوج
شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر و محزون در سایهٔ درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی در لباس
درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر کف دست گذاشته بجانب او می آید احمدخان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرائط تهنیت بجا
آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی ست که یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمدخان قرین شوق از خواب برخاسته
خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب باو نقل کرده گفت در بشارت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم
حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده با دویست بهادر بایلغار بکلیانی
رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خاوندان آنها گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود شبا شب بیرقهای رنگین سامان
داده و صبح روز دیگر دمامهٔ جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا
فلان و فلان با احمدخان یکی شده و اینک بدو سه کروهی رسیده مردم احمدخان با وجود قلت از این سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار
عین الملک و بیدار نظام الملک اگرچه از این سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع
پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را به بیرقها پیش افواج فرو داشته با حسن وجهی از یک جانب صحرا که صحرای مسطح بود نمودار
ساخت و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و در این وقت احمدخان با هزار جوان یکدل و یکرو حمله بر
قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند خود نیز اندک
تلاشی نموده روی بفرار آوردند نظم چو شد روبرو هر دو قلب سپاه ٭ کشیدند شمشیر در رزمگاه ٭٭ دو لشکر درآمیخت با تیغ و تیر ٭ بگردون برآمد ز گیتی نفیر
چو فیروز شد خان خانان بجنگ ٭ ز شادی برخساره آورد رنگ ٭٭ احمدخان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان نموده
اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروز شاه
با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از امرا
و سه چهار هزار سوار خاصه خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمدخان خان خانان روان شد و چون آگهی بر ضمیر احمدخان پرتو انداخت که نهضت
حضرت را باستقبال شتافت و در سه کروهی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمدخان خان خانان

بتاج شاهی مشرف گردد و در آن وقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آوازهٔ فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتیکه بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان بقلعه در آمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج بر آمده باندا(ختن) توپ و تفنگ قیام نمودند و حسب الاتفاق گلولهٔ ضربزن برخیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضایع ساخت بنابر علی هذا کوچ کردند و اندکی عقب تر فرود آمدند و این خبر گوش زد سلطان شد حسن خان را گفت بادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام بعم تو گرویده باشند صلاح ملک در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فتنه است در نوردیده اطاعت نمائی پس دروازهٔ قلعه را گشاده احمد خان خان خانان را با جماعتی از معتمدان بدرون در آوردند و بربالین برادرش بردند احمد خان سر بپای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو (بیت) خواند بیت

از این سرنوشته زسود و زیان فلک را بهانه منم در میان از اینش ستاند بآنش دهد کند هرچه خواهد بجا بر نهد

و سلطان فیروز شاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت ترا است تهنیتش شفقت پدری با عیش بود که پسر او ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم برخیز و مهمات سلطنت بپرداز و چند روز که مهام از احوال من غافل مباش احمد خان بهمان روز که پنجم شهر شوال سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه بر آمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکهٔ دکن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد جنازهٔ او را بآئین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزادهٔ خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت و الله عالم بحقیقة الحال و ملا داود بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است شعر

بدان مشابه زغم دهر بر دلم تنگست	که دل بلذت سودای عشق در جنگست	گل امید شکفت از نسیم وعدهٔ تو	ز آفتاب غمم نظارهٔ سبز رنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب امید	که غایت ره او ابتدای فرسنگست	بجز سرود محبت نکرد زمزمه نای	که هرچه خارج این پرده تنگ آهنگست
دلی بسینه لبالب ز دوستی دارم	که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگست	دماغ طبع عروجی چه گلکشا چمنی	چمن مگوی که آن آسمان هفت رنگست
کرشمه جنبش آموز سنگدلان ارزش را	ستم کرده است اسب هنرمان تعلیم نازش را	محبت چاک بر دل میزند هر گه که در بزم	بخود مخصوص می بینم تغافلهای نازش را
مباد آسیب نقصان یابد از سوز دلم یارا	بدل چون ره دهم اندیشهٔ زلف درازش را	نیابد لذتی زاهد ز وصلت از متاع خلد	نهان آنکه در راه کهی اجر نمازش را
فروزی قامت خسار آن خوش شیدا بانرا	بسر و لاله می سنجد که بیند امتیازش را	دل از آتش هر زه منکر نائل سکنی	اندیشه بهر خیال نائل سکنی
	این نقد خزینه دماغست بگوش	تا هر حرف بجنبهای باطل سکنی	

گفتار در بیان سلطنت مبشر اثر سول باقی من لعبد اشمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکرکشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ تقصیری از خود ساختی نشدی و هم از ابتدای شاهی بواسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسودراز را عزت بسیار کردی و بطبق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن با و رجوع آورده سده سنیه اش مطاف جهانیان گردید و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسودراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار احسن آباد گلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل شهر

چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند اما دیو رای آن اقبال خوب نگرفته فتح و نصرت قتال نموده به بیجانگر رفته متحصن گشت
و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت کفار در آمده هر جا که رسیدند زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بخلاف قرار داد سلطان محمد شاه بهمنی
شمشیر در کفار نهاده رحم و شفقت بیکسو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته میشد توقف می آمد و سه روز مقام کرده جشنهای عظیم میساخت و نقاره های
شادیانه بنوازش در آورده بتخانها را می شکست و کنایس را ویران میکرد و هیچ در گاو کشتن تقصیری نکرده چهار بت زرین باحسن آباد گلبرگه فرستاد که پیش
آستانهٔ خانهٔ سید محمد گیسو دراز در زمین نصب کنند تا لگد کوب اتراک باشد گویند در آن روزها که سلطان بتخریب بتخانها و کشتن گاو مشغول بود
ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد شکار از لشکرگاه بر آمده بذوق شکار عقب آهو رفت و
شش کروه از اردو دور افتاد درینصورت کفار نابکار که قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفرصة فدویانه
بسلطان رسانیده هلاک سازند و انتقام کشند بر بادپایان بادپای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیر اندازان
مغل قریب دویست کس دنبال جانور راننده رفته بودند سلطان متحیر گشته اندرون چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرای ویران
معموره ساخته بودند بنظر در آمد و سلطان بتعجیل متوجه آنطرف شده و کفار رخش اسپان برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بچار دیوار
نرسیده بود که شکستهٔ آب کنهی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست کس از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان
نیز ضایع شود و تیر اندازانی که برای راندن جانوران رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را توقف گونه واقع شد و سلطان
ازان شکسته آب اسپ جهانیده بر آمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعده بهادران تیرانداز بر دیوارها بر آمده بجنگ مشغول
شدند و همگی دل بر مرگ نهاده کلمهٔ شهادت گفتند پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی و خسرو اوزبک
و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن در آن روز داد مردی و مردانگی بدرجه دادند که از سلطان تحسین و آفرین میشنیدند
و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیرانداز را بشهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر
دیو سیرت عفریت منظر بکندن و افگندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیراندازان در آن چار دیوار مضطرب و حیران مانده رضا
بقضا داد اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبد القادر سر سلحداران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صدی منصب داشت و
بخاطرش رسید که سلطان با اندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است اگر ناگاه دشمنان فرصت یافته برو تاخت آورند کار مشکل خواهد شد در ساعت
دو سه هزار از خاصه خیل شاهی همراه گرفته بایلغار روان شد وقتیکه بسلطان رسید کفار پنج شش گز دیوار را انداخته بجنگ مشغول بودند سر سلحداران
عبد القادر افواج ترتیب داده بر فدائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میامن اقبال بادشاهی غالب آمد و قریب هزار کس
از صنادید کفار که فلک از کشتن آنها عاجز بود کشته شده یا لقصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان ببرکت حزم سر سلحداران عبد القادر
ازان بلیه نجات یافته دوباره شاهی یافت مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ÷ و از عجائب روزگار آنکه در یک یورش سلطان
عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و حشم بچنین محنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه
در همان روز سر سلحداران عبد القادر را بالقاب برادر جان بخش و یار حق گزار و خطاب خان جهانی و منصب و هزاری نواخته سر لشکر برار گردانید
و برادر او عبد اللطیف که در آن معرکه کمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر طرف تلنگانه ساخت
و خان جهان عمر را از کروه چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود و لیکن فتح الله عماد الملک که در آخر پادشاه برار شد و وی را کشت چنانچه ذکر او عنقریب
خواهد شد که از غلامان اولاد خان جهان است و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیراندازان را بخلعتهای فاخره و خطابهای لائقه و منصبهای
نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی حسن خان و فرخ خان و علیخان شدند

هر یک سیصدی شدند و قاسم بیگ صف شکن پانصدی شده کهر اقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان و منصب دو صدی یافته داروغه حسن آباد گلبرگه شد و میر علی کرد که یکی از کفار بیجانگر را بضرب تفنگ کشته بود و ملقب بکافر کش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید و عبد الله کابلی از منصبداران صده گشته حاکم بلده جنیر گشت و خواجه حسن اردستانی و خسرو بیگ و ذوبک تیرانداز امیران صده شده بهر دو حکم شد که شاهزاده را آداب تیراندازی بیاموزند و بخلعت حسن بصری المخاطب ملک التجار نائب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و رومی و عرب سه هزار تیرانداز نگاه دارند و کذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند و فرزندان خود را رسم تیراندازی تعلیم دهند و بعد ازین قضیه سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصوران کوشید بنابران دیورای خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و سلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنا و نفیر و دیگر غوغا بفرستد صلح قبول خواهد شد دیورای بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی را که درون محلات خاصه می بست و هر روز خود باهتمام آنها مینمود بنقود فراوان و اقمشه نفیسه بار کرده مصحوب پسر خرد خود روانه ساخت و حسب الحکم سلطان امرا استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره نواخته بعربده و غوغای تمام بنظر سلطان در آوردند و سلطان پسر دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر و خنجر مرصع نواخته بیست اسپ عراقی و عربی و بیست اسپ اهوار ترکی و بدخشی و پنج فیل و پنج یوز و نه سگ شکاری و سه باز که هرگز کرناتکیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب کشنه او را رخصت انصراف داد و خود بدار الملک حسن آباد گلبرگه آمد و دران سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و چاههای اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان و جانوران صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج کشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مسکین و غریب را دریافت و چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشائخ و زهاد را در ابتهال و استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالاخره سلطان متاثر گشته و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی بر آمده چند رکعت نماز گذارد و سر بزمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همدران اثنا ابر بهم رسیده شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نمیگریزم و چندان توقف میکنم که باران بایستد

نظم

برآمد یکی میغ از تیغ کوه * بغرید غریدن با شکوه *
بباریده باران و خندید باغ * جهان گشت از سر چو پر شمع و چراغ *
همه شهر ویرانه آباد شد * دل شاه از خرمی شاد شد *

و مردمی که همراه سلطان بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزه در آمدند و بهیئت مجموعی از صغیر و کبیر فریاد بر داشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمائی تا خلق آسوده شوند و سلطان چون خروش نفیر شده بهانه طلب بود در عین بارندگی بدار الاماره آمد و بعد ازان بسلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه ٨٢٨ چون از اتفاق رای ورنگل با رای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنکل و سائر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد ازانکه بکلکنده رسید خان اعظم عبد اللطیف را با امرای آنحدود برسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان شد دران اثنا فتحنامه ورنکل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی ورنکل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرده و هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنکل بتصرف در آمد و سلطان بطالع اقبال بورنکل رسیده جمیع خزائن و دفائن رای آنجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت جمع و تحصیل از دستبرد نهب و غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاهداشته بودند بی مشقت و تعب باسهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک یدک مرصع و چهار تسبیح مروارید و پنجاه هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعیین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جا بجا تهانه نشانیده بملازمت سلطان در ورنکل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف را نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی

و دو ارشان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد گلبرگه مراجعت
نمود و آرزوئی که شاهان ماضیهٔ بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعهٔ ماهور که بتقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه
بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو
بقتل رسانید و دختران و پسران ایشان را به بند گرفته بقید اسلام در آورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم گوندواره بود بقبض در آورد و
بسی بتخانهارا شکسته بجای آنها مساجد ساخته مقربی خادم و وروغنچراغ مقرر ساخت و قریب یکسال در ایلچپور مقام کرده قلعهٔ گاویل را احداث نمود
و قلعهٔ نرناله را مرمت کرده برگشت و مقصود وی از آن این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان بسلطان فیروز شاه
عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده بروی تدبیر متصرف شود و بعد از آن بتسخیر بیجانگر کوشد و همین معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو
شده نرسنگه حاکم قلعهٔ کهترله را که باج گذار بهمنیان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندیس دو دفعه لشکر بولایت او فرستاده و هر کرت شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ شاه در غضب شده سوم بار جماعتی از امرای
معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بمملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف و قابض شدند و نرسنگه چون در صدد فراهم آوردن لشکر
شد هوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بیتابانه در سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ایلچی با عرضه داشت بخدمت سلطان
احمد شاه فرستاد که درینولا هوشنگ شاه والی مالوه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از زمانی که حلقهٔ غلامی سلطان
فیروز شاه در گوش کرده و غاشیهٔ اطاعتش بر دوش افگنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانند حاشا که در امداد و معاونت
بندگان خود مساهله نموده و بر وی ظفر یابد در همان ساعت فرمان بنام عبد القادر المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بمجرد وصول
فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده بکمک نرسنگه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار به بهانهٔ شکار سوار شده شکار کنان بایلچپور آمد
و بنا بر آنکه هوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را حمل بر بزدلی
او کرده بایلغار بحوالی کهترله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصرهٔ قلعه کرده زبان بلاف و گزاف گشود سلطان احمد شاه این خبر شنیده از ایلچپور متوجه
کهترله شد درین اثنا ملا عبد الغنی صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما بسلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ
کرده باشند درینصورت از بدنامی بپرهیزند خصوصاً درین باده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه می نماید
سلطان که بهیبت کروهی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود از این سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگه از متعلقان اینجانب است
مصلحت آنکه کوچ کرده بولایت خود روند که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم هنوز
ایلچی باردوی مالوه هیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و هوشنگ شاه ازین پیغام بر آشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار
سوار نبودند و خود بیش سی هزار سوار داشت بتعجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او دران منزل فرود می آمد
و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه بر من بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده
احمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت منست می ایستم و هر که بمقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث و
وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت فوجها آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مست بودند
جابجا نگاهداشت و میمنه بعبد القادر خان جهان و میسره را بعبد الله خان نبیرهٔ اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاء الدین گرفته
قلب را بوی سپرد و خود با ده هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را
بروزهای دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفده هزار کس بفوج دکن رسید چون فرصت جمع کردن لشکر نشد

بعلاج جنگ در آمدند و بازار گیر و دار گرم شده تهمتنان مالوه و دکن که سالهای دراز آرزومند جنگ یکدیگر بودند هنرهای خود ظاهر ساختند

نظم
دو لشکر بصحرا کشیدند فوج ✤ دو دریای آتش برآورده موج ✤ شد از هر دو سو لشکر آراسته ✤ قیامت ز روی زمین خاسته
نمودند شیران مغفر سوار ✤ بمیدان یکی با یکی کارزار ✤ چو راه هوا بسته شد بر عقاب ✤ ز دیده نهان شد بروز آفتاب

و وقتیکه طرفین سپرها در پیش افگنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین برآمده بر صف لشکر هوشنگ شاه تاخت و لشکر هوشنگ شاه تاب حمله او نیاورده روی بگریز نهادند و دکنیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب دو هزار کس بقتل آوردند احمال و اثقال اشیا را بتاراج بردند و حرم هوشنگ شاه با دو دختر و دویست فیل دستگیر شدند و نرسنگه چون بر هزیمت خبر یافت از مضیق محاصره برآمده سر راه برهزیمتیان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در اینجا کشته شدند و سلطان احمد شاه از آن متاسف گردیده عیال هوشنگ شاه و فرزندان او را تشریف انعام داده همراه مردم معتبر و چندین خواجه سرا روانه مالوه ساخت و نرسنگه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بکهترله برده ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید از انجمله یکمن الماس و یاقوت و مروارید عدن بود و سرداران و نامداران را نیز خدمتهای لایق نموده در لوازم تعظیم و تکریم ایشان فروگذاشت نکرد و بطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبه ماهور آمده مخلع و معزز برگشت و در تاریخ مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهترله گردید و رای کهترله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر این معامله میان آن دو پادشاه جنگ شد والله اعلم بالصواب و سلطان در همان یورش چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقربان بعزم شکار از لشکر جدا شده مانند فلک دوار سیار گردید

نظم
بنالیدن در آمد طبلک باز ✤ در آمد مرغ صید افگن بپرواز ✤ ز یکسو جسته بازان سبکخیز ✤ بخون صید کرده پنجها تیز ✤ وزان سوی دگر شاهین پرواز ✤ ربوده نقد جان از کبک و دراج ✤

و در اثنای سیر نظر بخجسته اثرش بصحرائی افتاد که در وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمه خور و صحن دلنشینش چون بهشت برین بانواع ریاحین آراسته و بگونه گونه شقیقها پیراسته مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبله عنبر اشهب گشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض بخشش نافه مشک اذفر نهاده

نظم
ز هر سو چشمه چون آب حیوان ✤ چراغ لاله هر جانب فروزان ✤ شقایق رسته و سبزه دمیده ✤ نسیم صبح جیب گل دریده

ناگاه دران صحرا روباهی بنظر در آمد که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در نیرنگسازی و شعبده بازی لبساحران بازی دادی و فریب صیادان فراوان دیده و خویشتن را بطمع خام گرفتار دام نگردانیده

نظم
روبهکی چست و دغا پیشه بود ✤ مایه مکاری آن بیشه بود
لعبت و بازیگر صحرا ازو ✤ مرد دو دکان برده بازی فرو ✤ هم دو صحرا لغان بود ازو ✤ هم سگ ده نعره زنان بود ازو
در گسستن شده ازو هم گم ✤ صحن فلک رفته بجاروب دم ✤

القصه آن حیلتگر دغا پیشه در صحرا و بیشه میگشت و از نشاط و انبساط میجست و می نشست و بلطایف الحیل خود را از نظر سگان تیز دندان پنهان میداشت و دران روز سلطان احمد شاه جهت تفرج حکم فرموده بود که چند قلاده از سگان شیر چنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و هموار است از نیرنگسازی آن حیله گر ابتهاج و سروری حاصل آید میر شکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر برانها افتاد آغاز شعبده بازی کرده هر چند خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته بیخ بوته یا سوراخی در آید میسر نشد و چون سگان در پویه سبقت جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این

بیت
وقت ضرورت چو نماند گریز ✤ دست بگیرد سر شمشیر تیز

بعزم ستیز و آویز برگشته بر سگان حمله آورده و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرات او حیران شده و در خاطر ملکوت ناظرش خطور نمود که این معنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزیین است پس مناسب آنکه اینجا را شاه نشین ساخته دار الملک خود گردانم لاجرم ما فی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود

نظم
شهنشه به پیران سخن بر گشاد ✤ که اینک سر بوم فرخ نهاد

بسازم من اینجا یکی خوب جای ٭ که باشد نشاط دهی مرا رهنمای ٭ برآرم یکی قلعه از سنگلاخ ٭ بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
نشستن گهی بر فرازم چو ماه ٭ چنان کو بود در خور تاج و درگاه ٭ یکی شهر سازم بیغمای من ٭ که خیره بماند درو انجمن ٭
القصه همگی زبان بدعا و ثنا گشوده گفتند بیت ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند ٭ اختران آسمان از طلعت نیک اختری ٭
آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی ست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند همست چه که این مکان در وسط حقیقی
مملکت دکن واقع شده است و آب و هوا از همین اینجا بهترین اماکن هندوستانست و مسوّد این اوراق میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام
در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده سرخست و در ایام برشکال که خوبترین فصلهای هندوستان ست
گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده فرسخ چون اکثر زمین سرخست و چسپندگی ندارد در وقت سیر و شکار اسپ تشویش نمیکشد و آدم بلکه
سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوه های ولایات خراسان و عراق در آنجا میشود و خواجه محمود
گاوان المخاطب بخواجه جهان زعفران هم آورده و اقسام انگور نیز دران زمین حاصل کرده و درین وقت مربی ندارد و نشیمنگاه شاهان صاحب قدرت را
نیست و میوه تر از جاهای دیگر ست القصه چون بزرگان صاحب حدان تجویز اراده سلطان نمودند منجمان و اختر شناسان را خواند و تحقیق فرمود
که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد

نظم

ز اختر شناسان بپرسید شاه ٭ که گر سازم اینجا یکی جایگاه ٭ از و فر و بختم بپایان بود ٭ و یا کار با ننگ سازان بود
بگفتند یکسر به شاه گزین ٭ که خوبست و فرخنده انجام این ٭ و چون ایشان این معنی را خوش کرده مژده مبارکی دادند مهندسان
اقلیدس شعار و طراحان مانی آثار بدایع نگار که از اقطار و امصار بپایه سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بیکبار بعمارت صورت شهر و عمارت را
بر لوح مهارت نگاشتند و بمسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید عشرت گستر
روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانهٔ خورشید ست منزلگاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت
انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران دانشور و بنایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده در جائیکه قدیم الایام حصار بیدر بود دار الامارة
ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان دور عمارت شاهی طرح منازل
افگنده آن بلده را باحمد آباد بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجهزار سال تصنیف شده مسطور ست که قدیم الایام شهر بیدر
پای تخت رایان دکن بوده هر که بر تخت آن بلده جلوس مینمود مملکت مرهت و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بغایت شجاع
و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر بیدر است و راجه نل شاه مالوهی غایبانه بر دختر راجه بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصه
عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده
آنرا نل و دمن نام کرده اگر کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی که دران اوان
ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده ها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جایزه لائق و فائق یافت و حسب الحکم سلطان در
گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر بادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت مرا از
فوت سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم ست نپسندد که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات
از سلطان دید بودن در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً دران ایام قصر دار الامارة باتمام رسید و شیخ این
دو بیت گفت بیت حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت ٭ آسمان سدهٔ از پایهٔ این درگاه است ٭ آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب ست
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است ٭ و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و تحفهٔ مثنوی مشهور و معروف

زبان آشنا بخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه
بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست گفت از نتایج طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافته بعرض
رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب حج اکبر که کرده ام پیشکش غلام
و شاه از شنیدن این سخن بیش از پیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد
جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجه
کرایه حاضر گردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی
داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی　صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه داور دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم * امید بنده نماندی بایزد متعال * و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که ما دام الحیات
در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف نمود و بعد هر سال
آنچه گفته میشد بدار الخلافهٔ دکن میفرستاد القصه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعده ملا نظیری و
ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را الحاق نموده و در سلک نظم کشیده از
ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف
رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت
نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بحدت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در
مشهد مقدس رضویه علی مشرفها الآف الثناء و التحیة بدیدن الغ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما رواس بسین یا رواث بثا میکنید
او گفت واصل بصاد میم میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شماست شیخ
گفت فقیر در ماه آذر متولد شد بنابر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشه نبوده اید آن آذر بضم ذال است نه بفتح شیخ در بدیهه گفت
که ذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانید و پشتش دو تا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت دگرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک
آمده قائم گشت و پشتش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت
و شیخ در سن کهولت بطریق درویشان مائل شده از اسفراین بحجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام
دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرد و
بخطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاء الدین رخصت
بخراسان نمود و دران وقت این بیت گفت بیت　من ترک هند و جیفه و جیپال گفته ام * ما و بروت چیپه بیک جو نخریم
و شیخ از دکن چون باسفراین رفت دران حدود خیرات بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و بادای طاعات و عبادات مشغول گشته
در سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت ایزدی پیوست و این غزل از وست غزل　بمجلسی که در و گنج کبریا بخشند * هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند
دلا ببتکده ها روز و شب گدائی کن * بود که دُردکشان جرعهٔ بما بخشند * شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم * که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
غلام همت آن عارفان باکرمم * که یک صواب به بینند و صد خطا بخشند * بکوی میکده از مفلسی چه غم داریم * که ساقیان همه جام جهان نما بخشند
به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد * هزار ساله گرش در جهان بقا بخشند * القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم سلطان
مالوه داعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین

خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل الخاطر بود
بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس از تصرف او برآورند ارادهٔ سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ
ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانهٔ دار الخلافه احمدآباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورده
و در شهر آئین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر
درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد ازین جشن و طوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرده ولایت برام گر و ماهور و کلم با بعضی
از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانهٔ آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان را اثاثهٔ شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او
کرده حکومت تلنگ را باو ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچک او شاهزاده محمد خان را
که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمی برد
پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرده و در اواخر سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه [۸۳۳] او را با حشمت
شوکت تمام روانهٔ آن طرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر ساحل دریای عمان واقع ست از وجود طاغی و باغی مصفا و پاک سازد و راجهائی که قدم
از اندازهٔ خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان و
مفسدان را بانواع ریاستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ و سفید بار کرده روانهٔ درگاه گردانید و سلطان
احمد شاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از نوکران آن دودمان بآن قسم الطاف و عواطف
نیافته بودند سرفراز فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیرهٔ مهائم که در ضبط شاهان گجرات بود مسخر ساخت و سلطان
احمد شاه گجراتی اینخبر شنیده پسر خورد شاهزاده ظفر خان را با اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیرهٔ مهائم مقرر فرمود و شاه دکن نیز فوجی همراه شاهزاده علاء الدین
را بمدد خلف حسن بصری تعیین نمود چنانچه هر دو شاهزاده برکنار خلیجی که در ولایت مهائم ست فرود آمده هیچکدام جرات عبور نمینمودند و چون مدت
مقابله متمادی گشت شهزاده علاء الدین از ناخوبی آب و هوای کوکن مریض گشته چند منزل برگشت و شاهزاده ظفر خان فرصت یافته با خلف
حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند بواسطهٔ
قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند در آن روز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در اثنای گیر و دار چون برادر
خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب
سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بسیار بتصرف گجراتیان در آمد و در تاریخ محمود شاهی بنظر در آمده که شاهزاده علاء الدین نیز در آن جنگ
بوده حمله های مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش نیست شکست خورده مجروح باتفاق خلف حسن بصری رو بانهزام آورد و بر بهم تقدیر سلطان
احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده
باستقبال شتافت و کلنیان قلعهٔ تهبنول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی
بعظمت و استیلای تمام نیز بآن نزدیکی رسید سلطان بهمنی دست از محاصره باز داشته باستقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده در جنگ مبادی نمیشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا درمیان آمده نائرهٔ منازعت را بزلال موعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند
که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی مذکورست
که سلطان احمد شاه بهمنی در جنگ گجراتیان بوده از شکست و کلنیان در جزیرهٔ مهائم بخود می پیچید تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۵] خبر رسید که
محمد خان ولد حاکم گجرات بتهوری در ولایت ندربار مقام دارد و لهذا فرصت غنیمت دانسته بر وی لشکر کشید و بکوچ متواتره بدانحدود رسید

و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز بایلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته در کنار
آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان مجددا به رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده قلعهٔ بهسول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعهٔ
بهسول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد بنا برآنکه هر دو حاکم میانجی طلب بودند بغیر از آنکه
حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصرهٔ قلعهٔ بهسول را بعضی از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند و از اطناب احتراز
نموده بمشهور اختصار کرد و در سال مذکور حصار ارک احمدآباد بیدر که از گچ و سنگ میساختند باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجا آورده در همین سال شیرخان
خواهرزادهٔ خود را که بتهمت او سلطان فیروزشاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب عدم حصول سلطنت بجهت فرزندان خود میدانست بگناهی مواخذ ساخته
بقتل رسانید و در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۷] هوشنگ شاه مالوهی بسبب خلافی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر
کشید و نرسنگه در جنگ کشته شده قلعهٔ کهترله بتصرف هوشنگ شاه مالوهی درآمد و چون سلطان احمد شاه بدان صوب لشکر کشید نصیرخان حاکم آسیر مانع آمده
نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعهٔ کهترله از هوشنگ شاه مالوهی و ملک برار از سلطان احمد شاه بهمنی
باشد و برین نهج میان ایشان عهد و پیمان موکد بسوگند مغلظه در میان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و در همان چند روز سلطان احمد شاه
بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داود خان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآباد بیدر رسید ناصرالدین
کربلائی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخرالزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته پنجهزار تنگهٔ سفید بجهت صلهٔ او داده و قریب
سی هزار تنگه دیگر جهت سادات کربلای معلی علی مشرفها الآف التحیة والثنا مصحوب او مرسول گردانیده بود در همان روز گذارش بر مقامی افتاد که شیرملک
در آنجا با خاصان خود نشسته بود و سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد این ادا بر شیرملک که از امرای نامدار بود دشوار آمده منع نمود تا سید را از
خانهٔ زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی ادبی شیرملک را بعرض رسانید سلطان در لاابالی او کوده گفت او را حوالهٔ خدا و رسول خدا
کن که سزای او خواهند داد و چون موکب شاهی باحمدآباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته و هر یک از امرا را خلع ساخته بجاگیر رخصت میکرد و شیرملک در آن اثنا
بنظرش درآمده بی ادبی که با سید کربلائی کرده بود بیادش آمد سلطان فرمان داد تا فیل قصاب نام را حاضر ساختند و شیرملک را در پای او انداختند تا بمرد
هزار ساله برابر ساختند **نظم** ندیدی کس از خویش و از اجنبی + گرامی تر از اهل بیت نبی + بجان معتقد بود سادات را
همان اهل تقوی و طاعات را + یقینش قوی بود و دینش درست + بجز دادگر یاری از کس نجست + و چون دوازده سال و دو ماه از مدت
سلطنت او گذشت بحضور رشده در بیست و ششم ماه رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۸] درگذشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ
و درویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آن طائفه بود و در آن ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر
بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان او بود باتفاق شیخ شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد
تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آنجماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین
کرمانی را که دانشمندی ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوق گذاشته بملا قطب الدین
کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است بوی برسان و چون ملا قطب الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بر وی افتاده بی اختیار فریاد برداشت که
این همان درویش است که در خواب شب فلان در حضرت فلان وقت که با لشکر سلطان فیروزشاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک بمن داده بود و من چگونگی
تاج در این مدت بهیچکس نگفته ام اگر امانتم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرده
دعای شاه نعمت الله ولی برسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب
فرستادنش باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانتداری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شده سبب گشت که امانت شما را

بسیار ساختم و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بیهوده بعالیحضرت گفت حالتی عجیب بخود مشاهده کردم و سرا پا بحضرت شاه با خود
گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین عالم کشف دریافته گفت ای شاه ... بخاطر راه داده که تاج سبز دوازده
ترک است و من بجان گفتم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان فرزند عالم رویا آمده اشارتی داد آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده مولانا را در بغل
گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را بصفات مذکوره دیده بر سر نهادم بیت شاه در هند و شیخ در ماهان تاج بخشی
کنند شاهان را و چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود در اوایل حکم کرد که
بالای منابر و فرامین همین عبارت نام او را ذکر سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله ولی
فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود مگر بنا بر آنکه آنجناب اغیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمرهٔ دیگر نبود و جدائی او را بر خود
شاق دانسته پسر زادهٔ خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانهٔ دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد و سید
میر ابوالقاسم جرجانی به استقبال فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزادها و امرا به پیشوائی او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد بیدر
در آورده در جائی ملاقات قصری و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشائخ خطاب فرموده بر جمیع مشائخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز
مقدم نشانید و دختر شاهزاده بدامادی خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در قریهٔ ماهان
ودیعت حیات سپرده بخطایر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زادهای دیگر شاه حبیب الله غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرموده
و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده علاء الدین مفتخر گشت و شاه خلیل الله انعام و احسان
فراوان یافته و دوستکام و مقتضی المرام بوطن مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد و علی ای حال تا بین وصلت
اولاد شاه خلیل الله باعلی مراتب دنیوی فائز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده بود قصبهٔ بیر اقطاع یافت چنانچه
خانقاهی که در بیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی از برای برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چندین معارک برافواج کفار تاخته داد غزا و جهاد
داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت بوفاداری و حق شناسی مشهور قضارا شخصی
پیش آمده که بمبلغی کلی محتاج شده آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانهٔ قصبهٔ گنجوتی شد لیکن در اثنای
راه دشمنی که داشت دوچار او گردیده و فرصت یافته شمشیر کشید و زخم چند بروی زده بتصور آنکه کارش تمام ساخته است بذوق و شوق راهی گشت سگ
از دور بمشاهدهٔ این امر شده بدوید و از پیش و پس خصم در آمده و ضرب شمشیر او را رد کرده بهر عنوان که بود بزخم پنجه و دندان شیری که داشت او را بکشت و بسبب
برسر مرتهن آمد و چون رمقی در وی یافت سر و پای او مالیده حرکاتی که نهایت حزن و اندوه از آن ظاهر شود بظهور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دانست
که دشمن وی را کشته است بسگ مهربانی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز چون معلوم شد که از آن زخمها
جانبر نیست و روز بروز احوال بدتر میشود بدست خود رقعه نوشت که این سگ چنین و چنان در وفاداری من کرده و دشمن را باین طریق هلاک ساخت
حقی که برده تو بود بمن رسید و مرا بر تو دعوی طلبی نیست سگ را بطوع و رغبت رخصت دادم باید که بهتر از هزار دوست دانسته از احوال او غافل
نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخته رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ
بروی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بیتاب شده فریاد بر کشید و خود را بزمین
زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورد
و در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن ... گنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف آن نمود القصه
تا بحال آن گنبد موجود است

ذکر دارائی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمدآباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و
اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آن دولتخانه بود وکیل السلطنه و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و
شاهی خود دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته
باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمل تمام برسر کفار بیجانگر که بجای خراج بگذاشته در ادای آن تعلل می ورزیدند تعیین کرد و
ایشان بولایت کنهر در آمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و
دویست کنیز رقاص و نغمه سنج و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق
بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند
فرمانروایی بپهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد و اکنون صلاح دولت
در آنست که بهمین جا نشسته تمام ملک را بقبضه خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را در موافقت خویش
ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند بدلالت مفتنان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار رای بیجانگر لشکر بسیار گرد آورده مدکل
و رایچور و سولاپور و تلنگ و بلکندرک را از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آباء و اجداد ما کرده بود و در باره اینجانب پدر و صد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر و پای و خزائن بخشیده و سامان لشکر
کرده بقصد برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان هر دو سپاه آن دو برادر کامگار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را
بر کشتگان معرکه دل بسوخت و بکیفیتی ایام ستیز و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از تواتر آن چهره خورشید آسمان بر افروخت لیکن نسیم مراد از گلشن
فتح بر شقه رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرائی که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر
شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل در رفته با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمدآباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت
در گذشته اسیران را آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز ببرادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر
دیگرش شهزاده داود خان در مملکت تلنگ بخوابگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جمله ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان
مقرر ساخته با اتالیق شاهزادگی بدان جانب روانه فرمود و او مدت العمر در آنجا بوده اوقات خود بعشرت و نشاط بپایان رسانید و دلاور خان را در روز نوروز
سنه اربعین و ثمانمائه مخلع ساخته بسر رایان کوکن که بعجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعه رایری و سنگیسر [illegible] گردن نرم کرده
قبول جزیه و خراج نمودند و دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزائن چندین ساله بدار الخلافه احمدآباد بیدر مراجعت نمود و سلطان
علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوش شکلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخته
بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن برشوت
گرفته در قلع و استیصال آن جماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل دگرگون گردید و وی این معنی را فهمیده انگشتری وکالت را پیش شاه
فرستاده و از آن خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از آن مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرائی دستور الملک نام رجوع شد
خلایق از خلق زشت او بجان آمدند و هر چند شکایات او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز عروج شان
بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی باو گفت که فلان معامله را انجام آورده سر انجام نمائی که [illegible]

بجانب [illegible] مخالفت [illegible] سرحد گجرات و [illegible] با هفت هزار عرب و ترک کمان سامان [illegible] متوجه برار شد و خان جهان فرصت [illegible]
قلعه نرناله درآمد و باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبه مهکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او بودند
بجانب ایلچپور و بالاپور فرستاد که در قصبه بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب پرگنه روهنکهیر که معسکر نصیر خان
بود روان شد و بر سر گهاٹ روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غریبان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیر خان این شکست را بر خود مبارک نگرفته از
روهنکهیر کوچ کرده بتعجیل هرچه تمامتر به برهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آنچه در او از تصرف مردم نصیر خان برآورده متعاقب
او به برهانپور رفت و نصیر خان تاب نیاورده بقلعه لالنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از کفار متمول آنجا زر و جواهر و اقمشه فراوان گرفت
و به نهب و غارت ولایت خاندیس روانه گردید و کار خود ساخته بار دیگر به برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته و کنده آوازه مراجعت دکن انداخت لیکن
پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب لالنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسید و نصیر خان قلت و کوفتگی غنیم و ماندگی ایشان
بخاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار باستقبال شتافت و در کروهی قلعه تلاقی فریقین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و بسیاری از مردم معتبر
نصیر خان و امرای باغی برار کشته شدند و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانه بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر گردید و سلطان [illegible]
شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر درآورد و بخلعت خاص و چند زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع و غیره نوازش
فرموده رخصت دولت‌آباد داد و دیگر غریبان را بگونه‌گونه التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و بشاه قلی سلطان که
شجاعت او بظهور رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش مفتخر ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سواری بدست راست غریبان باشند و بدست چپ دکنیان
و حبشیان و باین التفات از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه خیز میان دکنیان و غریبان عداوت قائم شد پس هرگاه دکنیان فرصت یافته اند غریبان [illegible]
کرده اند چنانچه بعد ازین بتقریبات تفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از براهمهٔ معتبر خود را حاضر ساخته
استفسار نمود که مملکت کرناٹک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذلک خیل و حشم و جمعیت ایشان زیادتی دارد
سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما باجگذار ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که خدای سبحانه تعالی مسلمانان را امت
سخن آرایی بلکه زیاده بر هندوان بتفضل و تسلط عطیه فرموده و آنچه در کتب با مشرح است ازینجهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند و بعضی
گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهترست که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چاق و دونده و کلانند و اسپهای ما برعکس یابو و ریزه
اندام و کم قوت دوم اینکه تیرانداز در لشکر بهمنیه بسیارست و در لشکر ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان را بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند
و در بیجانگر مسجد ساخته در باب شعار اسلام هیچکس مزاحم نشود و مصحف اقدس در روبروی رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آن را سلام کنند و هندوان
نیز تا بموجب فن تیراندازی را مشق نمایند و اعیان دولت او مدتها با یکدیگر تدبیرات چند مقرر کردند که اینک دو لک سوار و شش صد هزار پیاده است و آینده
هفتاد هزار سوار و سه لک پیاده دیگر نگاه داشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانید و بعد ازانکه دیوانیان
ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای درآوردند او هوس تسخیر ممالک
شاهان بهمنیه نموده در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه با عربده و شور تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تنگبهدره گذشته بجبر و قهر در اندک زمانی
قلعه مدکل را مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصرهٔ قلعهٔ رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرده تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت
برده آتش ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع اینخبر عازم مقام گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت‌آباد و بیجاپور فرمان داد
و چون طرفداران اربعه باحمدآباد رسیدند و پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر
آلات و اسباب حربیه با عظمت و شوکت فراوان بمدافعه دیورای از آن حدود نهضت فرموده کوچ کرده بقلعهٔ مدکل درآمد و افواج بجنگ سلطان تعیین کرد

[illegible] داشت سوار و پیاده بأقصی الغایة کوشید و سلطان در شش کروهی مدکل مقام کرده خلعت حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت‌آباد بدفع
فرزندان دیورای فرستاد و خان زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و تلنگ را بر سر دیورای تعیین کرد و خلعت حسن بصری سخت بجانب قلعهٔ راکچور
رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمدار از معرکه گریزانیده متوجه بنکاپور شد و هنوز بآنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده
خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعهٔ مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین
کشته شدند مرتبهٔ اول غلبه کفار را روی نمود و مسلمانان محنت فراوان کشیدند و دو مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار با حسن وجه بظهور
رسید چه کرت آخر پسر بزرگ او زخمدار از معرکهٔ خلعت حسن بصری گریخته بود و درین آوان از زخم نیزهٔ جانستان خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه
جسد او را برداشته روی بقلعه نهادند **بیت** فتادند از کافران بیشمار * گریزان نهفتند اندر حصار * و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جملهٔ
امرا بودند سپرها بر روی کشیده تعاقب منهزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان و مردافگنان از عقب کفار بقلعه درآمدند و
کفار چون چنین جرأت ازان دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم
پوشید پس ازان سلطان علاء الدین بدیورای پیغام داد که این دو بهادر را که بقلعه درآمده اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیریم و ازانکه میان
رایان بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام با صد هزار
هندو را بکشیم و دست تعرض از دامان این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب همیشه را بخاطر آورده بعد جمعی از معتبرین خود را بخدمت
شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک و برادرش را تسلیم نمایم
و من بعد قدم از دائرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخر الملک دهلوی و برادرش را
با چهل فیل جنگی و انواع پیشکشهای لائق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی با زین و
لجام مرصع جهت او فرستاده علم مراجعت افراشت و تا مسند دکن بوجود او مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح
میداشت و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در آوان شاهی در احمدآباد بیدر دار الشفائی
در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجهٔ بیماران
پردازند و قحبه‌ها [illegible] محتسبان خداترس در شهر و ولایت باز داشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران
و یوزه‌خواران را طوق آهنین برگردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ گل و سائر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده
بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری دیگر اقدام
مینمود سرب گداخته در حلق او میریختند و از هیچ کس نمیگذشت چنانکه یکی از نبیره‌های سید محمد گیسودراز با فاحشه سر و کار بهم رسانید و شبی بطفیل او
شراب خورده بحال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همان شب مخدوم‌زاده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس
داشت و روز دیگر بوقت فرصت بعرض پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم‌زاده را نزدیک منبر و
در میان بازار که همه ببینند و عبرت گیرند دویست تازیانه بر کف پای زنند و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگردانند
و اخراج کنند و باحوال ملک و سپاه پرداخته بر وجهی بسط بساط معدلت میفرمود که اثر احسان فریدون و صیت معدلت انوشیروان در ازمنهٔ او یاد
نماند و در جمعات و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ میشنیدی و بریختن خون و تشویش بندگان خالق بیچون اصلا رضا نمیدادی و کنائس و بتخانهای
قدیم را شکسته مساجد بجای آنها بنا نهادی و با نصاری زنار دار و برهمن و غیره تکلم نکردی و در مهمات دیوانی دخل ندادی اما چون از یورش
بیجانگر برگشت عیش و عشرت دامنگیر او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بمقربان درگاه سپرده قریب بهزار عورات جمیله در سراپردهٔ شاهی

جمع آورده در کنار آب نعمت آباد باغی چون روضهٔ مینو بهشتال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که شاهدان خطهٔ کون و فساد
مثل این باغ و عمارت در معمورهٔ آب و گل طرح نیفگنده اند پس اکثر اوقات دران باغ بتجرع بادهٔ لعل فام تلذذ از لعل لب دلبران سیم اندام و استماع
نغمات مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور و مصالح جمهور التفات نمیفرمود چنانچه حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته بیت
گوئی که ماه و مشتری از برج آسمان * تحویل کرده اند بباغ خدایگان * و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه
یک تبه سلام عام میگرفت و دکنیان عروج و رونق گرفته میان منن الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعده عازم تسخیر قلاع سواحل دریا
شده خلف حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبهٔ چاکنه
که نزدیک بلدهٔ جنیر است نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن میفرستاد و راجهای آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته
خود بدالضرب توجه نمود و یکی از حصار آنجا که در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بگشود و سرکه را مخیر ساخت
که یا بحوزهٔ اسلام درآید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه
کند هانه جهت همسریست اگر بحلقهٔ اسلام درآیم و او همچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشائر و قبائل مرا
از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده
اسخند و او را نیز به بنده رجوع فرمایند و یا سر او را از تن دور کرده آن مملکت به یکی از امرا سپارند بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید گفته در سلک غلامان شاه اسلام منتظم
خواهم شد و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه آن را
جواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگ است و بانجا رسیدن بکمال تعذر و صعوبت دارد
سرکه گفت هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب گل مقصود
بدست افتد و چون قلم تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود هر آینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنهٔ خمسین و ثمانمائه عازم آن سمت شد چنانچه
اکثر دکنیان و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به بیشه درنیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و
سرکه دو روز راه فراخ خوب که آنها هیچکس ندیده بود سر کرده و کوچک و بزرگ از خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه براهی برد مصرع
که از هول او شیر نر ماده بود * و معهذا پیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب و
فراز و غور و اش آسیب زده گشته و غول از مشاهدهٔ کریه اش وحشت خورده قطعه نه خورشید کردی بروش مساحت * نه تقدیر کردی حدودش مقدر
گیاهش از درشتی چو دندان افعی * هوایش از عفونت چو کام غضنفر * ز آبش اجل رسته و ز باد پیکان * ز خاکش خسک رسته و ز خاره خنجر
نشیبش ز الماس گسترده مفرش * فرازش ز آتش بپوشیده چادر * ز پیچ و پچیش چو زنار راهب * فرو هشته ز اطراف محراب و منبر
و چون طی مسافت با فتان و خیزان نموده بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک و اوراق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن کوه سر بفلک در
کشیده و در دامن کوهها دره ها واقع شده که عمق آنها بتحت الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل
کوه و غارها پیوسته و بجز راهی که آمده بودند راهی نه نظم کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر * کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
کسی بروز سفید و شب سیاه دروه * بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان * و خلف حسن بصری چون دران ایام اسهال خونین داشت و در
شبانروزی چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعیها کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز
شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند دوم آنکه دران بیشه چنان جائی نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده آن شب
توانستند بپایان رسانید و درینوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه فروشی کرده درمیان دره ها همچو سیماب نایاب شد و برای سنگیسر

پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه آن سنگیسر
سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجرگذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت خود با و پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب
درها و غارها به بیشه درآمدند و بکارد و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه از وزیدن باد و صدای
برگ درختان فریاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا را گوش کم میکرد و از
دهشت و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس
بفریاد کسی نمیرسد بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با سهل و جهی او را با پانصد سید حسنی که مدنی و کربلائی و نجفی و غیره بودند
بقتل رسانیدند **نظم** شب تیره بود و گذرگاه تنگ * که دشمن سوی جنگ بازید چنگ * درخشیدن تیغ افراشته *
چراغی براه اجل داشته * برون جسته تیر از کمین کمان * شده مرگ را راهبر سوی جان * جهانی شده آغشته در خاک و خون
یکی سرفگنده دگر سرنگون * ازان جنگجویان سواری نماند * وزان سرکشان نامداری نماند * هر آنکو نشد کشته بگریخته
بیکبار از هم فرو ریخته * برفته بدانگونه هر کس که زیست * که بر زندگیشان بباید گریست * القصه بقیة السیف آن لشکر که
بحسب تقدیر زنده مانده بودند بمشقت فراوان ازان جنگل بیرون آمدند و بجماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده از آن بیشه
در نیامده بودند ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشانست مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده نزد ما بیایید پس دکنیان
و حبشیان غارت خورده با قطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع شده است بی حکم بادشاهی نمیرویم بلی بقصبه جاکنه
که نشیمنگاه خلف حسن بصری و بسیار نزدیکست رفته بقرض و غیره سامان خود کرده نزد می آییم و چون امرای مذکوره تجویز همین نمودند ایشان متوجه جاکنه
شدند اما درین وقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن بصری ملک التجار و سادات و غیره را بکشتن داد و چون
بقصبه جاکنه میرسیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و این خبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف
حسن بصری برهنمونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سائر مغلان بفلان بیشه درآمد و هر چند ما خیرخواهان قباحت و قباحت آن
امر را بلطائف الحیل میخواستیم خاطرنشان او کنیم چون غشاوهٔ تقدیر بر چشم او فرو هشته بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد و با و رسید آنچه رسید و بعد
از واقعه خلف حسن بصری هر چند بامرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که ارشاد سر لشکر طلب نمائیم و اتفاق کرده
از سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بزبان آورده بقصبه جاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم
میگردد که میخواهند در قلعه جاکنه متحصن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک دکنی که اعدا
عدو مغلان بود و قرب منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان درآورده قصه کشته شدن خلف حسن بصری
و متهم غریبان را بصورتی قبیح تقریر کرد و سلطان برآشفته از غایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک
غوری را که تشنه خون غریبان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه جاکنه تعیین فرمود و آنها همچو عبید الله زیاد و شمر
ذی الجوشن جوش عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آنطرف شدند و سادات عرب و عجم از امرا و غیره این خبر شنیده
اتفاق کردند و در حصار قصبه جاکنه متحصن گشته قصبه را محکم ساختند و عرضه داشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمدآباد بیدر
گردانیدند لیکن چون عرضه داشت ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار الخلافه برسد و غریبان بر آنحال
اطلاع یافته دو عرضه داشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت
ایشان بودند داده هر یک را از راهی روانه کردند و آن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را بکار بسته هر دو عرضه داشت را بمشیر الملک دکنی

رسانیده مدعا و نفران را بخلعت و اسپ و خرجی وافر نواخته هر دو عرضه داشت را بنسبت سابق پاره پاره ساخت، و در ضبط راهها بیشتر از
پیشتر کوشیده درین صورت سادات که چون جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران کار خویش شده رضا بقضا داده و باتفاق سایر امرای
غریب غله و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیده در مقام مدافعه شدند و چون این خبر بمشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند و این فتنه برانگیخته
ایشان بود بمدد خود طلبیده و از جمیع آن نواحی نیز پیادهٔ بسیار جمع آورده جانب قصبهٔ چاکنه آمدند و احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب
دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بوده پیوسته عرایض دکنیان بسلطان میرسید که غریبان بر جادهٔ مخالفت و حرامخواری راسخ و ثابت قدم اند و از
سلطان گجرات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را باو دهند و دکنیان صاحب دخل که عمدهٔ دولتخانه بودند عرایض را حسب المدعا بنظر سلطان در آورده
در جواب آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی کوشیده در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله
بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرایض غریبان اگر بمشقت و محنت فراوان بدار الخلافه میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
و در ان ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید بهر اینه ایشان عرایض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و با ایشان جواب میدادند که
ما عرایض را بسلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب التفات نمیشود و غریبان بیچاره احوال دولتخانه بدین منوال شنیده قرار دادند که چون
آذوقه روی بکمی آورده است خان و فرزند خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر روند
و بسلطان عرض حال نمایند مشیر الملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان بر ارادهٔ ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند تا وبال
ایشان نمائیم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است بعمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حیله و دغا شده
پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات اند ترحم کرده از سلطان درخواست گناه
شما را کردیم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان
مزور بر طبق گفتهٔ خود وا نمودند هر دو سردار بر پشت مصحف بصیغهٔ والله و بالله و بمصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی
با ایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها دو هزار و پانصد میرسید و از انجمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند
و مال از حصار بیرون آمده برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیر الملک دکنی و نظام الملک
غوری بقلعه در آمده سه روز بعهد وفا کردند و آسیبی بایشان نرسانیدند اما روز چهارم امرا و روسای آنجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از
قاسم بیگ صف شکن و قراخان کرد و احمد بیگ یکه تاز جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند و در وقتیکه بسر مائده نشسته و بطعام
خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشارهٔ آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنارها با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند
و ضیافت را بالای طاق نسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده منتظر
غدر بودند بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده از قسم ذکور از یکساله تا صد ساله را شهید کردند
چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم در ان روز از دست ظالمان دکن خانهٔ تن از نقد روح پرداختند
و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ جناب امام حسین علیه الصلوة والسلام
چنین مصیبتی بسادات روی ننموده بود زهی بیحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امت آن سلطان بارگاه نبوت
دانند مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال * و از طائفهٔ مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان کرد و احمد بیگ یکه تاز که در یک گروهی
اردوی غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجه احمدآباد بیدر
گردیدند درین صورت مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری دو هزار سوار بسرکردگی داؤد خان بتعاقب ایشان تعین کرده به علایا و جاگیرداران

سر راه نوشتند که این جماعت حرامخور بودند و با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را
غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افگنده میرفتند و هرجا که دکنیان
با ایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و خصمان را بضرب تیر متفرق ساخته باز پیش می آمدند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در
حوالی قصبهٔ بیر داؤد خان سر راه برایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران
سلطان اند باید که از آن طرف تو نیز بالشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم
صف شکن سابقهٔ آشنائی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسنخان درینوقت آن منظور داشته
جواب داد که اگر این جماعت حرامخور بودند خود را بسرحد گجرات که از اینجا سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس داؤد خان از اعانت حسن خان مایوس
گشته چون تمامی لشکر پس مانده با دویست قریب دو هزار و پانصد سوار صفها آراسته و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته
دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان درآمده بحرب مشغول گشتند قضا را در حملهٔ اول دو تیر یکدفعه بر مقتل داؤد خان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان این
احوال مشاهده کرده در قتل آن جماعت بیشتر کوشیدند و کار برایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود پیدا شد و غربیان گمان بردند
که بلائی دیگر روی بایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل نا شده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما میرسیم
قاسم بیگ و سائر غربیان مستمال شده ببقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان جنازهٔ
داؤد خان را برداشته راه قصبهٔ جاکنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبهٔ بیر فرود آمده باتفاق حسن خان عرضه داشت بدرگاه نوشت از انکه
مضمون عرضه داشت معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن رسید غربیان بقیة السیف باجمعهم متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین
ایشان را بحضور طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سرآمد کار ملکی که عرایض غربیان را مخفی داشته بود بسیاست
در ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلعت حسن بصری ملک التجار داده سپهسالار
دولت آباد و جنیر گردانید و دلاور خان گرد و واحد بیگ یکه تاز را نیز بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتربیت غربیان مشغول گشت
و بسیاری از ایشان را صاحب دخل گردانید و نهانی مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را بملازمت شاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری از
امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبهٔ جاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانیکه را که مرتبهٔ اول عرضه داشت
افترا و تهمت فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را محتاج بنان یکروزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی مشیر الملک
دکنی و نظام الملک غوری در همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاهدان بازاری نشستند و دختران ایشان
در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با او داشت از خراسان عریضهٔ طولانی
بر انواع سخنان مؤثر مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متاثر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمود و مجدداً جماعتی از دکنیان که بعلت
غربیان کشتن مقید و محبوس بودند بسیاست لا کلام بکشت و بدست خود جواب عریضهٔ شیخ آذری را نوشته با صاحبی خطیر بخراسان فرستاد
و بعد از آن بر نهج اعظم الشاهان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت میرسید و دکنیان را از خدمات بزرگ دولتخانه معزول
گردانید و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه ساق پای او مجروح گشته هرچند بمعالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون
می آمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار مییافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ سرکار
تلکنده اقطاع داشت فوت او را الیقین کرده بسیاری از آن نواحی را بتصرف خویش درآورده و ولد خود سکندر خان را که دخترزادهٔ سلطان
احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از اینکه خان اعظم دران زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود اکثر

اکثر امرای تلنگ با سکندرخان متفق شده خواستند که او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود درد پای جمعی را لشکر فرمان داده در تهیهٔ لشکر کشی شد و جلال خان بر حمایت سلطان مع اراده او آگاهی یافته بلنگاشش در آمد و قرار داد شد که جلال خان در تلنگ بوده سکندرخان بجانب ماهور رود تا سلطان بهر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده مستعد کومک یکدیگر باشند پس سکندرخان بماهور که باین مملکت تلنگ برابر است رفته جمعیت نمود و چند سلطان قولنامه فرستاد موثر نمی افتاد زیرا که سکندرخان خلل عظیم در بعضی شهزاده محمدخان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده هیچ جا از سلطان مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه بسلطان محمود شاه خلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده و مدتیست که از این عالم خرامیده و اعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت ابرا اندازند اگر آن خداوند عنان عزیمت را بصوب معطوف سازد مملکت برار و تلنگ بی نزاع و جنگ در حوزهٔ دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد و در سنه ستین [۸۶۰] و ثمانمائه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندرخان با یکهزار سوار چند منزل استقبال کرده باو پیوست و سلطان علاء الدین فسخ عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را منصب هزاری داده با بعضی از امرا بر سر جلال خان تعیین فرموده و لشکر برار را بمقابل حاکم برهانپور که با سلطان محمود شاه خلجی مالوی اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم بیگ صف شکن سر لشکر دولت آباد را در منقلای روانه کرده خود بفاصله پنج کروه با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای ماهور نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه چون دانست که شاه دکن در حیاتست و با لشکر مستعد رزم متوجه اوست نیمشب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را بهانهٔ مدد همراه سکندرخان کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود نگذارد و اسپ و فیل و تمام اثاثهٔ شوکت او را گرفته بمندو آورد و سکندرخان این معنی را فهمیده بطرف راست از مالوهیان جدا شده با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به نلکنده رفته چون دران وقت خواجه محمود گاوان قلعهٔ نلکنده را احاطه کرده بود و بهر حیله که بود خود را درون قلعه بپدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا خواسته بیشتر از بیشتر کار بر اندرونیان تنگ ساخت چنانچه در همان زودی پدر و پسر بوسیلهٔ خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شاه شتافته باز نلکنده را جاگیر یافتند و سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده و تهانه داری راچور فرخ الملک را نوازش فرموده متوجه دار السلطنت گردید در سنه اثنی و ستین [۸۶۲] و ثمانمائه سلطان علاء الدین شاه بهمنی بسبب درد پا از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بود گویند سلطان علاء الدین شاه بهمنی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست و فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرئوف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین علاء الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسپان بحسائی بدیوانیان او فروخته بودند و ایشان در ادای ثمن تعلل مینمودند و تاجر از گشته شدن سادات و غیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بفیاصه عرب برخاست و گفت لا و الله لا عادل و لا کریم و لا حلیم و لا رئوف ایها الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین شاه متاثر شده زار بگریست و در قیمت اسپان او در ساعت ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنانکه مرا بچنین بدنامی دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را برآوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاهیگری او غلبه داشت سجاده نشینی را ببرادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامارت اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را بپیشانی گشاده اجابت نماید برخلاف توقع امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که خلائق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک و دولت آبادی که دران وقت در دکن

وکیل السلطنت شده بود و بعقل و کاردانی اتصاف داشت گریخته پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیگ صف شکن خطاب ملک التجاری یافته بود
و صوبه دار دولت آباد و جنیر شده بود رفت و از انجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر باتفاق بگجرات رفته از دغدغهٔ
سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایون شاه ظالم

وقتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملو خان
که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی
دیگر که عمده بودند جلوس او را از مغتنمات شگرف دانسته بآن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانهٔ همایون شاه و قتل او دوان شده
شور و غوغای عجیب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از انجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد تاراج گران
چون شکست یافته بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی نهاد اتفاقا در راه فیلبانان و پرده داران
و سلحداران و سرنوبتیان و سائر اهل حشم هر که همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابراین همایون شاه با جمعیت عظیم بدیوانخانه آمده برادر کوچک را که
رعشه بر او مستولی شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که مادهٔ فتنه و فساد بود و سپاهی بی نسبت و در شهر و بازار گردانیده
بقتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملو خان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه
بهمنی بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری از نبیره
ازووهان سلاطین بود خطاب ملک التجاری داده وکیل الشاهی و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگزادهای مغل بود و بعضی
میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزادهٔ عماد الملک غوری را که جوانی قابل
و فرزانه بود بخطاب نظام الملک و منصب هزاری صاحب جاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در
ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد از آن معنی بغایت دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به بلکنده رفت و جلال خان بعلت
پسر ناچار علم مخالفت افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد
بدار الخلافه آمده بود بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با وی مصاف داده بفتح و ظفر مخصوص گشت و همایون شاه
دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر بلکنده فرود آمده منتظر بود که
جلال خان و سکندر خان امان خواسته بملازمتش شتابند که ناگاه سکندر خان شبخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان
علی الصباح افواج آراسته متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار
افغان و راجپوت و دکنی بمقابل در آمد و همایون شاه گفته فرستاد که با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شدن
حیف است گناهت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسر زادهٔ احمد شاه بهمنی
من دختر زاده و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون شاه در غضب شده نقارهٔ جنگ فرو کوفت
و سکندر خان نیز علم جبارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حملهای همایونشاه را هر کرت بنوعی دیگر
رد کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آن دو وزرتقامی از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفردا اندازند که ناگاه ملک التجار گاوان
با لشکر بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حملهٔ مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را بقتل آوردند

و همایون شاه فرصت یافته با ضد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار از قلب جدا کرده با یک فیل مست بر فوج خاصه سکندرخان روان
گردید بهادران تیرانداز و غیره بکار خود مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند و سکندرخان همچو شیر شرزه اعلام مدافعه افراشته بیک طرفة العین
ایشان را منهزم گردانید و چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک ساخت سکندرخان نیزه در دست گرفته خواست که
بقصد دفع شر او نماید فیل مست بتحریک وسعی فیلبانان سکندرخان را در خرطوم پیچیده از خانهٔ زین بر کند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخت
متوجه دیگران گشت و سپاهیان سکندرخان که اسپان را بر اثر او می تاختند نا دانسته اسپان بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینهٔ او از صدمهٔ
سم مراکب ایشان درهم شکسته که فران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند
نظم
جوانان چو کینه کشیدند تیغ ٭ بقتل گریزندگان بیدریغ ٭ چو خان سکندر در آمد ز زین ٭ شد آلوده خون تن نازنین ٭
چنان کوفته پشت و پهلو و دوش ٭ که مغزش برون آمد از راه گوش ٭ همین بود تا بود گردون سپهر ٭ گهی کینه در بازو و گاه مهر ٭
روز دیگر ملک التجار محمود گاوان و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصرهٔ قلعهٔ تلکنده مشغول گشته بقهر و غضب بتسخیر آن پرداختند و جلال خان بعد از
یکهفته چون پسر را کشته داده بود و فریادرسی بهتر از امان نیافته بزینهار خواهی در آمد و بوسیلهٔ آن دو بزرگ امان یافته با اهل و عیال بقیه اسباب و خزانه
که در مدت چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را مغتنم دانست و همایون شاه چون
ازین مهم فارغ البال گشت بهوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندرخان موافقت داشتند سر از
جیب خیال مسخر ساخت بزده خود بنفس نفیس رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ دیورکنده تعیین نمود و تلنگیان اتفاق کرده
چند دفعه بجنگ قیام نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن
گشتند و خواجه جهان ترک دران کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید
نظم
بفرمود تا آن قلعه باستکوه ٭ سراپرده برزد ببالای کوه ٭ شب و روز میبود پی کارزار ٭ ز بیرون آن قلعهٔ استوار ٭
و بعد از آنکه مردم تلنگ بتنگ آمدند نزد رای اوریسه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده
طلب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر مستظهر
گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین گنگاش کرد که تا رسیدن
لشکرهای کمکی رایها پای قلعه باید برخاست و از تنگی درها برآمده بمیدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع
خواجه جهان ترک نیامد گفت اگر ما ازینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد بهتر آنکه درهمین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری
چون علاجی نداشت سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یکطرف لشکر رای اوریسه پیدا و هویدا
و از طرف دیگر لشکر تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و دران جای تنگ که مجال تردد اسپان نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده
مردم بسیار کشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیمجانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف
نیافته بشتاب و کوه راه گریختند و بجد... همایون شاه بدرنگل رفتند و او پرسش این قضیه نامرضیه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان
دروغ را برای مصلحت خویش پسندیده بعرض رسانید که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته همایون شاه بی آنکه
حقیقت استخبار آورد در ساعت همدران مجلس بکشتن آن شیر بیشهٔ مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشایر او رفته بمحمود شاه خلجی بادشاهی
ملحق شدند و خواجه جهان ترک را اخراجات و معاتب ساخته دریکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی
پیوست القصه سلطان همایون شاه در صدد انتقام شده میخواست که دیگرباره لشکر بدیورکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر...

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک چغل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده باتفاق جانب قصبهٔ بیر رفتند همایون شاه عنان
شکیبائی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگانه بازداشت و خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع و ستین و ثمانمائه بتعجیل تمام بدار الخلافه شتافت
و آتش ظلم برافروخته هرچه خواست کرد تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطه تهمت شاهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس بود و چون همایون شاه بجانب
تلنگانه لشکر کشید و سکندر خان را کشته بگرفتن قلاع آنجا مشغول شد هفت تن از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص شیخ خود
برآمدند و یوسف ترک چغل که غلام سلطان علاءالدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهره کار
برداشتند و یوسف ترک چغل نیز چون از مریدان بصحبت آن خاندان بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته
جمله دوازده سوار و پنجاه پیادهٔ فدائی بهم رسیدند و با آنکه در آن وقت سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک چغل قدم در بادیهٔ توکل
نهاده با هواداران فدائی قریب بشام نزدیک محل پادشاهی که محبس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا
بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک چغل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را برآورم و درین باب فرمانی [illegible]
چنانچه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول
درآمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند هرچند فرمان جعلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروانه کوتوال شهر بیاید یوسف ترک چغل
سر سردار آن جماعت را بتیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درآمده غوغا از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند
رفته زنجیر شاه حبیب الله شکست و از معاینهٔ این حال شاهزاده حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاءالدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری درآمده
گفتند که برای خدا زنجیر پای ما نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک چغل قبول این معنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسائر زندانیها که نزدیک دار الامارة
بود رفته بزندانیان گفت که هرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازه تختگاه خود را بما رساند پس یوسف ترک چغل شهزاده حسنخان
و سائر اعیان محبس را برداشته نزدیک دروازه تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس هفتصد کس
میرسید آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان را پشت گردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند
القصه بعضی چوب بدست آورده و بعضی سنگها در دامن کرده مستعد جنگ بشدند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی
متوجه شد زندانیان فدویانه سلوک نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و در آن شب هر یک بگوشهٔ رفتند اما جلال خان بخاری که هشتاد سال
عمر داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاءالدین شاه در همانشب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسنخان و شاه حبیب الله
بخانهٔ حجامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندرانه تراشی کردند و شاه حبیب الله داعیه آن داشت که بگوشهٔ رفته پای در دامن قناعت کشد شهزاده
حسنخان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایون شاه خواهان اینجانب اند و چون بازوی دولت بجناح اقبال کشاید یقین حاصلست که او را چون مرغ
بال گسسته و وحش پای شکسته برنج و تعب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از بخت کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با شهزاده
حسن خان استوار ساخته هردو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک چغل نیز بشهزاده حسنخان
پیوست و بعده شش هفت روز در باغ کستهانه که در سه کروهی احمدآباد بیدر است ماندند بعدها سه هزار سوار و چهار هزار پیاده مستعد و مکمل بتسخیر قلعه ارک بیدر متوجه
شدند و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند بهراسیده از تسخیر آن
مایوس شده بجانب قصبهٔ بیر رفتند و آن ولایت را متصرف درآوردند و درینصورت یوسف ترک چغل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله منصب [illegible]
و جملة الملکی یافته بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایون شاه بهمنی که تندی مزاج و کج خلقی و قهاری او در ممالک دکن ضرب المثل خاص و عام است
در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرموده نخست سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید

کوتوال را در حبس آهنین کرده هر روز یک عضو اندام وی بریده بخورد او میداد و دور شهر میگردانید تا در آن حبس فوت شد و بعد از آن هشت هزار سوار
و پیاده هشیار بدفع سپاه تعیین کرد چنانچه در صحرای بیر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله وزیر و جملة الملک فتح نصیب شهزاده
حسنخان شد همایون شاه غضب جبلی را بجلوه درآورده جمیع امرا و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب
قصبه بیر روانه ساخت و زن و فرزند ایشان را بموکل سپرده که مبادا روی گردان شده بشهزاده حسنخان ملحق شدند و درین دفعه شهزاده حسنخان
بعد از جنگ صعب از معرکه عنان تافته و اثاثه شاهی خود را در باخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال با هفتصد هشتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید
سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر بادشاه شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما
دارد و چون ظل الله خود و خواجه جهان کاوان در تلنگ است و این مملکت خالیست اگر درین دیار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت
بیجاپور و دیگر پرگنها کل سر بخط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسنخان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک بچل و هفت نفر مخلص قبول آن معنی
کرده بقلعه بیجاپور که دیوار گلی داشت درآمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشان را غافل ساخت و توقف تمام
مع حشم خود بهانهٔ سلام چراغ بحصار درآمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایونشاه
فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنگاه شهزاده حسنخان و یوسف ترک بچل و دیگر مخلصان
و منسوبان ایشان را حتی فراش و سقاء و خاکروب را مقید ساخته روانهٔ دار الشاهی احمدآباد بیدر گردانید و همایونشاه بازار سیاست گرم ساخته دریای
غضب بجوش درآورده بفرمود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقها نصب کردند و جابجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در
چندین موضع دیگها و قرابهای پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسنخان را پیش شیر
انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک بچل و هفت یار موافق او را گردن زده زنان و فرزندان بیگناه ایشان را بزشت ترین
صورتی از خانها برکشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضائح و شنائع که از تصریح آن حس ادب و ورست تعذیب کرده شکنجها و عقوبتها که از
مخترعات او بود درآورد و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود از و بوقوع
پیوست و بعد از آن متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب بهفتصد نفر میشدند و از آن معامله اصلا خبر نداشتند حتی که باورچی و طباخی دیگ شوی را
بتماشا بازار فرستاد تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بتیر زدند و کارد
و تبر بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شده و سید طاهر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این رباعی گفت

رباعی

در شعبان شهادت یافت تهند حبیب الله غازی طاب مثواه + روان طاهرش تاریخ می جست + برآمد روح پاک نعمت الله

و صاحب تاریخ محمودشاهی میگوید که من از نزدیکان همایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسنخان رسید چنان
خشم و غضب بر وی مستولی شد که از کمال غضب پیراهن میدرید و گاهی پای خود را چنان بدندان میگرفت که لب و دهانش مجروح شده
پر خون میگشت و چون باحمدآباد بیدر رسید آنچه از صد جور یافت از غایت ظلم و کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابرهٔ سلف صدور نیافته بود
و تیغ دشمنان بیگانه نهاده از ظلمی بظهور آمده که حجاج ظالم انوشیروان عادل شده و از قهر و غضب شهزاده حسنخان اکثر شاهزادها و وارثان مملکت را
که دعوی ملک و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت تا جمیع این نوع سیاست از سایر خلائق بدگمان شده
اصلا از ظلم تخفیف نمیکرد و پیوسته مشتعل از غضبش مسلم و کافر برابر یک نهج میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک تیغ میفروخت و جلاد
سیاستش بیک حربه قبیله را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره
گردیده دختران سیفر بود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازاله بکارت نموده بخانه شوهرش میفرستاد و احیانا اهل حرم را

داعی شتی میکشت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند روی فرزند خویش را وداع کرده
و وصیت ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است بفریاد خلایق رسید چه آن ظالم
در آن نوروزی بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را که از
همراه درده ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را که از دو بزرگتر و معتمدتر بود وکیل السلطنه ساخت و
ملک التجار را وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والدهٔ شهزاده پیرامون هیچ امری نگردید پس منشور حیاتش بطغرای اجل طی شده
در بیست و هشتم ذیقعدة الحرام سنه خمس و ستین و ثمانمائه در نوردیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایونشاه را
وصیت مبارک آمده از آن مرض شفا یافت و چون طبعش بظلم و ستم مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و با خدمتگاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی
مینمود از این سبب محرم درونی و بیرونی از مکاید جورش بجان آمدند و شهاب جان خواجه سرای که ضابطهٔ حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساعت
در بستر آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بجهان ضرب هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که
از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته باشاه حبیب الله در زندان رفیق بود و بحسن سعی یوسف ترک بحیل خلاص شده در گوشهٔ انزوا
بسر میبرد در حق او این دو بیت گفته **قطعه** ای ظالم از آه دل شب خیز بترس * در نفس سحر شعله انگیز بترس * زخم گان دم آلودهٔ مظلومین بین
در خنجر آبدار خونریز بترس * و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی‌نظیر است **قطعه** همایونشاه مرد و رست عالم
تعالی الله زهی مرگ همایون * جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش * هم از ذوق جهان آرید بیرون * مدت شاهی پر شور و شرش
سه سال و شش ماه و شش روز بود *

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم

چون همایون شاه بر خلائق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با ماه و خورشید دعوی برابری کردی
در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس نمود و والدهٔ او که زن عاقله بود بموجب وصیت همایونشاه در اتقان معاملات ملکی و مالی
هیچکاری بی مشورت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان نمی‌ساخت و چنانچه باید و شاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال
عقل و دانائی خیانت و تعصب کسی دیگر را دخل نمیداد و اتفاقاً ملک التجار محمود گاوان را حکام ایالت و وزیر کل طرفدار بیجاپور کرده بود و خواجه جهان
ترک را بمنصب وکالت طرفداری تلنگ سرفراز ساخته هر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می‌آمدند و بعرض اخلاص رسانیده
مهمات را بوسیلهٔ عورتی که ماه بانو نام داشت بعرض میرسانیدند [illegible] شاهزاده را از حرم برآورده بر تخت فیروزه
می‌نشانیدند و دست راست خواجه جهان ترک می‌ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و آنچه بمشورت ملکه جهان مقرر کرده بودند
بی کم و زیاده بتقدیم میرسانیدند و بحسن اتفاق این دو کس کار و بار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای همایون شاه را
بظهور میرسانیدند لیکن حکام اطراف و رایان و سلاطین چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده و از ارتکاب ظلم و ستم همایونشاه
خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده با صلاح نمی‌آید هر آینه طمع در ملک دکن نموده اول رای مملکت اودیسه اوریا باتفاق زمینداران تلنگ
از راه راجمهندری عازم تسخیر ملک دکن شدند با عمرت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بیاد غارت [illegible] تا آن
کولاس [illegible] شنیدند والدهٔ نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق دفع و رفع آنرا وجهه همت گردانیدند
اسلام [illegible] طلب [illegible] اطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار

درپای تخت مجتمع گردانیدند وتجمل وآئینی که در عهد شاهان ماضیه بهمنیه هیچکس ندیده بود نظام شاه بهمنی را برداشته روانه اردوی رای اوڈیسه اودیا گردیدند
ورای اودیا و اوڈیسه نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده مقابل یکدیگر فرود آمدند ورای اوڈیسه اودیا را در خاطر
آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نماید اما هنوز اظهار آن معنی نکرده بودند که ارکان دولت نظام شاهیه
کسان فرستاده بآنها پیغام دادند که این شاه جوان بخت سپهر نهایت که بر دیار جاجنگر و اوڈیسه اودیا لشکر کشیده مسخر و مفتوح سازد الحال که شما کار آسان کرده
بوده باینجانب آمده اید بسیار خوب واقع شده پس درین صورت بدانید و آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زری که درین وقت از بلاد اسلام گرفته اید واپس ندهید
یکی از مردم شما بسلامت مراجعت نمیتوانند کرد و بمجرد ادای این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و مردانه
از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمه رای اوڈیسه اودیا که ده هزار پیاده و چهارصد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی
میداد و آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اوڈیسه اودیا گریخته بلشکر خویش پیوستند رای اوڈیسه اودیا ندیم ندم و همنشین الم
گشته بنه و اثقال باقی را بجای خود گذاشتند و جریده و سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اوڈیسه اودیا کرد و ملک التجار
محمود گاوان در ملازمت نظام شاه از عقب بآهستگی روان گشت رای اوڈیسه اودیا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است در روزهای کوچ دو هزار
سه هزار هندو کشته از خرابی و غارت دقیقهٔ فرو نمیگذارد و هر اینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستادند و ابواب تضرع و
تخشع مفتوح ساختند بعد از قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بکرات و مرات پنج لک تنکه نقره بخزانهٔ شاه مرسول داشته راه اوڈیسه اودیا پیش گرفتند
نظام شاه مظفر و منصور و سالم و غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرموده و امرا و سران سپاه را بخلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت
انصراف باقطاع داد و در همان وزرا سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسهٔ خویشان و قرابتیان با بیست و هشت هزار
سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اوڈیسه اودیا و رایان تلنگ نیز با هم ساخته
و با لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهیه همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنگ را بر رایان آن حدود باز داشتند
و خود با لشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعهٔ قندهار تلاقی فئتین دست داده
طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جمالش ماه شرمندگی داشت با وجود خردسالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حمائل نموده در نهایت چستی و چالاکی
بآراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار بمیمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر کرده خود باتفاق
خواجه جهان و سکندرخان غلام ترک که کاکای وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آن طرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه
شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را بمهابتخان حاکم چندیری و ظهیر الملک جوع کرد و خود با لشکر انتخابی و جنگجوی در رزمگاه در
قلب مستحکم شد **نظم** دو لشکر ز مندو و دیگر از دکن دو خسرو یکی طفل و دیگر کهن بجنبش در آمد بمیدان دو کوه زمین از تکاپوی
شان شد ستوه القصه پیش از همه کس که هنوز آواز نقاره جنگ بلند نشده بود ملک التجار محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر لب آورده و دست
بتیغ آتشبار نهاده با لشکر بیجاپور بر میسرهٔ خلجیه حمله نمود و مهابتخان و ظهیر الملک اگرچه بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده
روی بگریز نهادند و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز تیغ شمشیر نگین از میسره نعرهٔ مردانه کشیده روی بشهزاده غیاث الدین آورد و داد که خود را در روز
نبرد برابر با یکصد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده بهندوستان نام و آوازهٔ شجاعت او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در حین ستیز و آویز
بنظام الملک دو چار شده آن دو بهمن روئین تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر بال و کوپال و سر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک بشکست و
قبضهٔ آن در دست بماند لیکن بچستی و چالاکی قبضه را بر چهرهٔ او انداخت قضا را بچشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از اسب بزیر
انداخته خواست از آن اسب پیاده شده کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده او را در یافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده

تا دو کروه راه از کشته پشته ساختند و اردوی منهزم را بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی چنانچه خود را شکسته دید اراده نمود که راه
سند ملیسپر گیرد یکی از مقربان مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود در همین وقت نظام شاه بواسطهٔ شجاعت ذاتی اراده نمود که بر فوج خاصه سلطان محمود حمله نماید
که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد و سلطان محمود
در عین حرب سخانه کمان درآمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری از مردم خود را خراب
کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادی که با خواجه جهان داشت مردم را بجنگ امر نکرده و نظام شاه
را خواه ناخواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر با اندک فاصله بایستاد لیکن همراه خاصه خیل دکن اعلام خاصهٔ پادشاهی را بر جای خویش
ندیده پروای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافت و نظام شاه را که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بیدر توقف نکردند طبیعت
سپاه اینچه باشد یکی کوه قاف + نماند بجا بی سر اندر مصاف + خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره حیال فتح کرده بتاراج
مشغول‌اند و چتر پادشاهی نیز در معرکه نمانده لشکر تولی روی در گریز دارند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره
کرده اسپ و فیل پادشاهی را بسلامت برآورد و روی باحمدآباد بیدر نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از شعبده فلک و اتفاقات
ایشان نیز با اسپ فیلی راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با دو بیست سفید جوان بما درش رسانید
تحسین و آفرین و اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان رفت و خواجه جهان از اینکه او بی وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید کردانید
و به بی غرتی بسیار از خانهٔ خود برآورده بوکلان سپرد بنا بر آن غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمخدومه جهان عرض کردند که از ابنای جنس ما بجز
دولتخواهی امری سر نزده شرح اینکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج کردن رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزند شما را از معرکه بسلامت
بیرون آورده بشما سپرد و اکنون کاکای پادشاه چنین خواری حالت بدست این مغل گرفتار بودن معنی ندارد پس در اخلاص کرده شما بسزا رسانید
و از اینجا که اهالی دکن را با غلامان حبشی بیبا شد مخدومه جهان اشک در چشم کردانیده با ایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من در این باب حرفی
بر زبان آورم انشاء الله تعالی آن خواهم نمود خواجه جهان بر این خبر اطلاع شده سکندر خان را بخدمت مخدومه جهان فرستاد و عذر خواست سلطان
محمود خلجی از آزردگی خواجه جهان که از وی در حساب بود خبردار شده بقصد تسخیر احمدآباد بیدر روان شد و مخدومه جهان که از مکر و عذر خواجه جهان
ملاحظه داشت و شکست از عدم ثبات قدم او میدانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعهٔ ارک احمدآباد بیدر را بملوخان دکنی
سپرده خود با جمیع خزائن و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروزآباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده در مدت
هفده روز گرفته آنگاه در قلعه قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیر و دولت‌آباد را قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلائق دکن از
انتقال دولت بهمنیه بسلسلهٔ خلجیه مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید چه نظام شاه
در آن زمان که بجنگ میرفت بلکه پیش ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود و چون
در فیروزآباد نقل نشست کرده و مردم گریخته بر وی جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بمدافعهٔ سلطان محمود خلجی فرستاده تا در اینحال خبر رسید که
محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار در رسیده مخدومه جهان این خبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او
حلقهٔ بگوش بودند سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار
و استعداد بسیار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بمدافعهٔ خصم اشارت فرمود و ملک التجار محمود گاوان با طراف و جوانب دکن کسان فرستاده در
اندک زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فیروکش کرده جهت گرفتن
قلعهٔ ارک سعی می‌نمود و ساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملوخان طرح جنگ می‌انداخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب گشته

بی تامل بکوچ مرعی که از قصبه بیرون جمعه از حصار احمدآباد بیدر برآمده راه مندو پیش گرفت. ملک التجار ده هزار سوار دکهنی با امرا فرستاد که سر راهها گرفته
دخول و خروج بر مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکهنی و بیست هزار سوار گجراتی با بیست قندهار و بیر بحوالی اردوی سلطان مندو رسیده چهار طرف
او را فرو گرفت و چه هیچ لشکرگاه را بی تاختن از هیچ طرف نمیگذاشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که قصد
جنگ فوج گردید و ملک التجار هم در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحطی غله در اردوی مخالف پدید آمده مندویان قریب آمده و نالهٔ
سلطان محمود ناچار شده فیلهائی را که همراهی بودند نابینا ساخته و کور کرده و اسباب و اشیای سنگین را آتش زده مسلح و جریده گردیده دست از جان شسته چون
راههای راست مسدود و مسدود بود بجانب گوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نموده دکهنیان بنگاه مالوهیان را تاراج کردند سلطان
محمود خلجی بمقدم گوندواره که ملازم سلطان بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور لشکر معین کن که دست تعرض دکهنیان از دامن مالوهیان
کوتاه گردد و تو نیز حق همسایگی و آشنائی بجا آورده باشی مقدم مذکور که در صدد انتقام بود گفت که درین نواحی راه وسیعی که سپاه و رجالهٔ لشکر بفراغت
عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چه صحرای بی پایان بی آب و ما سوا آن کم آب است بلکه بی آب است نیست زمینش از گوگرد بی آب تر و هوائی از دوزخ جگر
سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان بیعلاج شده آن راه را که بر دست الچپور و اکل کوت بود اختیار فرموده گفت تو دریا او را سا
ازان که خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازیم و در صحرای عنا بچنگ پلنگ جفا گرفتار شویم القصه در منزل اول از حرارت هوا و کمی آب مشقت راه
به پیچ و پیچ سفینهٔ حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب خسته جگر بگرداب ممات فرو رفت و روز دیگر گوندان ساکنان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم
بجا مشاهده کردند از چپ و راست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال اطراف دیگر بر انگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از زلال و آب
طمع بریده در کوه و دشت پیش راهزنان انداختند و بفکر جان افتاده قدری آب را بوزن نقره خریداری مینمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود
خلجی با لالان و گریان و مشقت فراوان از جنگل بسلامت بیرون آمد مردم دزدان پنهان کردن چاههای آب را بتحریک مقدم گوندواره دانسته حکم
بقتل وی نموده و او زبان بدشنام سلطان کشاده گفت من انتقام خود کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشند چه خواهد شد سر فرزندان من
سلامت عنقریب است که درسلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد و اینجا معلوم میشود که کفار گوندواره نیز مثل سایر کفار هند تناسخی اند و اعتقاد
که از کشته شدن باکی ندارند و میگویند که از مردن عدم لازم نمی آید غیر از آنکه بار دیگر بسلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال او بر این جواب
گذشت گویند در آن مدت که سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده مسخر ساخت عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده و انواع
خرابی رسانید و چون عازم تسخیر کشور دکن شده دست ازان باز داشته و بمقام استمالت رعیت و معموری ولایت شد عقاید او چنان بود که لباس
و خوردنی خود را از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از محل حلال درسفر همراه میداشت و بر روی تختها انواع سبزیها کاشته
همراه میگردانید و چون مدتی در دار الخلافه احمدآباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین ختلوی که بانی را که بر مقبرهٔ شاه خلیل الله بود طلبیده
گفت از رهگذر سبزی تشویش میکشم و بر روی تختها آن مقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی زمین حلال در تصرف داشته باشد
که در آنجا سبزی کاشته شود ما را رهنمون شو تا آنجا رفته از وجه حلال القیمت اعلی بخرند و بمطبخ واصل سازند مولانا شمس الدین ختلوی گفت ای
سلطان سخنی بگوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که برسر ولایت مسلمانان آمده مدن و منازل و مساکن ایشان را ویران کرده و اموال و اسباب
بتاراج بردن و بجهت سبزی و خوردنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل و درست انصاف بسی بعید بعید سلطان آب در چشم گردانیده گفت
که حق میگوئی اما جهانگیری بی اینها میسر نمیشود و قرین این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مولف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود
که او را یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آینده و رونده را بروی خود بسته روزی
یحیی بن نعمان از راهی میگذشت و شیخ بنا بر مداران خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر

کر پوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسم فرموده گفت حال تو بکسی ماند که جامه‌های او آلوده بنجاست باشد و از رشاش بول اجتناب نماید بحکم تو احرام
ملوست و مظالم عباد در گردن داری از مسئله حریر و صحت صلوة سوال مینمائی یحیی بن نعمان نگریست و از اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ
آویخت و ترک سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ میگذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه ملتجی بمحمود شاه گجراتی شده
و تحف و هدایا و فیل و اسپ بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاد و از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات تشریف برد
و نظام شاه بهمنی نیز باحمدآباد بیدر آمده در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بحال اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان
دلی پر غصه داشت در سال دیگر یعنی سنه ست و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه شده در حوالی
دولت آباد کوچ و غارت نمود و چون نظام شاه باستعداد جنگ برآمد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست او بی توقف و درنگ لشکر آراسته
بطرف سلطان پور نهضت فرمود و سر راه بر او گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه گوندواره بمندو رفت و آن دو پادشاه خورشید طلعت یوسف چهره
غایبانه عهد اخوت مؤکد نموده تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و داب شاهان بهمنیه آن بود که
زن اول را خطاب ملکه جهان مخاطب می ساختند والبته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد بنابراین مخدومه جهان دختری از اقربای خویش برای نظام شاه
خواستگاری نموده جشن و طوی شاهانه که از شرح و وصف بیرون است ترتیب داد و در آن شب که مجلس زفاف آراسته شده بود و بزم عیش و عشرت
آراسته جهانی از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان گذشته جای خود را بدیگران گذاشت

نظم
گلی ناشکفته ازو گیاهی درخت ** یکایک فرو ریخت از باد سخت ** بخط حسن سر گل نا گسیخته ** اجل خاک بر روی فرو ریخته

و این واقعه بعد از آنکه دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و ثمانمائه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا و الدین ابوالمظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

والیان خطه خبر و لایت این حکایت را بدین نهج روایت نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه
و محمد شاه و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تند باد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی مسند آرای امور جهانبانی
گشته تاج بهمنی بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بر نسبت زمان نظام شاه باستصواب
مخدومه جهان کار و بار شاهی را سر میکردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان
در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومه جهان صدر جهان شوشتری که افضل فضلا و صلحای زمان بود پسر را با خواندن کتب علمی و کسب کمالات مشغول
گشته و اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از او کسی کسب قابلیت ننمود
بر مسند فرمانروائی و سروری تنها

بیت
ارسطو سخندان دیوان او ** افلاطون اهل سبق خوان او

و خواجه جهان ترک در کمال استقلال
و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغییر داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد و دست تصرف
و تغلب در خزاین دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شأن و اعتبار شده بود پیوسته بخدمات
سرحد میفرستاد و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون مخدومه جهان زنی عاقله و دوراندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته
مفسدهای آنرا خاطر نشان محمد شاه کرده و بران داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و من کسی پیش تو بفرستم بی تامل او را
بقتل رسانی پس روز دیگر که از ایام شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و بر خلاف عادت نظام الملک را
با جمعی از جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت و چون علاجی نداشت در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دو خصیه از درون

آمده بسلطان محمد شاه بآواز بلند گفتند که تا بن امری که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این حرامخوار
بقتل رسان و نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدد و شمشیر در حضور شاه
هلاک ساخت **مطلع** بتدبیر آن پیر خردمند زن + بفرمان خود ساخت ملک دکن + جهانی ز عدلش بآسودگی +
رخ و پیر شسته ز آلودگی + و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلاح و دید مخدومهٔ جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان
نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور شاهی را ضمیمهٔ مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این **مصرع** هر که را پنجه ور نوبت اوست
ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمراتب دنیوی فائز گشته کوس مدبهٔ او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او چنین می نوشتند مخدوم
جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان امیر الامرا ملک نائب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومهٔ جهان دختری
از خویشان بهمنی را برای او خواستگاری نموده بسرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن بگفتن
و نوشتن راست نیاید نموده در عقد ازدواج او کشید و مهمات سلطنت را به پسر باز گذاشته خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید حمید مشغول گشت اما سلطان
محمد شاه در معظمات امور بمشورت او شروع می نمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام با در میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله نا
دیگر گرفت خواست که انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابرین نظام الملک را سر لشکر بهار گردانیده در سنه اثنی و سبعین و
ثمانمائه با کمال سامان و استعداد بتسخیر قلعه کهیله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی
مندو سالکه بمدد محصورین آمده بودند شکست خورد کرت آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان وغیره بعربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک
گردیدند و بعد از مقارنه در ظاهر قلعه بین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب تن از ارواح پرداختند و بحکم تقادیر چون
شکست فاحش نصیب مالوهیان شده پراگنده شدند و جمعی که از قلعه برآمده با ایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و
جمعی از بهمنیان دکن سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در بروی ایشان گشودند دکنیان
نیز با مالوهیان مخلوط گشته قریب شام بقلعه در آمدند و قلعه را متصرف گشتند و روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان کشیده بطریق
سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه سبیل و زبون گشته بامان قلعه را با ایشان دادند و بهر تقدیر اهالی قلعه را ضرر جانی نرسانیده تکلیف بیرون رفتن
نمودند و دران اثنا احلاف دکن خیانت پیشه رسم ناشایسته زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش بمالوهیان گفتند و از جمله کفار راجپوت که
بمحافظت قلعه قیام می نمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان نمایند پس وقتیکه ازدحام کم شده و مالوهیان از زن و مرد بالتمام بیرون
رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز برداشتند که ما همه عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و هیچ تو رستمی و بهادری ندیده ایم حکم
فرمایی که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده
از جماعتی که نزدیک او ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در ربودند و هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده
چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک را دو برادر طریقت بودند یکی یوسف عادل خان سوائی که جد شاهان عادلشاهیه باشند دوم
دریا خان ترک که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو ارتکاب این امر را از تحریک بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا بایشان
که در کمال غفلت بیک کروهی فرود آمده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و براهنمونی بخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را مضبوط
گردانیدند و از سواره و پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاشته با جنازهٔ نظام الملک و غنائم موفوره روانهٔ درگاه گشتند و بعد از وصول باحمداباد بیدر
غنائم را بنظر پادشاه در آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را بهزاری ساخت و کهیله را باقطاع ایشان داده در سلک امرای
مقرب منتظم گردانید پس والی مندو چون پرخاش دکنیان را ملاحظه نمود از در ملایمت و دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی را باتحف

وهدایای نفیسه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ لوازم عهود و مواثیق درمیان آورده مقرر کرده بودند
که ولایت برار از پادشاه دکن باشد و قلعهٔ کهترله مع مضافات آن تعلق بوالی مندو داشته دیگر باره به هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطان
قلعهٔ کهترله را متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و درمیان مسلمانان تلف نگردد از کمال دینداری برادری
دور نخواهد بود سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت نفس اشتهار داشت همراه شریف الملک بمندو فرستاده پیغام نمود
که ما بر جادهٔ محبت و اتحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهترله دارد و در تصرف کفار بیدین است احتیاج بقلعهٔ کهترله
نداریم والحمد لله که نقض عهد در دودمان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر باین دیار
کشیده خرابی که افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجای آوردید بعضی ما مضی از گذشته بیش ازین نمیگوییم و هر چه صدارت پناه شیخ احمد
صدر که خیرخواه عامهٔ مسلمانان است قرار دهد از آن در نمیگذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده بغایت
اعزاز و اکرام او را بشهر در آوردند و او بملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند
تصدیق آن نموده گفتند که نقض عهد از جانب ما شده درین صورت امید هست که خدای سبحانه تعالی بمحض عنایت و تفضل کاملهٔ خود ما را بآن مؤاخذه
نسازد و سلطان محمود نیز گفت اگر از روی وساوس شیطانی امری غیر مرضی سر زده باشد آن را منظور نداریم و بعد ازین نوعی کنیم که میان اولاد
و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت و مروت سر نزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله اوحدی از جانب
سلطان محمود خلجی وکیل شده میثاق مؤکد بایمان مغلظه درمیان آوردند و عهدنامه ها را بمهر علما و مشایخ و امرا رسانیدند و هر یک از زبان فرمان روا
در حاشیهٔ آن نوشتند که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردد و حاصل عهدنامه ها آنکه طرفین دست تعدی
از دامان ملک یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بآن عمل نموده قلعهٔ کهترله در تصرف سلاطین خلجیه
وا گذارند و هرگاه ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کرا حق سبحانه تعالی توفیق کرامت فرماید به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد و از آن دو
باشند دیگری در آن طمع ننماید و بعد از دو سال که عهدنامه ها درست شد شیخ احمد صدر با برائی که در قلعهٔ کهترله بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه
چنانست که قلعه را خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشتهٔ شیخ تجاوز نکنند و حکم او را
حکم من دانند هر آینه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر
درمیان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با کمال شوکت و تجمل
با لشکر بیجاپور جهت تعذیب و تادیب رای سنکیسر و کهیلنه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و جیول و باطن و غیره همراه وی
معین گشت و رای کهیلنه و رای سنکیسر که علی الدوام سیصد کشتی برای سفک دما مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا متردد میساختند
و در خشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانان را ایذا و مضرت میرسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان
با یکدیگر عهد و بیعت کرده قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب و تکبر سر گهات آمده و ساختند ملک التجار
محمود گاوان تحمل ناکرده در پای گهات که عبارت از کریوه باشد فرود آمده بتدریج و مرور و حسن تدبیر گهات را از تصرف کفار بر آورده چون
دید که سوار در آنجا کار نمیتواند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و خوش قدم
غلام خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده بسپاهیان اکتفا نموده سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک روزگاری جنگل کهیلنه را که عبور از آن متعذر بود بریده
و آتش زده صحرائی مسطح نمود و مدت پنجاه محاصره کهیلنه کرده چون برشکال رسید فتح میسر نگشت سر گهات آمده هزار پیاده توپچی و کمانداز
سپرده خود برای آسایش خیل و حشم از گهات فرود آمده در پرگنه کهولاپور خانه های گلی ساخت و دران موسم در آنجا نیز بیکار ننشست و قلعه

را انگنه را بسر تیغ که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از برسات باز بالای گهاتی برآمده درین کرت بتدبیر و حیله بسیار و پاشش دو صد دینار بتجار
قلعهٔ کهنه که در هیچ روزگار کمند خسروان فتح مقدار بکنگرهٔ تسخیر آن نیفتاده بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعهٔ گهاتی را
به پیاده‌های سخت جان که از آب و هوای کوکن ترسی نداشتند سپرده خود با سواران از سر گهات بزیر آمده چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات
متوجه ولایت سنگیسر شد و باسهل وجوه فتح آن کرده دگر بانتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشیده بیعت مطیع و منقاد گردانید
بمردم معینه کار آمدنی رجوع کرده خود بصوب جزیرهٔ گوه که از بنادر مشهورهٔ رای بیجانگر بود روان شد و یکصد و بیست جهاز مشحون از مردهای کاری
دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسید و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر برای بیجانگر و آمدن لشکر مدد کل حصار او را بدستان
الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چون فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر فتح بزرگ خوشحال گردیده
یکهفته طبل شادی زد و ملک التجار محمود گاوان جزیرهٔ گوه را بامرای معتمد صاحب شوکت مضبوط گردانیده از ذخیره و اسباب قلعه‌داری سامان داده بعد از
سه سال بدار الخلافه احمداباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در آنجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت
او را بخلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومهٔ جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرا نویسان
بارگاه مناشیر را باین عبارت نویسند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان [illegible]
امیر الامرا ملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و همدران هفته غلام او خوشقدم نام را که در آن یورش سه سال خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانید و قلعهٔ گوه و بندر ده و کونه وال و مولا پور اضافهٔ اقطاع قدیم
او کرده نوازشها فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یکهفته از منزل خواجه بدولتخانهٔ خود شتافت خواجه بدرون مخزن شده دروازه را بسته
جامهای فاخرهٔ نفیس را از بر کند و بگریه و زاری سر بروی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون
آمد جامهٔ درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمداباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعهٔ نفیسه هر چه اسم
ملکیت داشت و درین مدت دراز چه در ایام امارت و چه در ایام تجارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسپ و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت
الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسهٔ آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد او را میگفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه
سلوک میکرد سؤال نمود که درین چه سر است که جمیع اموال خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب داد که در آن وقت که
سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدومهٔ جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی بمن نهاد که من
از توهم آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس بخود پرداخته بر خبث نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمهٔ شاه باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که
حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت ازین سبب
جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتابها همه وقف طالبان علوم است ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان
دارند چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسر کار او خواهند برد و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد
بمسجد و مدرسهٔ خود میرفت با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرکه
درمهای زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و دردمندان و عاجزان را میداد و میگفت این عطیهٔ شاه است
و دعای دوام دولت او بجا آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بمخواری منسوب ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانکه
تفصیل آن عنقریب مرقوم خامهٔ بطالت نگار خواهد گردید و در سنه ست و سبعین و ثمانمائه خبر رسید که رای اوریسه بیمار شده رخت ازین جهان بربست

نظم

پسر خوانده داشت نامدار ٭ برادر بر او زنگ گوهر نگار ٭ عموزاده داشت همنام ٭ بمردانگی بود و مردی تمام ٭ درمیان

ایشان گفتگو شده چون خزاین و تخت در دست پسرخوانده رای اوریا بود غالب آمده همه را بکوهستان و جنگل گریزانید و همه عمزاده رای اوریا نیز
بسلطان محمد شاه نوشت که رای اوریا فوت شد و پسرخوانده او بمکر و حیل تاج و تخت را متصرف شده خود را رای اوریا میخواند وقتست که لشکر پادشاهی
فرستند و اینولایت اگر فتح نموده بمن سپارند تا هرسال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدرگاه میفرستاده باشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر
ملک اوریا و راجمهندری و کندبیر بود این منصوبه حسب الخواه دیده بصوابدید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان احمدنگرست و در سلک
غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داده با لشکری در کمال آراستگی بدانجانب تعیین نموده و چون او بسرحد مملکت رای اوریا رسید همه
باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمه آتش گردید و مکار لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین و رزم آزمایان
جانبین شمشیر کین از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کوشش و کشش فراوان سپاه هندو شکسته شده روی بگریز آوردند و همه تاج و تخت اوریا را بدست
آورده مملکت موروثی را متصرف گشت و در همان وقت ملک حسن نظام الملک بحری بهمراهی همه براجمهندری و کندبیر رفته بروایت صحیح هر دو مملکت
را مسخر و مفتوح ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همه را بمقر خویش روانه ساخت
و با غنیمت بسیار و پیشکش لایق بملازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه مخدومه جهان و تربیت آصف ثانی بخلعت خاص نوازش یافته سرلشکر تلنگ
گشت چه قاعده شاهان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرافراز نمیکردند و بهمین دستور فتح الله عماد الملک که جد
شاهان عمادشاهیه است و از سایر غلامان خان جهان ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه سرلشکر برار شده معزز و مکرم گردید
و بعد از دو سال یوسف عادل خان سوائی نیز که خواجه او را از فرزندان خوانده بود بخلعت سرلشکری دولتآباد که عمده تر از آن هیچ خدمتی نبود
مشرف شد و دریاخان که اکثر غلامان ترک که بر مسند امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان در اطراف قرابایت و قاسم بیگ ولد قاسم بیگ صف شکن
و شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که حضیر جاگیر اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران
قوی‌تر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات و شایسته عنایات میدید بالتماس گهیاگون از دیگران امتیاز بخشیده تسخیر قلعه ویراگره
و استخلاص قلعه انتور که در تصرف لودهیان بتصرف یکی از مرهتها در آمده بود و اطاعت تمام نمینمود فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید
قاسم بیگ صف شکن را بمحاصره قلعه انتور تعیین کرده دریاخان برادرخوانده خویش را بویراگره فرستاد پس هندویی که در قلعه انتور بود از جنگ و نزاع امان خواسته
حصار را بقاسم بیگ صف شکن سپرد و راجه ویراگره موسوم بجنبک رای بعد از آنکه پنجشش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف در
خویش مشاهده نموده کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرم درگذشته بجان امان دهند هرچه داریم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال
از قلعه بیرون میرویم **نظم** بزنهار خواهی گشاده زبان * رسولی فرستاد بهر زبان * که ما بندگانیم و فرمان تراست * چه باشد همه چیز چون جان تراست
یوسف عادل خان بشرط مذکور امان داد و بدریاخان برادرخوانده خویش حکم کرد که اهل قلعه بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که
هر کجا خواهند بروند و دریاخان برادرخوانده اش اطاعت حکم نموده با لشکر خود سوار در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جنبک رای با اهل و عیال جریده بیرون رود
و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزاین موروثی و مکتسبی وداع کرده بیرون رفت و یوسف عادلخان همانروز که بایلغار آنجا رسیده بود بقلعه
در آمده خزاین و دفاین و امتعه و تحف نفیسه متصرف گشت و کلانتران و مقدمان آن ولایت نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعه لانچی شده و
رای زاده آنجا که پدرش در آن نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه و اموال و اسباب حشمت ابوی سپرده بیرون رفت و
یوسف عادل خان از مال و اسباب آنچه لائق سرکار بود گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده بجان قلعه و بهمان ولایت انجا
او مقرر داشت و متوجه دارالخلافه احمدآباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و نقود و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه کرد که غنایم راجمهندری و کندبیر
در جنب آن محقر حقیری بود بنابران پادشاه او را بانواع لطف و عنایت نواخته گفت که سیکه خواجه بدیدی داشته باشد یقین که از چنین خدمتها

بطلوع خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را بخانهٔ خود برده بکیفیت ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایة کوشد خواجه معین جهت
یوسیده معروض داشت که اینمعنی بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقصود او را فهمیده گفت ضیافت مشترک مزه ندارد اول بکیفیت
یوسف عادلخان را ضیافت باید کرد و بعد از آن ما را بخانه برده بکیفیت دیگر لوازم مهمانی بجا می باید آورد و بعده خواجه تسلیم کرده سر بر زمین اخلاص
نهاده یوسف عادلخان را بمنزل خویشتن برده بکیفیت بضیافت او مشغول شده آنچه رسم و بنیاد ارانست بتقدیم رسانیده باتفاق یوسف
عادلخان در سامان مهمانی شاه گشته خانه را همچو نگارخانهٔ چین آراست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی همچو خورشید انور سایهٔ التفات بر
خواجه انداخته از در درآمد و بکیفیت در آنجا مجلس شراب ساخته یوسف عادلخان را هم کاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایة کوشیده
چندان تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر در آورد که ناظران دکن از مشاهدهٔ آن متحیر گشتند از آنجمله پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام
برهٔ گوسفند بریان میگنجید و صد غلام چرکس و حبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد اسپ عراقی و عربی و ترکی مع
یکصد صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار شاهان بهم نمیرسید بودند و در روز آخر جمیع شاهزادها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفهای لایق داده تفصیل
نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه در آورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد بهر که امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن
خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد از این حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبهٔ اعلی
رسیده محسود امثال و اقران گردید القصه دکنیان در وصف و دوستی او بهیچ کار سر گرفته بخود پیچیده کمر عناد بر میان بستند و در سنهٔ سبع و سبعین ۸۷۷
و ثمانمائة پرکتیه رای قلعهٔ تلنگوان بتحریک جمیرای فرمانده بیجانگر عازم تسخیر جزیرهٔ کووه گردید و سپهسالار قلعهٔ بیجاپور نیز بحکم جمیرای با حشر
از معمورهٔ بلغ بشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانید سلطان محمد شاه از استماع این اخبار برآشفته باحضار سران سپاه
فرمان داد بیت سران سپه خواند از اطراف و شهر * براراست لشکر بسان سپهر * و چون صید کنان و شکار افگنان بطرف تلنگوان که وارد شد
رای پرکتیه حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت آن حصاریست در نهایت استحکام و از گچ و سنگ گرد آن خندقیست پر آب و دو دیوار برد
یکدیگر کشیده راهها را چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را بآسانی در آمدن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و
رای پرکتیه عاقبت اندیشی کرده نزد صفجم نشان و بعضی دیگر از مقربان کسان فرستاده زنهار خواست نظم بد اندیش ترسید زان اوری
بتدبیر جست از خرد یاوری * شتابان که سجاعان شاه جهان * تلبیس در ساخت اندر نهان * بگفتا که من بندهٔ بیگناه * درایم بدرگاه چون بندگان
خواجه و دیگر نزدیکان عذرخواهی و امان خواستن رای تلنگوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطهٔ اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آن طرف
قبول اینمعنی ناکرده عازم و جازم گردید که آن حصار را بجبر و قهر مسخر سازد پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود میخواهید در دو هفته
میباید که برج و بارهٔ این قلعه را بیندازید و برای درآمدن هنرمندان و بهادران راه پیدا کنید و بخواجه گفت که خاکریز گردان و خندق انباشتن بعهده
تعلق دارد و روزیکه هنرمندان دیوار حصار را بتوپ و ضربزن بیندازند میباید که خندق مملو باشد تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه در آیند خواجه
هر چند در روز چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم درونی وقت شب بر می آوردند بنا بر آن خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری گرد پیش
برده و در آن عمارت کرده و مورچلها قسمت نموده و بساختن سرکوب و نقب که تا آنزمان در دکن شایع نبود حکم کرده هنرمندان بکار خود مشغول شده
و پرکتیه با وجود خندق پر آب رسیدن نقب تا زیر برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سه نقب از مورچل خواجه و یوسف عادلخان و فتح الله
عمادالملک بزیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و یکبار آتش زده رخنها در قلعه افگندند و لشکریان رای پرکتیه رخنها را گرفته جنگ ایستادند
و قریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنها را از تصرف مردم قلعه بسنگ و چوب مسدود گردانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار
گشته حمله آورد و از خندق که بخاک انباشته بودند گذشته رخنها را از تصرف مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن قلعهٔ دوم مشغول

گشت و رای پرکیته خود تغییر لباس کرده از درون برآمده بموجب سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای پرکیته بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده
و پیغامی چند داده و چون آنچه را مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن انداخته
معروض داشت که رای پرکیته منم و با فرزندان بجا کبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشند اختیار شاه راست سلطان محمد شاه از سر گناه او درگذشته
بجان امان داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پرکیته چون دید که حصار اول گرفته شد بوسیلهٔ مقربان درگاه شاه از سر جرم او درنگذرد خود را
با الاچی برج بر جوال بسته بتضرع و زاری در آمد و بجان امان خواست و شاه بعد از مشاهدهٔ آن سرافگندگی و شکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان بخشید و او را
در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال دیگر روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه در آمد و شکر الهی بجا آورده طور را بلیت شکری
ملقب ساخت و قلعهٔ تلکوان را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دار الملک خود شد و در همان چند روز والدهٔ اش مخدومه جهان که در آن یورش
همراه بوده کار و بار پادشاهی از رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جنازهٔ اش را بدار السلطنهٔ احمدآباد بیدر مرسول داشت و چون موکب منصور
ببلدهٔ بیجاپور رسید جهت رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاع اش بود چندگاه در آنجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و خواجه بانواع ضیافت
قیام نموده شرایط مهمانداری بجا آورد و سلطان اهوای بیجاپور خوش کرده مدت اکثر در کالاباغ که از مستحدثات خواجه بود اوقات بسر انجام مهام پادشاهی
صرف می نمود و عزیمت آن داشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانهٔ احمدآباد بیدر گردد قضا را در آن سال در تمامی دکن حتی بیجاپور امساک باران شده
چاههای بیجاپور همه خشک شد بنابر آن پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک احمدآباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید گویند در سال
دیگر نیز باران نشد و در قصبه و شهر و ده اثر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنها که زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند و در تلنگ و
مالوه و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال تخم خوب بر زمین نیفتاد و در سال سوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد کسی نبود که بکشت و کار بپردازد

نظم

از آن پس جهان را بگردید حال ✿ که قطعا نبارید باران دو سال ✿ برآمد یکی های و هوئی ز دهر ✿ ز مردم تهی ماند بازار و شهر

و در بهمن نامه مسطور است که چون مردم از قحط و وبا برافتادند و اثر معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعهٔ کندپیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد
عرض و ناموس و مال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همبراوریا که دست گرفتهٔ سلطان محمد شاه بود داده و همبراوریا کسان معتبر نزد رای
اودیسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه در مقام استرداد مملکت تلنگ میباشید و میخواهید که ملک موروثی بتصرف وارثان آن ولایت در آید حالا فرصت است
بنده نوازی کرده بحق همسایگی بجا آورده باین حدود خرامند و از آنجا که در دکن بسبب قحط دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را بسهولت بحیطه
گرفته باین مخلص سپارند و حق السعی قلعهٔ کندپیر را با مضافات آن متصرف شوند رای اودیسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده ده هزار سوار و هفت
هشت هزار پیاده جمع آورده و راجهای جاجنگر را نیز بر سبیل کمک همراه گرفته بمملکت تلنگ در آمد و نظام الملک بحری حاکم راجمندری طاقت آن جماعت
نیاورده متحصن گشت و عریضهٔ مشتمل بر کیفیت و چگونگی حالات مرسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتجویز راجمندری خواجه بنفسه متصدی آن
شده در گنج بگشاد و مواجب یکساله بخیل و حشم داده بتعجیل هر چه تمامتر بدان صوب نهضت فرمود بیت بشور رید ران آگهی ✿ چه جنباند سیم شاهنشهی
و چون بحوالی راجمندری رسید مخالفان با یکدیگر کنگاش کرده صلاح در جنگ ندیدند و همبراوریا داخل قلعهٔ کندپیر شده حصاری گشت و رای اودیسه
از آب راجمندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه براجمندری رسید و نظام الملک بوی ملحق گشت و چون
کشتیها بتصرف رای اودیسه بود و در آن وقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست
عبور نمود و بعد از آنکه در ساحل عبور شده میسر نیست که بکشتی و سبد بگذرد رای اودیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از امتناع او
بسیار آزرده خاطر بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در راجمندری گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام براق بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنهٔ اثنی
و ثمانین و ثمانمائه از آب عبور نموده بدار الملک اودیسه رفته و در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای اودیسه میان ولایت اضافی کرد

خود با قصی ولایت گریخته بود و سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه دران ملک توقف کرده از رعایا و غیره بقدر امکان بدل اشکنجه مال فراوان
تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و خواجه را طلبیده آن حدود را بایشان سپارد راجه اوڈیسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای
آنحدود و فیل بسیار بخدمت فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط مینمایم که دیگر در مقام امداد و کمک زمینداران تلنگ نا شده
از جادهٔ موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه گفت خراج این فیلان که فرستادهٔ بیست و پنج فیل دیگر از بابت خاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا
مبذول میدارم و راجی اگر چه اینها را از جان خود عزیزتر میداشت اما چارهٔ ندانسته آنها را با جلهای اطلس و مخمل و زربافت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره
مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده دران نواحی قلعه بر قلهٔ کوهی بنظرش در آمد و با جمعی از
سپاهیان بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در انجا بودند پرسید که این قلعه به بهبلوریا تعلق دارد یا نه مردم اوڈیسه جواب دادند که از زمان راجه اوڈیسه
هیچکس را یارای آن نیست که بنظر تصرف دران نگاه کند سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرموده روز دیگر که خورشید عالم افروز
تابان شده سر از دریچه زمردی بر آورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد **نظم** چه گویم که آن قلعه در برتری ✤ کند با فلک هم سری
ز موزونی قد و بالای او ✤ زدی تیر صد بوسه بر پای او ✤ و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام کشته شدند
و نقد حیات از دست دادند راجه اوڈیسه ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که آنجماعت صحرائی اند بی ادبی ایشان را
باین دولتخواه بخشند و همان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را بیکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان حسن پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم
قلعه را در محاصره داشت از انجا کوچ کرده بکنداپیر رفت و محاصره کرد و بهبلوریا بعد از پنج شش ماه دهشت و اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و شفقت
و سعی بلیغ بجان امان خواسته قلعه و شهر را بجلازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتجانهٔ بزرگی که در انجا بود شکسته و
چند نفر از براهمه و خادمان آنجا را بقصد غزا و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افگنده شروع
دران نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار بمستحقین داده
خطیب را اشارت کرد که خطبه بنام او بخوانند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست که آنحضرت را
بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول نموده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود القصه محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که
بدست خود برهمن کشته است چه که شاهان ماضیه بهمنیه در شدت حکم بقتل برهمن بکثر نموده اند هیچ جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیدهٔ
فاسدهٔ برهمنان آنست که برهمن کشی بر ایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آید پس از ان سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب
سه سال در راجمندری و آنحدود بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران را مستاصل گردانیده کما هو حقه ضبط تلنگ نمود
و بعده در فکر تسخیر ولایت نرسنگ افتاده بخواجه گفت کسی که از عهدهٔ ضبط راجمندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت بر آید کیست خواجه گفت
احدی غیر از ملک حسن نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و آنچنین موافق رای سلطان آمده بر منهج سابق طرف راجمندری و کندپیر با سایر
از ممالک اوڈیسه بوی رجوع فرموده و حکومت ورنگل و دیگر ممالک تلنگ با اعظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت نرسنگه
نهضت فرموده و ملک حسن نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت که ضبط
آنحدود به یکی از فرزندان خود رجوع میکنم و از بنده من المهد الی اللحد خدمت حضور کرده ام میخواهم که از رکاب ظفر انتساب دور نباشم سلطان محمد شاه
گفت مقصود ما ضبط آنحدود است بهر نوع که میسر شود خوبست گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه فهمیده بود و پسر وی ملک احمد را که یکی
از زنان حرم سرای وصلت کرده رشید تر و شجاع تر از پدر بود میخواست که هر دو یکطرف جاگیر داشته باشند بنابر این در سنوات سابق وقتی که
ملک حسن نظام الملک بحری را سر لشکری براجمندری مقرر میکردند ملک احمد را السلطان گفته و از تابعان خداوند خان حبشی کرده منصب حاکمی

داده جاگیر او را در ماهور مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری از این معنی آزرده خاطر بوده التماس نمود که ملک احمد را از تابعان خود ساخته
جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملتمس او را مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود
و ملک احمد بسرعت تمام در چهار منزلی راجهمندری باردوی شاهی رسیده منصب هزاری یافت و از جانب پدر بحکومت راجهمندری شتافت و سلطان
محمد شاه در تسخیر نرسنگ ساعی گشته بدانطرف روانه شد و این نرسنگه راجه بود قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت
کرناتک و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آنطرف تا مچهلی پتن در تحت حکم او بود و دران مدت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک رای
بیجانگر را نیز ضمیمه ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمینداران را برانگیخته و مدد کرده در سرحد شاهان بهمنیه شور و غوغا
می انداخت و امرای سرحد چون باوی مقابله نمیتوانستند کرد همیشه شکایت او را بدرگاه مینوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعه
بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دهلی بود که برای ضبط این حدود ساخته بودند در آنجا مقام فرموده حکم کرد که معماران
بتعمیر آن مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاری که در دو سال مهیا بایست کرد در شش ماه باتمام رسانید و غله و آذوقه
و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده بمردم معتمد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد و سلطان تحسین و آفرین
فرموده گفت حق سبحانه تعالی را برما محض فضل و کرم است یکی شاهی و ریاست خلق دوم نوکری چو خواجه پس جامه که در بر داشت برآورده او را
پوشانیده جامه که او پوشیده بود برآورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون
این مرتبه کمال او بود و کمال علامت زوال است اثر آن چنانکه بیاید بزمان نزدیکی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه
بعد از اتمام قلعه دو سه هزار سوار بسرکردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و
غارت بجای آورده دود از نهاد متوطنان آنطرف برآورد و چون بکوندپلی رسید جمعی از مردم آنجا بعرض رسانیدند که از اینجا ده روزه راه
بتخانه ایست که کنجی نام دارد و در و دیوار و سقف آن بزیور و جواهر آراسته و بلآلی و گوهر نفیسه پیراسته و تا غایت هیچکس از شاهان اسلام آنرا ندیده بلکه
نامش نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار جنگ گذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوند
پلی باشند و باتفاق مورخین ثبت است که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عادل خان و ملک حسن
نظام الملک بحری و بغر خان ترک از انجمله بودند و چون بحوالی بتخانها رسیدند چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند از ان میان هندوی سیاه چهره
دیو نژاد بر اسپی قوی هیکل سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست گرفته لحظه در میدان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که محمد شاه سواری در میدان
هست باو متوجه شده اسپ برانگیخت و سپر بر سر کشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکی نموده اسپ جهانید و شمشیر او را
رد کرده دران دم در گردن شمشیری بروی انداخت کارگر نیامده هندو باز بر سر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی
حوالهٔ او کرد که دو نیم گشت بیت دو نیمه بکردش بیک زخم تیز ÷ برآورد از هندوان رستخیز درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از
اول پیش آمد و چون هر یک از ان چهل جوان با کفار بجنگ مشغول بودند بمدافعه او نمیتوانستند پرداخت سلطان بازبنفسه بدفع او پرداخته
او را بقتل رسانید و باقی هندوان گریخته به بتخانه در آمدند درین اثنا لشکریان بازمانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجبر و قهر به بتخانها در آمده بتاراج
و کشتن و بستن مشغول شدند نظم همه خانه از گوهر و گنج پر ÷ ز زرین بتان بر آموده در ÷ بهر یک صنمخانه دلپذیر ÷ چندان گهر کاید اندر ضمیر
صنمخانها جمله گشته خراب ÷ غنیمت چنان کس ندیده بخواب ÷ بجز زیور و گوهر و گنج زر ÷ نبرد کس هیچ چیزی دگر
و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کنجی در آمده یکهفته بیاسود و آنگاه علم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف
عادلخان و فخر الملک بسیاری از امرای غریب را با لشکر دولت آباد و جنیر که قریب پانزده هزار سوار میشدند در کمال سامان و استعداد بر سر نرسنگه

تعین کرده و خود بمچهلی پتن که آن نیز از ممالک برنگهه بود رفته آنجا را مسخر ساخت و بجانب کندپلی علم مراجعت برافراشت و حریفان
کمین نشین ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک وغیره بعضی از غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند بر وکش کرده تحریک و ترغیب می نمودند
که گاه و بیگاه سخنان وحشت آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و آنجماعت عنان بغیبت و بهتان آن بزرگوار معطوف داشته
تقصیری نمیکردند تا آنکه در کندپلی بهتان عظیم گرفتار نموده انجناب را بکشتن دادند تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایره
مملکت بهمنیه وسیعتر گشت رای صائب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی تصرف چند نماید پس سلطان محمد شاه
عرض کرده بر این معنی آنرا خاطر نشان نمود و بعمل آورد از انجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرد و هشت سرلشکر
باصطلاح ایشان طرفدار گفتندی بهم رسانید برین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده کاویل را بفتح الله عماد الملک داد و ماهور را بخداوندخان
حبشی سپرده دولت آباد را بیوسف عادلخان و جنیر را با بسیاری از محال از اندا پور و مابین چاکنه و بندر گوه و تلکوان را بفخر الملک
که از خویشان خواجه جهان ترک بود رجوع کرد و بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهوره و رایچور و مدکل را بصفت جم اقتدار خواجه جهان کاوان
ارزانی داشت و حسن آباد گلبرگه و ساغر تا مل دک و شولاپور بدستور دینار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنگ را بالتمام که در ضبط ملک حسن
نظام الملک بحری بود نیز دو قسمت کرده راجمهندری و نلکنده و مچهلی پتن و اوریا و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت ورنگل باعظم خان
ولد سکندرخان بن جلال خان مقرر نمود و از هر یک طرف تمامیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصه کرده در تحت تصرف خزانه پادشاهی
قرار داد و دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی رسم آن دولتخانه چنان بود که هر کس سرلشکر مملکتی میشد جمیع قلاع آن طرف را
در تصرف میداشت و هر کس را که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران مانند کوند دیو و بهرام خان و سکندرخان گاه گاه باستظهار حصون متین
داعیه سرکشی مینمودند بنابراین آصف جم اقتدار آمینی را از شرایط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را با امرا و منصبداران
متعین آن طرف از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و ورنگل و راجمهندری بحکام مقرر
گشته دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرد و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی اینست که در سوابق ایام که مملکت
تلنگ بحوزه تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون نقد از خزانه و یا جاگیر واصل
سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افگنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بیست و پنج هزار هون و هزاری را
دو لک و پنجاه هزار هون برسانند و جاگیری که میدادند بدین نهج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد تفاوت از خزانه پادشاهی واصل سازند
و همچنین اگر امرا از عدد مقرری یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق
کما ینبغی بظهور رسیده رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامد نسبت بخواجه کمر عداوت بستند
و خواجه آنرا فهمیده چون همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب بود پروایی از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادلخان نسبت
پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند و در همه باب هشیار یکدیگر میبودند در مدت طویل گزندی و آسیبی با وجود آن بزرگ صوری
و معنوی نمیتوانستند رسانید تا آنکه درینوقت که یوسف عادلخان بر سر سنگهه تعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند
بسبب التفات خواجه بمراتب ارجمند فایض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری
اتفاق کرده بودند گفتند درینوقت که یوسف عادلخان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح حبشی
و دیگر غلامان هندی مقرب پادشاهی از غلامان حبشی خواجه که مهردار شفس بود طرح دوستی و خصوصیت افگنده به بذل نقود و جواهر و امتعه نفیسه و
اقسام اسپان تازی وغیره مشرف نموده احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب که مخمور بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفیدی پیش او

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و آشنائی ماست و مهر اکثر دیوانیان شده هست چه باشد که مهر خواجه نیز برین مهرها باشد
منت خود سازی غلام از کمال بی عقلی باور کرده هر جا که ایشان میخواستند مهر نمود بی آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد مهر کرد ظریف الملک و مفتاح حبشی تدبیر را
موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه برای اودیسه دران کاغذ
نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجهی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجمهندری و آن سرحد سردار صاحب وجود
نیست هرگاه شما با لشکر خود بی مانعی و مزاحمی میان ولایت دکن درآئید چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف
بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتی که ملک حسن نظام الملک بحری حاضر بود
کتابت مزور را بنظر سلطان محمد شاه درآوردند و سلطان چون مهر خواجه را بشناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته
بسخنان خوش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حامل مکتوب که از جانب خواجه
پیش رای اودیسه میبرد استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بسبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن را به بهانه موقوف کنند
خوب خواهد بود خواجه این بیت که دران ایام در ورد زبانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست * خوش همی باشد که ما را سر برین
میدان نهند * و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین گردد موجب سرخروئیست احتراز از سرنوشت
نمیتوان کرد و از قضا نتوان سر پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که بسخنان
جانکاه میشنویم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود و جواب داد که سالها
در راه دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر نارسیده شاه بیکبارگی
به بیوفائی مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی است پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
با ولی نعمت خود بجهت حرامخواری نماید و بیقین پیوندد سزای او چیست خواجه گفت سزای آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین
شود سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آیه سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ خوانده گفت مهر منست اما خط من نیست
و از آن خبر ندارم و خاتم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه بخدائی که بهر امرش * اهل معنی بجان و دل سفتند * که چو بهتان [illegible] گفتند
آنچه از بند دشمنان گفتند * هرچند خواجه این طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و زوال آن
دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص نا شده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بنهایت
پیری رسیده ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه
حرم سرا شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بحلقش
رسید الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت
بسبب اتفاق بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت
باندک زمانی قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از آن اینست ابیات شد مشکل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل * هیکل ز حرز سیفی وانگه
هراس ابیل * تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن * آری بعهد من شد آب حیات قاتل * و این واقعه صعب بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ست و
ثمانین و ثمانمائه (۸۸۶) روی داد و ملا عبد الکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته
قطعه شهید بی گنه مخدوم مطلق * که عالم را ز جودش بود رونق * وگر خواهی تو تاریخ وفاتش * فرو خوان قصه قتل بناحق *
و دیگر چنین گفته بیت سال فوتش گر کسی پرسد بگوی * بیگنه محمود گاوان شد شهید * و ملا سامعی که مداح ندیم و نوکر او بود گفته

قطعه چون خواجهٔ جهان را هر گه جام خواری ✿ در دل نبود و میکرد پیوسته جان‌سپاری ✿ گشت او شهید مغفور ای سامع تحقیق ✿ تاریخ
کشتنش او جوی از خلال خواری ✿ و آثار جمیله و حمیده آن خواجهٔ آصف‌شعار از بین فتنه خیز دکن بسیار است خصوصاً مدرسه که معمار همت او پیش
از شهادت به دو سال در بلدهٔ خیر اثر احمدآباد بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانکه سامعی گفته **قطعه**
این مدرسهٔ رفیع محمود بنا ✿ چون کعبه شده است قبلهٔ اهل صفا ✿ آثار قبول بین که شد تاریخش ✿ از آیت ربنا تقبل منا ✿ و تا زمان تحریر این
حکایت که سنه ثلاث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چهار طاق بازار بزرگ باقیست و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که حالا
بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب اتصاف داشت و در فن
نظم و نثر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب می‌نوشت و رساله روضة الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب حیثیت
دکن بهم میرسد و همیشه بجهت افاضل عصر خود بخراسان و عراق تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق غایبانه با او التفات میفرمودند
و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره مکاتیب باو میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته مفاوضات مرسول
میداشت که در منشآت او موجود است و در میان قصاید مولانا جامی قصیده ایست که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست **بیت**
مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا ✿ الصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا ✿ و در آنجا نیز فرموده است **بیت** هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباچه
اوست ✿ آیت الفقر لکن تحت استار الغنا ✿ و در قطعهٔ دیگر فرموده **قطعه** جامی اشعار دلاویز تو عنبرسیست لطیف ✿ پرورش از حسن لطف تو بود
معانی تازه‌اش ✿ همره قافلهٔ هند روان کن که رسد ✿ شرف عز قبول از ملک التجارش ✿ و ملا عبدالکریم همدانی کتابی مشتمل بر حالات او از زمان
ولادت تا آوان شهادت نوشته و مسود این صحائف خلاصه آنرا که لائق سجال کتب تاریخ است درج می نماید آبا و اجداد او در سوابق ایام
در سلک وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و باعانت بخت وزارفزون یکی از میان بپادشاهی رشت فائز گشته
صاحب خطبه گردید و بروایت حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی او صفت
انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان فراقی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک
و حسد ابنای جنس ملوک خائف گشته بتکلیف والدهٔ خود که از خاندان مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات
انگیخته هر چند تکلیف منصب وزارت فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در آن اثنا با علما و مشایخ عصر صحبتها
داشت و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده وقتیکه چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود و بقصد زیارت و ملاقات دکن بعد از
تجارت از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان تجارت باحمدآباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود
خواست که بزیارت مشایخ دهلی و آن حدود متوجه گردد سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده بتکلیف تمام آن قدوهٔ ارباب صفا را در صف اکابر
و اعیان خود منخرط و منتظم گردانید و در عهد همایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که در آن وقت خطاب بزرگتر از آن خطابی نبود از سائر مردم ممتاز
گردیده وزیر و جملة الملک شد و خدمات شایسته از او بظهور آمده در زمان سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافه آن شد و بخواجه جهان
مخاطب گردید و دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و ده هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریهٔ قاوان من
اعمال گیلان شده اما شهرت او در اقالیم به گاوان است نه قاوان روزی در بالای قصر قلعهٔ ارک احمدآباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه
نشسته بود ناگاه گاوی از پائین قصر یاد کرد و یکی از ظرفای مجلس گفت الحق حقا با این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس [illegible] درینجا
سلطان چون شنید سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردید و اصلا از آن جواب تا کدورت ظاهر نساخت و چندان از اوصاف حمیده
خواجه و شکر الهی بجا آورد که مرید بر آن تصور نمود و بعد از آن بمجلس گفت که مرا بشاهان همنشینا منصبی تفاخر نیست چه که من مثل خواجه نوکری دارم

و ایشان نداشته اند و دران مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور نزد خواجه
عماد الدین محمود فرستاده بوعدهای پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هرچند میدانست که اثری بران مترتب نخواهد شد اما
موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون اجازت معاودت بایران نفرمود خواجه ناچار شده سید کاظم را با اعزاز و اکرام
فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانید و عریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت از راه
دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت انداخت و همدران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانهٔ تن از مهمان روح باز پرداخت و آن تحف و هدایا بمقصد
نرسیده در میانه فوت شد و قصیدهٔ شهر آشوب مشهور از نتایج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع آنست بیت شکر خدا که قاضی شهر هری نیم
در سلک آدمی صفتانم خری نیم * القصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود گیلانی بخطاب خواجه جهان رسید مکرر میگفت که این خطاب درین دولتخانه
یمنی ندارد اول کسیکه در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود و آن
مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت دکن نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک با آن حال رسید اکنون نمیدانم
که بر سر من چه خواهد آمد و او بسی پاک دین و پاک اعتقاد بود و شیخین را بتبجیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و در اخلاص تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت و صیت
سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکون نماند که انعام او در آنجا باهل استحقاق رسیده باشد و بحسن خلق با مردم زندگانی میکرد و در کمال
شگفتگی با خلائق سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری
هرکس کم خواهد اردوی خواجه بخارج از خزانه و اسپ خاصه و فیل و اسباب خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند
بهجوم عام دیده بر اسپان بادپای سوار گشتند و بایلغار نزد یوسف عادل خان شتافتند و خود را از دستبرد حوادث نجات دادند و امرای تابع
باوجود آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوجها آراسته ایستادند و درین اثنا خبر بآنها رسید که اتفاق کردن شما
با خواجه و دلالت آن برفتن گجرات مسموع شاه شده است لهذا میخواهد که شما را هم بقتل رساند درینصورت ایشان نیز خایف و هراسان شده
اکثری خود را بیوسف عادل خان رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا برداده
اثری از آن نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت
خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راست است
بنده عرض خواهد کرد سلطان نوعی دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست پنهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهم کرد
خزانچی گفت ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانهٔ شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هزار لاری
و سه هزار هون موجود است و دیگر خزانهٔ درویشان نام کرده بنصیب الفقراء و المساکین از آنجا بود و دران خزانه بیست و یک لاری و سه هزار و [illegible] هون موجود است
شاه گفت این چه سخن است و چه معنی دارد که خزانهٔ خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خزانچی [illegible]
یکجا هم خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانهٔ شاه میفرستاد و باقی را در راه خدای تعالی صرف [illegible] بفقرا و مستحقین [illegible]
خرج خاصه خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هر سال از ممالکت [illegible]
جمعی از معتمدان به بنادر اطراف و جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فایده میشد هر روز [illegible]
لاری برای خرج خاصه خود بر میداشت و جامه و خوردنی را از آن میکرد و منفعت را در خزانهٔ درویشان نگاه میداشت و برای مادر و خویشان
خود و گوشه نشینان اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت به هندوستان نمی آمدند از آن زر میفرستاد و سلطان [illegible]
و دشمنان فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقلی بود میدانست که از تجارت خرج او بهم نخواهد رسید بهر راه احمد آباد بدیده گذشته بیرون آمده است

خزانچی گفت که در بیجاپور مبلغ مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر روز احتیاج یک لاری بباید ما را صدپاره کنند سلطان مردم جمیع کارخانهای خواجه را
طلبیده از ایشان تحقیقات نمود مهتر میر فراشان گفت هر فرشی که خواجه داشت درین سفر همراه است و در شهر بجز حصیری چند که در مسجد
و مدرسه انداخته اند فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید آنگاه چاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بزمین نهاد و
گفت که دیگ و طبق و سایر سینه آلات آنچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضرست و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند آنگاه کتابدار
پیش رفته بسمع اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضرست اما همه وقف طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شاه نادم
شده خزانچی وقت دیده مظلومانه زبان برگشاد و گفت ای سلطان محمود گاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد چرا حقوق خدمات او را
منظور نمیداری و حامل مکتوب که سزاوار اوست به سیر حاضر نمیکنی تا بر ما و بر جمیع خلائق حرامخوارگی او ظاهر شود شاه از شنیدن
این سخن متنبه شده از خواب غفلت بیدار و هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارنده آن نذر را حاضر سازند این بگفت و لرزان
لرزان از مجلس برخاسته بحرم سرا رفت و آن ماجرا را بالتمام همشیره بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومه جهان بود باز گفت و از
حکم بیجای خود نادم و پشیمان شده تابوت خواجه را روانه احمدآباد بیدر گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت همراه شاهزاده محمود خان
بزیارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را دران شب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در
دو فرسخی معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاده سبب این امر استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان
درگاه اقدام نموده مثل خواجه جهان شخصی را کشتند شاید که ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند چه عجب شاه مخفی با ایشان پیغام فرستاد که شما مجموع این بیاید
تا او را مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادل خان بیاید باتفاق او
بپابوس خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادل خان بسرعت روان داشت و یوسف عادل خان
بتعجیل یکوند پوری آمده از گذرگاه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و یکدلی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را حسب دلخواه ساختند و
جاگیر خواجه از بیجاپور و غیره بالتمام بیوسف عادل خان مفوض گشته طرفدار آنحدود گردید و دریاخان و فخر الملک و سلوخان و اکثر امرای مغل و ترک
تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نایب و پیشوا شده نظام الملک دکنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک
و خداوند خان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و با ملک حسن
نظام الملک نفاق داشتند سر لشکر ورنگل و راجمهندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با احتیاط تمام
باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ نگفته رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری
همچو خواجه ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و همین خود بیشتر موجب نفرت
طبائع گشته کار ضائع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانه سیر
قلعه بلگوان و دریابار از احمدآباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکرهای آراسته
بوی پیوستند لیکن بنسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود می آمدند و وقت کوچ بر سر راهها ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه
در ساعتی هزار کرت خواجه را یاد کرده بر کشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه میخورد تا رسید به بلگوان و بعد از تماشای
شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بندر گوه و کوکن نمود قبول نکردند ازین ممر در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت گشت و دران اثنا
خبر رسید که سیوراسی حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گوه تعیین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادل خان را با لشکر بیجاپور از غریبان و ترک

در دکهن بعد از آنکه کفار فساد و غدر کردند کوچ بر کوچ بقصبه ونگاباد رفت ازانجا فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی بی رخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه چون دید است که کار بجنگ ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دوباره در فیروزآباد بجهت طلب هر شاه و می آمد خود پرداخت و در باطن اندوه و غم بر وی مستولی شده روز بروز می کاست بنابران شاهزاده محمود خان را ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنهٔ او گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضات مسجل ساخت و دران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا این دولت مشرف بر زوال است چه امرا اعز من کسی اگه سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک گشوده اطاعت نمیکنند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از انکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمدآباد بیدر رفته صحت یافت و مضمون این بیت عمل نمود بیت باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی + در دور شاه آمد و بگذشت شام غم و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود بافراط خورده و جماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع و شراب خواب متوحش شده شاه سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بید مشک و آب خنک خورانیده چون اندکی بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب زده را علاج خمار البته فریب خورده بتجویز مقربان بوقت چند پیاله شراب نوشید درین دفعه کار از این گذشت بکلوا سیرطبیبان افتاد و در حالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین میگفت که باطن خواجه مرا میکشد و در غرهٔ صفر سنه ست و ثمانین و ثمانمائة قدم در اقلیم عدم نهاده از خرخشهٔ جهان بر بست ساعی در تاریخ وفات او گفته قطعه شهنشاه جهان شاه محمد + که در بحر فنا ناگه فرو شد دکن چون شد خراب از رفتن او

خرابی دکن تاریخ او شد و مدت سلطنت او بیست سال بود البقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار و ناظم جواهر سخن ادر فرشته بیان چنان منتظم میگرداند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند جهانبانی شاهی را بفر و شکوه خویش زیب و زینت بخشید و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سرنوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند اما صورت جلوس بر نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آن زمان تختی بان نفاست کمتر نشان میدادند در قصر تختگاه گذاشته و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند بعده شاه محب الله و سید حبیب که افضل و اصلح مشایخ آن عصر بودند فاتحهٔ خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه بهمنی گذاشتند و انگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند بعز سلام مشرف شده در سهان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان سوائی و دریاخان و ملوخان و فخر الملک که از امرای کبار ترک اند حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از دکن بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب در میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که دران مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو نداشتند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی او اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت گذشته سلطنت از آن دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمد شاه در صغر سن بر تخت دکن متمکن شد امرای درگاه را داعیهٔ شاهی و سروری پیدا شد اما از بیم ضبط و حرمت مخدومهٔ جهان و ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان دران اوان خار این آرزو در دل آنها شکسته نتوانستند که ارادهٔ خود را از حیز قوه بظهور رسانند و بعد از انکه سلطان محمد شاه بسن شد و تمیز رسید و از اثر تربیت مادر و خواجه وقوف تمام در مهمات شاهی پیدا کرد آن جماعت اشتریح و مرور برانداخت و در تربیت غلامان کوشیده دو هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق و غیره بهم رسانید و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرده از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کهتر اکشته شد بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه سرا را و از جماعت هندی ملک حسن

آخر خطاب نظام الملک بحری یافت منظور نظر عنایت ساخته سر ایشان با وج فلک اعظم رسانید و بنابر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طفولیت سلطان محمد شاه را بدرس میگرفت و گاه گاهی او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بجدی رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از میان جالوران شکاری برگزیده آن بمنصب هزاری منقار و علم داده بود و اهتمام تمام بپاسش و نخت حاله وی کرد و باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری عزت لاکلام بهم رسانیده مشهور بجری شد و چون صاحب داعیه بود بجمعی کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امرا گردانید و بعضی منصب داد چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه امرا اطرف از تلنگ گردانید و تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیری نبود و خواجه از حرکات و سکنات او استشمام رایحه مخالفت و یاغیگری نموده همیشه خبردار از و میبود و علی الرغم یوسف عادل خان سوائی را که تقربی خود را در میان غلامان ترک کجانیده بود بعد از فتح قلعه کهترله دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین حبشی از موالی اتراک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و فرهاد الملک کوتوال و دریا خان و تغرشخان را در سلک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان در ورد گاهی بهم رسانید و دستور دینار حبشی را نیز دست گرفته صاحب اعتبار ساخت و همچنین در تربیت ابنای جنس خود سعی نموده سعید خان گیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را برابر مسند دولت و عزت متمکن گردانید و غلام خود مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسیدند مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان با آنکه برکشیده و پرورش یافته خواجه بودند بتقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک من اوله و آخره با خواجه در مقام اخلاص بوده هوا خواه گشتند و از نیکه خواجه میخواست که اتراک تسلط تمام بر دکنیان داشته باشند نخست یوسف عادل خان را طرفدار دولت آباد ساخته در مقابل شاهان گجرات دهند و باز دهشت و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حواله او کرده در مجلس شاه بالا دست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاده کرده ملک حسن از زیر بگذرد و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از ان وطایفه بمسامع سلطان میرسانید لیکن اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادل خان بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری بازی را پیش برده خواجه را در خانه دغا شهادت ساخت و یوسف عادل خان بمیامن قوت طالع با وجود دشمن قوی هیچو ملک حسن نظام الملک بحری بحکومت بیجاپور رسیده شوکت او بمراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادل خان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده همگی بیکدل و یکجهت در غایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمده یوسف عادل خان و دریا خان و فخر الملک و تغرشخان و ملو خان و لد قاسم بیگ صف شکن و اژدر خان و غضنفر خان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتی که بقلعهٔ ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک بحری دویست جوان مسلح مردانه بدرون دار الاماره همراه بردند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از مردم منصبداران و خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادل خان بقلعه در آورده بود اما یوسف عادل خان چون بر حیلت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله با آن جماعت بیکدل شمشیرها در دست گرفته بقصر تختگاه بالا رفت و ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم برید پیشوائی نموده ایشان را بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادل خان مبارکباد گفته بروش قدیم بالا دست بایستاد و دریا خان زیر دست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد درینصورت میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر اعوان و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعده هر چه شدنی باشد بشود و ملک احمد ازین هم آزرده گشته خواست که دریا خان را از میان بدر رد خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض کرد و بعد از اختصاص بخلعتهای معتاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادل خان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را گرفته ببهانه حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون بخیل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در غایت تواضع از وجدا

و با هزار مردم کار آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمده دریا خان را حکم کرد که باتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط در بیرون شهر اقامت نماید روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری
مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادلخان رفته گفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک همچنان ساکن شهر شوید تا هر بامداد باتفاق بدربار رفته و دولتخانه را
نظام و نسق دهیم و با همدیگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف عادلخان گفت آنچه در باب دوستی و اتحاد میگوئید عین مدعاست اما آمدن من هر روز
بدرگاه مناسب نمی نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و بطریقی که شاه مرحوم تعیین کرده وصیت نموده شما بکار خود مشغول باشید ما بکار خود
و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چرا که آنها جماعتی جاهلند مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو شود و فتنه
برانگیخته گردد پس همان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک بر نسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملگی و اشراف و نظارت که
در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنابران بدستور سابق دیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سر لشکر ورنگل و اشراف بقوام الملک صغیر
سر لشکر راجمهندری و نظارت بدلاور خان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همدیگر نامزد مردم کرده باتفاق
بدولتخانه رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را مخلع ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمد و دیگر مهمات پادشاهی دخل ننموده مدت دو سه ماه مغلان
و ترکان و دکنیان و حبشیان بسان مهرهای عاج و آبنوس بهم آمیخته سلوک هموار پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد
کرده دران فکر شدند که یوسف عادلخان ترک را از میان برداشته عادلخان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود و از جانب قوام الملک کبیر در ورنگل
اقامت داشته بسرانجام مهمات نصوب اقامت نموده بجای وی نصب کنند بنا بر علی هذا فرامین طلب بنام عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک
صادر گشت که باتفاق امرای لشکر آن حدود بمبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدار الخلافه آمده
بیرون شهر فرود آمدند و جریده بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آوردند و مخلع و مبتهج بازگشتند و چون دو سه هفته برین گذشت ملک
حسن نظام الملک بحری که سر رشته ملک بدست آورده قوام الملک کبیر را ساده لوح و غافل انگاشته میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را
طلبیده یوسف عادلخان را از میان برداریم و ما و تو از دغدغه او خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت جاهای خود نمائیم نهایتش
فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک خصوصاً
در خانهای خود باشند قوام الملک کبیر قبول آن معنی کرد و روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را به برج قلعه ارک نشانیده یوسف عادلخان
و فتح الله عماد الملک دکنی پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت اقطاع یابند فرهاد الملک کوتوال
بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته است بدین زودی که
امرای ترک در منازل خود غافل نشسته اند از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان اصرار داشت بر دوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد نموده چون قضای الهی
رسیده بود قبول ننمود و عادلخان دکنی که ازین مقدمه با خبر بود بحسب اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و مکمل شده با لشکر تلنگ بشهر در آمد و کذلک
فتح الله عماد الملک با سپاه کاویل داخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست خوش حریفان بود بتکلیف ملک حسن
نظام الملک غیره هر دو سر لشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بی اندامی بسیار میکنند باید که
ایشان را تادیب نمایند و چون فتح الله عماد الملک با یوسف عادلخان رابطه خصوصیت و مصادقت داشت او را در مجلس نگاه داشت و لشکر را
با عادلخان دکنی که بر سر شرکت خطاب کمال عداوت با یوسف عادلخان میورزید بقتل ترکان مامور ساختند عادلخان دکنی نخست قوام الملک کبیر را
کشته فرهاد الملک کوتوال را مقید ساخت و دروازهای حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تغری خان و قدم خان
و دیگر امرای ترک که بطفیل یوسف عادلخان در شهر بودند جنگ کنان مع مردانگان متوجه دروازه شهر گشتند و آنرا به تیغ و تبر شکسته و دریا خان را
که خبر غوغا در شهر شنیده فوجها آراسته بود و بقولی با بیست هزار سوار و بقولی با ده هزار سوار بشهر در آوردند و گویند تا بیست روز بین الفریقین جنگ بود

چند کرت میان یوسف عادل خان و ملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب سه چهار هزار کس از طرفین کشته شد
معامله بفیصل نینجامید بالآخره علما و صلحا درمیان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بنابر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادل خان بصلح
راضی شده بعد از چند روز باتفاق اعوان و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت و ملک احمد را باقطاع
سر ده مار و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلام زاده ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان که مرد شجاع و فاضل
بود داخل امرای هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده مخاطب بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک منصب امارت و میر جملگی داده ولدش
شیخ علاء الدین را از جانب پدر بلشکری برار فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار او بود در هر روز ترک کشتی بتقصیری که کرد
کوتوال شهر و سر نوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگانه داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک هر روز نزد
والده سلطان محمود شاه رفته بمشورت او امور مالی و ملکی را سرانجام میدادند اما دلاور خان حبشی بر ایشان حسد برده بشاه گفت فلان و فلان از شاه
حساب نمیگیرند و با والده حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز شمار طفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقا شبی هر دو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفته بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیر کشیده
راه هر دو بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند
ایشان را مغلوب ساخته بزور بازوی از راه رهست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سر نوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه
قصد قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید دروازه های قلعه ارک را بسته مردم را
از آمد و شد نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده از فرموده خویش پشیمان گردید بیت طریق عشق پر آشوب و آفت ست ای دل
بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد و
ایشان را بشارت بقتل دلاور خان حبشی موذند دلاور خان آن خبر شنیده با لشکر خود بولایت اسیر و برهانپور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش
ملک احمد در شهر آمدند و فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان اوان ملک حسن که شعبه های چرخ را بنجا طرح آورده بود در فکر استحکام دولت خویش
گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان بودند و بعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده هر دو را
بمرتبه امارت رسانید و ملک وحید را سر لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد
گرفته روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را اقطاع پرینده و شولاپور داده و نیز در همین باب سوگندهای مغلظه گرفته
بقلعه پرینده فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت خود بجنیر فرستاد و چون
در سنه احدی و تسعین ۸۹۱ و ثمانمائه حاکم ورنگل عادل خان فوت شده قوام الملک صغیر از راجمندری بایلغار بورنگل آمده علم تغلب افراخته تمامی ولایت
تلنگانه متصرف گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک صغیر براجمندری معاودت کرده بنهانی شکایات استیلای
ملک حسن بپادشاه نوشت و وی چون تن بزبونی در داده بود بجوابش ملتفت نشده از ترس و خوف دارنده عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد
و بعد از آنکه موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشته ملک احمد از جنیر بملک حسن آمد که بندر کووه را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشور خان غلام ملک التجار
محمود گاوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در حکومت در بندر کووه نگاه داشته بود و درین وقت چون نجم الدین گیلانی فوت شده
بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر کووه تا بندر دابل و کهلاپور و کلهر پاله متصرف شده بتحریک یوسف عادل خان
روز بروز قدم جرات پیشتر می نهد و بندر چیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین زین الدین علی باس جاگیردار چاکنه باوجود قرب
جوار اطاعت نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و مهمات سلطنت بنفسه بپردازد من اطاعت خواهم کرد و در جواب

حکم چیست هرچه اشارت شود بعمل خواهم آورد ملک حسن در جواب نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند و بعد به دفع دیگران پردازند و بخواجهٔ ملک دکنی و بخواجهٔ جهان حاکم پرینده و ملک وجیه سرلشکر دولت آباد در باب کمک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت و زین الدین علی نیز عرضه نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادل خان فرستاد مضمونش آنکه مرا در سلک خدمتگاران خود جای داده از آسیب مضرت ملک احمد نگاهدارند یوسف عادلخان بواسطهٔ رابطهٔ آشنائی که با خواجهٔ شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار بمدد وی فرستاد و حکم کرد که در ظاهر قلعهٔ انداپور فرود آیند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاکنه بقصد استیصال زین الدین علی توجه نماید شما آن حدود و سرحد بغارت مانع آیید و چون آن خبر در ورنگل بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول او را در نظر شاه و مقربان او بیقاری و اعتباری نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سلطان(?) و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از وی برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را آرزو میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک حسن ببین ماجرا اطلاع یافته نیمشبی از اردوی بادشاهی فرار نمود و چون پیمانهٔ حیات او پرشده بود نزد پسر خویش بجنیر نارفته بطمع خزانه و تصرف تختگاه جانب احمدآباد بیدر روان شد و دلپسند خان دکنی که تربیت او از حضیض ذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام مینمود او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاد و سر گنج سلاطین بهمنیه کشوده باتفاق دلپسند خان دکنی بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه اینخبر شنیده قطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانید و باتفاق امرای آنحدود در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانهٔ بادشاهی را برداشته خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشید سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادقی درست میگوئی سر او را بریده بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود و دلپسند خان حقوق نمک ملک حسن را یکبار کنار گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعهٔ ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته شتابان بحجره در آمد و دلپسند خان چون فرصت یافته بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر ضعیف شده بود نهاد و چنان بفشرد که خفه شده در جای خود بمرد و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره برآمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود حرامخوری نماید سزایش اینست پس آن سر را بجمعی داد و بتعجیل باردوی شاه فرستاد و شاه بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخت و مدار المهام مهمات شاهی گردانید لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه و ساز و اختلاط با پریرویان دمساز مشغول گشت و علت بطبیعت گذارده بمعالجه سوء مزاج ملک نپرداخت و خوش طبعانه بسیاری جواهر از تخت فیروزه برآورده چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیهٔ بساط شراب و تنبور خاصه را نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد و در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه نوائر حقد و حسد مغلان و ترکان در دلهای حبشیان و دکنیان مشتعل شده هرچند سعی و تدبیر کردند که سلطان ایشان را از نظر عنایت بیندازد سودمند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان و همه دکنیان و حبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر را از اولاد دودمان بهمنیه بپادشاهی بردارند بنابراین تمامی اهل قلعهٔ ارک را از فیلبانان و چابکان و کوتوال و سرپرده داران و دروازه بانان را با خود متفق ساختند پس وقتی که لشکر هند بر سپاه روم تاخت آورد و نیر اعظم که ساکن فلک چهارم است عالم را از غیبت خود مظلم گردانید آن کافرنعمتان زیاده قریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده در انشب که بیست و یکم شهر ذیقعده سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائه بود بیکبار ناگاه خود را بقلعهٔ ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و باندرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد وی بیایند دروازه را از اندرون محکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار براهنمونی پرده داران بدر شجاعت رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن علی خان سبزواری و سید میرزائی مشهدی الملقب بتلوغان که بمردی و شجاعت موصوف بودند با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان درآمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را ببام قصر شاه برج رسانید و بجز سر او شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازهای چهار دیوار قصر بسته باتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه هم کاسه و هم صحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان و بعضی بسنگ و کلوخ رجم آن شیاطین و سیاه میمونان می‌نمودند درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را ازین واقعه خبر ساخت درینصورت فرهاد خان و قاسم برید و شیر خان هندوستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد ترک و مغل ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه را بسته دیدند کمندها بر کنگره شاه برج انداخته بصد هزار محنت و مشقت هشت کس سوار شدند و نفیر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه درآمدند بزدلی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را گشوده خواستند که بیرون روند دران اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بیست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران جماعت حمله کردند و ایشان دیگر گردانیده باز بقلعه درآمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان سبزواری فرصت نداده جلو ریز از عقب ایشان درآمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را باین ظرف آن ظرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشه شجاعت کشور خان در پای شاه برج این خبر شنیده با صد جوان مسلح در رسید و مخالفان را زیره کرده بجانب عمارتی که آنرا آئینه محل میگفتند گریزانید و دران شب در شهر غوغای عظیم شده چون هیچکس از حقیقت حال مطلع نبود اجلاف و دزدان هجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک را خانها بتاراج بردند و چون از شب نیمه گذشت و ماه عالم آرا آنسیاه روئی زمانه را بصیقل عکس زدوده جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشها که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بدرون درآورده بودند درینوقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چیرهای علفی را آتش زدند و درون خانهای تاریک که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن تر ساخته آنها را بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند دران اثنا معلوم شد که روسای دکن با قریب سیصد سوار و بعضی عمال قلعه مسلح و مکمل ایستاده انتظار دارند که چون روز روشن شود بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بملک الموت ملقب بود بمحافظت دروازه قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاده دو هزار اسپان تازی نژاد را که در اصطبل پرورش مییافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه برآوردند و چون شاه خاور تیغ زرافشان از نیام سپهر فام برکشید جنود نامعدود شب را متفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانهای هواخواهان دکنی و حبشی رفته هر که را بیابند بکشند و مال و اسباب ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز دران بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و هیچکس از شاه التماس عفو نمیتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرو نشست و قتل و غارت و تاراج تخفیف یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آئین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک وام کرده بتماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که بر خود مبارک دانسته بود قصری وسیع و رفیع افگند و همت شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف منقش او را از ایوان کیوان درگذرانید و زبان روزگار در وصف منقش بمضمون این اشعار مترنم گشت

نظم

این گلستانست یا صحن ارم یا بوستان * این شبستانست یا بیت الحرم یا آسمان
آسمانست این ولیکن آسمانی بی قرار * بوستانست این ولیکن بوستانی بی خزان

چون سموات البروج و چون ارم ذات العماد چون جنان جنات السرور و چون حرم دار الامان و بعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو
سپهر احتشام ارباب تماشا و دوستکام بشرب مدام و عیش مع العشرت بر دوام قیام و اقدام نمودند و از عراق و خراسان و ما وراء النهر و لاهور و
دهلی هر جا که لولی و سازنده بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شد
احمدآباد بیدر رشک ایران و توران گردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیران خانقاه
خرقه در رهن میکردند و سبحان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند و حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند
چنانچه از امرای شاهی هر که بسروری و سلطنت طرفداران هندوستان گشت مفتخر گردید و هر که خلافت خود رقم عزل بر چهره احوال خویش کشیده دید
و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمدآباد بیدر هیچ مملکتی در تصرف پادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری تا مدتی
بحسب ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر در این بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر سجانی کشیده و ایشان ضرورة بهمراه
میبردند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمل شاه در جنب آن هیچ نمینمود رفاقت میکردند و چون شاه بمقام مراجعت میشد در اثنای
راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه بایستادند و با روش سابق بادای سلام شاه کرده در سفر با مجلس شاه حاضر میشدند
و ملک احمد بحری که برار و مرات لشکر شاه شکست داده طبشت او از بام افتاده بود و هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود و طرح بلده احمدنگر انداخته
سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان
قرار داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار پادشاهی بپردازند و از پرده حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنابراین حضرات مذکوره در سنه
خمس و تسعین و ثمانمائه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه قاسم برید ترک نوبت خواهی نخواهی
منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده قصبهٔ قندهار و اوسه و اودگیر و کلیان را باقطاع خویش مقرر کرده و حوالی
قلاعی که در این پرگنات واقع شده آنها نیز بتصرف خویش درآورد اما محافظان قلاع ابا کرده ندادند و قاسم برید از استحکام شاه دست از سر اطاعت
ظاهری نیز بیرون کشیده یکباره پرده حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دو سه دفعه لشکر سلطان
محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بیدر برکنند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن
نظام الملک بحری ببرهانپور رفته بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار
واقع شده قاسم برید هزیمت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نحوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیت
او را برهم زند که ناگاه شطرنجبازان کارگاه تقدیر منصوبهٔ تازه آشکار ساخته فیلی از کنار بساط بعرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این
سخن آنکه در حوالی کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از چنگ فیلبان کشیده بسر فوج خود دویده و بسیاری از
لشکریان را هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنابر آن دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر او حمله آورده لشکریان
گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفه غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار
بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثه شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته بیشتر
از پیشتر رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنابر مقتضای وقت صلاح در ملایمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه
و تفویض منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر جملگی برآمد و چنان مستقل گشت که
بجز نامی از شاهی بسلطان نماند و مورخین سلطنت برید را از این سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سایر امرا
خود را از عمدهٔ مردم دکن دانست و نامه برای همه نوشت که یوسف عادل خان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده

اگر در مقام امداد شده از آن طرف لشکر به مملکت او کشند و دفع شر او نمایند مدام رایچور بتعلق بشما خواهد داشت رای بیجانگر که کودک و کوچکسال
بود وکیل خود تیمراج را با لشکر بسیار بر ولایت یوسف عادل خان فرستاد تا انواع خرابی بظهور رسانیده قلعهٔ رایچور و مدکل را متصرف گشت
و یوسف عادل خان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد
نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادل خان بخیال استیصال من متوجه این طرف است اگر آنحضرت امداد نمایند قصبهٔ پیهال و جهی او را از میان
بر گرفته قلعهٔ کوده و کوکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی است بشما رجوع خواهیم کرد و ملک احمد نظام الملک بحری متعهد مدد شده باتفاق
فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانهٔ احمدآباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید مستظهر گشته شاه را
که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را بملک احمد
و میسره را بفخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرده یوسف عادل خان نیز بدان ترتیب که خواهد آمد
افواج آراسته باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمدآباد بیدر
گریختند و یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله ننمودند و ایلچیان نزد هم
فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگگاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۹ سلطان محمود شاه
گجراتی هاشم تبریزی را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان
منتظم است و کنار دریا را در تصرف دارد بیست و چهار جهاز بنادر گجرات را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده است و بآن اکتفا ننموده یاقوت حبشی را
با دو بیست جهاز مشحون از مردان کاری بمهائم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخته و در غارت اسیر تاهی نهایة کوشیده مصدر
اعمال شنیعه گشته بعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر به بندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره از ولایت
دکن خراب نشود و پایمال لشکر نگردد بمسکن بهادر نمی‌توانند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع و منع او بکوشند
و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی هر نوع که باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام آزرده خاطر
شده همراه قاسم برید بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را
با پنجهزار سوار بخدمت وی فرستاده و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر بود
با همین قدر سپاه روانهٔ اردوی شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه
رسول داشت و این بهادر گیلانی چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی
شده و در آن وقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بضبط بندر گوه قیام نموده کوتوال آن بلده شده بشجاعت
و مردانگی مشهور گردید قضارا نجم الدین گیلانی در بندر گوه فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمائه ۸۸۹
بضبط بندر گوه پرداخته اقطاع کشورخان را بالتمام متصرف شد و در اندک وقتی و اهل جیول و کلهر و پناله و کولاپور و سروالا و نلگوان و
مرج را در قبضهٔ اقتدار خود آورده دوازده هزار سوار و پیاده بسیار بهم رسانیده و جزیرهٔ مهائم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمال خان
سید رخان که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بود جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته اثاثهٔ شاهی ایشان را
ضمیمهٔ اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلخان سوائی نمود و خود را نموده هیچکدام سر فرود نمی‌آورد ملکه
قلعه جام کهندی که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از
بیجاپور بیجا سازد و از آنکه دفع او بآسانی میسر نبود و هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد

ویوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو آنجا را از اقبال خود دانسته چنانکه گذشت بعهده سلطان قیام بودند سلطان محمود
نخست بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشته سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع آنچه در جهازات
بود بدرگاه بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خداوندگار شاه فرمان می آورد براهداران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه مرج پیش آید
و زبان جرأت بلاف و گزاف گشود و چون این خبر بسلطان رسید و لشکرهای کمک نیز همه جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی
مراحل چون بقلعه جام کهندی رسید قطب الملک دکنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی
دران قلعه بودند بالای برج برآمده بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینه قطب الملک دکنی آمده درگذشت سلطان محمود شاه تابوت وی
را روانه دار الشاهی گردانید و سلطان قلی خواص خان همدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوتگیر و درکی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ را
باقطاع او داده در همان روز قلعه مذکوره را با خاک یکسان ساخت و متعلقان یوسف عادل خان سپرده بجانب سنکلیر که بهادر از خوف یوسف
عادل خان در آنجا نشسته مانع مزاحمت او بود متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بود که بهادر از آنجا بگریخت و سلطان قلعه
آنجا را که بهادر بانی آن بود در همان نزدیکی باتمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته بصلاح دید قاسم برید بمرج روان گشت و بعضی
از سرداران بهادر گیلانی که دران سه روز بقلعه درآمده متحصن شده بودند باز بمدافعه قاسم برید پرداختند و ضابط آنجا بمیدان آمده
مصاف داد و پس اکثری کشته و برخی چون مار بسوراخ قلعه درآمدند درین صورت قاسم برید و سایر امرا صلاح دران دیدند که مورچلها قسمت کرده
از اطراف نقبها فرو برند تا آب قلعه بخندق فرود آید و از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالاخره ضابط
قلعه راه فرار مسدود دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان باستصوابی قاسم برید امان داده دویست اسپ عراقی و عربی از نایب
بهادر گیلانی مع اسلحه فراوان بدست آمد و لشکریان بهادر را مخبر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان باو علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر
رود راهداران متعرض اسپ و اسباب او نشوند مغلان گفتند که با سپه ریش بهادر گیلانی بر و چم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ از این
زندگی ست اگر سلطان بقتل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود و سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده بفرمود تا جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم
ایشان نمودند و نزد بهادر گیلانی فرستند و در همان روزی از مرج کوچیده بیاره رفت درین وقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان
بودند باو پیغام دادند که سلطان بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته مراجعت
خواهد کرد بهادر گیلانی بابتدا نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه بود بجهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید
اتفاقا دران روز که خواجه نعمت الله بآستان بوسی رسیده حق رسالت بجای آورد بخشنده بی منت در همان روز که بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره
باشد شاه را پسری موسوم باحمد کرامت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج برفرق نور دیده خود نهاده جشنها نمود و باستصواب قاسم برید بیست و دوم
خواجه نعمت الله را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی درگذشت و گفت او اگر بخدمت شتابد و فیل و مال مقرری بدیوان ما رساند
قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز بوی مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجه قبول یافت چون مکتوب
خواجه باو رسید باز نزاع غرور بیضه عجب و پندار در کاخ دماغ او نهاده آن معنی را محمول بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال
خطبه خود را در شهر احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر دست حاصل کرده یوسف عادل خان بعد از مراجعت
شاه آن ولایت را بزور متصرف خواهد شد بهمه حال شاه این خبر شنیده از بیاره بکلهر آمد و قلعه کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بگرفت و قصبه را
غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده دانست که از قلت تدبیر ارتکاب امر عظیم
کرده است و دران اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود و قضیه غارت کلهر شنیده باتفاق کدخدایان آنجا

بملازمت سلطان آمده و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاده بقلعهٔ پناله که محکم‌تر از آن حصاری در آن حدود ولایت نیست در آمد و چون کنار برودی
نمیتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از آنجا بتماشای دریای بندر دابل رود و بهادر گیلانی بقصور باطل از قلعهٔ پناله فرود آمده بتعجیل خود را
بکولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد و آخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از و جدا شده برخی بشاه پیوستند
و بعضی نزد یوسف عادل خان رفتند و شاه باستصواب قاسم برید فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان حاکم پرینده را که دران سفر ملازم رکاب بود
با عین الملک و میننه خان سرلشکر احمد نظام الملک بحری جهت سر انجام قلعهٔ پناله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعهٔ پناله در آید و خود بکولاپور
رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیلهٔ
خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجید الدین عجمی عریضه فرستاد و پیغام داد که اگر قولنامه بمهر اقدس و سکهٔ ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان درگاه صادر گردد
از سر اطمینان بحضور آمده بقیهٔ العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نایرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده بر وفق مدعا قولنامه
فرستاده حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی و شرف الملک صدر جهان و زین الدین حسن قاضی را نیز جهت ازدیاد اطمینان بهادر گیلانی همراه
کرد و چون این جماعت بکنار آبی که حائل بود رسیدند خواجه نعمت الله پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا و
اعیان بیان نمود باز رای او برگشته تیرهٔ بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد و خواجه مع دیگر کسان باز آمده کیفیت را گفتند
درین اثنا قدم خان و قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را ببهادر رسانیدند و او مقدم ایشان را اگرچه بتعظیم و تکریم تلقی نمود لیکن چون بنگ خورده بود
بمصقل نصیحت پاک نشد و چون اینها نیز برگشته آمدند شرف الملک صدر جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراسم نصایح از و دریغ نداشتند لیکن
چون از صد فرسنگ از راه حق دور بود و دولتش نیز مساعدت ننمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ مرچ معاودت فرماید
و خواجه از پای قلعهٔ پناله برخیزد آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخادیم فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را
از قلعهٔ پناله طلبیده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داده بدفع بهادر گیلانی مامور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک امرائی که در مهم قلعهٔ
پناله همراه او بودند روانه شد و شاه از اندیشهٔ اینکه مبادا بهادر خود را بقلعهٔ پناله رساند و محنت طولانی شود قطب الملک را بمحاصرهٔ پناله برگردانید
اما چون خواجه بجوار بهادر گیلانی رسید روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ او شد و بهادر نیز از نهایت غرور و استکبار با دو هزار سوار که اکثر گیلانی
و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ پیوست ناگاه تیری از شست
قضا گشاده و بپهلوی او رسیده درگذشت درین اثنا زیرک خان برادر خواجه و بقولی میننه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بقصد سر
او را از خانهٔ زین بر انداخت و خواجه سر پر غرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه او را بار دیگر بخلعت خاصه و کمر مرصع و اسپ
تازی و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از دو سه روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر
گوه فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن جرأتخوار را بحضور آورد و باستصواب قاسم برید ترک اقطاع بهادر گیلانی را
بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از آنجمله بود به بندر دابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت
گردید و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادل خان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را بدار الملک روانه کرده خود
با قاسم برید و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمده در کالاباغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهانست نزول نموده بعشرت مشغول شد
و خان معزی الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت خود را معاف نداشته درینباب باقصی غایة کوشید و سلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر
رفته بصلاح دید قاسم برید با ایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی و نقود احمر و ابیض مرحمت فرمود و باتفاق مورخین پنج من مروارید
بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان محمود شاه بگجرات فرستاده کمال خان و صفدر خان و سایر مردم گجراتی را

که در بندر سهاول و کیلاتی بودند با بیست سلسله جهاز که تجارت کرده بهادر بود نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در سنه احدی و تسعمائه ملک قطب الملک همدانی
را که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده و ورنگل را جاگیر قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن
قطب الملک دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته بسبب آن سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع
یافت و چون این مقدمه بشاه رسانیده بودند که منصبداران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری میشوند بتحریک قاسم برید غیر از امرا همه
منصبداران را که داخل جماعت دستور دینار حبشی بودند از وجدا کرده در میان خاصه خیل جمع کرد و از آن زمان تا حال منصبداران دکن داخل
امرا نشده همچو سلاحداران در سلک لشکر خاصهٔ شاهی میباشند و ایشان را سرگروه و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان
محمود شاه را کرده بود شنیده ام که از بیستی تا پانصدی را منصبدار میگفتند و پانصدی که بالاتر میشد در زمرهٔ امرا مینوشتند القصه دستور دینار حبشی
از جدا کردن منصبداران ملول گشته باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت
تلنگ را که بولایت گلبرگه نزدیک بود بحکم شاه متصرف شد و شاه بمشورت و رهنمونی قاسم برید از یوسف عادل خان کمک طلب نمود و یوسف
عادل خان بدان جانب لشکر کشید و شاه و قاسم برید با و ملحق گشتند و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی نزدیک
قصبهٔ مهندری فوجها آراسته مقابل شاه آمدند بیت دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ۞ چو شطرنج از عاج و از آبنوس ۞ و آنگاه از طرفین محاربات در
نمودند لیکن پرتو مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صحیفهٔ احوال حبشیان تافته بیامن ترددهای مردانهٔ یوسف عادل خان که سردار میمنه بود
باغیان را شکست افتاد و دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت شاه حکم بقتل او فرمود و آخر بشفاعت یوسف عادل خان از سر خون او درگذشته باز
باقطاع حسن آباد گلبرگه و ساغر و الند و غیره نوازش فرمود و از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند واپس داده بجانب قلعهٔ ساغر رفت و بنابر آنکه بعضی
از منهزمان معرکه پناه بآنجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان پیکار طلب بحملهٔ اول حصار اولین را فتح کردند مردم قلعه خود را
بحصار بالا کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زنهار خواستند و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا بیوسف عادل خان سپرده
متوجه دار الملک شد و در سنه اثنی و تسعمائه یوسف غلام دکنی و تغرشخان دکنی و میر شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی
داشتند در میان یکدیگر و اتراک در دولتخانه بیعت کردند که قاسم برید و دیگر اتراک بکیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده و علاج واقعه پیش از وقوع
نموده میر شمس الدین و تغرشخان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان بقتل آوردند و نیز ملتبس دیگر اتراک و دکنیان که در معامله شریک
بودند پیدا شتند و شاه خود سوار شده اطفال آنها بنهب و غارت و قتل عام نمودند و هم بسبب این جهت از اتراک رنجیده تا یکماه سلام ایشان نگرفت
و آخر بوسیلهٔ شاه محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرایم ایشان درگذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب
و استماع نغمات و معاشرت با پریرویان سروقد مشغول شد چنانچه صولت او یکباره از قلوب قاصی و دانی رخت بربست و در سنه ثلث و تسعمائه
سلطان محمود شاه اراده نمود که بی بی ستی دختر یکساله یوسف عادل خان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری نماید بعد گفت و شنفت
آمد و شد مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد گلبرگه جشن و طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنا بر علیه هذا شاه در آن خان عالی الشان حسن آباد
گلبرگه حاضر شده بتهیهٔ اسباب مهمانی پرداختند و در اثنای جشن و سرور قاسم برید از او دوسیه داد و دیگر فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان
از قلعهٔ بیدر بساط بوسی شاه فائز شده در حضور ایشان عبدالسمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده
تسلیم نمایند و هنوز لوازم جشن و طوی در میان بود که دستور دینار و یوسف عادل خان بسبب اقطاع گلبرگه نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادل خان
آن بود که حسن آباد گلبرگه و الند و گنجوتی و کلیان از ولایت او بوده میان ممالک او و سلطان فاصله باحبشی نباشد و ارادهٔ دستور دینار اینکه بیجاپور تا کنار آب
بتهوره از یوسف عادل خان بوده حسن آباد گلبرگه و اینگیر تا سرحد تلنگ از خود بیش باشد و چون شاه را در امثال این قسم امور دخلی نبود هر آینه دستور دینار

لقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامیده ملک قطب الملک همدانی بواسطهٔ اتحاد
در مذهب میل بجانب یوسف عادل خان نمود و قاسم برید متوهم شده باتفاق فخر الملک ترک و جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند رفت
و یوسف عادل خان و ملک قطب الملک همدانی و ملک ایاس عین الملک بساط جشن و طوی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب آن
جماعت شدند و در حوالی نلدرگ بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک ایاس عین الملک درجهٔ شهادت یافت اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان منکسر و منهزم گشته با ولایت خود بدر رفتند و استقلال یوسف عادل خان زیاده شده خوش خوش کار بجائی رسید که شاه در حضور
وی بر تخت می نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادل خان اقطاع پدر یافته هریک از سلطان و خان
بمستقر آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمده بامر وکالت بنسبت قدیم مشغول شده و درین دفعه
چنان نمود که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنه اربع و تسعمائه [۹۰۴] یوسف عادل خان برسر دستور دینار برد و وی
از حسن آباد گلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادل خان تاب
مقاومت نیاورده بجانب ولایت خود شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و وی رعایت ادب
شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادل خان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع
حسن آباد و از غلامان قدیم آن آستانست و یوسف عادل خان همواره با وی در مقام منازعت و مخاصمت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد
مهیج غبار فتنه نگردد از عواطف شاهنشاهی و ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادل خان بنابر اشارت سلطان دران سال دستور دینار
را بحال او واگذاشت و در سنه عشر و تسعمائه [۹۱۰] قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و بصد چاشنی زیاده از پدر بمهمات سلطان پرداخت
و سلطان را بیدخل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادل خان فرصت یافته با میان محمد ولد اکبر عین الملک بگلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرد
و او را بقتل آورده اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبه بمذهب شیعه خواند و امری که از ابتدای ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع نشده بود
بجای آورد لهذا اهالی دکن از وی متنفر شدند پس سلطان محمود شاه بتکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان
حبشی نوشت که درینولا یوسف عادل خان بهیچ وجه پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم بد رفض مبتدعه را در بلاد اسلام
پدید آورده باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیهٔ هریک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود
این بیت نوشت بیت باسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد * و ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ
متوجه درگاه شد و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته کس نزد احمد
نظام الملک بحری فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمد آباد
بیدر شده بسلطان پیوستند و یوسف عادل خان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و الند را بدریا خان و فخر الملک ترک سپرده
پسر خود اسمعیل را که طفل شیرخواره بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه به بیجاپور فرستاد تا بقلعه درآمده در ضبط مملکت
بکوشند و خود با پنجهزار سوار جریدهٔ کارآمد متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک
همدانی تعاقب او از دست نداده از هر منزل که یوسف عادل خان کوچ میکرد ایشان در آنجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک
بود رسیدند و فتح الله عماد الملک در آن وقت صلاح در حمایت یوسف عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور
مینماید که بجنگ او اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند ببرهان پور رفته اقامت کنی تا این مهم را صورتی دهم یوسف عادل خان قبول این معنی
کرده ببرهان پور رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

که عمادالملک او را روباه دکن میدانند میخواهد که یوسف عادل خان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد
و شاه در دست او باشد نتیجهٔ خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدیگران نیز خواهد رسید صلاح در انست که شما بممالکت خویش بازگردید تا من شاه را
برگردانم ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بگفتهٔ فتح الله عمادالملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از شاه رخصت حاصل کنند
راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عمادالملک عریضه بشاه نوشت که صلاح دولت در انست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید
و از سر گناه یوسف عادل خان درگذرد و شاه باغوای امیر برید قبول آن ناکرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف
عادل خان برآورد یوسف عادل خان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره شنیده بسرعت برق و باد خود را از
برهان پور بفتح الله عمادالملک رسانید و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده
احمال و اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمدآباد بیدر رفت و یوسف عادل خان و فتح الله عمادالملک و فخر الملک
دکنی المخاطب بخواجه جهان در سنه ست عشر و تسعمائه ۹۱۶ باجل طبیعی ازین بساط رخت سفر بر بسته اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی
برآمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اما اثری بران مترتب نگشته دولت و سلطنت
آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف ۱۰۲۳ است بتائید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ قطب الملک همدانی
نیز بفکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی نواخت و هر ماه مخفی برای شاه پنجهزار هون میفرستاد و در سنه عشرین و تسعمائه ۹۲۰ امیر برید بفکر محال
افتاده فتح الله عمادالملک و قطب الملک همدانی را فریب داده در خزانهٔ بهمنیه را بگشاد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی بیرون آمد و سپه
خوانده دستور دینار المسمی بجهانگیر خان را که دستور الممالک خطاب داده حسن آباد گلبرگه را که از تصرف اسمعیل عادل خان برآورده بود باقطاع وی داده و او
در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بجز قلاع آنطرف آب بهیوره از ساغر تا مدکل بضبط در آورد و در همان یورش شاه و امیر برید از برهان
نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بیست هزار کس از آب بهیوره گذشته کوچ بر کوچ به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادل خان لشکر آراسته
در صحرای قصبهٔ الله پور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید را بحال ابتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده بیش
مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه بماند و اسمعیل عادل خان تعظیم و تکریمی که لایق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد شاه از
کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ الله پور فرود آمد و میرشاه لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول شده در وفاداری و خدمات پسندیده
تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز باتفاق اسمعیل عادل خان بحسن آباد گلبرگه رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی بی ستی خواهر اسمعیل عادل خان را که در عقد شاهزاده
احمد بود بوی سپرد و چهار پنج هزار سوار مغل از اسمعیل عادلخان بکمک گرفته باحمدآباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعهٔ اوسه رفت و شاه بجاطر
جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادل خان چون شنیدند که امیر برید ببرهان نظام الملک بحری ملتجی شده بالشکری عظیم متوجه شهر بیدر است
صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بتعجیل هر چه تمامتر باحمدآباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاهداشت و از مهر خویشی با اسمعیل عادلخان
در بهوشیاری و محافظت و سخت گیری او باقصی الغایه کوشید و شاه بتنگ آمده از احمدآباد بیدر بگریخت و خود را بکاویل نزد علاء الدین عمادالملک
رسانیده طلب اعانت نمود و علاء الدین عمادالملک اعزاز بسیار کرده او را بشاهی برداشت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بحوالی
تختگاه رسید امیر برید متحصن گشته برای کمک کسان نزد [illegible] الملک بحری فرستاد و وی فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی
[illegible] متصرف شد [illegible]
بر تخت [illegible] بد عهدی دهر بین که گل در ده روز [illegible] سر برزد و غنچه کرد [illegible] بریخت [illegible] و بعد ازین قصه برادر کوچکش شاه کلیم الله
زادهٔ یوسف اول شاه بود بشاهی موسوم گردید

طبیعت هر که با جهل کاهلی پیوست ٭ پایش از کار رفت و کار از دست ٭ این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شده و فی الحال سوار گشته چون بنصف رسید تازیانه بر اسپ زده بنصف امیر برید پیوست و عماد الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین حصول مقصود بشهر در آمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت مثل ازمال ملک بر گرفته همچو سلطان سنجر که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته در میان مرده‌ها و زنده در میان زنده‌ها محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب امیر برید بودند و غیر از قصبه بکتهانه که در دو فرسخی آن شهرست باقی را امیر برید در تصرف گرفته اکثر اوقات در قندهار و اوڈیسه بحکومت اشتغال می نمود و گاه گاهی بتختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیاناً شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که ویران اطراف که باصطلاح دکن عبارت از امرا باشند از چهار طرف تا پنج شش کروهی دار السلطنه متصرفند و جزوی اقطاع که در تصرف من است برای خیل و حشم و فیلان خاصه کفایت نمیکند و از اینکه سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد هر دو بی رشد و بلیت فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و فراغت طلب بودند بشراب و شاهد و ساقی و تختگاه و قصر قناعت کرده هیچکس لحظهٔ ایشان را هشیار نمیدید و در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه ۹۲۳ پسر خداوند خان حبشی که ماهور اقطاع داشت چون چند مرتبه قندهار و اودگیر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه گرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوند خان حبشی و پسر بزرگش شرزه خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت ماهور عازم جنگ امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین عماد الملک ساخت و برگشت و در چهارم ماه ذی الحجة الحرام سنهٔ اربع و عشرین و تسعمائه ۹۲۴ منشور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عمر اعم انجام بسعید والله الباقی و لیس کمثله شیٔ مدت شاهی او با چنین تنزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود و این بیت از وست بیت در بحر غم فتاده‌ام امواج بعید

تا چند وست و پا بزنم یا علی مدد

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند ناچار گشته و سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان موزون و دلکش جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنیه و تنبوره و بساط و صراحی و قدح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود با وگذاشت معین کرد که هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را بر او گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد دست از آن کشیده بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک هون مصران قیمت آن کرده بودند پنهانی شکسته بتدریج و مروارید و لعل و الماس و غیره را بجماعت کلالوبان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از کلالوبان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آرد میسر نشد چه هر کس که آن جواهر را خریده بود از ترس ایران ... میکرد و ایشان ...

... سلطان احمد شاه ...

بود رسیدند و فتح الله عماد الملک در آن وقت صلاح در حمایت ... عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور مینماید که بجنگ او اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند ببرهان پور رفته اقامت کنی تا این مبحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول آن نمکرده ببرهان پور رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب یک هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از جهان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت ننهاده علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کردهٔ شراب و سلطنت باختهٔ عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که متغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من طایفهٔ هوشیار نبوده اند و در عالم بیخبری گوش بگفتهٔ سخن چینان کرده قدر قاسم برید ترک و تو نمیدانستند بنابرآن ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگاهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر همچو تو نوکری میشناسم همه کلان سپردن معنی ندارد اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک را نیز متصرف خواهند شد و قطع نظر از ینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانه مکه معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روباه بازی فریب خورده موکلان را دور کرد و شاه چندگاه در غایت اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب آگهی از و ظاهر شود آخر بحسن تدبیر و غایت خردمندی چنانکه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه بمحل خود در آورد و امیر برید که همه روزه بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بعزم سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که از ان معامله اطلاع داشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجائیکه نشیمنگاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد در ان اثنا عطسه بر یکی از ان مردم مخفی زور آورده هر چند سعی نمود که آنرا برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسیده دانست که آواز عطسهٔ اجنبی است فی الفور برگشته بتعجیل هر چه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیره زال را طلبیده گفت این عطسهٔ شاه نبود راست بگو در اندرون کیست پیره زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را بدرون فرستاده از ستیزهٔ بخت حقیقت حال منکشف شده و آنجماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه علاء الدین را بعد از انکه دو سال و سه ماهی شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانید هم در ان زودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که از ان پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشده نهایتش چون طالع کار بجای نرسید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار * نیافتم که فروشند بخت در بازار * و امیر برید نام شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزار امیر برید بوده بنان و جامه قناعت مینمود و آخر بطریق برادر در استخلاص کوشید امیر برید واقف آنحال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحه اش میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال حیاتش را پیش از ان که بهبار اقبال سرسبز و بالا کشد از پای در آورده منکوحه اش را متصرف شد رباعی گل صبحدمی بخند برشکفت و بریخت * با باد صبا حکایتی گفت و بریخت * بد عهدی دهر بین که گل در ده روز * سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت * و بعد ازین واقعه برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی زادهٔ یوسف اول شاه بود بشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمه کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندید و بکنج خانه قناعت کرده اصلا بیرون نمی آمد تا آنکه در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه ۹۳۲ بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را بتصرف خویش در آورده و دبدبه بادشاهی او عالمگیر گشت اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطبشاه عرایض اخلاص آمیز مرسل درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرموده مع عریضه نزد بابر بادشاه فرستاد و خلاصه مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب کن ملک را العیاذ بالله فرو گرفته این دولتخواه را محبوس ساختند اگر آنحضرت سمند عزیمت باین طرف معطوف سازند و بنده را باخلاص خود از این گرفتاری نجات بخشند مملکت برار و دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بابر بادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان مندو و گجرات نیز درمیان فاصله بودند اثری بران مترتب نگشته این خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۴ بجانب بیجاپور رفت و چون خاطر اسمعیل عادلشاه قصد گرفتن احمد آباد بیدر داشت بوی نپرداخت و باحمدنگر رفت و برهان نظام شاه بحری لوازم استقبال بجای آورده باعزاز و اکرام لا کلام او را بشهر در آورد و بدان تقریب که او را دوش کرده احمد آباد بیدر را مسخر سازد هرگاه شاه کلیم الله بمجلس وی حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد و چون چندی برین بر آمد شاه طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنابر اقتضای زمان و مضمون مصرعه

هر کسی پنج روزه نوبت اوست

پیش ازین اگر صاحبی و نفری درمیان بود الحال آن بر طرف ست پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب پیش مرشد ملک ایستادن از حزم بسیار بعید ست احتمال کلی دارد که اکثر امرای دولتخانه با شاه کلیم الله متفق گردیده امری که بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او در همان سنوات بزهر یا باجل طبیعی در احمدنگر فوت شد تابوت وی را باحمد آباد بیدر بردند

قطعه

هست و نیست مرنجان ضمیر و دل خوش دار
که نیستی ست سر انجام هر کمال که هست

ازین رباط دو در چون ضرورت ست رحیل
رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

و بعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچکس از خاندان بهمنیه اسم شاهی نیافته دولت ایشان بحکم خالق انس و جان سمت انقراض پذیرفت و رایات شاهی پنج فرقه در نظر خلائق جلوه گر گشت عادلشاهیه نظامشاهیه قطبشاهیه عمادشاهیه بریدشاهیه

انشاء الله تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً مشروحاً معلوم همگنان و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد

تمام شد جلد اول تاریخ فرشته بتاریخ بستم ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۱ هجری مطابق ۲۲ ستمبر سنه ۱۸۶۴ع

در سال قبول ...
... هجری در رجب سال ... و عشره ... و پیغام داد که امید برید